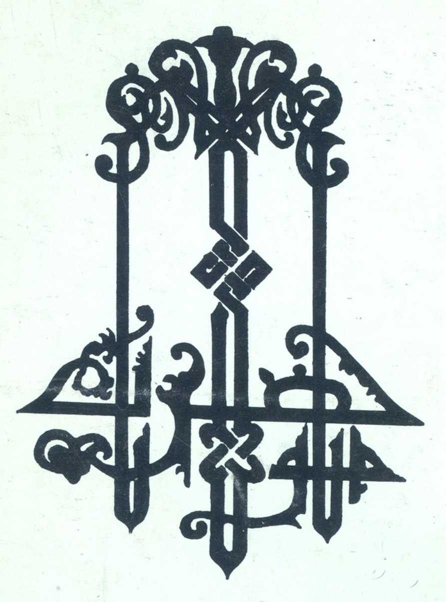


مثنوی معنوی

مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی معروف به مولوی

به همت

رینولد. الین. نیکلسون

جلد اوّل

* مثنوی معنوی

* مولانا جلال الدین محمد مولوی

* نیکلسون

* چاپ هشتم: ۱۳۷۰ = ۱۴۱۲

* تعداد : ۵۰۰۰ دوره

* چاپ : فارابی ۸۲۳۴۲۸

* صحافی : امین ۶۷۸۹۷۴

* انتشارات مولیٰ

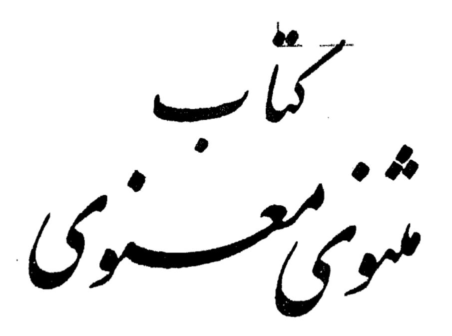
تهران ـ خیابان انقلاب ـ چهارراه ابوریحان ـ شماره ۱۲۸۲

صندوق پستی : ۷۴۶ ـ ۱۳۱۴۵ تلفن : ۶۴۰۹۲۴۳

* مرکز پخش : پخش کتاب کوثر ۴۴۰۵۰۴۹

صندوق پستی : ۱۳۱۴۵-۱۷۷۷

* قیمت دورهٔ سه جلدی ۲۹۰۰ ریال



تألیف

جلال الدّین محمّد بن محمّد بن الحسین البلخی ثمّ الرّومی

جلد ۱

بعد از مقابله با پنج نسخهٔ از نسخ قدیمه بسعی و اهتمام و تصحیح

رینولد الّین نیکلسون

فهرست حکایات و قصص

دفتر اوّل،

صحیفه

صحیفه

دفتر دوّم،

صحیفه

صحیفه

بسم اللّه الرحمن الرحيم

هذا كتاب المثنوى[a] وهو أصول أصول أصول الدّين، فى كشف أسرار الوصول واليقين، وهو فِقْه اللّه الاكبر، وشَرْعُ اللّه الازهر، وبرهان اللّه الاظهر، مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاح، يُشْرِق إشراقًا أَنْوَرَ من الإِصْباح، وهو جِنان الجَنان، ذو[b] العُيون والأَغصان، منها[c] عينٌ تسمّى عند ابناء هذا السبيل سَلْسَبِيلاً، وعند اصحاب المقامات والكرامات خَيْرٌ مَقامًا وأَحْسَنُ مَقِيلاً، الأَبْرار فيه يأكلون ويشربون، والأَحْرار منه يفرحون ويطربون، وهو كنيلِ مِصْرَ شرابٌ للصابرين، وحسرةٌ على آل فرعون والكافرين، كما قال[d] يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا[e]، وانّه شفآء الصدور وجلآء الأَحزان، وكشّاف القرآن، وسَعة الأَرزاق، وتطييب الأَخلاق، بأَيدى سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ يمنعون أن[f] لا يَمَسَّهُ إِلَّا ٱلْمُطَهَّرُونَ[g]، لَا يَأْتِيهِ ٱلْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ، واللّه يرصده ويرقبه وهو خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ ٱلرَّاحِمِينَ، وله أَلقابٌ أُخَرُ لقّبه اللّه تعالى، واقتصرْنا على هذا القليل والقليل يدلّ على الكثير، والجرعة تدلّ على الغدير، والحفنة تدلّ على البَيْدَر الكبير، يقول العبد الضعيف المحتاج الى رحمة اللّه تعالى محمّد بن محمّد بن الحسين البَلْخى تقبّل اللّه منه اجتهدتُ فى تطويل المنظوم المثنوى المشتمل على الغرايب والنوادر

This preface is wanting in CL.

(a) A ولا توفيقى الّا باللّه instead of هذا كتاب المثنوى. (b) Bul. ذوات. (c) B فيها. (d) Bul. قال اللّه تعالى. (e) Bul. adds وما يضلّ به الّا الفاسقين. (f) Bul. بان. (g) Bul. adds تنزيل من ربّ العالمين.

(11) From the words خير حافظاً to the end of the preface the text of A is almost illegible.

وغُرَر المقالات ، ودُرَر الدلالات ، وطريقة الزهّاد وحديقة العبّاد ، قصيرة المبانى ، كثيرة المعانى ، لاستدعآء سيّدى وسَنَدى ، ومعتمدى ، ومكان الرّوح من جَسَدى ، وذخيرة يومى وغَدى ، وهو الشيخ قدوة العارفين ، وإمام اهل[a] الهدى واليقين ، مغيث الوَرَى ، امين القلوب والنُّهى ، ووديعة الله بين خليقته ،
٥ وصفوته فى بريّته ، ووصاياه لنبيّه ، وخباياه عند صفيّه ، مفتاح خزاين العرش ، امين كنوز الفرش ، ابو الفضائل حُسام الحقّ والدّين حسن بن محمّد بن الحسن[b] المعروف[c] بابن أخى[c] تُرك ابو يزيد الوقت جُنَيْد الزمـان[d] صدّيق ابن صدّيق[d] ابن الصدّيق رضى الله عنه وعنهم الأُرْموى الأصل المنتسب الى الشيخ المكرّم بما قال أَمْسَيْتُ كُرديًّا وأَصْبَحْتُ عَرَبيًّا قدّس الله
١٠ روحه وأرواحَ أخلافه فنِعْمَ السّلف ونِعْمَ الخَلَف ، له نَسَبٌ أَلْقَت الشمس عليه ردآءها ، وحَسَبٌ أَرْخت النجوم لديه أضوآءها ، لم يزل فِنآءهم قبلة الإقبال يتوجّه[e] اليها بنو الوُلاة ، وكعبة الآمال يطوف بها وُفود العُفاة ، ولا زال كذلك ما طلع نجم وذرّ شارق ليكون معتصمًا لأُولى البصائر الربّانيّين الروحانيّين السمائيّين العرشيّين النوريّين ، السُّكوت النُّظّار ، الغُيَّب الحُضّار ،
١٥ الملوك تحت الأطمار ، اشراف[f] القبائل ، اصحاب الفضائل ، انوار[g] الدلائل ، آمين يا ربّ العالمين[h] ، وهذا دعآء لا يُرَدّ فانّه دعآء لأصناف البريّة شامل ، والحمد لله ربّ العالمين وصلّى الله على خير خلقه محمّد وآله الطيّبين الطاهرين ،

(a) Bul. om. (b) Bul. حسن. (c—c) Bul. باخى. (d—d) Bul. الصديق ابن الصديق. (e) B توجّه. (f) B اشرف. (g) B انور. (h) B adds محمد وآله اجمعين.

بسم الله الرحمن الرحیم

بشنو از نی چون حکایت می‌کند * از جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند * از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق * تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش * باز جوید روزگار وصل خویش
٥ من بهر جمعیتی نالان شدم * جفت بدحالان و خوش‌حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من * از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست * لیك چشم و گوش‌را آن نور نیست
تن زجان و جان زتن مستور نیست * لیك کس‌را دید جان دستور نیست
آتشست این بانگ نای و نیست باد * هرکه این آتش ندارد نیست باد
١٠ آتش عشقست کاندر نی فتاد * جوشش عشقست کاندر می فتاد
نی حریف هرکه از یاری برید * پرده‌هااش پرده‌های ما درید
همچو نی زهری و تریاقی که دید * همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
نی حدیث راه پر خون می‌کند * قصه‌های عشق مجنون می‌کند
محرم این هوش جز بیهوش نیست * مر زبان‌را مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بیگاه شد * روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو باك نیست * تو بمان ای آنك چون تو پاك نیست
هرکه جز ماهی زآبش سیر شد * هرکه بی روزیست روزش دیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام * پس سخن کوتاه باید والسلام

---

(١) B کز جدایی‌ها. (٣) B در نفیرم. (٦) L وز درون.
(١١) BL پرده‌هایش.

بند بگسل باش آزاد ای پسر * چند باشی بند سیم و بند زر
٢٠ گر بریزی بحررا در کوزهٔ * چند گنجد قسمت یکروزهٔ
کوزهٔ چشم حریصان پر نشد * تا صدف قانع نشد پر دُر نشد
هرکرا جامه زعشقی چاك شد * او زحرص و جملهٔ عیبی پاك شد
شاد باش ای عشق خوش‌سودای ما * ای طبیب جملهٔ علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما * ای تو افلاطون و جالینوس ما
٢٥ جسم خاك از عشق بر افلاك شد * کوه در رقص آمد و چالاك شد
عشق جان طور آمد عاشقا * طور مست و خرّ موسی صاعقا
با لب دمساز خود گر جفتمی * همچو نی من گفتنیها گفتمی
هرك او از همزبانی شد جدا * بی زبان شد گرچه دارد صد نوا
چونك گل رفت وگلستان درگذشت * نشنوی زان پس زبلبل سرگذشت
٣٠ جمله معشوقست و عاشق پردهٔ * زنده معشوقست و عاشق مردهٔ
چون نباشد عشق‌را پروای او * او چو مرغی ماند بی پر وای او
من چگونه هوش دارم پیش و پس * چون نباشد نور یارم پیش و پس
عشق خواهد کین سخن بیرون بود * آینه غمّاز نبود چون بود
آینهات دانی چرا غمّاز نیست * زانك زنگار از رخش ممتاز نیست
٣٥ بشنوید ای دوستان این داستان * خود حقیقت نقد حال ماست آن

(١٩) C begins here. (٢٢) Bul. زحرص و عیب کلّی. (٢٣) B پر سودای ما.
(٢٣) B وی طبیب. (٢٤) B وی تو افلاطون. (٣٢) After this verse L adds:

نور او در یمن و یسر و تحت و فوق * بر سر و بر گردنم چون تاج و طوق

(٣٤) A آینهٔ جانست از آن غمّاز نیست. BL آینه دانی. After this verse Bul. adds:

گر شدی از زنگ و آلایش جدا * میزدی برق نور خورشید خدا

(٣٥) In C this verse follows the Heading.

حکایت عاشق شدن پادشاهی بر کنیزکی و خریدن پادشاه کنیزکرا،

بود شاهی در زمانی پیش ازین * مُلكِ دنیا بودش و هم مُلكِ دین
اتّفاقا شاه روزی شد سوار * با خواصّ خویش از بهر شكار
یك كنیزك دید شه بر شاهراه * شد غلامِ آن كنیزك جانِ شاه
مرغِ جانش در قفص چون می‌طپید * داد مال و آن كنیزك‌را خرید
٤٠ چون خرید اورا و برخوردار شد * آن كنیزك از قضا بیمار شد
آن یكی خر داشت و پالانش نبود * یافت پالان گرگ خررا در رُبود
كوزه بودش آب می‌نآمد بدست * آب‌را چون یافت خود كوزه شكست
شه طبیبان جمع كرد از چپّ و راست * گفت جان هر دو در دست شماست
جانِ من سهلست جانِ جانم اوست * دردمند و خسته‌ام درمانم اوست
٤٥ هركه درمان كرد مر جانِ مرا * بُرْد گنج و دُرّ و مرجانِ مرا
جمله گفتندش كه جان‌بازی كنیم * فهم گرد آریم و انبازی كنیم
هر یكی از ما مسیحِ عالمیست * هر الم‌را در كفِ ما مَرْهَمیست
گر خدا خواهد نگفتند از بَطَر * پس خدا بنمودشان عجزِ بشر
ترك اِستثنا مُرادم قَسْوَتیست * نی همین گفتن كه عارض حالتیست
٥٠ ای بسی ناورده اِستثنا بگفت * جانِ او با جانِ اِستثناست جُفت
هرچ كردند از علاج و از دوا * گشت رنج افزون و حاجت ناروا
آن كنیزك از مرض چون موی شد * چشمِ شه از اشكِ خون چون جوی شد
از قضا سِرْكَنْگَبین صَفْرا نمود * روغنِ بادام خُشكی می‌فزود
از هلیله قبض شد اِطلاق رفت * آب آتش‌را مدد شد همچو نَفْت

Heading: AB Bul. عاشق شدن پادشاه. After خریدن پادشاه L has اورا و رنجور شدن كنیزك و تدبیر پادشاه در معالجهٔ او, and so Bul. (٣٧) A شد روزی. (٤١) ABL Bul. om. و. (٤٤) Bul. و جان جانم (٥٠) ABL Bul. ای بسا (٥٣) ABL Bul. صفرا فزود. ABL Bul. خشكی می‌نمود.

ظاهر شدن عجز حکیمان از معالجهٔ کنیزك بر پادشاه و روی آوردن پادشاه بدرگاه خدا و خواب دیدن شاه ولی‌را،

۵۵ شه چو عجز آن حکیمان‌را بدید * پا برهنه جانب مسجد دوید
رفت در مسجد سوی محراب شد * سجده‌گاه از اشكِ شه پُر آب شد
چون بخویش آمد زغَرْقابِ فنا * خوش زبان بگشاد در مدح و ثنا
کای کمینه بخششت مُلكِ جهان * من چه گویم چون تو می‌دانی نهان
ای همیشه حاجتِ مارا پناه * بارِ دیگر ما غلط کردیم راه
۶۰ لیك گفتی گرچه می‌دانم سِرت * زود هم پیدا کُنَش بر ظاهرت
چون بر آورد از میانِ جان خروش * اندر آمد بحرِ بخشایش بجوش
در میان گریه خوابش در رُبود * دید در خواب او که پیری رُو نمود
گفت ای شه مژده حاجاتت رواست * گر غریبی آیدت فردا زماست
چونك آید او حکیمِ حاذقست * صادقش دان کو امین و صادقست
۶۵ در علاجش سِحْرِ مطلق‌را ببین * در مزاجش قدرتِ حق‌را ببین
چون رسید آن وعده‌گاه و روز شد * آفتاب از شرق اخترسُوز شد
بود اندر مَنْظَره شه منتظِر * تا ببیند آنچ بنْمودند سِر
دید شخصی فاضلی پُرمایهٔ * آفتابی در میانِ سایهٔ
می‌رسید از دُور مانند هلال * نیست بود و هست بر شکلِ خیال
۷۰ نیست‌وَش باشد خیال اندر روان * تو جهانی بر خیالی بین روان
بر خیالی صلحشان و جنگشان * وز خیالی فخرشان و ننگشان
آن خیالاتی که دامِ اولیاست * عکسِ مَه‌رویانِ بُستانِ خداست

Heading: AB Bul. خواب دیدن پادشاه مبشّر غیبی‌را. AB Bul. add و یافتن طبیب الهی و حاصل شدن مراد.
(۵٦) B سجدگه. (۵۷) In C و دعا is written above و ثنا. (٦۳) B رخ for رو.
(٦٤) A حکیمی. B دانك او for دان کو. A om و.

آن خیالی که شه اندر خواب دید • در رخ مهمان همی‌آمد پدید
شه بجای حاجبان فا پیش رفت • پیش آن مهمان غیب خویش رفت
۷۵ هر دو بحری آشنا آموخته • هر دو جان بی دوختن بر دوخته
گفت معشوقم تو بودستی نه آن • لیك كار از كار خیزد در جهان
ای مرا تو مُصْطَفَی من چون عُمَر • از برای خدمتت بندم كمر

از خداوند ولیّ ٱلتَّوْفیق در خواستن توفیق رعایت ادب در همه حالها و بیان کردن وخامت ضررهای بی‌ادبی،

از خدا جوییم توفیق ادب • بی‌ادب محروم شد از لطف رَب
بی‌ادب تنها نه خودرا داشت بد • بلك آتش در همه آفاق زد
۸۰ مایده از آسمان در می‌رسید • بی صُداع و بی فروخت و بی خرید
در میان قوم موسی چند کس • بی ادب گفتند کو سیر و عَدَس
منقطع شد نان و خوان آسمان • ماند رنج زرع و بیل و داسمان
باز عیسی چون شفاعت کرد حق • خوان فرستاد و غنیمت بر طبق
باز گستاخان ادب بگذاشتند • چون گدایان زَلّها بر داشتند
۸۵ لابه کرده عیسی ایشانرا که این • دایمست و کم نگردد از زمین

(۷۳) BL Bul. آن خیالی‌را که شه در خواب دید. (۷٤) A فا, with در written above. BC have ما quite clearly. L Bul. در. (۷۵) A هر دو جان‌را دوختن., with بی بدن written over دوختن. (۷٦) A بدان for نه آن. (۷۷) In A this verse follows the Heading.

Heading: Suppl. in marg. C.. AL om. ادب. L و رعایت.

(۷۸) AL گشت for شد. B ماند. (۷۹) Bul. بر for در. (۸۲) AB Bul. خوان و نان, and so corr. in L. C بیل داسمان. (۸۳) After this verse Bul. adds:

مائده شد از سما پس عائده * گفت چون انزل علینا مائده

(۸۵) Bul. کرد عیسی لابه. (۸٦) After this verse there is a lacuna in O extending to v. ۱۳۰.

بدگمانی کردن و حرص‌آوری ٭ کفر باشد پیشِ خوانِ مهتری
زآن گدارُویانِ نادیده زآز ٭ آن در رحمت بر ایشان شد فراز
ابر بر نآید پی منعِ زکات ٭ وز زِنا افتد وبا اندر جهات
هرچه بر تو آید از ظلمات و غم ٭ آن ز بی باکی و گستاخیست هم
۹۰ هرکه بی‌باکی کند در راهِ دوست ٭ رهزنِ مردان شد و نامرد اوست
از ادب پُر نور گشتست این فلك ٭ وز ادب معصوم و پاك آمد مَلَك
بُد زگستاخی کسوفِ آفتاب ٭ شد عزازیلی زجُرْأَت رَدِّ باب

ملاقات پادشاه با آن طبیب الٰهی که در خوابش بشارت داده بودند بملاقات او

دست بگْشاد و کنارانش گرفت ٭ همچو عشق اندر دل و جانش گرفت
دست و پیشانیش بوسیدن گرفت ٭ از مُقام و راه پرسیدن گرفت
۹۵ پُرس پُرسان می‌کشیدش تا بصدر ٭ گفت گنجی یافتم آخر بصبر
گفت ای هدْیهٔ حق و دفعِ حَرَج ٭ معنیِ اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَج
ای لِقای تو جوابِ هر سؤال ٭ مُشکِل از تو حَل شود بی قیل و قال
ترجمانیِ هرچ مارا در دلست ٭ دست‌گیری هرکه پایش در گِلست
مَرْحَبا یا مُجْتَبَی یا مُرْتَضَی ٭ إِنْ تَغِبْ جاءَ الْقَضا ضاقَ الْفَضا
۱۰۰ أَنْتَ مَوْلَی الْقَوْمِ مَنْ لا يَشْتَهِي ٭ قَدْ رَدَى كَلّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ

---

(۸۹) L نامردی for .بی‌باکی (۹۰) After this verse Bul. has:

هرکه شد در راه گستاخ طریق ٭ آن بود در وادیٔ حسرت غریق

(۹۲) After this verse Bul. adds:

وقت آنکه بایدش کردن بیان ٭ ماجرای حال شاه و میهمان

Heading: L با آن ولی که در خوابش نموده بودند.

(۹۳) A .کنارش‌را گرفت (۹٤) B وز for .از (۹۵) After this verse Bul. adds:

صبر اگر تلخست ولیکن عاقبت ٭ میوه‌اش باشد شفا و عافیت

(۹۸) B ترجمان. B دست‌گیر (۱۰۰) BL Bul. .ینتهی

بردن پادشاه آن طبیب‌را بر سر بیمار تا حال اورا ببیند،

چون گذشت آن مجلس و خوان کرم * دستِ او بگرفت و برد اندر حرم
قصّهٔ رنجور و رنجوری بخواند * بعد از آن در پیشِ رنجورش نشاند
رنگِ رُو و نبض و قاروره بدید * هم علاماتش هم اسبابش شنید
گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند * آن عمارت نیست ویران کرده‌اند
۱۰۵ بی‌خبر بودند از حالِ درون * أَسْتَعِیذُ ٱللّٰهَ مِمَّا یَفْتَرُون
دید رنج و کشف شد بر وی نهفت * لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت
رنجش از سَوْدا و از صَفْرا نبود * بویِ هر هیزم پدید آید زدود
دید از زاریش کو زار دلست * تن‌خوشست و او گرفتار دلست
عاشقی پیداست از زاریّ دل * نیست بیماری چو بیماریّ دل
۱۱۰ علّت عاشق زعلّتها جُداست * عشق اصْطُرْلاب اسرار خداست
عاشقی گر زین سَر و گر زآن سَرست * عاقبت مارا بدآن سَر رَهْبَرست
هرچ گویم عشق‌را شرح و بیان * چون بعشق آیم خَجِل باشم از آن
گرچه تفسیر زبان روشن‌گرست * لیک عشقِ بی‌زبان روشن‌ترست
چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت * چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت
۱۱۵ عقل در شرحش چو خر در گِل بخفت * شرحِ عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب * گر دلیلت باید از وی رُو متاب
از وی ار سایه نشانی می‌دهد * شمس هر دم نورِ جانی می‌دهد
سایه خواب آرد ترا همچون سَمَر * چون بر آید شمس اِنْشَقَّ ٱلْقَمَر
خود غریبی در جهان چون شمس نیست * شمسِ جان باقیست اورا امس نیست

(۱۰۱) In B Bul. this verse precedes the Heading. L مجلس خوان و کرم
(۱۰۷) B Bul. از صفرا و از سودا   (۱۰۸) B تن‌خوشست او و گرفتار .   (۱۱۰) Bul. اسطرلاب.
(۱۱۱) Bul. بدآن سو   (۱۱٤) In B this verse follows v. ۱۱۱.
(۱۱۹) B باقی که اورا . Bul. باقیست کاورا . L باقی کش امس

١٢٠ شمس در خارج اگرچه هست فرد * می‌توان هم مثلِ او تصویر کرد
شمسِ جان کو خارج آمد از اثیر * نبْودش در ذِهْن و در خارج نظیر
در تصوّر ذاتِ اورا گُنج کو * تا در آید در تصوّر مثلِ او
چون حدیثِ رویِ شَمْس الدّین رسید * شمسِ چارم آسمان سر در کشید
واجب آید چونك آمد نامِ او * شرحِ رمزی گفتن از اِنعامِ او
١٢٥ این نَفَس جان دامنم بر تافتست * بویِ پیراهانِ یوسف یافتست
از برای حقِّ صحبت سالها * باز گو حالی از آن خوش حالها
تا زمین و آسمان خندان شود * عقل و روح و دیده صد چندان شود
لا تُکَلِّفْنی فَاِنّی فی الفَنا * کَلَّتْ اَفْهامی فلا اُحْصی ثَنا
کُلُّ شَیْءٍ قالَهُ غَیْرُ الْمُفیق * اِنْ تَکَلَّفْ اَوْ تَصَلَّفْ لا یَلیق
١٣٠ من چه گویم یك رگم هشْیار نیست * شرحِ آن یاری که اورا یار نیست
شرحِ این هجران و این خونِ جگر * این زمان بگذار تا وقتِ دگر
قالَ اَطْعِمْنی فَاِنّی جایِعٌ * وَاعْتَجِلْ فَالْوَقْتُ سَیْفٌ قاطِعٌ
صوفی اِبنُ الوَقْت باشد ای رفیق * نیست فردا گفتن از شرطِ طریق
تو مگر خود مردِ صوفی نیستی * هست را از نِسْیه خیزد نیستی
١٣٥ گفتمش پوشیده خوشتر سِرِّ یار * خود تو در ضِمْنِ حکایت گوش دار
خوشتر آن باشد که سرّ دلبران * گفته آید در حدیثِ دیگران
گفت مکشوف و برهنه و بی غُلول * باز گو دَفْعَم مَدِه ای بُو الفُضول
پرده بر دار و برهنه گو که من * می‌نخسپم با صنم با پیرهن
گفتم ار عریان شود او در عیان * نی تو مانی نی کنارت نی میان

(١٢٤) ABL شرح کردن رمزی and so O in marg. Bul. شرح رمزی کردن.
(١٢٥) Bul. در تافتست (١٢٦) Bul. کز برای. L باز گو رمزی. (١٢٩) L اِن تُکَلِّفْ اوْ تُصَلِّفْ. (١٣١) L Bul. وقتی. (١٣٤) L has نقد written above هست.
(١٣٧) L om. Bul. برهنه بی غلول. After this verse BL have:
گفت مکشوف و برهنه گوی این * آشکارا به که پنهان ذکر دین

١٤٠ آرزو میخواه لیك اندازه خواه • بر نتابد کوه را یك برگِ کاه
آفتابی کز وی این عالَم فروخت • اندکی گر پیش آید جمله سوخت
فتنه و آشوب و خون‌ریزی مجو • بیش ازین از شمسِ تبریزی مگو
این ندارد آخر از آغاز گو • رَوْ تمامِ این حکایت باز گو

خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه با کنیزك جهت در یافتن رنج کنیزك،

گفت ای شه خلوتی کن خانه‌را • دُور کن هم خویش و هم بیگانه‌را
١٤٥ کس ندارد گوش در دهلیزها • تا بپرسم زین کنیزك چیزها
خانه خالی ماند و یك دَیّار نی • جز طبیب و جز همان بیمار نی
نرم نرمك گفت شهرِ تو کجاست • که علاجِ اهلِ هر شهری جُداست
واندر آن شهر از قرابت کیستت • خویشی و پیوستگی با چیستت
دست بر نبضش نهاد و یك بیك • باز می‌پرسید از جورِ فلك
١٥٠ چون کسی‌را خار در پایش جهد • پایِ خودرا بر سرِ زانو نهد
وز سَرِ سوزن همی‌جوید سَرَش • ور نیابد میکند با لب تَرَش
خار در پا شد چنین دشوارْیاب • خار در دل چون بود وا دِه جواب
خارِ دل‌را گر بدیدی هر خسی • دست کَی بودی غمانرا بر کسی

(١٤٠) L می‌تابد. (١٤٢) ABL Bul. مجوی and مگوی. (١٤٣) AL Bul. گوی in both hemistichs.

Heading: A در ساختن for در یافتن. After the Heading Bul. adds:

آن حکیم شد چون ازین حکمت خبیر • بود همراز شه والاسریر

(١٤٥) After this verse B adds:

در زمان فرمود شه زآنجا روند • از در و دهلیزها بیرون شوند

(١٤٦) After this verse B adds:

بعد از آن در کار او بنیاد کرد • وز حکایتهای ماضی یاد کرد

(١٥٠) B Bul. خلد for جهد. (١٥١) L از لب. (١٥٢) A خار در دل

کس بزیرِ دُمِّ خر خاری نهد * خر نداند دفعِ آن بر می‌جهد

١٥٥ بر جهد وآن خار مُحْکَمتر زند * عاقلی باید که خاری بر کَنَد

خر زبهر دفعِ خار از سوز و درد * جُفته می‌انداخت صد جا زخم کرد

آن حکیمِ خارچین اُستاد بود * دست می‌زد جا بجا می‌آزمود

زآن کنیزك بر طریقِ داستان * باز می‌پرسید حالِ دوستان

با حکیم او قصّها می‌گفت فاش * از مُقام و خواجگان و شهر و تاش

١٦٠ سوی قصّه گفتنش می‌داشت گوش * سوی نبض و جَستنش می‌داشت هوش

تا که نبض از نامِ کی گردد جهان * او بود مقصودِ جانش در جهان

دوستانِ شهرِ اورا بر شمرد * بعد از آن شهری دگررا نام بُرد

گفت چون بیرون شدی از شهرِ خویش * در کدامین شهر بودستی تو بیش

نامِ شهری گفت و زآن هم در گذشت * رنگِ رو و نبضِ او دیگر نگشت

١٦٥ خواجگان و شهرهارا یك بیك * باز گفت از جای و از نان و نمك

شهر شهر و خانه خانه قصّه کرد * نی رگش جنبید و نی رخ گشت زرد

نبضِ او بر حالِ خود بُد بی گزند * تا بپرسید از سَمَرْقَندِ چو قَنْد

نبض جَست و روی سرخ و زرد شد * کز سمرقندئ زرگر فرد شد

چون زرنجور آن حکیم این راز یافت * اصلِ آن درد و بلارا باز یافت

١٧٠ گفت کوی او کدام اندر گذر * او سَرِ پُل گفت و کوی غاتَفَر

گفت دانستم که رنجت چیست زود * در خَلاصت سِحْرها خواهم نمود

شاد باش و فارغ و ایمن که من * آن کنم با تو که باران با چمن

من غمِ تو میخورم تو غم مخور * بر تو من مُشْفِقترم از صد پدر

---

(١٥٤) L خر ندارد. (١٥٦) Bul. هر for صد. (١٥٩) B شهر باش. C خواجگان شهر و باش. L و شهرهاش. (١٦٢) AL Bul. دوستان و شهر اورا. B دوستان و شهرهارا. (١٦٤) B گفت زآن. B روی و نبض. (١٦٥) Bul. خواجگان و شهریانرا. (١٦٦) B کرد زرد. (١٦٨) L روش for روی. (١٦٩) Bul. این درد. (١٧٠) AC Bul. گفت after و B om. Bul. بر سر پل. L کدامست از گذر. کدامست در گذر

هان و هان این رازرا با کس مگو * گرچه از تو شه کند بس جُست و جو

۱۷۵ گورخانهٔ رازِ تو چون دل شود * آن مُرادت زودتر حاصل شود

گفت پیغمبر که هرکِ سِر نهفت * زود گردد با مراد خویش جفت

دانها چون در زمین پنهان شود * سرِّ آن سَرْسَبْزِیِ بُستان شود

زرّ و نقره گر نبودندی نهان * پَرْوَرِش کی یافتندی زیرِ کان

وعدها و لطفهای آن حکیم * کرد آن رنجوررا ایمن زبیم

۱۸۰ وعدها باشد حقیقی دل‌پذیر * وعدها باشد مَجازی تاسه‌گیر

وعدهٔ اهلِ کرم نقد روان * وعدهٔ نااهل شد رنجِ روان

در یافتن آن ولی رنجرا و عرض کردن رنج اورا پیش پادشاه،

بعد زآن برخاست و عزمِ شاه کرد * شاه‌را زآن شمّهٔ آگاه کرد

گفت تدبیر آن بود کآن مردرا * حاضر آریم از پیِ این دردرا

مردِ زرگررا بخوان زآن شهرِ دور * با زر و خلعت بده اورا غرور

(۱۷۴) A Bul. هان هان. (۱۷۵) A گر زخانهٔ راز. B Bul. چونك اسرارت نهان در دل شود; so corr. in A and in marg. C. AB این مرادت. (۱۷۶) ABCL پیغامبر. B هرکو. (۱۷۷) L Bul. دانه چون اندر زمین. AL Bul. سرّ او. B سرّشان, and so corr. in C. (۱۸۰) Bul. وعدهٔ *bis*. (۱۸۱) Bul. in first hemistich گنج روان. In BC گنج is written above نقد.

After the Heading Bul. adds:

آن حکیم مهربان کارگر * یافت از رنج کنیزك چون خبر

L has the following verse:

ان حکیم مهربان چون راز یافت * صورت رنج کنیزك باز یافت

(۱۸۲) B om. و. Bul. adds:

گفت شه پس چیست در تدبیر این * می نماید خود خطر تأخیر این

(۱۸۴) The following verse in added in BL and in marg. C:

چونك سلطان از حکیم آنرا شنید * پند اورا از دل و از جان گزید

Bul. adds:

چونکه این تدبیررا شه کرد گوش * بود پندش زیور منکوش گوش

فرستادن شاه رسولان بسمرقند بآوردن زرگر

۱۸۵ شه فرستاد آن طرف یك دو رسول * حاذقان و کافیان بس عُدُول
تا سمرقند آمدند آن دو رسول * از برای زرگر شنگ فَضول
کای لطیف استادِ کاملِ معرفت * فاش اندر شهرها از تو صِفت
نَك فلان شه از برای زرگری * اختیارت کرد زیرا مهتری
اینك این خلعت بگیر و زرّ و سیم * چون بیآیی خاص باشی و ندیم
۱۹۰ مرد مال و خلعت بسیار دید * غِرّه شد از شهر و فرزندان بُرید
اندر آمد شادمان در راه مرد * بی خبر کآن شاه قصدِ جانْش کرد
اسبِ تازی بر نشست و شاد تاخت * خونبهای خویش‌را خلعت شناخت
ای شده اندر سفر با صد رضا * خود بپای خویش تا سُوءِ اَلْقَضا
در خیالش مُلك و عزّ و مهتری * گفت عزرائیل رَو آری بَری
۱۹۵ چون رسید از راه آن مردِ غریب * اندر آوردش بپیشِ شه طبیب
سوی شاهنشاه بردندش بناز * تا بسوزد بر سرِ شمعِ طِرازْ
شاه دید اورا بسی تعظیم کرد * مخزنِ زررا بدو تسلیم کرد
پس حکیمش گفت کای سلطانِ مه * آن کنیزك‌را بدین خواجه بده
تا کنیزك در وصالش خَوش شود * آبِ وَصْلش دفعِ آن آتش شود
۲۰۰ شه بدو بخشید آن مَه‌رُوی‌را * جُفت کرد آن هر دو صحبت جُوی‌را
مدّتِ شش ماه می‌راندند کام * تا بصحّت آمد آن دختر تمام
بعد از آن از بهرِ او شَرْبت بساخت * تا بخورد و پیشِ دختر می‌گداخت

---

(۱۸۵) Bul. پس for شه.   (۱۸٦) Text according to A. BCL Bul. have:

تا سمرقند آمدند آن دو امیر * پیش آن زرگر زشاهنشه بشیر

C has رسول written above امیر and gives in marg. the second hemistich as it stands in A.   (۱۸۷) A Bul. وکامل.   (۱۸۸) B شاه.   (۱۹٤) Bul. om. و before عزّ. C om. و after عزّ.   (۱۹۸) Bul. ای for کای.

چون زرنجوری جمال او نماند * جانِ دختر در وبال او نماند
چونك زشت و ناخوش و رُخ‌زرد شد * اندك اندك در دل او سرد شد
۲۰۵ عشقهائی کز پی رنگی بود * عشق نبْود عاقبت ننگی بود
کاش کان هم ننگ بودی یکسری * تا نرفتی بر وی آن بَدْداوَری
خون دوید از چشمِ همچون جویِ او * دشمنِ جانِ وی آمد رویِ او
دشمنِ طاوس آمد پَرِّ او * ای بسی شه‌را بکُشته فَرِّ او
گفت من آن آهُوَم کز نافِ من * ریخت آن صیّاد خونِ صافِ من
۲۱۰ ای من آن روباهِ صحرا کز کمین * سر بریدندش برای پوستین
ای من آن پیلی که زخمِ پیل‌بان * ریخت خونم از برای استخوان
آنك کُشتستم پیِ ما دونِ من * می‌نداند که نخسپد خونِ من
بر منست امروز و فردا بر وَیَست * خونِ چون من کس چنین ضایع کَیَست
گرچه دیوار افکند سایهٔ دراز * باز گردد سوی او آن سایه باز
۲۱۵ این جهان کوهست و فِعْلِ ما ندا * سوی ما آید نداهارا صدا
این بگفت و رفت در دَم زیرِ خاك * آن کنیزك شد زرنج و عشق پاك
زآنك عشق مردگان پاینده نیست * زآنك مرده سوی ما آینده نیست
عشقِ زنده در روان و در بصر * هر دَمی باشد زغنچه تازه‌تر
عشقِ آن زنده گزین کو باقیَست * کز شرابِ جان‌فزایت ساقیَست
۲۲۰ عشق آن بگْزین که جملهٔ انبیا * یافتند از عشقِ او کار و کیا
تو مگو مارا بدان شه بار نیست * با کریمان کارها دشوار نیست

(۲۰۲) The second hemistich in B is: عشق دختر بر کمال او نماند. (۲۰٦) A, کاش کی کان ننگ. (۲۰۸) BL Bul. بسا. (۲۰۹) L Bul. آهویم. ABL Bul. این صیّاد. (۲۱۰) B بریدندم. (۲۱۲) C ماذون من. B می نماند که بخسبد. (۲۱۵) B om. و. (۲۱٦) ABL Bul. زعشق و رنج. (۲۱۹) B جان‌فزایش. L جان‌فزای. (۲۲۱) B مارا بر.

بیان آنك کشتن و زهر دادن مرد زرگر باشارت الٰهی بود نه بهوای نفس و تأمّل فاسد،

کشتن این مرد بر دست حکیم * نی پی اومید بود و نی زبیم
او نکُشتش از برای طبع شاه * تا نیآمد امر و اِلهام اِله
آن پسررا کش خَضِر بِبْرید حَلْق * سرِّ آنرا در نیابد عامِ خَلْق
۲۲۵ آنك از حق یابد او وَحْی و جواب * هرچه فرماید بود عین صواب
آنك جان بخشد اگر بکْشد رواست * نایبست و دستِ او دست خداست
همچو اسمعیل پیشش سَر بنه * شاد و خندان پیشِ تیغش جان بده
تا بماند جانْت خندان تا ابد * همچو جانِ پاكِ احمد با احد
عاشقان جامِ فرح آنگه کَشند * که بدستِ خویش خوبانشان کُشند
۲۳۰ شاه آن خون از پیِ شهوت نکرد * تو رها کن بَدْگمانی و نَبَرْد
تو گمان بُردی که کرد آلودگی * در صفا غِش کَی هِلَد پالودگی
بهرِ آنست این ریاضت وین جَفا * تا بر آرد کُوره از نقره جُفا
بهرِ آنست امتحانِ نیك و بَد * تا بجوشد بر سر آرد زر زَبَد
گر نبودی کارش اِلهامِ اِله * او سگی بودی درانند نه شاه
۲۳۵ پاك بود از شهوت و حرص و هوا * نیك کرد او لیك نیك بَدْنُما
گر خَضِر در بحر کشتی‌را شکست * صد درستی در شکستِ خِضْر هست
وهمِ موسی با همه نور و هنر * شد از آن محجوب تو بی پَر مپَر
آن گُلِ سرخست تو خونش مخوان * مستِ عقلست او تو مجنونش مخوان

Heading: C زیان for زهر.
(۲۲۲) ABL Bul. آن مرد. L Bul. امید. (۲۲۳) AB الهام از اله. (۲۲٤) A علم خلق. (۲۲۹) B عاشقان آنگه شراب جان کشند. (۲۳۱) B در صفانش کی هلد; A که for کی. L دهد for هلد. (۲۳۳) C نیك بد (۲۳٤) A نی شاه
(۲۳۷) A تو بی پر و پر.

گر بدی خونِ مسلمان کامِ او * کافرم گر بردی من نامِ او
۲٤۰ می‌بلرزد عرش از مدحِ شقی * بدگمان گردد زمدحش متّقی
شاه بود و شاه بس آگاه بود * خاص بود و خاصهٔ الله بود
آنکسی‌را کش چنین شاهی کُشد * سوی بخت و بهترین جاهی کشد
گر ندیدی سودِ او در قهرِ او * کَی شدی آن لطفِ مطلق قهرجو
بچّه می‌لرزد ازو آن نیشِ حجام * مادرِ مشفق در آن غم شادکام
۲٤۵ نیمِ جان بستاند و صد جان دهد * آنك در وهمت نیاید آن دهد
تو قیاس از خویش می‌گیری ولیك * دُور دُور افتادهٔ بنگر تو نیك

حکایت مرد بقّال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان،

بود بقّالی و وی‌را طوطیی * خوش‌نوایی سبزِ گویا طوطیی
بر دکان بودی نگهبانِ دکان * نکته گفتی با همه سوداگران
در خطابِ آدمی ناطق بُدی * در نوای طوطیان حاذق بُدی
۲۵۰ جَست از سوی دکان سویی گریخت * شیشهای روغنِ گل‌را بریخت
از سوی خانه بیامد خواجه‌اش * بر دکان بنشست فارغ خواجه‌وَش
دید پُر روغن دکان و جامه چرب * بر سرش زد گشت طوطی کَل زضَرْب
روزکی چندی سخن کوتاه کرد * مردِ بقّال از ندامت آه کرد
ریش بر می‌کَند و می‌گفت ای دریغ * کآفتابِ نعمتم شد زیرِ میغ
۲۵۵ دستِ من بشکسته بودی آن زمان * چون زدم من بر سر آن خوش‌زبان

(۲٤٤) B Bul. دم for غم. C gives دم as a variant. (۲٤۵) C gives آنچ as a variant for آنك L آنچه. (۲٤۷) ABL Bul. اورا for وی‌را. B Bul. و گویا.
(۲٤۹) After this verse L adds:

خواجه روزی سوی خانه رفته بود * در دکان طوطی نگهبانی نمود
گربهٔ بر جست ناگه در دکان * بهر موشی طوطیك از بهر جان

So Bul., which has بر دکان *bis* and از بیم جان. Both verses are suppl. in marg. A, and the second in marg. B. (۲۵۲) L و جاش چرب. (۲۵۳) Bul. چندین.

هَدْیَها می‌داد هر درویش‌را * تا بیابد نطقِ مرغِ خویش‌را
بعدِ سه روز و سه شب حیران و زار * بر دکان بنشسته بُد نومیدوار
می‌نمود آن مرغ‌را هر گون شِگِفْت * تا که باشد کاندر آید او بگفت
جَوْلَقیی سَرْبرهنه می‌گذشت * با سرِ بی مو چو پُشتِ طاس و طشت
۲٦۰ طوطی اندر گفت آمد در زمان * بانگ بر درویش زد که هی فلان
از چه ای کَل با کَلان آمیختی * تو مگر از شیشه روغن ریختی
از قیاسش خنده آمد خلق‌را * کو چو خود پنداشت صاحب دلق‌را
کارِ پاکانرا قیاس از خود مگیر * گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر
جملهٔ عالم زین سبب گُمراه شد * کم کسی زَابْدالِ حقّ آگاه شد
۲٦٥ هَمْسَری با انبیا بر داشتند * اولیارا همچو خود پنداشتند
گفته اینکْ ما بَشَر ایشان بشر * ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خَور
این ندانستند ایشان از عَمَی * هست فرقی در میان بی‌مُنتهی
هر دو گون زنبور خوردند از مَحَل * لیك شد زآن نیش و زین دیگر عسل
هر دو گون آهو گیا خوردند و آب * زین یکی سرگین شد و زآن مُشکِ ناب
۲۷۰ هر دو نَی خوردند از یك آب‌خور * این یکی خالی و آن دیگر شکر
صد هزاران این چنین اشباه بین * فرقشان هفتادساله راه بین
این خورد گردد پلیدی زو جُدا * آن خورد گردد همه نور خدا
این خورد زاید همه بخل و حسد * آن خورد زاید همه عشقِ احد

---

(۲٥۸) A تا کی باشد اندر. Instead of this verse L Bul. have:

با هزاران غصّه و غم گشته جفت * که عجب این مرغ کی آید بگفت

(۲٥۹) A با سری. (۲٦۰) AB Bul. آن زمان. In the second hemistich A has: بانگ بر وی زد بگفتش ناگهان. B درویش بر زد کای فلان. Bul. ای for هی.
(۲٦۱) B از چهٔ کل. (۲٦۴) AB Bul. نوشتن. (۲٦٦) B ما بشر وبشان بشر. (۲۷۰) B ما چو ایشان بستهٔ A. (۲٦۸) L om. Bul. زین نیش و زان دیگر. (۲۷۰) B و این پُر. B و آن پر از شکر. A Bul. آن یکی. (۲۷۲) L Bul. وآن خورد.
(۲۷۳) Suppl. in marg. C. Bul. گردد همه بخل. AL وآن for آن. C Bul. همه نور احد.

این زمین پاك و آن شورست و بَد * این فرشتهٔ پاك و آن دیوست و دد

۲۷۵ هر دو صورت گر بهم مانَد رواست * آبِ تلخ و آبِ شیرین‌را صفاست

جز که صاحب ذوق کی شناسد بیاب * او شناسد آبِ خوش از شوره آب

سِحْررا با مُعْجِزه کرده قیاس * هر دورا بر مکر پندارد اساس

ساحرانِ موسی از اِستیزه‌را * بر گرفته چون عصای او عصا

زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف * زین عمل تا آن عمل راهی شگرف

۲۸۰ لَعْنَةُ ٱللّٰه این عمل‌را در قفا * رَحْمَةُ ٱللّٰه آن عمل‌را در وفا

کافران اندر مِری بوزینه‌طبع * آفتی آمد درون سینه طبع

هرچه مردم میکند بوزینه هم * آن کند کز مرد بیند دَم بدَم

او گمان برده که من کردم چو او * فرق‌را کی داند آن اِستیزه‌رُو

این کند از امر و او بهر ستیز * بر سرِ اِستیزه‌رُویان خاك ریز

۲۸۵ آن مُنافِق با مُوافِق در نماز * از پیِ اِستیزه آید نی نیاز

در نماز و روزه و حجّ و زکات * با منافق مومنان در بُرد و مات

مومنان‌را بُرد باشد عاقبت * بر منافق مات اندر آخرت

گرچه هر دو بر سرِ یك بازی‌اند * هر دو باهم مَرْوَزی و رازی‌اند

هر یکی سوی مُقامِ خود رود * هر یکی بر وفقِ نامِ خود رود

۲۹۰ مومنش خوانند جانش خَوش شود * ور منافق گویی پُر آتش شود

نامِ او محبوب از ذاتِ وَیَست * نامِ این مبغوض از آفاتِ وَیَست

میم و واو و میم و نون تشریف نیست * لفظِ مومن جز پیِ تعریف نیست

گر منافق خوانیَش این نامِ دون * همچو کَژْدُم می‌خَلَد در اندرون

(۲۷٤) A وین سرشته پاك .B دامست و دد (۲۷٦) AL ذوق نشناسد.
(۲۷۷) A پندارند (۲۷۸) L استیزها. (۲۷۹) Bül. راه (۲۸۱) A Bul. کافر آمد در. A بدی for مری. Bul. مرا. (۲۸٤) A om. و. (۲۸۵) L بی نیاز.
(۲۹۰) The second syllable of گویی is short here. L گوییش آتش شود. A in marg. gives تند as a variant for گویی. (۲۹۲) A میم نون و واو و میم. C میم نون. (۲۹۳) B آن نام دون. L زآن نام دون. C می‌خزان for می‌خلد.

گر نه این نـام اشتقاقِ دوزخست * پس چرا در وی مَذاقِ دوزخست

۲۹۵ زشتئِ آن نامِ بـد از حرف نیست * تلخئِ آن آبِ بحر از ظرف نیست

حرف ظرف آمد درو معنی چو آب * بحرِ معنی عِنْدَهُ أُمُّ ٱلْكِتَابِ

بحرِ تلخ و بحرِ شیرین در جهـان * در میانشـان بَرْزَخٌ لَا یَبْغِیَـان

دانکه این هر دو زیك اصلی روان * بر گذر زین هر دو رَوْ تا اصلِ آن

زرِّ قلب و زرِّ نیکو در عِیـار * بی مِحَك هرگـز ندانی زاعتبـار

۳۰۰ هرکرا در جان خـدا بنْهد مِحَك * مر یقین‌را بـاز دانـد او زشَك

در دهـانِ زنـده خاشاکی جهـد * آنگـه آرامـد که بیرونش نهـد

در هزاران لقمه یك خاشاكِ خُرْد * چون در آمـد حِسِّ زنـده پی ببُرْد

حسِّ دنیـا نردبانِ این جهـان * حسِ دینی نردبـانِ آسمـان

صحّتِ این حِس بجویید از طبیب * صحّتِ آن حِس بخواهیـد از حبیب

۳۰۵ صحّتِ این حِس زمعموریِّ تن * صحّتِ آن حس زویرانئِ بَـدَن

راهِ جان مـر جسم‌را ویران کنـد * بعـد از آن ویرانی آبـادان کنـد

کرد ویران خانـه بهـرِ گنجِ زر * وز همآن گنجش کنـد معمورتـر

آب‌را ببْریـد و جُورا پاك کرد * بعد از آن در جُو روان کرد آب خَورْد

پوست‌را بشْکافت و پیکان‌را کشیـد * پوستِ تازه بعـد زآنش بـر دمیـد

۳۱۰ قلعه ویران کرد و از کافر ستـد * بعد زآن بر ساختش صد بُرج و سَد

---

(۲۹۵) Bul. این نام بد. (۲۹۸) L زآنك این هر دو. A اصل روان. A تا اصل دان. (۲۹۹) B ندانی اعتبار. (۳۰۰) BCL هر یقین‌را. (۳۰۱) A دهانی. (۳۰۲) L در آید. (۳۰۳) B عقبی for دینی. (۳۰٤) A بجویند bis. BL Bul. بجویید *bis.* (۳۰۵) L Bul. ز تخریب بدن and so C in marg. (۳۰٦) After this verse B Bul. add:

ای خنك جانی که در عشق مآل * بذل کرد او خان و مان [خانمان .Bul] و ملك و مال

(۳۰۸) Bul. جورا for در جو. B رها for روان. (۳۰۹) L پوست‌را بگشاد. B Bul. om. و before پیکان‌را. B پوستی نو for پوست تازه.

کارِ بی‌چون‌را که کیفیّت نهد * این که گفتم هم ضرورت می‌دهد
گه چنین بنماید و گه ضدِّ این * جز که حیرانی نباشد کارِ دین
نی چنان حیران که پشتش سوی اوست * بل چنین حیران و غرق و مستِ دوست
آن یکی‌را رویِ او شد سوی دوست * وآن یکی‌را رویِ او خود رویِ اوست
۲۱۵ رویِ هر یك می‌نگر می‌دار پاس * بُوكِ گردی تو زخدمت رُوشناس
چون بسی ابلیسِ آدم‌رُوی هست * پس بهر دستی نشاید داد دست
زآنك صیّاد آورد بانگِ صفیر * تا فریبد مرغ‌را آن مرغ‌گیر
بشْنود آن مرغ بانگِ جنسِ خویش * از هوا آید بیابد دام و نیش
حرفِ درویشان بدزدد مردِ دون * تا بخواند بر سلیمی زآن فسون
۲۲۰ کارِ مردان روشنی و گرمیست * کارِ دونان حیله و بی‌شرمیست
شیرِ پشمین از برای گد کنند * بو مُسَیْلِم‌را لقب اَحْمَد کنند
بو مسیلم‌را لقب کذّاب ماند * مر محمّدرا اُولُو اْلأَلْباب ماند
آن شرابِ حق خِتامش مُشکِ ناب * باده‌را خَتْمش بود گَنْد و عذاب

داستان آن پادشاه جهود که نصرانیان‌را می‌کشت از بهرِ تعصّب،

بود شاهی در جهودان ظلم‌ساز * دشمنِ عیسی و نصرانی گداز
۲۲۵ عهدِ عیسی بود و نَوْبت آنِ او * جانِ موسی او و موسی جانِ او
شاهِ احْوَل کرد در راهِ خدا * آن دو دمسازِ خدایی‌را جدا
گفت استاد احولی‌را کاندر آ * رَوْ برون آر از وُثاق آن شیشه‌را
گفت احول زآن دو شیشه من کدام * پیشِ تو آرم بکن شرحِ تمام

---

(۲۱۱) AC کی کیفیت نهد. L کیفیت دهد. AB Bul. این ضرورت. L یا از ضرورت می‌جهد.
(۲۱۲) Bul. گه چنان بنماید و گاهی چنین   (۲۱۳) L Bul چنین for چنان. B
بل چنان. Bul. حیرانکه غرق.   (۲۱٤) BL وین for وآن in the second hemistich.
(۲۱۸) A دام پیش.   (۲۲۷) After this verse L adds:
چون درون رفت احول اندر خانه زود * شیشه پیش چشم او دو می‌نمود

گفت استاد آن دو شیشه نیست رَو • احولی بگْذار و افزون‌بین مشو
۲۳۰ گفت ای اُستا مرا طعنه مزن • گفت اُستا زآن دو یك‌را در شکن
شیشه یك بود و بچشمش دو نمود • چون شکست او شیشه‌را دیگر نبود
چون یکی بشْکست هر دو شد زچشم • مرد احول گردد از میْلان و خشم
خشم و شهوت مردرا احول کند • زاستقامت رُوح‌را مبْدَّل کند
چون غرض آمد هنر پوشیده شد • صد حجاب از دل بسوی دیده شد
۲۳۵ چون دهد قاضی بدِل رِشْوت قرار • کی شناسد ظالِم از مظلومِ زار
شاه از حقد جهودانه چنان • گشت احول کالأمان یا رَبِّ امان
صد هزاران مومن مظلوم کُشت • که پناهم دینِ موسی‌را و پشت

آموختنِ وزیر مکر پادشاه‌را ،

او وزیری داشت گبر و عِشوه‌دِه • کو بر آب از مکر بر بستی گره
گفت ترسایان پناهِ جان کنند • دینِ خودرا از مَلِك پنهان کنند
۲۴۰ کم کُش ایشان‌را که کُشتن سود نیست • دین ندارد بُویْ مُشك و عُود نیست
سِرّ پنهانست اندر صد غلاف • ظاهرش با تو چو تو باطن خلاف
شاه گفتش پس بگو تدبیر چیست • چارهٔ آن مکر و آن تزویر چیست
تا نماند در جهان نصرانیی • نی هویدا دین و نی پنهانیی
گفت ای شه گوش و دستم‌را ببُر • بینی‌ام بشْکاف اندر حُکمِ مُر
۲۴۵ بعد زآن در زیرِ دار آور مرا • تا بخواهد یك شفاعت‌گر مرا

(۲۳۰) Bul. بر شکن.   (۲۳۱) In ABL Bul. this verse follows v. ۲۳۲. B Bul. آن for او.
(۲۳۴) L چشم‌را احول.   (۲۳۶) A جد for حقد; in marg. جحد. L خشم. A نزمان [جهودان] جهود
Heading: C مکری. Bul. پادشاه جهودرا
(۲۳۸) B شه for او. AB Bul. ره‌زن عشوه‌ده. C apparently غشوه‌ده.   (۲۴۱) B ظاهرش با تست و باطن بر خلاف. L Bul. ظاهرش با تو چو در باطن خلاف.
(۲۴۴) ABL Bul. بشکاف و اب در حکم مر

پس منادیگاه کن این کارِ تو • بر سرِ راهی که باشد چار سو
آنگهم از خود بران تا شهرِ دور • تا در اندازم دریشان شرّ و شور

تلبیس وزیر با نصارا،

پس بگویم من بسرّ نصرانیَم • ای خدای رازدان میدانیَم
شاه واقف گشت از ایمانِ من • وز تعصّب کرد قصدِ جانِ من
۲۵۰ خواستم تا دین زشه پنهان کنم • آنك دینِ اوست ظاهر آن کنم
شاه بویی برد از اسرارِ من • متّهم شد پیشِ شه گفتارِ من
گفت گفتِ تو چو در نان سوزنست • از دلِ من تا دلِ تو روزنست
من از آن روزن بدیدم حالِ تو • حالِ تو دیدم ننوشم قالِ تو
گر نبودی جانِ عیسی چاره‌ام • او جهودانه بکردی پاره‌ام
۲۵۵ بهرِ عیسی جان سپارم سَر دهم • صد هزاران منّتش بر خود نهم
جان دریغم نیست از عیسی ولیك • واقفم بر علمِ دینش نیك نیك
حَیْف میآمد مرا کآن دینِ پاك • در میانِ جاهلان گردد هلاك
شُکر ایزدرا و عیسیرا که ما • گشته‌ایم آن کیشِ حق‌را رَهْنُما
از جهود و از جهودی رَسته‌ام • تا بزُنّاری میان‌را بسته‌ام
۲۶۰ دَوْر دَوْرِ عیسی‌است ای مردمان • بشنوید اسرارِ کیشِ او بجان
کرد با وی شاه آن کاری که گفت • خلق اندر کارِ او مانده شگفت
رانْد اورا جانبِ نصرانیان • کرد در دعوت شروع او بعد زآن

Heading: Bul. مکر و تلبیس.
(۲۵۱) Bul. پیش او. (۲۵۲) L گفت وعظ تو. (۲۵۳) A نوشتم قال تو.
(۲۵۵) B جان دهم. B بر جان نهم. (۲۵۷) L Bul. می آید. (۲۵۸) L Bul. کیش for دین. (۲۵۹) ABL Bul. رستهام and بستهام. (۲۶۰) After this verse B Bul. and C in marg. add:
چون وزیر آن مکررا بر شه شمرد • از دلش اندیشه‌را کلّی ببرد and so L.
(۲۶۱) AB Bul. خلق حیران ماند زان مکر نهفت, and so C in marg.

قبول کردن نصارا مکر وزیررا،

صد هزاران مردِ ترسا سوی او * اندك اندك جمع شد در کوی او
او بیان می‌کرد با ایشان براز * سِرِّ انگلیون و زُنّار و نماز
۲٦٥ او بظاهر واعظ احکام بود * لیك در باطن صفیر و دام بود
بهرِ این بعضی صحابه از رسول * مُلْتَمِس بودند مکرِ نَفْسِ غُول
کو چه آمیزد زاَغْراض نهان * در عبادتها و در اِخلاصِ جان
فضلِ طاعت‌را نجُستندی ازو * عیبِ ظاهررا نجُستندی که کو
مو بمو ذرّه بذرّه مکرِ نَفْس * می‌شناسیدند چون گُل از کَرَفْس
۲۷۰ مُوشِکافانِ صحابه هم در آن * وعظِ ایشان خیره گشتندی بجان

متابعت کردن نصارا وزیررا،

دل بدو دادند ترسایان تمام * خود چه باشد قوّتِ تقلیدِ عام
در درونِ سینه مِهرش کاشتند * نایبِ عیسیش می‌پنداشتند
او بِسِر دجّالِ یك‌چشمِ لعین * ای خدا فریاد رس نِعْمَ اَلْمُعِین
صد هزاران دام و دانه‌ست ای خدا * ما چو مرغانِ حریصِ بی‌نوا
۲۷٥ دم بدم ما بستهٔ دامِ نَویم * هر یکی گر باز و سیمرغی شویم
می‌رهانی هر دَمی مارا و باز * سوی دامی می‌رویم ای بی‌نیاز
ما درین انبارِ گنْدُم می‌کنیم * گندم جمع آمده گُم می‌کنیم
می‌نیَنْدیشیم آخر ما بهوش * کین خلل در گندمست از مکرِ موش
موش تا انبارِ ما حُفره زَدست * وز فَنَش انبارِ ما ویران شدست
۲۸۰ اوّل ای جان دفعِ شرِّ موش کن * وآنگهان در جمعِ گندم جوش کن

---

(۲٦٦) Bul. بعض (۲٦۷) AB گرچه آمیزد (۲٦۸) A بجستندی ازو. C Bul. بجستندی که کو. (۲٦۹) ABL Bul. و ذرّه ذرّه (۲۷۰) L خیره گشتندی در آن وعظ و بیان (۲۷٥) AB Bul. با for ما. AB دام توئیم, and so L. (۲۷۷) B om. (۲۷۹) B موش در انبار ما (۲۸۰) Bul. کوش for جوش.

بشنو از اخبارِ آن صدرِ صُدور * لا صَلٰوةَ تَمَّ اِلّا بِالْحُضُور
گر نه موشی دزد در انبارِ ماست * گندمِ اعمالِ چل ساله کجاست
ریزه ریزهٔ صدقِ هر روزه چرا * جمع می‌نآید درین انبارِ ما
بس ستارهٔ آتش از آهن جهید * وآن دلِ سوزیده پذْرفت و کشید
۲۸۵ لیك در ظلمت یکی دزدی نهان * می‌نهد انگشت بر اِسْتارگان
می‌کُشد استارگان‌را یك بیك * تا که نفْروزد چراغی از فلك
گر هزاران دام باشد در قَدَم * چون تو با مایی نباشد هیچ غم
هر شبی از دامِ تن ارواح‌را * می‌رهانی می‌کنی الواح‌را
می‌رهند ارواح هر شب زین قفص * فارغان از حُکم و گفتار و قصص
۲۹۰ شب ززنْدان بی‌خبر زندانیان * شب زدَوْلت بی‌خبر سلطانیان
نی غم و اندیشهٔ سود و زیان * نی خیالِ این فلان و آن فلان
حالِ عارف این بود بی خواب هم * گفت ایزد هُمْ رُقُودٌ زین مَرَم
خفته از احوالِ دنیا روز و شب * چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ رَب
آنك او پنجه نبیند در رَقَم * فِعْل پندارد بجُنبش از قلم
۲۹۵ شمّهٔ زین حالِ عارف وا نمود * خلق‌را هم خوابِ حِسّی در رُبود
رفته در صحرای بی‌چون جانشان * رُوحشان آسوده و ابدانشان

(۲۸۱) A Bul. صدر الصدور. A صلوة القلب. BCL تمّ. Bul. تمت.

(۲۸۲) In L this and the following verse are transposed.

(۲۸۳) B کجا for چرا. (۲۸٤) A شراره آتش.

(۲۸۵) A روزی corr. in marg. to دزدی (۲۸٦) AB Bul. بر فلك.

(۲۸۷) After this verse Bul. adds:

گر عنایاتت بود با ما مقیم * کی بود بیمی از آن دزد لئیم

(۲۸۹) Bul. قفس. AB Bul. فارغان نی حاکم و محکوم کس. L فارغان از حرص و اکساب و حصص. (۲۹۱) C این فلانه. (۲۹۳) B از احوال عالم. (۲۹۵) A om. B عقل‌را for خلق‌را. (۲۹٦) A om. After this verse Bul. adds:

مر یکی آسودهٔ حرص و حصص * مرغ‌وش آزادهٔ دام و قفص

وز صفیری باز دام اندر کشی * جملهرا در داد و در داور کشی
فالِقُ ٱلإِصْباحِ إِسْرافیلوار * جملهرا در صورت آرد زآن دیار
رُوحهای منبسطرا تن کند * هر نیرا باز آبستن کند
٤٠٠ اسبِ جانهارا کند عاری ززین * سِرِّ ٱلنَّوْمُ أَخُو ٱلْمَوْتست این
لیك بهر آنك روز آیند باز * بر نهد بر پاش پابندِ دراز
تا که روزش وا کَشَد زآن مَرْغزار * وز چراگاه آردش در زیرِ بار
کاش چون اصحابِ کَهْف این رُوحرا * حفظ کردی یا چو کشتئ نوحرا
تا ازین طوفانِ بیداری و هوش * وا رهیدی این ضمیر و چشم و گوش
٤٠٥ ای بسا اصحابِ کهف اندر جهان * پهلوی تو پیشِ تو هست این زمان
غار با او یار با او در سُرود * مُهر بر چشمست و بر گوشت چه سود

قصّهٔ دیدن خلیفه لیلیرا،

گفت لَیْلیرا خلیفه کآن تُوی * کز تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی * گفت خامُش چون تو مجنون نیستی
هرکه بیدارست او در خوابتر * هست بیداریش از خوابش بتر
٤١٠ چون بحق بیدار نبْود جانِ ما * هست بیداری چو دربنْدانِ ما
جان همه روز از لگدکوبِ خیال * ور زیان و سود وز خوف زوال
نی صفا میماندش نی لطف و فر * نی بسوے آسمان راه سفر

(٣٩٧) After this verse BL Bul. (and AC in marg.) add:

چونك نورِ صبحدم سر بر زند * کرگس زرّین گردون پر زند

(٤٠٠) AL اسپ جانرا میکند, and so corr. in C. ABC Bul. اخ. (٤٠١) A بهر آنك آید روز باز. BL Bul. بر نهد بر پایشان بند دراز. (٤٠٤) C تا بربن طوفان. (٤٠٥) A ای بسی, and so corr. in C. (٤٠٧) Bul. توبی. Bul. از for کز. (٤٠٨) Bul. خاموش. (٤١٠) Bul. دربند آن ما. (٤١١) A خوف و وبال L خوف و ملال. Instead of the second hemistich B has the second hemistich of v. ٤١٣ (٤١٢) B om.

خفته آن باشد که او از هر خیال • دارد اومید و کند با او مقال
دیورا چون حُور بیند او بخواب • پس زشهوت ریزد او با دیو آب
۴۱۵ چونك تخمِ نسلِ او در شوره ریخت • او بخویش آمد خیال از وی گریخت
ضعفِ سَر بیند از آن و تن پلید • آه از آن نقش پدید ناپدید
مرغ بر بالا پران و سایه‌اش • می‌دود بر خاك پرّان مرغ‌وَش
ابلهی صیّادِ آن سایه شود • می‌دود چندانك بی مایه شود
بی‌خبر کآن عکسِ آن مرغِ هواست • بی‌خبر کی اصلِ آن سایه کجاست
۴۲۰ تیر اندازد بسوی سایه او • ترکشش خالی شود از جُست و جو
ترکشِ عمرش تهی شد عمر رفت • از دویدن در شکارِ سایه تفت
سایهٔ یزدان چو باشد دایه‌اش • وا رهاند از خیال و سایه‌اش
سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا • مردهٔ این عالَم و زندهٔ خدا
دامنِ او گیر زوتر بی گمان • تا رهی در دامنِ آخر زمان
۴۲۵ کَیْفَ مَدَّ ٱلظِّلَّ نقشِ اولیاست • کو دلیلِ نورِ خورشید خداست
اندرین وادی مرو بی این دلیل • لا اُحِبُّ ٱلْآفِلِین گو چون خلیل
رَوْ زسایه آفتابی‌را بیاب • دامنِ شه شمسِ تبریزی بتاب
ره ندانی جانبِ این سُور و عُرس • از ضیآء ٱلحق حُسامُ ٱلدّین بپرس
ور حسد گیرد ترا در ره گُلُو • در حسد ابلیس‌را باشد غُلُو
۴۳۰ کو زآدم ننگ دارد از حسد • با سعادت جنگ دارد از حسد
عَقْبهٔ زین صعب‌تر در راه نیست • ای خُنُك آنکش حسد همراه نیست

(۴۱۳) B om. L Bul. امید. (۴۱۴) Bul. بر دیو آب.

(۴۱۵) B L Bul. نسل‌را در; in A را is suppl. above. C شور.

(۴۱۶) C originally پدید و ناپدید.

(۴۱۷) A مرغ بر بالا و پرّان سایه‌اش. B مرغ بر بالا و زیر آن سایه‌اش. In C the words between مرغ and پران have been erased and می‌دود has been added after پران. (۴۳۱) Bul. آنکس حسد.

این جَسَد خانهٔ حسد آمد بدان * کز حسد آلوده باشد خاندان
گر جسد خانهٔ حسد باشد ولیك * آن جسدرا پاك كرد اللّه نیك
طَهِّرَا بَیْتِی بیانِ پاکیست * گنجِ نورست ار طِلِسْمش خاکیست
۴۳۵ چون کُنی بر بی‌حسد مکر و حسد * زآن حسد دل‌را سیاهیها رسد
خاك شَو مردانِ حق‌را زیرِ پا * خاك بر سر کن حسدرا همچو ما

بیان حسد وزیر،

آن وزیرك از حسد بودش نژاد * تا بباطل گوش و بینی باد داد
بر امیدِ آنك از نیش حسد * زهرِ او در جانِ مسکینان رسد
هر کسی کو از حسد بینی کَنَد * خویشتن بی گوش و بی بینی کُنَد
۴۴۰ بینی آن باشد که او بویی بَرَد * بُویْ اورا جانبِ کویی بَرَد
هرکه بُویش نیست بی بینی بود * بُویْ آن بُویست کآن دینی بود
چونك بویی بُرد و شُکرِ آن نکرد * کفرِ نعمت آمد و بینیش خَورد
شُکر کن مر شاکران‌را بنده باش * پیشِ ایشان مرده شَو پاینده باش
چون وزیر از رهزنی مایه مساز * خلق‌را تو بر میآور از نماز
۴۴۵ ناصحِ دین گشته آن کافر وزیر * کرده او از مکر در لَوزینه سیر

فهم کردن حاذقان نصارا مکر وزیررا،

هرك صاحب ذَوْق بود از گفتِ او * لذّتی می‌دید و تلخی جفتِ او

(۴۳۲) A این حسد خانهٔ جسد آمد. AB Bul. از for کز
(۴۳۳) A گر حسد خانهٔ جسد باشد. (۴۳۵) Suppl. in marg. C. Bul. گر کنی.
(۴۳۹) B خویش‌را. (۴۴۵) B گشت.
Heading: AL صادقان. A om. نصارا.
(۴۴۶) B om. و.

نُکتها می‌گفت او آمیخته * در جُلاب قند زهری ریخته
ظاهرش می‌گفت در ره چُست شو * وز اثر می‌گفت جانرا سُست شو
ظاهرِ نقره گر اِسْپیدست و نُو * دست و جامه می سِیَه گردد ازو
۴۵۰ آتش ارچه سرخ رُویست از شرر * تو زفعلِ او سِیَه‌کاری نگر
برق اگر نوری نماید در نظر * لیك هست از خاصیت دزدِ بصر
هرك جز آگاه و صاحب ذَوْق بود * گفتِ او در گردنِ او طَوْق بود
مدّتی شش سال در هِجرانِ شاه * شد وزیر اَتْباعِ عیسی‌را پناه
دین و دل‌را کُل بدو بسْپرد خلق * پیشِ امر و حُکمِ او می‌مرد خلق

پیغام شاه پنهان مر وزیررا،

۴۵۵ در میان شاه و او پیغامها * شاه‌را پنهان بدو آرامها

(۴۴۷) After this verse L adds:

هرکه باشد زشت گفتنش زشت دان * مرده هرچه گوید آنرا نیست جان
گفت انسان پارهٔ انسان بود * پارهٔ از نان یقین هم نان بود
زآن علی فرمود نقل جاهلان * بر مزابل همچو سبزست ای فلان
بر چنان سبزه هر آنکس کو نشست * تو یقین میدان کو [که او] بر کو نشست
بایدش خودرا بشستن زآن حدث * تا نماز فرض او نبود عبث

Bul. adds:

حسن هر گفتاررا غرّه مشو * قبح معنی دارد او با هش شنو
بد درونانرا بود گفتار بد * قلبشان مرده است نبود روح ابد
چونکه انسان پارهٔ انسان بود * پارهٔ از نان یقین هم نان بود
شیر یزدان گفت جاهل‌را کلام * هست سبز مزبله بس بی دوام
هرکرا آن سبز باشد جایگاه * لوث و خبثش جامهٔ او کرد تباه
آب باید کردن پاك حدث * تا نمازش‌را نباشد چون عبث

(۴۴۹) A دست جامه. Bul. مر سیه. (۴۵۱) L دزد بصر. (۴۵۲) BL مدّت. L شش ماه. (۴۵۴) B امر حکم او. After this verse Bul. adds:

آخر الامر از برای آن مراد * تا دهد چون خاك ایشانرا بباد

Heading: L om. AB Bul. با وزیر

(۴۵۵) After this verse B has the verse آخر الامر الخ cited above from Bul.

پیشِ او بنْوشت شه کای مُقْبِلم * وقت آمد زود فارغ کن دلم
گفت اینك اندر آن کارم شها * کافگنم در دینِ عیسی فتنها

بیان دوازده سِبْط از نصارا،

قومِ عیسی‌را بُد اندر دار و گیر * حاکمانشان ده امیر و دو امیر
هر فریقی مر امیری‌را تَبَع * بنده گشته میرِ خودرا از طمع
۴۶۰ این ده و این دو امیر و قومشان * گشته بندهٔ آن وزیرِ بَدْنِشان
اعتمادِ جمله بر گفتارِ او * اقتدای جمله بر رفتارِ او
پیشِ او در وقت و ساعت هر امیر * جان بدادی گر بدو گفتی بمیر

تخلیط وزیر در احکام انجیل،

ساخت طوماری بنام هر یکی * نقشِ هر طومار دیگر مَسْلَکی
حُکمهای هر یکی نوعی دگر * این خلاف آن زپایان تا بسر
۴۶۵ در یکی راه ریاضت‌را و جوع * رکنِ توبه کرده و شرطِ رجوع
در یکی گفته ریاضت سود نیست * اندرین ره مَخْلَصی جز جود نیست
در یکی گفته که جوع و جودِ تو * شِرْك باشد از تو با معبودِ تو
جز توکّل جز که تسلیمِ تمام * در غم و راحت همه مکرست و دام
در یکی گفته که واجب خدمتست * ورنه اندیشهٔ توکّل تُهمتست
۴۷۰ در یکی گفته که امر و نَهْیهاست * بهرِ کردن نیست شرحِ عجزِ ماست
تا که عجز خود ببینیم اندر آن * قدرت حق‌را بدانیم آن زمان
در یکی گفته که عجز خود مَبین * کفرِ نعمت کردنست آن عجز هین

(۴۵۶) B ببنشت. Heading: L om. A شط.
(۴۶۰) A om. و before قومشان. C بدنشان و وزیر آن بد
Heading: C Bul. om. در. (۴۶۴) Bul. نوع
(۴۷۱) C شرّ for عجز. ABL Bul. قدرت اورا.

قدرت خود بین که این قدرت ازوست * قدرت تو نعمت او دان که هُوست
در یکی گفته گزین دو بر گذر * بُت بود هرچه بگنجد در نظر
۴۷۵ در یکی گفته مکُش این شمع را * کین نظر چون شمع آمد جمع را
از نظر چون بگذری و از خیال * کُشته باشی نیمشب شمع وصال
در یکی گفته بکُش باکی مدار * تا عوض بینی نظر را صد هزار
که زکُشتن شمع جان افزون شود * لَیْلی‌ات از صبر تو مجنون شود
ترکِ دنیا هرك کرد از زهدِ خویش * بیش آمد پیش او دنیا و بیش
۴۸۰ در یکی گفته که آنچت داد حق * بر تو شیرین کرد در ایجاد حق
بر تو آسان کرد و خوش آنرا بگیر * خویشتن را در مَیَفْگَن در زحیر
در یکی گفته که بگذار آن خود * کآن قبول طبعِ تو رَدَّست و بَد
راههای مختلف آسان شدست * هر یکی را مِلّتی چون جان شدست
گر مُیَسَّر کردنِ حق ره بُدے * هر جهود و گبر ازو آگه بُدے
۴۸۵ در یکی گفته میسّر آن بود * که حیوة دل غذاے جان بود
هرچ ذوقِ طبع باشد چون گذشت * بر نه آرد همچو شوره رَیْع و کَشت
جز پشیمانی نباشد ریعِ او * جز خسارت بیش نآرد بیعِ او
آن میسّر نَبْوَد اندر عاقبت * نام او باشد معسّر عاقبت
تو معسّر از میسّر باز دان * عاقبت بنگر جمال این و آن
۴۹۰ در یکی گفته که اُستادے طلب * عاقبت‌بینی نیابی در حَسَب
عاقبت دیدند هر گون مِلّتی * لاجرم گشتند اسیر زلّتی
عاقبت دیدن نباشد دست‌باف * ورنه کی بودی زدینها اختلاف
در یکی گفته که اُستا هم تویی * زآنك اُستا را شناسا هم تویی

(۴۷۷) A با غرض بینی. (۴۷۹) B پیش آید
(۴۸۱) L Bul. om. و before خویش.
(۴۸۶) Bbl. نیارد Bul. ریع کشت (۴۸۷) C پیش نآرد.
(۴۹۱) Bul. ذلّتی. (۴۹۲) Bul. بدینها.

مَـرد بـاش و سُخرهٔ مَردان مشو * رَوْ سَـرِ خود گیر و سَرگردان مشو
۴۹۵ در یکی گفته که این جملـه یکیست * هرك او دو بینـد احول مَرْدَکیست
در یکی گفته که صد یك چون بود * این کی اندیشد مگر مجنون بود
هـر یکی قولیست ضـدِّ همـدگر * چون یکی باشد یکی زهـر و شکر
تـا ززهـر و از شکـر در نگذری * کَی زوَحْدَت وز یکی بُویی بَری
این نمط وین نوع دَه دفتر و دو * بـر نوشت آن دینِ عیسی‌را عـدو

بیان آنك این اختلاف در صورت رَوِشست نی در حقیقت راه،

۵۰۰ او ز یك‌رنگئ عیسی بو نـداشت * وز مزاجِ خُمِّ عیسی خُو نداشت
جامهٔ صدرنگ از آن خُمِّ صفـا * سـاده و یك‌رنگ گشتی چون ضیا
نیست یکرنگی کزو خیزد ملال * بل مثـالِ ماهی و آبِ زلال
گرچ در خُشکی هزاران رنگهـاست * ماهیـان‌را بـا یُبُوست جنگهـاست
کیست ماهی چیست دریـا در مَثَل * تـا بدآن مانـد مَلِك عَزَّ وَجَل
۵۰۵ صد هزاران بحر و ماهی در وجود * سجـده آرد پیشِ آن اِکرام و جُود
چنـد بارانِ عطـا باران شـده * تـا بدآن آن بحـر دُرّافشان شـده
چنـد خورشیدِ کرم افـروختـه * تـا که ابـر و بحر جود آموختـه
پرتوِ دانش زده بـر خاك و طین * تـا شـده دانـه پذیرنـده زمین

(۴۹۴) A سر خود جوی, and om. و. C om. گیر. After this verse Bul. adds:

گه یکی‌را جملـه تویی در نظر * در میان نبود دگر هیچ جلوه‌گر

(۴۹۶) After this verse Bul. adds:

هر یکی‌را عکس شد لاف و گذاف * صورت و معنیش عین اختلاف

(۴۹۷) C و ضاً. (۴۹۸) ABL Bul. کی تو از گلزار وحدت بو بری, and so C in marg. C has که زوحدت (۴۹۹) ABL Bul. ده طومار و دو.

Heading: B Bul. اختلافات. B Bul. صورت روشن است. A om. راه.

(۵۰۲) C بر مثال (۵۰۸) L بر ما و طین. B Bul. آب و طین and so corr. in L. ABL Bul. تا که شد دانه. B پذیرنده.

خاك امين و هرچ در وی كاشتی * بی خيانت جنسِ آن بر داشتی
۵۱۰ اين امانت زآن امانت يافتست * كآفتاب عدل بر وی تافتست
تا نشان حق نيآرد نوبهار * خاك سرهارا نكرده آشكار
آن جوادی كه جمادی‌را بداد * اين خبرها وين امانت وين سداد
مر جمادی‌را كند فضلش خبير * عاقلان‌را كرده قهر او ضرير
جان و دل‌را طاقتِ آن جوش نيست * با كه گويم در جهان يك گوش نيست
۵۱۵ هر كجا گوشی بُد از وی چشم گشت * هر كجا سنگی بُد از وی يَشم گشت
كيمياسازست چه بْوَد كيميا * مُعْجِزه‌بخش‌است چه بْوَد سيميا
اين ثنا گفتن زمن ترك ثناست * كين دليل هستی و هستی خطاست،
پيشِ هست او ببايد نيست بود * چيست هستی پيشِ او كُور و كبود
گر نبودی كور ازو بگداختی * گرمیِ خورشيدرا بشناختی
۵۲۰ ور نبودے او كبود از تَعْزِيَت * كی فسردی همچو يخ اين ناحيت

بيان خسارت وزير درين مكر،

همچو شه نادان و غافل بُد وزير * پنجه می‌زد با قديم ناگُزير
با چنان قادر خدايی كز عدم * صد چو عالَم هست گرداند بدَم
صد چو عالَم در نظر پيدا كند * چون كه چشمت‌را بخود بينا كند
گر جهان پيشت بزرگ و بی بنيست * پيشِ قُدرت ذرّهٔ می‌دان كه نيست
۵۲۵ اين جهان خود حبسِ جانهای شماست * هين رويد آن سو كه صحرای شماست
اين جهان محدود و آن خود بی‌حَدست * نقش و صورت پيشِ آن معنی سَدست
صد هزاران نيزهٔ فرعون‌را * در شكست از موسیٔ با يك عصا
صد هزاران طبِّ جالينوس بود * پيشِ عيسی و دَمش افسوس بود

(۵۱۳) A om. (۵۱۴) A يا كی گويم (۵۱۵) L in the second hemistich .هر كجا كوهی بد از وی پشم گشت (۵۱۸) C .نبايد
(۵۲۵) L .جانهای سماست L .صحرای خداست

صد هزاران دفتر اشعار بود * پیشِ حرف اُمّیِ اش عار بود
۵۴۰ با چنین غالب خداوندی کسی * چون نمیرد گر نباشد او خسی
بس دل چون کوه را انگیخت او * مرغ زیرک با دو پا آویخت او
فهم و خاطر تیز کردن نیست راه * جز شکسته می‌نگیرد فضلِ شاه
ای بسا گنج آگنانِ کُنج‌کاو * کآن خیال‌اندیش‌را شد ریشِ گاو
گاو که بْوَد تا تو ریشِ او شوی * خاك چه بْوَد تا حشیشِ او شوی
۵۴۵ چون زنی از کارِ بَد شد روی‌زرد * مَسْخ کرد اورا خدا و زُهره کرد
عورتی‌را زُهره کردن مسخ بود * خاك و گِل گشتن چه باشد ای عنود
رُوح می‌بردت سوی چرخِ برین * سوی آب و گل شدی در اَسْفَلین
خویشتن‌را مسخ کردی زین سُفول * زآن وجودی که بُد آن رشكِ عقول
پس ببین کین مسخ کردن چون بود * پیشِ آن مسخ این بغایت دون بود
۵۵۰ اسبِ همّت سوی اختر تاختی * آدمِ مسجودرا نشْناختی
آخر آدم‌زادهٔ ای ناخَلَف * چند پنداری تو پستی‌را شرف
چند گوئی من بگیرم عالَمی * این جهان‌را پُر کنم از خود همی
گر جهان پُر برف گردد سر بسر * تابِ خور بگدازدش با یك نظر
وِزْرِ او و صد وزیر و صد هزار * نیست گرداند خدا از یك شرار
۵۵۵ عینِ آن تخییل‌را حکمت کند * عینِ آن زهرآب‌را شَربت کند
آن گمان‌انگیزرا سازد یقین * مِهْرها رویاند از اسبابِ کین

(۵۳۹) A امّیِ آن. BL امّیش آن.
(۵۴۰) A خداوند.
(۵۴۲) A فهم خاطر.
(۵۴۳) Bul. و کنج‌کاو
(۵۴۵) B خدای
(۵۴۶) B آب و گل. L خاك و گُل. ABL Bul. نه مسخست ای عنود
(۵۴۹) In L this and the following verse are transposed.
(۵۵۴) ‹‹ وزر او و وزر چون او صد هزار.

پرورد در آتش ابرهیم‌را * ایمنیِ رُوح سازد بیم‌را
از سبب‌سوزیش من سَوْدائیَم * در خیالانش چو سُوفِسطائیَم

مکر دیگر انگیختن وزیر در اضلال قوم،

مکرِ دیگر آن وزیر از خود ببست * وعظرا بگْذاشت و در خلوت نشست
۵۵۰ در مُریدان در فگند از شوق سوز * بود در خلوت چهل پنجاه روز
خلق دیوانه شدند از شوقِ او * از فراقِ حال و قال و ذوقِ او
لابه و زاری همی‌کردند و او * از ریاضت گشته در خلوت دوتو
گفته ایشان نیست مارا بی تو نور * بی عصاکش چون بود احوالِ کور
از سرِ اِکرام و از بهرِ خدا * بیش ازین مارا مدار از خود جدا
۵۵۵ ما چو طفلانیم و مارا دایه تو * بر سرِ ما گُسْتَران آن سایه تو
گفت جانم از مُحِبّان دُور نیست * لیک بیرون آمدن دستور نیست
آن امیران در شفاعت آمدند * وآن مُریدان در شناعت آمدند
کین چه بَدْبختیست مارا ای کریم * از دل و دین مانده ما بی تو یتیم
تو بهانه می‌کنی و ما زدرد * می‌زنیم از سوزِ دل دمهای سرد
۵۶۰ ما بگفتارِ خوشت خُو کرده‌ایم * ما زشیرِ حکمتِ تو خَورده‌ایم
الله الله این جفا با ما مکن * خیر کن امروزرا فردا مکن
می‌دهد دل مر ترا کین بی‌دلان * بی تو گردند آخر از بی‌حاصلان

---

(۵۴۷) After this verse L adds:

L در خرابی گنجها پنهان کند * خاررا گل جسمهارا جان کند

Bul. adds:

در خرابه گنج‌را پنهان کند * خاررا گل جسم جان احسان کند

(۵۴۸) L از سبب‌سازیش.

Heading: Bul. قوم نصارا. In B نصارا has been added by a later hand.

(۵۴۹) Bul. om. و (۵۵۲) Bul. کردند او

(۵۵۵) C وآن سایه.

جمله در خشکی چو ماهی می‌طپند * آب‌را بگشا زجُو بر دار بند
ای که چون تو در زمانه نیست کس * اللّه اللّه خلق‌را فریاد رس

دفع گفتن وزیر مریدان‌را،

٥٦٥ گفت هان ای سُخرگان گفت و گو * وَعْظِ گفتار زبان و گوش‌جُو
پنبه اندر گوشِ حِسِّ دون کنید * بندِ حِسّ از چشمِ خود بیرون کنید
پنبهٔ آن گوشِ سِر گوش سَرست * تا نگردد این کَر آن باطن کَرست
بی حِس و بی گوش و بی فکرت شوید * تا خطاب اِرْجِعی‌را بِشْنوید
تا بگفت و گوی بیداری دَرے * تو زگفتِ خواب بویی کَی بَرے
٥٧٠ سَیْرِ بیرونیست قَول و فعلِ ما * سَیْرِ باطن هست بالای سما
حِسّ خشکی دید کز خشکی بزاد * عیسیِ جان پای بر دریا نهاد
سَیْرِ جسمِ خشك بر خشکی فتاد * سَیْرِ جان پا در دلِ دریا نهاد
چونك عمر اندر رهِ خشکی گذشت * گاه کوه و گاه دریا گاه دشت
آبِ حیوان ازکجا خواهی تو یافت * موجِ دریارا کجا خواهی شکافت
٥٧٥ موجِ خاکی وهم و فهم و فکرِ ماست * موجِ آبی مَحْو و سُکْرست و فناست
تا درین سکری از آن سکری تو دُور * تا ازین مستی از آن جامی تو کور
گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار * مدّتی خاموش خُو کن هوش دار

مکرّر کردن مریدان که خلوت‌را بشکن،

جمله گفتند اے حکیم رَخْنه‌جُو * این فریب و این جفا با ما مگو

Heading: Bul. دفع کردن.

(٥٦٥) B Bul. وعظ و گفتار. C زبان گوش جو. (٥٦٩) L و بیداری.

(٥٧١) AB در دریا. (٥٧٣) B om. C چون عمر. (٥٧٤) C باب حیوان.

L آب حیوانرا کجا. (٥٧٥) A شکرست. (٥٧٦) A شکری *bis*. L جامی نفور

(٥٧٨) C وین جفا.

چارپارا قدرِ طاقت بار نه * بر ضعیفان قدرِ قوّت کار نه

۵۸۰ دانهٔ هر مرغ اندازهٔ وَیَست * طُعمهٔ هر مرغ انجیرے کَیَست

طفل‌را گر نان دهی بر جایِ شیر * طفلِ مسکین‌را از آن نان مرده گیر

چونك دندانها بر آرد بعد از آن * هم بخود طالب شود آن طفل نان

مرغِ پَر نارُسته چون پرّان شود * لقمهٔ هر گربهٔ درّان شود

چون بر آرد پَر بپرّد او بخود * بی تکلّف بی صفیرِ نیك و بد

۵۸۵ دیورا نطقِ تو خامُش می‌کند * گوشِ مارا گفتِ تو هُش می‌کند

گوشِ ما هوش است چون گویا توی * خشكِ ما بحرست چون دریا توی

با تو مارا خاك بهتر از فلك * ای سِماك از تو منوّر تا سَمَك

بی تو مارا بر فلك تاریکیَست * با تو ای ماه این فلك ثاری کیَست

صورتِ رِفعت بود افلاك‌را * معنیٔ رِفعت روانِ پاك‌را

۵۹۰ صورتِ رفعت برای جسمهاست * جِسمها در پیشِ معنی اِسمهاست

جواب گفتن وزیر کی خلوت‌را نمی‌شکنم،

گفت حُجّتهای خود کوته کنید * پندرا در جان و در دل ره کنید

گر امینم مُتّهَم نبْود امین * گر بگویم آسمان‌را من زمین

گر کمالم با کمال اِنکار چیست * ور نیَم این زحمت و آزار چیست

من نخواهم شد ازین خلوت برون * زآنك مشغولم باحوالِ درون

(۵۷۹) B طاقت for قوّت. After this verse Bul. adds v. ۵۸۹.

(۵۸۰) L زاندازه.　　　(۵۸۳) B هم بخود گردد دلش جویای نان.

(۵۸۴) Bul. چون بر آرد پر بهم برتر پرد. B برّد for بپرّد. A seems to have had originally بی تکلّف و صفیر.

(۵۸۶) L لطف for گفت.

(۵۸۷) A سما for سماك.

(۵۸۸) L بی تو ماه این فلك باریکیست.

(۵۸۹) Bul. om., but see note on v. ۵۷۹.

اعتراض مریدان بر خلوت وزیر

۵۹۵ جمله گفتند ای وزیر انکار نیست * گفتِ ما چون گفتنِ اغیار نیست
اشكِ دیده‌ست از فراقِ تو دوان * آه آهست از میانِ جان روان
طفل با دایه نه اِسْتیزد ولیك * گِرْید او گرچه نه بَد داند نه نیك
ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی * زاری از ما نی تو زاری میکنی
ما چو نایم و نوا در ما زتست * ما چو کوهیم و صدا در ما زتُست
۶۰۰ ما چو شطرنجیم اندر بُرد و مات * بُرد و ماتِ ما زتُست ای خوش صِفات
ما که باشیم ای تو مارا جانِ جان * تا که ما باشیم با تو در میان
ما عدمهاییم و هستیهای ما * تو وجودِ مُطْلَقی فانی‌نُما
ما همه شیران ولی شیرِ عَلَم * حَمْله‌شان از باد باشد دَم بدَم
حَمْله‌شان پیدا و ناپیداست باد * آنك ناپیداست از ما کم مباد
۶۰۵ بادِ ما و بودِ ما از دادِ تُست * هستیٔ ما جمله از ایجادِ تُست
لذّتِ هستی نمودی نیست‌را * عاشقِ خود کرده بودی نیست‌را
لذّتِ اِنعامِ خودرا وا مگیر * نُقل و باده و جامِ خودرا وا مگیر
ور بگیری کیست جُست و جُو کند * نقش با نقّاش چون نیرو کند
منگر اندر ما مکن در ما نظر * اندر اِکرام و سخای خود نگر
۶۱۰ ما نبودیم و تقاضامان نبود * لطفِ تو ناگفتهٔ ما می‌شنود
نقش باشد پیشِ نقّاش و قلم * عاجز و بسته چو کودك در شکم
پیشِ قُدرت خلقِ جملهٔ بارگه * عاجزان چون پیشِ سوزن کارگه

Heading: A در خلوت. In C the Heading is erased. C in marg. لابه کردن مریدان وزیررا, and so L.

(۵۹۵) A حکیم for وزیر. (۵۹۶) A دیدشت. AC اه اهست.
(۵۹۸) A و for نی. L تو پیدا میکنی. (۶۰۱) AC ماکی باشیم.
(۶۰۳) A Bul. جملشان. (۶۰٤) A Bul. جملشان. ABL Bul. هرگز کم مباد.
(۶۰۷) L Bul. باده جام خودرا. (۶۱۰) Bul. تقاضا ما نبود.

نقشش
گاه نقش، دیو و گه آدم کند * گاه نقشش شادے و گه غم کند
دست نی تا دست جنباند بدفع * نطق نی تا دم زند از ضرّ و نفع
۶۱۵ تو زقرآن باز خوان تفسیر بیت * گفت ایزد ما رمیت إذ رمیت
گر بپرّانیم تیر آن نی زماست * ما کمان و تیراندازش خداست
این نه جبر این معنیٔ جبّاریست * ذکر جبّارے برای زاریست
زاریٔ ما شد دلیل اضطرار * خجلت ما شد دلیل اختیار
گر نبودی اختیار این شرم چیست * وین دریغ و خجلت و آزرم چیست
۶۲۰ زجر استادان و شاگردان چراست * خاطر از تدبیرها گردان چراست
ور تو گویی غافلست از جبر او * ماه حق پنهان شد اندر ابر او
هست این‌را خوش جواب ار بشنوی * بگذری از کفر و در دین بگروی
حسرت و زارے گه بیماریست * وقت بیمارے همه بیداریست
آن زمان که می‌شوی بیمار تو * می‌کنی از جرم استغفار تو
۶۲۵ می‌نماید بر تو زشتیٔ گنه * می‌کنی نیّت که باز آیم بره
عهد و پیمان می‌کنی که بعد ازین * جز که طاعت نبوْدم کار گزین
پس یقین گشت این که بیماری ترا * می‌ببخشد هوش و بیداری ترا
پس بدان این اصل‌را ای اصل‌جو * هرکرا دردست او بردست بو
هرکه او بیدارتر پر دردتر * هرکه او آگاه‌تر رخ‌زردتر
۶۳۰ اگر زجبرش آگهی زاریت کو * بینش زنجیر جبّاریت کو

(۶۱۴) ABL Bul. در ضرّ. (۶۱۵) L باز جو. (۶۱۹) C خجلت آزرم
(۶۲۰) Bul. استادان بشاگردان. (۶۲۱) L Bul. پنهان کند در ابر او.
(۶۲۳) C در دین بکری. (۶۲۳) L Bul. که در بیماریست. (۶۲۴) A بیدار for بیمار. (۶۲۶) L کاری. (۶۲۷) A بیداری for بیماری. A om. و.
(۶۳۰) L شادیت for زاریت. In L this verse is preceded by these two verses:

بسته در زنجیر شادی چون کند * چوب بشکسته عمادی چون کند
کی گرفتار بلا شادی کند * کی اسیر حبس آزادی کند

بسته در زنجیر چون شادی کند • کی اسیر حبس آزادے کند
ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند • بر تو سرهنگانِ شه بنشسته‌اند
پس تو سرهنگی مکن با عاجزان • زآنك نبْود طبع و خوی عاجز آن
چون تو جبرِ او نمی‌بینی مگو • ور همی‌بینی نشان دید کو
٦٣٥ در هر آن کاری که میْلستت بدآن • قدرتِ خودرا همی‌بینی عیان
در هرآن کاری که میْلت نیست و خواست • اندر آن جبْری شدی کین از خداست
انبیا در کارِ دنیا جبری‌اند • کافران در کارِ عُقْبی جبری‌اند
انبیارا کارِ عُقْبی اختیار • جاهلان‌را کارِ دنیا اختیار
زآنك هر مرغی بسوی جنسِ خویش • می‌پرد او در پس و جان پیش پیش
٦٤٠ کافران چون جنسِ سِجّین آمدند • سِجْنِ دنیارا خوش‌آیین آمدند
انبیا چون جنسِ عِلّیّین بُدند • سوی عِلّیّینِ جان و دل شدند
این سخن پایان ندارد لیك ما • باز گوییم آن تمامیٔ قصّه‌را

نومید کردن وزیر مریدان‌را از رفض خلوت،

آن وزیر از اندرون آواز داد • کای مُریدان از من این معلوم باد
که مرا عیسی چنین پیغام کرد • کز همه یاران و خویشان باش فرد
٦٤٥ رُوی در دیوار کن تنها نشین • وز وجودِ خویش هم خلوت گزین
بعد ازین دستوریٔ گفتار نیست • بعد ازین با گفت و گویم کار نیست
الوَداع ای دوستان من مرده‌ام • رَخْت بر چارم فلك بر برده‌ام
تا بزیرِ چرخِ ناری چون حَطَب • من نسوزم در عنا و در عَطَب
پهلوی عیسی نشینم بعد ازین • بر فرازِ آسمانِ چارمین

(٦٣١) L om. (٦٣٤) L نشان ده دیده کو.
(٦٤١) Bul. بجان و دل. (٦٤٢) BL تمام.
Heading: A رفتن for رفض. After خلوت Bul. adds و دفع ایشان.
(٦٤٨) A Bul. بسوزم.

ولی عهد ساختن وزیر هر یك امیررا جدا جدا،

٦٥١ و آنگهانی آن امیران‌را بخواند * یك بیك تنها بهر یك حرف راند
گفت هر یك‌را بدین عیسوی * نایب حقّ و خلیفهٔ من توی
وآن امیران دگر اتباع تو * کرد عیسی جمله‌را اشیاع تو
هر امیری کو کشد گردن بگیر * یا بکش یا خود همی‌دارش اسیر
لیك تا من زنده‌ام این وا مگو * تا نمیرم این ریاست‌را مجو
٦٥٥ تا نمیرم من تو این پیدا مکن * دعوئ شاهی و استیلا مکن
اینك این طومار و احکام مسیح * یك بیك بر خوان تو بر امّت فصیح
هر امیری‌را چنین گفت او جدا * نیست نایب جز تو دُر دین خدا
هر یکی‌را کرد او یك یك عزیز * هرچ آن‌را گفت این‌را گفت نیز
هر یکی‌را او یکی طومار داد * هر یکی ضدّ دگر بود المُراد
٦٦٠ جملگئ طومارها بُد مختلف * همچو شکل حرفها یا تا اَلِف
حکم این طومار ضدّ حکم آن * پیش ازین کردیم این ضدرا بیان

کشتن وزیر خویشتن‌را در خلوت،

بعد از آن چل روز دیگر در ببست * خویش کُشت و از وُجود خود برَست
چونك خلق از مرگ او آگاه شد * بر سر گورش قیامت‌گاه شد
خلق چندان جمع شد بر گور او * مو کَنان جامه دَران در شور او
٦٦٥ کآن عددرا هم خدا داند شمرد * از عرب وز تُرك وز رومی و کُرد

Heading: A هر یکی‌را.

(٦٥٤) Bul. این‌را هگو. (٦٥٧) A یا رب for نایب. (٦٥٩) A ضدّ دیگر

(٦٦٠) BL Bul. متن آن طومارها. After this verse L adds:

ضد همدیگر زبانان تا بسر * شرح دادستیم این‌را ای پسر

خاكِ او كردند بر سرهای خويش * دردِ او دیدند درمان جای خويش
آن خلايق بر سر گورش مهی * كرده خون‌را از دو چشمِ خود رهی

طلب كردن امّت عيسى عليه السلام از امرا كه ولی عهد از شما كدامست ،

بعدِ ماهی گفت خلق ای مهتران * از اميران كيست بر جايش نشان
تا بجای او شناسيمش امام * دست و دامن‌را بدستِ او دهيم
٦٧٠ چونك شد خورشيد و مارا كرد داغ * چاره نبْود بر مقامِ او چراغ
چونك شد از پيشِ ديده وصلِ يار * نايبی بايد ازومان يادگار
چونك گُل بگْذشت و گُلشن شد خراب * بویِ گُل‌را از كه يابيم از گُلاب
چون خدا اندر نيايد در عيان * نايبِ حقّ اند اين پيغمبران
نه غلط گفتم كه نايب با منوب * گر دو پنداری قبيح آيد نه خوب
٦٧٥ نه دو باشد تا توی صورت‌پرست * پيشِ او يك گشت كز صورت برَست
چون بصورت بنْگری چشمِ تو دُست * تو بنورش در نگر كز چشم رُست
نور هر دو چشمِ نتْوان فرق كرد * چونك در نورش نظر انداخت مرد
ده چراغ ار حاضر آيد در مكان * هر يكی باشد بصورت غيرِ آن
فرق نتْوانْ كرد نورِ هر يكی * چون بنورش رُوی آری بی شكی
٦٨٠ گر تو صد سيب و صد آبی بشْمری * صد نماند يك شود چون بفْشری

(٦٦٦) Bul. درمانهای خويش. (٦٦٧) After this verse L Bul. add:

جمله از درد فراقش در فغان * هم شهان و هم مهان و هم كهان

(٦٦٨) ABL Bul. بعد ماهی خلق گفتند ای سهان. (٦٦٩) B Bul. ميم

(٦٧٠) L چاره نبود بر مقامش از چراغ, and so Bul., which has جز instead of از.

(٦٧٣) A از كی يابيم. (٦٧٤) ABL Bul. پيغامبران. (٦٧٦) AL بنگری چشمت دو است

A در نگر چون در تو است. L در نگر كآن يك تو است. B Bul. دوست for دُست

(٦٧٧) After this verse Bul. adds the Heading در بيان آنكه لا نفرق بين احد من رسله كه جمله پيغمبران حقند.

(٦٨٠) AL صد نمايد. C. نماند, altered to نمايد.

در معانی قسمت و آعـداد نیست * در معانی تجزیـه و آفراد نیست
اِتّحادِ یـار بـا یاران خوش‌است * پایِ معنی گیر صورت سرکش‌است
صورت سرکش گـدازان کن برنج * تـا ببینی زیرِ او وحدت چو گنج
ور تـو نگْدازی عنـایتهـای او * خود گـدازد اے دلم مولای او
۶۸۵ او نمـایـد هم بدلِهـا خویـش‌را * او بـدوزد خـرقـهٔ درویـش‌را
منبسط بودیم و یك جوهـر همـه * بی سَر و بی پا بُدیم آن سَر همـه
یك گهـر بودیم همچون آفتـاب * بی گره بودیم و صافی همچو آب
چون بصورت آمد آن نورِ سَرَه * شـد عـدد چون سایهاے کنگره
کنگـره ویران کُنیـد از مَنْجَنیق * تا رود فرق از میانِ این فریق
۶۹ شرحِ این‌را گفتمی من از مِرے * لیك تـرسم تـا نلغـزد خاطرے
نکتهـا چون تیغِ پولادست تیز * گر نـداری تو سپر واپس گریـز
پیشِ این الماس بی اِسْپَر میـا * کز بریدن تیـغ‌را نبْود حیـا
زین سبب من تیغ کردم در غلاف * تا که کژخوانی نخواند بر خلاف
آمـدیم انـدر تمامئ داستـان * وز وفـادارئ جمـع راستـان
۶۹۵ کز پسِ این پیشوا بر خاستنـد * بـر مقـامش نایبی می‌خواستنـد

منازعت امرا در ولی عهدی،

یك امیری زآن امیران پیش رفت * پیشِ آن قومِ وفااندیش رفت
گفت اینك نایب آن مـرد من * نـایبِ عیسی منم انـدر زمن
اینك این طومار برهانِ منست * کین نیابت بعد ازو آن منست
آن امیـر دیگر آمـد از کمین * دعوئ او در خلافت بُـد همین

نگذاری AL (۶۸۴) .گذاران A (۶۸۴) .و صورت C .یار یارانرا L (۶۸۳)
.بدیم for بودیم C .و یك گوهر .Bul (۶۸۶) .او بدزدد L (۶۸۵) .گذارد AL
.تمام .Bul (۶۹۴) .نخوانی L (۶۹۳)
Heading: Bul. .در ولی عهدیکه ولی عهد منم دیگر نیست

۷۰۰ از بغل او نیز طوماری نمود * تا بر آمد هر دورا خشمِ جهود
آن امیران دگر یك یك قطار * بر کشیده تیغهای آبدار
هر یکی‌را تیغ و طوماری بدست * درهم افتادند چون پیلانِ مست
صد هزاران مردِ ترسا کُشته شد * تا زسَرهای بریده پُشته شد
خون روان شد همچو سیل از چپ و راست * کوه کوه اندر هوا زین گرد خاست
۷۰۵ تخمهای فتنها کو کِشته بود * آفتِ سَرهای ایشان گشته بود
جَوْزها بشْکست و آن کآن مغز داشت * بعدِ کُشتن روحِ پاك نغز داشت
کُشتن و مردن که بر نقشِ تنست * چون انار و سیب‌را بشْکستنست
آنچ شیرینست آن شد ناردانگ * وآنك پوسیده‌ست نبْود غیرِ بانگ
آنچ با معنیست خود پیدا شود * وآنچ پوسیده‌ست آن رُسوا شود
۷۱۰ رَو بمعنی کوش ای صورت‌پرست * زآنك معنی بر تنِ صورت پَرَست
همنشینِ اهلِ معنی باش تا * هم عطا یابی و هم باشی فَتا
جانِ بی معنی درین تن بی خلاف * هست همچون تیغِ چوبین در غلاف
تا غلاف اندر بود با قیمتست * چون برون شد سوختن‌را آلتست
تیغِ چوبین‌را مبر در کارزار * بنْگر اوّل تا نگردد کار زار
۷۱۵ گر بود چوبین بِرَوْ دیگر طلب * ور بود الماس پیش آ با طرب
تیغ در زرّادخانهٔ اولیاست * دیدنِ ایشان شمارا کیمیاست
جملهٔ دانایان همین گفته همین * هست دانا رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِین
گر اناری میخری خندان بخَر * تا دهد خنده زدانهٔ او خبر
ای مبارك خنده‌اش کو از دهان * می‌نماید دل چو دُرّ از دُرْجِ جان
۷۲۰ نا مبارك خندهٔ آن لاله بود * کز دهانِ او سیاهئ دل نمود

(۷۰٤) A کو بکوه اندر هوا (۷۰۵) A originally فتنه (۷۰٦) Bul. om.
و after بشکست (۷۰۸) Bul آنکه شیرینست AL Bul او شد ناردانگ B مانند
ناردانگ (۷۰۹) Bul. وآنکه پوسیده‌ست A خود رسوا BL Bul. او رسوا
(۷۱۰) Bul. سر for تن (۷۱۵) A گر بود الماس

نارِ خندان باغرا خندان کند * صحبت مردانت از مردان کند
گر تو سنگِ صخره و مرمر شوی * چون بصاحب دل رسی گوهر شوی
مِهرِ پاکان در میان جان نشان * دل مده اِلاّ بمهرِ دلخوشان
کوی نومیدی مرو اومیدهاست * سوی تاریکی مرو خورشیدهاست
٧٢٥ دل ترا در کوی اهلِ دل کشد * تن ترا در حبسِ آب و گِل کشد
هین غذای دل بده از همدلی * رَوْ بجو اقبال‌را از مُقْبِلی

تعظیم نعت مصطفی علیه السلام که مذکور بود در انجیل،

بود در انجیل نامِ مُصْطَفَی * آن سرِ پیغمبران بحرِ صفا
بود ذکرِ حِلْیها و شکلِ او * بود ذکرِ غَزْو و صَوْم و اکلِ او
طایفهٔ نصرانیان بهرِ ثواب * چون رسیدندی بدآن نام و خطاب
٧٣ بوسه دادندی بر آن نامِ شریف * رُو نهادندی بدآن وصفِ لطیف
اندرین فتنه که گفتیم آن گروه * ایمن از فتنه بُدند و از شکوه
ایمن از شرّ امیران و وزیر * در پناه نامِ احمد مستجیر
نسلِ ایشان نیز هم بسیار شد * نورِ احمد ناصر آمد یار شد
وآن گروهِ دیگر از نصرانیان * نامِ احمد داشتندی مستهان
٧٣٥ مستهان و خوار گشتند از فِتَن * از وزیرِ شوم‌رأی شوم‌فَن

(٧٢١) After this verse Bul. adds:

بی گمان از صحبت مرد خدا * فتح باشد تقوئ خیر بقا

(٧٢٤) L کامیدهاست. Bul. امیدهاست. (٧٢٦) After this verse Bul. adds:

باش دامنگیر اهل دل که تا * همّتش بخشد ترا عزّ و علا

(٧٢٧) ABCL پیغامبران. (٧٢٨) L حُلیها. (٧٢٩) C رو نهادندی بدآن نام و خطاب, corr. in marg. (٧٣٠) B بدآن نام. B بر آن وصف.
(٧٣١) C کی گفتیم. (٧٣٢) Bul. om. و before آن گروه. In the second hemistich L has از پی طومارهای کژبیان. After this verse L adds:

نام احمد داشتندی مستهان * هم مخبّط دینشان و حکمشان

(٧٣٥) B گشته. Bul. و شوم فن. In L the two hemistichs are transposed.

هر مخبّط دینشان و حُکمشان * از پیِ طومارهای کژبیان
نامِ احمد این چنین یاری کند * تا که نورش چون نگه‌داری کند
نامِ احمد چون حصاری شد حصین * تا چه باشد ذاتِ آن رُوح ٱلْأَمین

حکایت پادشاه جهود دیگر که در هلاك دین عیسی سعی می‌نمود،

بعد زین خون‌ریزِ درمان ناپذیر * کاندر افتاد از بلای آن وزیر
٧٤٠ یك شه دیگر زنَسْلِ آن جهود * در هلاكِ قومِ عیسی رُو نمود
گر خبر خواهی ازین دیگر خروج * سُوره بر خوان وَٱلسَّمَا ذَاتِ ٱلْبُرُوج
سُنّتِ بَد کز شهِ اوّل بزاد * این شهِ دیگر قَدَم در وی نهاد
هرك او بنْهاد ناخوش سُنّتی * سوی او نفرین رود هر ساعتی
نیکوان رفتند و سنّتها بماند * وز لئیمان ظلم و لعنتها بماند
٧٤٥ تا قیامت هرك جنسِ آن بَدان * در وجود آید بود رُویش بدان
رگ رگست این آبِ شیرین وآبِ شور * در خلایق می‌رود تا نفخِ صور
نیکوانرا هست میراث از خوش آب * آن چه میراثست أُورِثْنَا ٱلْكِتَاب
شد نیازِ طالبان ار بنگری * شعلها از گوهرِ پیغمبری
شعلها با گوهران گردان بود * شعله آن جانب رود هم کان بود
٧٥٠ نورِ روزن گِردِ خانه می‌دود * زآنك خور بُرجی بُرجی می‌رود
هرکرا با اخترے پیوستگیست * مر ورا با اختر خود هم‌تگیست
طالعش گر زُهره باشد در طرب * مَیْلِ کُلّی دارد و عشق و طلب
ور بود مِرّیخیْ خون‌ریزخو * جنگ و بُهْتَان و خصومت جوید او

(٧٣٦) L om. (٧٣٧) Suppl. in marg. C. (٧٣٨) AB روح امین.
Heading: A هلاك کردن قوم عیسی.
(٧٣٩) AB اندر افتاد. In ABCL Bul. this verse precedes the Heading.
(٧٤٢) A آن شه دیگر. B Bul. بر وی نهاد. (٧٤٥) B جنس این بدان.
(٧٤٦) A Bul. شیرین آب شور. (٧٤٨) BC پیغامبری.
(٧٥١) C با اختران خود (٧٥٣) A جو for خو

احترازانند از وراے اختران * که احتراق و نَحْس نبْود اندر آن
٧٥٥ سایران در آسمانهای دگر * غیرِ این هفت آسمانِ مُشْتَهِر
راسخان در تابِ انوارِ خدا * نی بهم پیوسته نی از هم جدا
هرك باشد طالعِ او آن نجوم * نفسِ او کُفّار سوزد در رُجوم
خشمِ مِرّیخی نباشد خشمِ او * مُنْقَلِب‌رُو غالب و مغلوب‌خُو
نورِ غالب ایمن از نقص و غَسَق * در میانِ اِصْبَعَیْنِ نورِ حق
٧٦٠ حق فشاند آن نوررا بر جانها * مُقْبِلان بر داشته دامانها
وآن نثارِ نوررا او یافته * روے از غیرِ خدا بر تافته
هرکرا دامانِ عشقی نابُده * زآن نثارِ نور بی بهره شده
جُزْوهارا رُویها سوے کُلست * بلبلان‌را عشق‌بازے با گُلست
گاورا رنگ از برون و مردرا * از درون جُو رنگِ سرخ و زردرا
٧٦٥ رنگهای نیك از خُمِّ صفاست * رنگِ زشتان از سیاهآبهٔ جفاست
صِبْغَةَ ٱللّٰه نامِ آن رنگِ لطیف * لَعْنَةُ ٱللّٰه بُویِ آن رنگِ کثیف
آنچ از دریا بدریا می‌رود * از همآنجا کآمد آنجا می‌رود
از سرِ کُه سیلهاے تیزْرَو * وز تنِ ما جانِ عشق‌آمیزْرَو

آتش کردن پادشاه جهود و بت نهادن پهلوی آتش که هرك این بت‌را سجود کرد از آتش برست،

آن جهودِ سگ ببین چه رای کرد * پهلوے آتش بتی بر پای کرد
٧٧٠ کآنك این بت‌را سجود آرد برَست * ورنه آرد در دل آتش نشست

---

(٧٥٤) A کاختران نحس. Bul. کاحتراق. (٧٥٥) B Bul. هفت آسمان نامور.
(٧٥٧) A Bul. طالع او زآن نجوم. (٧٥٨) A چشم مرّیخی. B منقلب‌رَو as in text.
A مغلوب جو. (٧٥٩) Bul. نقص غسق. (٧٦١) C وا یافته. (٧٦٤) L جون
for جو. Bul. دان. (٧٦٦) B Bul. این رنگ کثیف. (٧٦٧) Bul. آنچه این دریا.
(٧٦٨) L وز تن ما جانهای خوب نو. (٧٧٠) A ورنه از دود دل آتش نرست.

چون سزای این بتِ نفس او نداد * از بتِ نفسش بتی دیگر بزاد
مادرِ بتها بتِ نفسِ شماست * زآنك آن بت مار و این بت اژدهاست
آهن و سنگست نفس و بت شرار * آن شرار از آب می‌گیرد قرار
سنگ و آهن زآب کی ساکن شود * آدمی با این دو کی ایمن بود
٧٧٥ بت سیاهابه‌ست اندر کوزه * نفس مر آبِ سیه‌را چشمه
آن بتِ منحوت چون سیلِ سیا * نفسِ بتگر چشمهٔ پُر آب ورا
صد سبورا بشکند یك پاره سنگ * وآبِ چشمه می‌رهاند بی درنگ
بت شکستن سهل باشد نیك سهل * سهل دیدن نفس‌را جهلست جهل
صورتِ نفس ار بجویی ای پسر * قصهٔ دوزخ بخوان با هفت در
٧٨٠ هر نَفَس مکری و در هر مکر زآن * غرقه صد فرعون با فرعونیان
در خدای موسی و موسی گریز * آبِ ایمان‌را ز فرعونی مریز
دست‌را اندر اَحَد واحْمَد بزن * ای برادر وا رَه از بُو جَهْلِ تن

(٧٧١) Bul. او بداد. A بت دیگر, (٧٧٢) C و این نفس اژدهاست, with بت written above نفس, (٧٧٣) A و نفس بت شرار After this verse L adds (and so Bul. after v. ٧٧٤):

سنگ و آهن در درون دارند نار * آبرا بر نارشان نبود گذار
آب چون نار برون‌را می‌کشد * در درون سنگ و آهن کی رود

(٧٧٤) After this verse L adds (and so Bul.):

سنگ و آهن چشمهٔ نارند و دود * قطرهاشان کفر ترسا و جهود
آب خمّ و کوزه گر فانی شود * آب چشمه تا ابد باقی بود

(٧٧٥) L Bul. سیاه آب. ABL Bul. در کوزه نهان, and so C in marg. ABL Bul. چشمه دان, and so C in marg.

(٧٧٦) C بت درون کوزه چون آب سیا * نفس شومت چشمهٔ آن آب‌را
The verse in the text is written in marg. C. ABCL Bul. سیل سیاه. A بر آب و راه. B بر آب راه. CL Bul. بر شاه‌راه. After this verse Bul. adds the verse which stands in C. Bul. has آب سیاه and آن آب راه.

(٧٧٧) AL می رهاند. (٧٧٨) Bul. جهلست و جهل.

(٧٨٠) A هر نفس مکری و هر مکری از آن, but originally هر مکر از آن.

بسخن آمدن طفل در میان آتش و تحریض کردن خلق‌را در افتادن بآتش،

یك زنی با طفل آورد آن جهود * پیشِ آن بت وآتش اندر شعله بود
طفل ازو بستْد در آتش در فگند * زن بترسید و دل از ایمان بکند
۷۸۵ خواست تا او سجده آرد پیشِ بُت * بانگ زد آن طفل کاِنّی لَمْ اَمُت
اندر آ ای مادر اینجا من خَوشم * گرچه در صورت میانِ آتشم
چشم‌بندست آتش از بهرِ حجاب * رحمتست این سر بر آورده زجیب
اندر آ مادر ببین برهانِ حق * تا ببینی عشرتِ خاصّانِ حق
اندر آ و آب بین آتش‌مثال * از جهانی کآتشست آبش مثال
۷۹۰ اندر آ اسرارِ ابراهیم بین * کو در آتش یافت سرو و یاسمین
مرگ می‌دیدم گهِ زادن ز تو * سخت خوفم بود افتادن ز تو
چون بزادم رَستم از زندانِ تنگ * در جهانی خوش‌هوای خوب‌رنگ
من جهان‌را چون رَحِم دیدم کنون * چون درین آتش بدیدم این سکون
اندرین آتش بدیدم عالَمی * ذرّه ذرّه اندرو عیسی‌دَمی

Heading: AB طفل کوچك. A تحریص. Bul. has (and so L): آوردن پادشاه جهود زنی با طفل کوچك و انداختن آن طفل‌را در آتش و بسخن آمدن آن طفل و تحریص کردن خلق‌را در افتادن بآتش. (۷۸۳) A پیش این بت. B پیش این بت و افروغ و دود وآتش. After this verse L adds:

گفت ای زن پیش این بت سجده کن * ورنه در آتش بسوزی بی سخن
بود آن زن پاك‌دین مومنه * سجدهٔ بت می‌نکرد آن موقنه

Bul. adds:

گفت در پیش صنم باش سجده بر * تا ترا ناید ز آتش هیچ ضرر
بود زن ز اصحاب ایمان و یقین * کرد اعراض از سجود آن همین

(۷۸۴) A بستاند و در آتش فگند. (۷۸۵) ABL Bul. اِنّی. (۷۸۷) B Bul از بهر حجیب. (۷۸۹) L کآتشست از وی مثال. (۷۹۰) Bul. ببین. (۷۹۲) AB Bul. جهان. (۷۹۳) B Bul. این جهان‌را and so C originally.

۷۹۵ نك جهانِ نیست‌شکلِ هست‌ذات ٭ وآن جهانِ هست‌شکلِ بی ثبات
اندر آ مادر بحقّ مادری ٭ بین که این آذر ندارد آذری
اندر آ مادر که اقبال آمدست ٭ اندر آ مادر مده دولت زدست
قدرت آن سگ بدیدی اندر آ ٭ تا ببینی قدرتِ لطفِ خدا
من زرحمت می‌کشانم پایِ تو ٭ کز طرب خود نیستم پروای تو
۸۰۰ اندر آ و دیگران‌را هم بخوان ٭ کاندر آتش شاه بنْهادست خوان
اندر آیید ای مسلمانان همه ٭ غیرِ این عذْبی عذابست آن همه
اندر آیید ای همه پروانه‌وار ٭ اندرین بهْره که دارد صد بهار
بانگ می‌زد در میانِ آن گروه ٭ پُر همی‌شد جانِ خلقان از شِکوه
خلق خودرا بعد از آن بی‌خویشتن ٭ می‌فگندند اندر آتش مرد و زن
۸۰۵ بی موکّل بی کَشِش از عشقِ دوست ٭ زآنك شیرین کردنِ هر تلخ ازوست
تا چنان شد کآن عوانان خلق‌را ٭ منع می‌کردند کآتش در میا
آن یهودی شد سیه‌رُو و خَجِل ٭ شد پشیمان زین سبب بیماردل
کاندر ایمان خلق عاشقتر شدند ٭ در فنای جسم صادقتر شدند
مکرِ شیطان هم درو پیچید شُکر ٭ دیو هم خودرا سیه‌رُو دید شُکر
۸۱۰ آنچ می‌مالید در رُویِ کَسان ٭ جمع شد در چهرهٔ آن ناکَس آن
آنك می‌درّید جامهٔ خلق چُست ٭ شد دریده آنِ او ایشان دُرُست

(۷۹۵) B Bul. یك for نك.　(۷۹٦) In Bul. this and the following verse are transposed.　(۷۹۸) AL Bul. قدرت و لطف

(۷۹۹) AL می‌گشایم. A بر بای for پروای　(۸۰۰) A مخوان

(۸۰۱) ABL Bul. غیر عذب دین, and so C in marg.

(۸۰۳) L اندر این آتش. C صد هزار　(۸۰٤) A ازین

(۸۰۷) L آن جهودك. A سیه روز.　(۸۰۹) AL هم خودرا

(۸۱۰) L آن ناکسان.　(۸۱۱) B وایشان. L وآنها.

کژ ماندن دهان آن مرد کی نام محمّدرا علیه السلام بتسخر خواند،

آن دهان کژ کرد و از تَسْخَر بخواند * نام احمدرا دهانش کژ بماند
باز آمد کای محمّد عفو کن * ای ترا اَلْطافِ علمِ مِنْ لَدُن
من ترا افسوس می‌کردم زجهل * من بُدم افسوس‌را منسوب و اهل
٨١٥ چون خدا خواهد که پردهٔ کس دَرَد * مَیْلش اندر طعنهٔ پاکان بَرَد
چون خدا خواهد که پوشد عیبِ کس * کم زند در عیبِ معیوبان نَفَس
چون خدا خواهد کِمان یاری کند * مَیلِ مارا جانبِ زاری کند
ای خُنُك چشمی که آن گِرْیانِ اوست * ای هایون دل که آن بِرْیانِ اوست
آخرِ هر گِرْیه آخر خنده‌ایست * مردِ آخربین مبارك بنده‌ایست
٨٢٠ هرکجا آبِ روان سبزه بود * هرکجا اشکی روان رحمت شود
باش چون دولاب نالان چشم‌تر * تا زصَحْنِ جانت بر رُوید خُضَر
اشك خواهی رحم کن بر اشك‌بار * رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر

عتاب کردن آتش‌را آن پادشاه جهود،

رُو بآتش کرد شه کای تُنْدخُو * آن جهان‌سوزِ طبیعی خُوت کو
چون نمی‌سوزی چه شد خاصیّت * یا زبخت ما دگر شد نیّت

(٨١٣) ABL Bul. مر محمّدرا دهانش, and so corr. in C.
(٨١٤) B الطاف و علم. (٨١٥) Suppl. in marg. C. L دست اندر طعنهٔ پاکان زند.
(٨١٦) ABL Bul. ور خدا, and so corr. in C. (٨١٨) Bul. وی هایون.
(٨١٩) A آسب for آیست bis. (٨٢٠) A هرکجا آن رو و آن سیرت بود. B Bul. روان. L اشك روان.
(٨٢١) After this verse L adds:

مرحمت فرمود سیّد عفو کرد * پس زجرأت توبه کرد آن روی‌زرد

(٨٢٢) L رحم for اشك. L لطف کن. (٨٢٣) L کرد شاه تندخو A.
ای جهان‌سوز و طبیعی and so L, which om. و. B وی جهان‌سوز.

٨٢٥ می‌نبخشایی تو بر آتش‌پرست * آنك نپرستد ترا او چون برست
هرگز ای آتش تو صابر نیستی * چون نسوزی چیست قادر نیستی
چشم‌بندست این عجب یا هوش‌بند * چون نسوزد آتش‌افروز بلند
جادوی کردت کسی یا سیمیاست * یا خلاف طبع تو از بخت ماست
گفت آتش من همانم آتشم * اندر آ تا تو ببینی تابشم
٨٣٠ طبع من دیگر نگشت و عنصرم * تیغ حقم هم بدستوری برم
بر در خرگه سگان ترکمان * چاپلوسی کرده پیش میهمان
ور بخرگه بگذرد بیگانه‌رو * حمله بیند از سگان شیرانه او
من زسگ کم نیستم در بندگی * کم ز ترکی نیست حق در زندگی
آتش طبعت اگر غمگین کند * سوزش از امر ملیك دین کند
٨٣٥ آتش طبعت اگر شادی دهد * اندرو شادی ملیك دین نهد
چونك غم بینی تو استغفار کن * غم بامر خالق آمد کارکن
چون بخواهد عین غم شادی شود * عین بند پای آزادی شود
باد و خاك و آب و آتش بنده‌اند * با من و تو مرده با حق زنده‌اند
پیش حق آتش همیشه در قیام * همچو عاشق روز و شب پیچان مدام
٨٤٠ سنگ بر آهن زنی بیرون جهد * هم بامر حق قدم بیرون نهد
آهن و سنگ ستم برهم مزن * کین دو می‌زایند همچون مرد و زن
سنگ و آهن خود سبب آمد ولیك * تو ببالاتر نگر ای مرد نیك
کین سبب‌را آن سبب آورد پیش * بی سبب کی شد سبب هرگز زخویش

(٨٢٥) C in marg. آنك او نپرستدت او چون برست.
(٨٢٧) ABL Bul. چون نسوزاند چنین شعلهٔ بلند, and so C in marg.
(٨٢٨) Bul. جادویی. (٨٢٩) AB Bul. همانم ای شمن. L تو تا به بینی. AB Bul. ببینی تاب من. (٨٣١) L خرگه. (٨٣٤) B om. (٨٣٥) L زشاه دین جهد.
(٨٣٩) پیچان is unpointed in A, and the reading of BC is doubtful. L بی جان. Bul. بیجان. (٨٤١) AB Bul. آهن نفس و هوا برهم مزن. A همچو.
(٨٤٢) AB کین سبب‌را زآن مسبب.

وآن سببها کانبیارا رَهْبَرست * آن سببها زین سببها برترست

۸۴۵ این سبب‌را آن سبب عامل کند * باز گاهی بی بَر و عاطل کند

این سبب‌را مَحْرَم آمد عقلها * وآن سببهاراست محرم انبیا

این سبب چه بْوَد بتازی گو رَسَن * اندرین چَه این رسن آمد بفن

گردش، چرخه رسن‌را علّتست * چرخه‌گردان‌را ندیدن زَلّتست

این رسنهای سببها در جهان * هان و هان زین چرخِ سرگردان مدان

۸۵۰ تا نمانی صِفْر و سرگردان چو چرخ * تا نسوزی تو زبی‌مغزے چو مَرْخ

باد آتش می‌شود از امرِ حق * هر دو سرمست آمدند از خمرِ حق

آبِ حِلم و آتش، خشم اے پسر * هم زحق بینی چو بگْشایی بصر

گر نبودی واقف از حق جانِ باد * فرق کَی کردی میانِ، قومِ عاد

قصّهٔ باد که در عهد هود علیه السلام قوم عادرا هلاك كرد،

هود گِردِ مومنان خطّی کشید * نرم می‌شد باد کانجا می‌رسید

۸۵۵ هرك بیرون بود زآن خط جمله‌را * پاره پاره می‌سُکُست اندر هوا

همچنان شَیْبانِ راعی می‌کشید * گِرد بر گِردِ رمه خطّی پدید

چون بجُمعه می‌شد او وقتِ نماز * تا نیارد گرگ آنجا تُرکتاز

هیچ گرگی در نرفتی اندر آن * گوسفندی هم نگشتی زآن نشان

بادِ حرص، گرگ و حرص، گوسفند * دایرهٔ مردِ خدارا بود بند

۸۶۰ همچنین بادِ اجل با عارفان * نرم و خوش همچون نسیم، یوسُفان

(۸۴۴) AB Bul. رهبرند. AB Bul. برترند. (۸۴۵) In Bul. verse ۸۴٦ precedes verse ۸۴۵. L بی پر. Bul. میبرد for بی بر و. (۸۴۸) L چرخ for چرخه *bis*. Bul. ذلت است. (۸۴۹) Bul. هان هان. A این for زین.

Heading: Suppl. in marg. C.

(۸۵۵) ABL می‌گسست. Bul. می شکست. (۸۵٦) ABL Bul. همچنین

(۸۵۷) A می شد از وقت. A گرگ‌تاز. Bul. ترك و تاز. (۸۵۸) C originally نیامد, but نرفتی written above. L نیآمد (۸٦۰) L نسیم گلستان. Bul. نسیم بوستان.

آتش ابرٰهیم‌را دندان نزد * چون گزیدهٔ حق بود چونش گزد
زآتش شهوت نزورید اهلِ دین * باقیانرا بُرده تا قعرِ زمین
موجِ دریا چون بامرِ حق بتاخت * اهلِ موسی‌را زقبطی وا شناخت
خاك قارون‌را چو فرمان در رسید * با زر و تختش بقعر خود کشید
٨٦٥ آب و گِل چون از دمِ عیسی چرید * بال و پر بگشاد مرغی شد پرید
هست تسبیحت بُخارِ آب و گِل * مرغِ جنّت شد زنفخِ صدقِ دل
کوهِ طُور از نورِ موسی شد برَقص * صوفیٔ کامل شد و رَست او زنقص
چه عجب گر کوه صوفی شد عزیز * جسمِ موسی از کلوخی بود نیز

طنز و انکار کردن پادشاه جهود و قبول ناکردن نصیحت خاصّان خویش ،

این عجایب دید آن شاهِ جهود * جز که طنز و جز که اِنکارش نبود
٨٧٠ ناصحان گفتند از حد مگذران * مَرْکَبِ استیزه‌را چندین مران
ناصحان‌را دست بست و بند کرد * ظلم‌را پیوند در پیوند کرد
بانگ آمد کار چون اینجا رسید * پای دار ای سگ که قهرِ ما رسید
بعد از آن آتش چهل گز بر فروخت * حلقه گشت و آن جهودانرا بسوخت
اصلِ ایشان بود زآتش ابتدا * سوی اصلِ خویش رفتند انتها
٨٧٥ هم زآتش زاده بودند آن فریق * جُزْوهارا سوی کُلّ آمد طریق

(٨٦٢) C نروزید اهل دین, and in marg. نسوزید. ABL Bul. نسوزد.

(٨٦٣) C بتافت بامر حق. C وا شنافت   (٨٦٥) A شد بدید و مرغی. B و مرغی شد برید.

(٨٦٦) ABL Bul. زنفخ.

Heading: C om. جهود. L ناصحان خویش. B Bul. ناصحان و خاصان. In B the Heading follows v. ٨٦٩. In C it comes after v. ٨٧٢, but the error is rectified in marg.   (٨٧٤) ABL Bul. بود آتش. L زابتدا.

(٨٧٥) ABL Bul. باشد طریق and so corr. in C.

آتشی بودند مومن‌سوز و بس * سوخت خودرا آتش ایشان چو خس
آنك بودست أُمُّهُ ٱلْهَاوِيَه * هاویه آمد مر اورا زاویه
مادر فرزند جویان وَیَست * اصلها مر فرعهارا در پیست
آب اندر حوض اگر زندانیَست * باد نَشفش میکند کارکانیَست
٨٨٠ می‌رهاند می‌بَرَد تا مَعْدِنش * اندك اندك تا نبینی بُرْدَنش
وین نَفَس جانهای مارا همچنان * اندك اندك دزدد از حبس جهان
تا إِلَيْهِ يَصْعَدُ اطْيَابُ ٱلْكَلِمِ * صاعِدًا مِنَّا إِلَى حَيْثُ عَلِمْ
تَرْتَقِي أَنْفَاسُنَا بِٱلْمُنْتَقَى * مُتْحَفًا مِنَّا إِلَى دارِ ٱلْبَقَا
ثُمَّ تَأْتِينَا مُكَافَاتُ ٱلْمَقَالِ * ضِعفُ ذاكَ رَحْمَةً مِنْ ذِى ٱلْجَلَالِ
٨٨٥ ثُمَّ يُلْجِينَا إِلَى أَمْثَالِهَا * كَيْ يَنَالَ ٱلْعَبْدُ مِمَّا نَالَهَا
هكَذَى تَعْرُجُ وَتَنْزِلُ دايِمَا * ذا فَلَا زِلْتَ عَلَيْهِ قايِمَا
پارسی گوییم یعنی این کَشِش * زآن طرف آید که آمد آن چَشِش
چشمِ هر قومی بسویی مانده‌است * کآن طرف یك روز ذوقی رانده‌است
ذوقِ جنس از جنسِ خود باشد یقین * ذوقِ جُزْو از کُلِّ خود باشد ببین
٨٩٠ یا مگر آن قابلِ جنسی بود * چون بدو پیوست جنسِ او شود
همچو آب و نان که جنسِ ما نبود * گشت جنسِ ما و اندر ما فزود
نقشِ جنسیّت ندارد آب و نان * زاعتبارِ آخر آنرا جنس دان
ور زغیرِ جنس باشد ذوقِ ما * آن مگر مانند باشد جنس‌را
آنك مانندست باشد عاریت * عاریت باقی نماند عاقبت

(٨٧٦) L و بس. L سوخت خود آتش مر ایشانرا. (٨٧٧) In CL the hemistichs are transposed, but corr. in marg. C. (٨٧٩) ABL Bul. آبها در حوض, and so in marg. C. A باد نیستش می‌کند کان کاییست. L کان کاییست.
(٨٨٢) L یرتقی. L بالمرتقی. B مُتْحِفاً. C دار الفنا, corr. in marg.
(٨٨٤) BC ضعفَ. (٨٨٦) C دایمًا. AB قایمًا. (٨٨٩) B باشد خود یقین.
(٨٩٠) A تا مگر. A جنسی او (٨٩٣) A زبهر جنس. L بغیر جنس
(٨٩٤) B مانندست. A و باشد.

٨ مرغ‌را گر ذوق آید از صفیر • چونك جنسِ خود نیابد شد نفیر

تشنه‌را گر ذوق آید از سراب • چون رسد در وی گریزد جوید آب

مُفْلسان گر خوش شوند از زرِّ قَلْب • لیك آن رُسوا شود در دارِ ضَرْب

تا زَرَاندودیت از رَه نفْکَند • تا خیالِ کژ ترا چَه نفْکَند

از کَلیله باز جُو آن قصّه‌را • واندر آن قصّه طلب کن حصّه‌را

بیان توکّل و ترك جهد گفتن نخچیران بشیر

٩٠٠ طایفهٔ نخچیر در وادیٔ خَوش • بوده‌اند از شیر اندر کَش‌مَکَش

بس که آن شیر از کمین در می‌ربود • آن چَرا بر جمله ناخوش گشته بود

حیله کردند آمدند ایشان بشیر • کز وظیفه ما ترا داریم سیر

جز وظیفه در پیِ صیدی میا • تا نگردد تلخ بر ما این گیا

جواب گفتن شیر نخچیران‌را و فایدهٔ جهد گفتن،

گفت آری گر وفا بینم نه مکر • مکرها بس دیده ام از زَید و بَکْر

٩٠٥ من هلاكِ فعل و مکرِ مَرْدُمم • من گزیدهٔ زخمِ مار و کَژْدُمم

مردمِ نفس از درونم در کمین • از همه مَرْدُم بَتَر در مکر و کین

گوشِ من لا یُلْدَغُ اَلْمُؤْمِن شنید • قولِ پیغمبر بجان و دل گزید

ترجیح نهادن نخچیران توکّل‌را بر جهد و اکتساب،

جمله گفتند ای حکیمِ با خبر • اَلْحَذَرْ دَعْ لَیْسَ یُغْنِی عَنْ قَدَر

---

(٨٩٦) C چون بدید از وی, corr. in marg. (٨٩٧) B هم for گر.

(٨٩٩) B باز گو. Bul. بار خوان.

Heading: In Bul. the Heading precedes v. ٨٩٦.

(٩٠٠) ABL بودشان از شیر دایم کش‌مکش. (٩٠١) ABL می در ربود

Heading: C om. گفتن after جواب.

(٩٠٧) ABCL پیغامبر

در حذر شوریدنِ شور و شَرست * رَوْ توکّل کن توکّل بهترست

۹۱۰ با قضا پنجه مزن ای تُند و تیز * تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مرده باید بود پیشِ حکمِ حق * تا نیاید زخم از رَبُّ ٱلْفَلَق

ترجیح نهادن شیر جهد و اکتساب‌را بر توکّل و تسلیم،

گفت آری گر توکّل رَهْبَرست * این سَبَب هم سُنَّتِ پیغمبرست

گفت پیغمبر بآوازِ بلند * با توکّل زانوی اُشتُر ببند

رمزِ اَلْکاسِبُ حَبیبُ ٱللّه شنو * از توکّل در سبب کاهل مشو

ترجیح نهادن نخچیران توکّل‌را بر اجتهاد،

۹۱۵ قوم گفتندش که کسب از ضعفِ خَلْق * لقمهٔ تزویر دان بر قدرِ حلْق

نیست کسبی از توکّل خوبتر * چیست از تسلیم خود محبوبتر

بس گریزند از بلا سوی بلا * بس جهند از مار سوی اژدها

حیله کرد اِنسان و حیله‌ش دام بود * آنك جان پنداشت خون‌آشام بود

در ببست و دشمن اندر خانه بود * حیلهٔ فرعون زین افسانه بود

۹۲۰ صد هزاران طفل کُشت آن کینه‌کَش * وآنك او میجُست اندر خانه‌اش

دیدهٔ ما چون بسی علّت دروست * رَوْ فنا کن دیدِ خود در دیدِ دوست

دیدِ مارا دیدِ او نِعْمَ ٱلْعِوَض * یابی اندر دیدِ او کُلِّ غَرَض

(۹۱۱) B پیش امر حق.

Heading: B جهدرا بر توکّل. B om. و تسلیم.

(۹۱۲) BC پیغامبرست. After this verse L adds:

در توکّل جهد و کسب اولیترست * تا حبیب حق شوی وین بهترست

Bul. adds:

در توکّل جهد و کسب خوبتر عیان * که حبیب حق شوی تو بیگمان

(۹۱۳) ABC پیغامبر. (۹۱۵) L سبب از ضعف. L لقمهٔ هر شخص

(۹۲۲) L دید مارا کرد او. Bul. کلی غرض.

طفل تا گیرا و تا پویا نبود ٭ مرکبش جز گردنِ بابا نبود
چون فضولی گشت و دست و پا نمود ٭ در عنا افتاد و در کور و کبود
٩٢٥ جانهای خلق پیش از دست و پا ٭ می‌پریدند از وفا اندر صفا
چون بامر اِهْبِطُوا بندی شدند ٭ حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند
ما عیالِ حضرتیم و شیرخواه ٭ گفت اَلْخَلْقُ عِیالٌ لِلْإِلٰه
آنک او از آسمان باران دهد ٭ هم تواند کو زرحمت نان دهد

باز ترجیح نهادن شیر جهدرا بر توکّل،

گفت شیر آری ولی رَبُّ الْعِباد ٭ نردبانی پیشِ پای ما نهاد
٩٣٠ پایه پایه رفت باید سوی بام ٭ هست جبْری بودن اینجا طمعِ خام
پای داری چون کنی خودرا تو لنگ ٭ دست داری چون کنی پنهان تو چنگ
خواجه چون بیلی بدست بنده داد ٭ بی زبان معلوم شد اورا مُراد
دست همچون بیل اشارتهای اوست ٭ آخر اندیشی عبارتهای اوست
چون اشارتهاش‌را بر جان نهی ٭ در وفای آن اشارت جان دهی
٩٣٥ پس اشارتهای اسرارت دهد ٭ بار بر دارد زتو کارت دهد
حاملی محمول گرداند ترا ٭ قابلی مقبول گرداند ترا
قابلِ امرِ ویی قایل شوی ٭ وصل جویی بعد زآن واصل شوی
سعیِ شکرِ نعمتش قُدرت بود ٭ جبرِ تو اِنکارِ آن نعمت بود
شکرِ قدرت قدرتت افزون کند ٭ جبر نعمت از کفّت بیرون کند
٩٤٠ جبرِ تو خفتن بود در ره مخسپ ٭ تا ببینی آن در و درگه مخسپ
هان مخسپ ای جبریٔ بی اعتبار ٭ جز بزیر آن درخت میوه‌دار

(٩٣٤) Bul. om. و before دست. (٩٣٥) Bul. سوی for اندر.

Heading: AB Bul. om. باز.

(٩٣٧) AB قابل شوی. (٩٣٨) B سعی شکر نعمتت.

(٩٤١) AL کاهل for جبریٔ, and so C in marg.

تا که شاخ‌افشان کند هر لحظه باد * بر سرِ خفته بریزد نُقل و زاد
جبر خفتن در میانِ ره‌زنان * مرغِ بی‌هنگام کَی یابد امان
ور اشارتهاش‌را بینی زنی * مَرد پنداری و چون بینی زنی
۹۴۵ این قَدَر عقلی که داری گُم شود * سر که عقل از وی بپرّد دُم شود
زآنك بی‌شُکری بود شوم و شنار * می‌بَرَد بی‌شُکررا در قعرِ نار
گر توکّل میکنی در کار کن * کِشت کن پس تکیه بر جبّار کن

باز ترجیح نهادن نخچیران توکّل‌را بر جهد،

جمله با وی بانگها بر داشتند * کآن حریصان که سببها کاشتند
صد هزار اندر هزار از مرد و زن * پس چرا محروم ماندند از زمن
۹۵۰ صد هزاران قَرْن زآغازِ جهان * همچو اژدَرْها گشاده صد دهان
مکرها کردند آن دانا گروه * که زبُن بر کنده شد زآن مکر کوه
کرد وصفِ مکرهاشان ذو الجلال * لِتَـزُولَ مِنْـهُ أَقْـلالُ الْجِبال
جز که آن قسمت که رفت اندر ازل * رُوی ننْمود از شکال و از عمل
جمله افتادند از تدبیر و کار * ماند کار و حُکمهای کردگار
۹۵۵ کسب جز نامی مدان ای نامدار * جهد جز وهمی مپندار ای عیار

نگریستن عزرائیل بر مردی و گریختن آن مرد در سرای سلیمٰن و تقریر ترجیح توکّل بر جهد و قلّت فایدهٔ جهد،

زاد مردی چاشتگاهی در رسید * در سرا عدلِ سُلَیْمان در دوید

(۹۴۲) L Bul. بر سرت دائم بریزد. A نقل و باد. (۹۴۳) AB جبر و خفتن.
(۹۴۵) L بپرّد. B writes with *damma* as in the text. (۹۴٦) B تا قعر نار, and so corr. in C. (۹۴۹) AL هزاران مرد و زن. (۹۵۳) A چونك آن قسمت L شکال. (۹۵٤) Instead of the second hemistich B has the second hemistich of the following verse. (۹۵۵) B om. Bul. مدار for مدان.
Heading: AB Bul. نگرستن. B ترجیح نهادن. (۹۵٦) L Bul. ساده مردی. L سرای.

رویش از غم زرد و هر دو لب کبود * پس سلیمان گفت ای خواجه چه بود
گفت عزراییل در من این چنین * یك نظر انداخت پُر از خشم و کین
گفت هین اکنون چه میخواهی بخواه * گفت فرما بادرا اے جان‌پناه
٩٦٠ تا مرا زینجا بهنْدُستان بَرَد * بُوكِ بنده کآن طرف شد جان بَرَد
نك زدرویشی گریزانند خلق * لقمهٔ حرص و امل زآنند خلق
ترسِ درویشی مثالِ آن هراس * حرص و کُوشِش‌را تو هندستان شناس
بادرا فرمود تا اورا شتاب * بُرْد سوی قعرِ هندستان بر آب
روزِ دیگر وقتِ دیوان و لِقا * پس سلیمان گفت عزراییل‌را
٩٦٥ کآن مسلْمان‌را بخِشْم از بهرِ آن * بنْگریدی تا شد آواره زخان
گفت من از خشم کَی کردم نظر * از تعجّب دیدمش در رَهْگذر
که مرا فرمود حق که امروز هان * جانِ اورا تو بهندستان ستان
از عجب گفتم گر اورا صد پَرَست * او بهندستان شدن دُور اندَرَست
تو همه کارِ جهان‌را همچنین * کن قیاس و چشم بگْشا و ببین
٩٧٠ از که بگْریزیم از خود اے مُحال * از که بِرْبایم از حقّ ای وبال

(٩٥٧) L روش گشته زرد. Bul. گفتش.

(٩٦٤) After this verse Bul. has:

کان مسلمانرا نگاه پر ستیز * غربتی شد از دیارش بس عزیز

(٩٦٥) L بخشم از چه سبب. L بنگریدی بازگو ای پیك رب. Bul. زجان. After this verse Bul. adds:

ای عجب این کرده باشی بهر آن * تا شود آواره او از خانمان
گفتش ای شاه جهان بی مثال * فهم کژ کرد و نمود اورا خیال

L has the second of these verses, with بی زوال for بی مثال.

(٩٦٦) L من درو از خشم.

(٩٦٧) BL Bul. کامروز. Bul. رو for تو. A بهندوستان.

(٩٦٨) A بهندوستان. After this verse L adds:

چون بامر حق بهندوستان شدم * دیدمش آنجا و جانش بستدم

Bul. adds:

چون شدم با امر حق هندرا روان * قبض جانش کردم اندر آن مکان

(٩٧٠) AC از کی bis. L این محال. ABL بر تابیم از حق. L این وبال.

باز ترجیح نهادن شیر جهدرا بر توکّل و فواید جهدرا بیان کردن،

شیر گفت آری ولیکن هم ببین * جهدهای انبیا و مومنین
حق تعالی جهدشان‌را راست کرد * آنچ دیدند از جفا و گرم و سرد
حیلهاشان جملهٔ حال آمد لطیف * کُلُّ شَیْءٍ مِنْ ظَرِیفٍ هُو ظَرِیف
دامهاشان مرغِ گردونی گرفت * نقصهاشان جمله افزونی گرفت
٩٧٥ جهد می‌کن تا توانی ای کیا * در طریقِ انبیا و اولیا
با قضا پنجه زدن نبْود جهاد * زآنك این‌را هم قضا بر ما نهاد
کافرم من گر زیان کردست کس * در رهِ ایمان و طاعت یك نَفَس
سر شکسته نیست این سررا مبند * یك دو روزی جهد کن باقی بخند
بد مَحالی جُست کو دنیا بجُست * نیك حالی جُست کو عُقْبَی بجُست
٩٨٠ مکرها در کسبِ دنیا باردست * مکرها در ترکِ دنیا واردست
مکر آن باشد که زندان حُفره کرد * آنك حفره بست آن مکریست سرد
این جهان زندان و ما زندانیان * حفره کن زندان و خودرا وا رهان
چیست دنیا از خدا غافل بُدن * نی قماش و نقره و میزان و زن
مال‌را کز بهرِ دین باشی حَمُول * نِعْمَ مالٌ صالِحٌ خواندش رسول
٩٨٥ آب در کشتی هلاكِ کشتی‌است * آب اندر زیرِ کشتی پُشتی‌است
چونك مال و مُلك‌را از دل براند * زآن سلیمان خویش جز مسکین نخواند
کوزهٔ سَرْبسته اندر آب زَفت * از دلِ پُر باد فوقِ آب رفت
بادِ درویشی چو در باطن بود * بر سرِ آبِ جهان ساکن بود
گرچه جملهٔ این جهان مُلكِ وَیَست * مُلك در چشمِ دلِ او لا شَی‌است

(٩٧٣) AB جهدهاشان. (٩٧٣) L خوب for حال. (٩٧٨) Bul. سر شکسته نیستی سررا. AL Bul. یك دو روزه. (٩٨٠) A مکرست سرد, (٩٨٣) Bul. فرزند و زن. In A a later hand has written فرزند over میزان.
(٩٨٧) AL Bul. اندر آب رفت.

٩٩٠ پس دهانِ دل ببند و مُهر کن * پُر کُنَش از بادکبرِ مِنْ لَدُن
جهد حقّست و دوا حقّست و درد * مُنکِر اندر جَحْدِ جَهْدش جهد کرد

مقرّر شدن ترجیح جهد بر توکّل،

زین نمط بسیار برهان گفت شیر * کز جواب آن جَبْریان گشتند سیر
روبه و آهو و خرگوش و شغال * جبررا بگذاشتند و قیل و قال
عهدها کردند با شیرِ ژیان * کاندرین بیعت نَیُفْتد در زیان
٩٩٥ قسمِ هر روزش بیآید بی جگر * حاجتش نبْود تقاضای دگر
قُرْعه بر هرك اوفتادی روز روز * سوی آن شیر او دویدی همچو یوز
چون بخرگوش آمد این ساغر بدَوْر * بانگ زد خرگوش آخر چند جَوْر

انکار کردن نخچیران بر خرگوش در تأخیر رفتن برِ شیر،

قوم گفتندش که چندین گاه ما * جان فدا کردیم در عهد و وفا
تو مجو بدنامیِٔ ما ای عنود * تا نرنجد شیر رَوْ رَوْ زود زود

جواب خرگوش نخچیران‌را،

١٠٠٠ گفت ای یاران مرا مُهلت دهید * تا بمَکْرم از بلا بیرون جهید
تا امان یابد بمکرم جانتان * ماند این میراثِ فرزندانتان
هر پیَمبر در میانِ اُمّتان * همچنین تا مَخْلَصی میخواندشان
کز فلك راهِ بِرون‌شَوْ دیده بود * در نظر چون مَرْدُمك پیچیده بود
مَرْدُمش چون مردمك دیدند خُرْد * در بزرگیٔ مردمك کس ره نبُرْد

(٩٩١) ABL Bul. نفی جهدش, and so C in marg.
(٩٩٤) A کندرین (٩٩٥) L بی ضرر. (٩٩٧) ABL کآخر.
Heading: AB Bul. جواب گفتن خرگوش ایشانرا.
(١٠٠٢) ABL Bul. هر پیمبر امّتانرا در جهان.
(١٠٠٣) Bul. دیده اند. Bul. پیچیده اند.

اعتراض نخچیران بر سخن خرگوش،

۱۰۰۵ قوم گفتندش که ای خرگوش دار * خویش‌را اندازهٔ خرگوش دار
هین چه لافست این که از تو بهتران * در نیاوردند اندر خاطر آن
مُعْجَبی یا خود قضامان در پی‌است * ورنه این دَم لایق چون تو کی‌است

جواب خرگوش نخچیران‌را،

گفت ای یاران حَقَم اِلهام داد * مر ضعیفی‌را قوی رایی فتاد
آنچ حق آموخت مر زنبوررا * آن نباشد شیررا و گوررا
۱۰۱۰ خانها سازد پُر از حلوای تر * حق برو آن علم‌را بگشاد در
آنچ حق آموخت کِرْمِ پیله‌را * هیچ پیلی داند آن گون حیله‌را
آدمِ خاکی زحق آموخت علْم * تا بهفتم آسمان افروخت علم
نام و ناموسِ مَلَك‌را در شکست * کوریِ آنکس که در حق در شکست
زاهدِ چندین هزاران ساله‌را * پوزبندی ساخت آن گوساله‌را
۱۰۱۵ تا نداند شیرِ علمِ دین کشید * تا نگردد گِرْدِ آن قصرِ مشید
علمهای اهلِ حِس شد پوزبند * تا نگیرد شیر زآن علمِ بلند
قطرهٔ دل‌را یکی گوهر فتاد * کآن بدریاها و گردونها نداد
چند صورت آخر ای صورت‌پرست * جانِ بی معنیت از صورت نَرَست
گر بصورت آدمی اِنسان شُدی * احمد و بُو جَهْل خود یکسان بُدی
۱۰۲۰ نقش بر دیوار مثل آدمست * بنگر از صورت چه چیز او کمست

Heading: Bul. om. (۱۰۰۷) L قضاتان

Heading: AB Bul. باز جواب

(۱۰۱۴) ABL Bul. ششصد هزاران, and so corr. in C. (۱۰۱۵) A تا نتواند. BL Bul. نتاند, and so corr. in C. L علم و دین. (۱۰۱۸) A جان که بی معنیت, but که has been written above the line by some one who read بی معنیست.

(۱۰۲۰) L نقش آدمست. L بنگر اندر صورت او چه کمست. B Bul. اورا for او.

جان کَمست آن صورتِ با تاب‌را ٭ رَوْ بجُو آن گوهر کم‌یاب‌را
شد سرِ شیرانِ عالَم جمله پست ٭ چون سگِ اصحاب‌را دادند دست
چه زیانستش از آن نقشِ نفور ٭ چونك جانش غرق شد در بحرِ نور
وصفِ صورت نیست اندر خامَها ٭ عالِم و عادل بود در نامَها
١٠٢٥ عالِم و عادل همه معنیست و بس ٭ کش نیابی در مکان و پیش و پس
می‌زند بر تن زسوی لامکان ٭ می‌نگنجد در فلك خورشیدِ جان

ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانش،

این سخن پایان ندارد هوش دار ٭ گوش سوی قصّهٔ خرگوش دار
گوشِ خَر بفروش و دیگر گوشْ خَر ٭ کین سخن‌را در نیابد گوشِ خَر
رَوْ تو رُوبه‌بازیٔ خرگوش بین ٭ شیرگیری‌سازیٔ خرگوش بین
١٠٣٠ خاتمِ مُلكِ سلیمانست علْم ٭ جملهٔ عالَم صورت و جانست علْم
آدمی‌را زین هنر بیچاره گشت ٭ خلقِ دریاها و خلقِ کوه و دشت
زو پلنگ و شیر ترسان همچو موش ٭ زو نهنگِ بحر در صَفرا و جوش
زو پری و دیو ساحلها گرفت ٭ هر یکی در جایِ پنهان جا گرفت
آدمی‌را دشمنِ پنهان بسیست ٭ آدمیٔ با حَذر عاقل کسیست
١٠٣٥ خَلقِ پنهان زشتشان و خوبشان ٭ می‌زند بر دل بهَر دَم کوبشان
بهرِ غسل ار در رَوی در جوی‌بار ٭ بر تو آسیبی زند در آب خار
گرچه پنهان خار در آبست پست ٭ چونك در تو می‌خَلَد دانی که هست
خارخارِ وَحْیها و وسوسه ٭ از هزاران کس بود نی یك کَسَه

(١٠٢١) B نایاب‌را for با تاب‌را. (١٠٢٤) L om. (١٠٢٥) L om.
Heading: A منافع دانستن.
(١٠٢٧) AB Bul. هوش for گوش. (١٠٢٩) ABL مکر و شیراندازیٔ خرگوش بین, and so C in marg. and Bul., which omits و. (١٠٣٢) ABL نهنگ و بحر.
(١٠٣٥) L در دل. (١٠٣٦) Bul. بر جویبار. (١٠٣٧) Bul. بر تو می خلد.
(١٠٣٨) L خارخار و حیلها.

باش تا حِسّهای تو مُبْدَل شود * تا ببینیشان و مُشکِل حَل شود
۱۰۴۰ تا سخنهای کِیان رَد کردهٔ * تا کِیان‌را سَرْوَر خَود کردهٔ

باز طلبیدن نخچیران از خرگوش سرّ اندیشهٔ اورا،

بعد از آن گفتند کای خرگوشِ چُست * در میان آر آنچ در ادراکِ تست
ای که با شیری تو در پیچیدهٔ * باز گو رأیی که اندیشیدهٔ
مشورت ادراك و هشیاری دهد * عقلها مر عقل‌را یاری دهد
گفت پیغمبر بکن ای رأی‌زن * مشورت كَالْمُسْتَشارُ مُؤْتَمَن

منع کردن خرگوش رازرا ازیشان

۱۰۴۵ گفت هر رازی نشاید باز گفت * جُفت طاق آید گهی گه طاق جُفت
از صفا گر دَم زنی با آینه * تیره گردد زود با ما آینه
در بیان این سه کم جُنبان لبت * از ذَهاب و از ذَهَب وز مَذْهَبَت
کین سه‌را خصمست بسیار و عدو * در کمینت ایستد چون داند او
ور بگویی با یکی دو اَلْوداع * كُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الإثْنَيْنِ شاع
۱۰۵۰ گر دو سه پرّنده‌را بندی بهم * بر زمین مانند محبوس از الم
مشورت دارند سَرْپوشیده خوب * در کِنایت با غَلَطْافگن مشوب
مشورت کردی پَیَمْبَر بسته‌سَر * گفته ایشانش جواب و بی‌خبر
در مثالی بسته گفتی رای‌را * تا نداند خصم از سر پای‌را
او جواب خویش بگرفتی ازو * وز سُؤالش می‌نبُردی غیر بو

(۱۰۴۱) Bul. ای for کای.   (۱۰۴۳) L باز گو رازی.   (۱۰۴۴) ABCL پیغامبر.
Heading: AB از راز ایشانرا, and so Bul.
(۱۰۴۷) AC در میان این سه.   (۱۰۴۸) Bul. بسیار خصمست.
(۱۰۵۳) A مثال.   (۱۰۵٤) After this verse Bul. adds:
نیست پایان این سخن‌را کن رجوع * شیررا خرگوش کرد در درد جوع
ما حصل خرگوش کرد مکرش نهان * قومرا اندیشه‌اش ناید عیان

قصّهٔ مکر خرگوش،

۱۰۵۵ ساعتی تأخیر کرد اندر شدن * بعد زآن شد پیشِ شیرِ پنجه‌زن
زآن سبب کاندر شدن او ماند دیر * خاك را می‌کَنْد و می‌غرّید شیر
گفت من گفتم که عهدِ آن خسان * خام باشد خام و سُست و نارسان
دَمْدَمهٔ ایشان مرا از خَر فکند * چند بفریبد مرا این دهر چند
سخت در ماند امیرِ سُست‌ریش * چون نه پس بیند نه پیش از احمقیش
۱۰۶۰ راه هموارست و زیرش دامها * قحطِ معنی در میانِ نامها
لفظها و نامها چون دامهاست * لفظِ شیرین ریگِ آبِ عمرِ ماست
آن یکی ریگی که جوشد آب ازو * سخت کمیابست رَوْ آن را بجُو
مَنْبَعِ حکمت شود حکمت‌طلب * فارغ آید او ز تحصیل و سبب
لَوْحِ حافظ لوحِ محفوظی شود * عقلِ او از رُوح محظوظی شود
۱۰۶۵ چون معلّم بود عقلش مردرا * بعد ازین شد عقل شاگردی ورا
عقل چون جبْریل گوید احمدا * گر یکی گامی نهم سوزد مرا
تو مرا بگْذار زین پس پیش ران * حدِّ من این بود ای سلطان جان
هرکه ماند از کاهلی بی شُکر و صبر * او همین داند که گیرد پایِ جَبْر
هرك جبر آورد خود رنجور کرد * تا همآن رنجوریَش در گور کرد
۱۰۷۰ گفت پیغمبر که رنجوری بلاغ * رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

(۱۰۵۷) A دست for وسُست. C خام سست. (۱۰۶۰) Bul. om. و.

(۱۰۶۲) After this verse Bul. adds:

هست آن ریگ ای پسر مرد خدا * کو بحق پیوست از خود شد جدا
آب عذب دین همی جوشد ازو * طالبانرا زآن حیاتست و نمو
غیر مرد حق چو ریگ خشك دان * کآب عمرترا خورد او هر زمان
طالب حکمت شو از مرد حکیم * تا ازو گردی تو بینا و علیم

(۱۰۶۴) Bul. زتحصیل ادب. (۱۰۶۵) Instead of مردرا, L has ز ابتدا, and so C in marg. (۱۰۷۰) BCL پیغامبر.

جبر چه بْوَد بستن اِشکسته‌را * یا بپیوستن رگی بگْسسته‌را
چون درین ره پایِ خود نشْکستهٔ * بر کـه می‌خندی چـه پـارا بستهٔ
وآنك پایش در رهِ کُوشِش شکست * در رسید اورا بُراق و بـر نشست
حامل دین بود او محمول شـد * قابلِ فرمان بُـد او مقبول شـد
١٠٧٥ تا کنون فرمان پذیرفتی زشـاه * بعد ازین فرمان رساند بر سپاه
تا کنون اختر اثر کردی در او * بعد ازین باشـد امیـر اختـر او
گر تـرا اِشکال آیـد در نظـر * پس تو شك داری در اِنْشَقَّ ٱلْقَمَر
تازه کن ایمان نه از گُفتِ زبان * ای هوارا تـازه کرده در نهان
تا هوا تازه‌ست ایمان تازه نیست * کین هوا جز قفلِ آن دروازه نیست
١٠٨٠ کردهٔ تـأویل حـرفِ بِکـررا * خویش‌را تأویل کن نی ذِکررا
بـر هـوا تأویلِ قُرآن می‌کُنی * پست و کـژ شد از تو معنیٔ سَنی

زیافت تأویل رکیك مگس،

آن مگس بر برگِ کاه و بَوْلِ خر * همچو کشتی‌بان همی‌افراشت سَـر
گفت من دریا و کشتی خوانـده‌ام * مـدّتی در فکـرِ آن می‌مانـده‌ام

(١٠٧١) Bul. رگ.　(١٠٧٣) AC بر کی. L چو پارا.　(١٠٧٤) AL و او محمول.
(١٠٧٥) Bul. رسانده. After this verse C has a lacuna extending to v. ١١٠٨.
(١٠٧٩) A و ایمان.　(١٠٨٠) L خویشتن.

After the Heading L inserts the following verses:

مانـد احوالت بدآن طرفه مگس * که همین (همی) پنداشت خودرا هست کس
از خود او سرمست گشته بی شراب * ذرّهٔ خودرا بـدیـده آفتـاب
وصف بازانرا شنیـده در بیان * گفته من عنقای وقتم در زمان

Bul. adds:

ماند احوالت بدآن طرفه مگس * کو همی پنداشت خودرا هستِ کس
مست پر جوش بود بی کیف شراب * ذرّهٔ ذاتش بدیـد چون آفتـاب
کوش کرد او وصف شهبازان همان * گفت من عنقـای وقتم بیگمان

(١٠٨٢) L کان مگس.

اینك این دریا و این کشتی و من * مردِ کشتیبان و اهل و رایزن
١٠٨٥ بر سرِ دریا همی‌راند او عَمَد * می‌نمودش آن قَدَر بیرون زحد
بود بی حدّ آن چمین نِسْبت بدو * آن نظر که بیند آنرا راست کو
عالَمش چندان بود کش بینش‌است * چشم چندین بحر همچندینش‌است
صاحبِ تأویلِ باطل چون مگس * وَهْمِ او بَوْلِ خر و تصویرِ خَس
گر مگس تأویل بگذارد برای * آن مگس‌را بخت گرداند هُمای
١٠٩٠ آن مگس نبْود کش این عِبْرت بود * رُوحِ او نی در خور صورت بود

تولیدن شیر از دیر آمدن خرگوش·

همچو آن خرگوش کو بر شیر زد * رُوحِ او کَی بود اندر خوردِ قد
شیر می‌گفت از سرِ تیزی و خشم * کز رهِ گوشم عدو بر بست چشم
مکرهای جَبْریانم بستهٔ کرد * تیغِ چوبینشان تنم‌را خسته کرد
زین سپَس من نشنوم آن دَمْدَمه * بانگِ دیوانست و غُولان آن همه
١٠٩٥ بر دَران ای دل تو ایشانرا مَه‌ایست * پوستشان بر کَن کِشان جز پوست نیست
پوست چه بْوَد گفتهای رنگ‌رنگ * چون زِرِه بر آب کش نبْود درنگ
این سخن چون پوست و معنی مغز دان * این سخن چون نقش و معنی همچو جان
پوست باشد مغزِ بَدرا عَیْب‌پوش * مغزِ نیکورا زغیرت غَیْب‌پوش
چون قلم از بادْ بُد دَفْتَر زآب * هرچ بنْویسی فنا گردد شتاب
١١٠٠ نقشِ آبست ار وفا جُویی از آن * باز گردی دستهای خود گزان
باد در مَرْدُم هوا و آرزوست * چون هوا بگْذاشتی پیغامِ هُوست
خوش بود پیغامهای کِرْدگار * کو زسَر تا پای باشد پایدار
خُطبهٔ شاهان بگردد وآن کِیا * جز کیا و خُطبهای انبیا

(١٠٨٨) L فهم او.   (١٠٩٠) L کش این غیرت بود.   (١٠٩٣) A زخشم.
(١٠٩٤) L بشنوم. A زین سبب. Bul. و غولانست همه.   (١٠٩٥) Bul. مابست
(١٠٩٧) A چون نقش معنی.   (١٠٩٩) L بنوشتی.

زآنك بوش پادشاهان از هَواست * بارنامهٔ انبیا از کبریاست
۱۱۰۵ از دِرَمْها نامِ شاهان بر کَنَند * نامِ احمد تا ابد بر می‌زنند
نامِ احمد نامِ جملهٔ انبیاست * چونك صد آمد نَوَد هم پیشِ ماست

هم در بیان مکر خرگوش،

در شدن خرگوش بس تأخیر کرد * مکرها با خویشتن تقریر کرد
در ره آمد بعدِ تأخیرِ دراز * تا بگوشِ شیر گوید یك دو راز
تا چه عالَمهاست در سودای عقل * تا چه با پَهْناست این دریای عقل
۱۱۱۰ صورت ما اندرین بحرِ عذاب * می‌دود چون کاسها بر روی آب
تا نشد پُر بر سرِ دریا چو طَشْت * چونك پُر شد طشت در وی غرق گشت
عقل پنهانست و ظاهر عالَمی * صورتِ ما موج و یا از وی نَمی
هرچه صورت می وسیلت سازدش * زآن وسیلت بحر دُور اندازدش
تا نبیند دل دهندهٔ رازرا * تا نبیند تیر دُورْاندازرا
۱۱۱۵ اسبِ خودرا یاوه داند وز ستیز * می‌دوانَد اسبِ خود در راه تیز
اسبِ خودرا یاوه داند آن جَواد * و اسبِ خود اورا کَشان کرده چو باد
در فغان و جُست و جُو آن خیره‌سَر * هر طرف پرسان و جویان دَر بدَر

(۱۱۰٦) After this verse L adds:

این سخن پایان ندارد ای پسر * قصّهٔ خرگوش گو و شیر نر

and so Bul., which has شیر و خرگوش بود قصّه سر بسر.

Heading: Bul. adds و تأخیر کردن در رفتن.

(۱۱۰۷) A تقدیر کرد. (۱۱۰۸) L بعد از آن شد بعد تاخیر دراز.

(۱۱۰۹) After this verse Bul. adds:

بود بحر بیکران عقل بشر * باید آن بحررا چو غوّاص ای پسر

(۱۱۱۰) Bul. میرود. Bul. در روی آب (۱۱۱۲) ABL Bul. om. و before یا

(۱۱۱٤) A بیز for تیز. In L this verse is immediately followed by v. ۱۱۱۷.

(۱۱۱٥) A و ستیز. In L this and the next verse are transposed.

(۱۱۱٦) Bul. om. و before اسب. (۱۱۱۷) A در فغان جست‌جو.

کآن که دزدید اسبِ مارا کو و کیست * این که زیر رانِ تُست ای خواجه چیست
آری این اسبست لیکن اسب کو * با خود آ ای شَهْسُوارِ اسبجُو
۱۱۲۰ جان زپیدایی و نزدیکیست گُم * چون شِکَم پُر آب و لب‌خُشکی چو خُم
کَی ببینی سرخ و سبز و فُوررا * تا نبینی پیش ازین سه نوررا
لیك چون در رنگ گُم شد هوشِ تو * شد زنور آن رنگها رُوپُوشِ تو
چونك شب آن رنگها مستور بود * پس بدیدی دیدِ رنگ از نور بود
نیست دیدِ رنگ بی نورِ برون * همچنین رنگ خیالِ اندرون
۱۱۲۵ این برون از آفتاب و از سُها * واندرون از عکسِ انوارِ عُلی
نورِ نورِ چشم خود نورِ دلست * نورِ چشم از نورِ دلها حاصلست
باز نورِ نورِ دل نورِ خداست * کو زنورِ عقل و حِس پاك و جُداست
شب نبُد نوری ندیدی رنگ‌را * پس بضدّ نور پیدا شد ترا
دیدنِ نورست آنگه دیدِ رنگ * وین بضدِّ نور دانی بی درنگ
۱۱۳۰ رنج و غم‌را حق پیِ آن آفرید * تا بدین ضد خوش‌دلی آید پدید
پس نهانیها بضد پیدا شود * چونك حق‌را نیست ضد پنهان بود
که نظر بر نور بود آنگه برنگ * ضد بضد پیدا بود چون روم و زنگ
پس بضدِّ نور دانستی تو نور * ضدّ ضدرا می‌نماید در صُدور
نورِ حق‌را نیست ضدّی در وُجود * تا بضدّ اورا توان پیدا نمود
۱۱۳۵ لاجَرَم أَبْصارُنا لا تُدْرِکُه * وَهْوَ یُدْرِكُ بین تو از موسی و کُه
صورت از معنی چو شیر از بیشه دان * یا چو آواز و سخن زاندیشه دان
این سخن و آواز از اندیشه خاست * تو ندانی بحرِ اندیشه کجاست
لیك چون موجِ سخن دیدی لطیف * بحرِ آن دانی که باشد هم شریف

(۱۱۱۸) A آنك دزدید. A کیست for چیست.　(۱۱۱۹) AB لیك این اسب. ABL آی for آ.　(۱۱۲۱) A که بیبنی سرخ سبز. B بوررا for فوررا.　(۱۱۲۲) A شد for شب.　(۱۱۲۸) ABL Bul. نور و ندیدی. AB Bul. رنگها, and so C in marg.　(۱۱۲۹) A و آنگه.　(۱۱۳۱) L بس نهانیها.　(۱۱۳۲) L گر نظر.
(۱۱۳۶) AB Bul. om. و.

چون زدانش موجِ اندیشه بتاخت * از سخن وآواز او صورت بساخت
۱۱۴۰ از سخن صورت بزاد و باز مُرد * موج خودرا باز اندر بحر بُرد
صورت از بی‌صورتی آمد برون * باز شد که اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون
پس ترا هر لحظه مرگ و رَجْعتیست * مُصْطَفَی فرمود دنیا ساعتیست
فِکْرِ ما تیریست از هُو در هَوا * در هوا کَی پاید آید تا خدا
هر نَفَس نَو می‌شود دنیا و ما * بی‌خبر از نَو شدن اندر بقا
۱۱۴۵ عمر همچون جُوی نَو نَو می‌رسد * مُسْتَمِرّی می‌نماید در جسد
آن زتیزی مُسْتَمِرْشَکل آمدست * چون شَرَر کش تیز جُنْبانی بدست
شاخِ آتش‌را بجنبانی بساز * در نظر آتش نماید بس دراز
این درازیِّ مُدّت از تیزیِّ صُنْع * می‌نماید سُرْعت‌انگیزیِّ صُنْع
طالب این سِرّ اگر علّامه‌ایست * نك حُسامُ ٱلدّین که سامی نامه‌ایست

آمدن خرگوش نزد شیر وخشم شیر بر وی،

۱۱۵۰ شیر اندر آتش و در خشم و شور * دید کآن خرگوش می‌آید زدُور
می‌دود بی دهشت و گستاخ او * خشمگین و تُند و تیز و تُرْش‌رُو
کز شکسته آمدن تُهْمت بود * وز دلیری دفعِ هر رِیبت بود
چون رسید او پیشتر نزدیكِ صف * بانگ بر زد شیر هاى ای ناخَلَف
من که گاوانرا زهَم بدْریده‌ام * من که گوشِ پیلِ نر مالیده‌ام
۱۱۵۵ نیمِ خرگوشی که باشد کو چنین * امرِ مارا افگند اندر زمین
ترك خواب و غفلتِ خرگوش کن * غُرّهٔ این شیر ای خَرگوش کن

(۱۱۴۰) A خون‌را for خودرا. (۱۱۴۱) AB Bul. کانّا. C الینا راجعون.
(۱۱۴۳) L که ترا. (۱۱۴۸) Bul. این دراز و مدّت.
Heading: ABL Bul. رسیدن خرگوش بشیر and om. what follows in C.
(۱۱۵۰) A در خشم شور. L می‌آمد. (۱۱۵۱) A تند تیز.
(۱۱۵۳) L هان for های. C om. ای. (۱۱۵۴) L Bul. پیلانرا for گاوانرا. ABL Bul. شیر نر, and so corr. in C. (۱۱۵۵) ABL Bul. افگند او بر زمین.

عذر گفتن خرگوش،

گفت خرگوش الاَمان عُذْریم هست • گر دهد عفوِ خداوندیت دست
گفت چه عذر ای قُصورِ ابلهان • این زمان آیند در پیشِ شهان
مرغِ بی‌وقتی سَرَت باید بُرید • عذرِ احمق‌را نمی‌شاید شنید
۱۱۶۰ عذرِ احمق بتّر از جُرْمش بود • عذرِ نادان زهرِ دانش‌کُش بود
عذرت ای خرگوش از دانش تهی • من چه خرگوشم که در گوشم نهی
گفت ای شه ناکَسی‌را کس شمار • عذرِ اِسْتَم‌دیده‌را گوش دار
خاصّه از بهرِ زکوٰةِ جاهِ خود • گُمْرَهی‌را تو مران از راهِ خود
بحر کو آبی بهرِ جُو می‌دهد • هر خسی‌را بر سَر و رُو می‌نهد
۱۱۶۵ کم نخواهد گشت دریا زین کرم • از کرم دریا نگردد بیش و کم
گفت دارم من کرم بر جایِ او • جامهٔ هر کس بُرم بالاے او
گفت بشنو گر نباشم جایِ لطف • سَر نهادم پیشِ اژْدَرهای عُنْف
من بوقت چاشت در راه آمدم • با رفیقِ خود سوے شاه آمدم
با من از بهر تو خرگوشِ دگر • جُفت و همره کرده بودند آن نفر
۱۱۷۰ شیری اندر راه قصدِ بنده کرد • قصدِ هر دو همرهِ آینده کرد
گفتمش ما بندهٔ شاهنشهیم • خواجه‌تاشانِ کهِ آن دَرْگَهیم
گفت شاهنشه که باشد شرم دار • پیشِ من تو یادِ هر ناکَس میار
هم ترا و هم شَهَت‌را بر دَرَم • گر تو با یارت بگردید از دَرَم
گفتمش بگْذار تا بارِ دگر • رُویِ شه بینم بَرَم از تو خبر

Heading: C in marg. and Bul. add و لابه کردن شیررا.
(۱۱۵۷) L عذر for عفو. (۱۱۶۰) Bul. بدتر. L عذر احمق نیز از حمقش بود.
ABL Bul. زهر هر دانش بود. (۱۱۶۱) ABL Bul. نه خرگوشم, and so C in marg.
(۱۱۶۳) ABL Bul. خاص. AB Bul. زکات. (۱۱۶٤) L بهر جوئی دهد. A om. و.
(۱۱۶۹) Suppl. in marg. A. Bul. خرگوش. C om. و. (۱۱۷۰) Suppl. in marg. A.
(۱۱۷۱) A و که آن درگهیم. (۱۱۷۲) A کی باشد. ABL مه آر.

۱۱۷۵ گفت همره‌را بگرو نه پیشِ من * ورنه قُربانی تو اندر کیشِ من
لابه کردیمش بسی سودے نکرد * یارِ من بِسْتَد مرا بگْذاشت فَرْد
یارم از زَفْتی سه چندان بُد که من * هم بلطف و هم بخوبی هم بتن
بعد ازین زآن شیر این ره بسته شد * رشتهٔ اَیْمانِ ما بگْسسته شد
از وظیفه بعد ازین اومید بُر * حق همی گویم ترا وَٱلْحَقُّ مُر
۱۱۸۰ گر وظیفه بایدت ره پاك كن * هین بیا و دفع آن بی‌باك كن

جواب گفتن شیر خرگوش‌را و روان شدن با او،

گفت بِسْمِ ٱللّه بیا تا او کجاست * پیش در شَو گر همی گویی تو راست
تا سزای او و صد چون او دهم * ور دروغست این سزای تو دهم
اندر آمد چون قلاوزے بپیش * تا برد اورا بسوے دامِ خویش
سوی چاهی کو نشانش کرده بود * چاهِ مَغ‌را دام جانش کرده بود
۱۱۸۵ می‌شدند این هر دو تا نزدیكِ چاه * اینْت خرگوشی چو آبی زیرِ کاه
آب کاهی‌را بهامون می‌بَرَد * کاه کوهی‌را عجب چون می‌بَرَد
دامِ مکرِ او کمندِ شیر بود * طُرْفه خرگوشی که شیری می‌رُبود
موسیٔ فرعون‌را با رودِ نیل * می‌کَشَد با لشکر و جمع ثقیل
پشّهٔ نمرودرا با نیمِ پَر * می‌شکافد بی محابا درزِ سر
۱۱۹۰ حالِ آن کو قولِ دشمن‌را شنود * بین جزای آنك شد یارِ حسود

(۱۱۷۵) Bul. کن for نه. (۱۱۷۷) L دو چندان. (۱۱۷۸) In the second hemistich AL Bul. and C in marg. have حال ما این بود با تو گفته شد, and so B. which inserts و before با. (۱۱۷۹) L Bul. امید. C Bul. همی گوید.
(۱۱۸۰) A هم بیا. AL این بی باك. (۱۱۸۱) Bul. پیشتر شو. (۱۱۸٤) L چاه مُغ‌را,
(۱۱۸٦) ABL Bul. آب کوهی‌را عجب, and so corr. in C. (۱۱۸۷) Bul. مکر او
دام کمند شیر بود. (۱۱۸۸) B تا رود نیل. L در رود نیل. (۱۱۸۹) A می‌شکافد
می‌رود در مغز سر, and so L, which has تا for در.

حال فرعونی که هامان‌را شنود * حالِ نمرودے که شیطان‌را شنود
دشمن ارچه دوستانه گویدت * دام دان گرچه زدانه گویدت
گر ترا قَندی دهد آن زهر دان * گر بتن لطفی کند آن قهر دان
چون قضا آید نبینی غیرِ پوست * دشمنانرا باز نشْناسی زدوست
۱۱۹۵ چون چنین شد ابتهال آغاز کن * ناله و تسبیح و روزه ساز کن
ناله می‌کن کای تو عَلّامُ ٱلْغُيُوب * زیرِ سنگ مکرِ بَد مارا مکوب
گر سگی کردیم اے شیرآفرین * شیررا مگْمار بر ما زین کمین
آبِ خوش‌را صورتِ آتش مده * اندر آتش صورتِ آبی منه
از شرابِ قهر چون مستی دهی * نیستهارا صورتِ هستی دهی
۱۲۰۰ چیست مستی بندِ چشم از دیدِ چشم * تا نماید سنگ گوهر پَشْم یَشْم
چیست مستی حِسّها مُبْدَل شدن * چوبِ گز اندر نظر صَنْدَل شدن

قصّهٔ هُدهُد و سلیمان در بیان آنك چون قضا آید چشمهای روشن بسته شود ،

چون سلیمان‌را سراپرده زدند * پیشِ او مرغان بخدمت امدند
همزبان و مَحْرَم، خود یافتند * پیشِ او یك یك بجان بشْتافتند
جملهٔ مرغان ترك کرده چیك چیك * با سلیمان گشته أَفْصَحْ مِنْ أَخِيك
۱۲۰۵ همزبانی خویشی و پیوَنْدِیَست * مرد با نامَحْرَمان چون بَنْدِیَست

(۱۱۹۱) B جان فرعونی. L. ستود for شنود *bis.* (۱۱۹٦) Bul. امتحان for مکر بد In the second hemistich L has انتقام از ما مکش اندر ذنوب. (۱۱۹۷) After this verse Bul. adds: یا کریم العفو ستّار العیوب * انتقام از ما مکش اندر ذنوب
(۱۱۹۸) Suppl. in marg. A. (۱۱۹۹) Suppl. in marg. A. B حق for قهر.
(۱۲۰۱) Bul. چوب کژ.
Heading: A تاریك شود.
(۱۲۰۲) A جملهٔ مرغانش بخدمت. L جمله مرغان پیش او می‌آمدند.
(۱۲۰٤) ABC جیك جیك.

اے بسا هندو و تُرك همزبان • ای بسا دو تُرك چون بیگانگان
پس زبانِ مَحْرَمی خود دیگرست • همدلی از همزبانی بهترست
غیرِ نطق و غیرِ ایما و سِجِل • صد هزاران ترجمان خیزد زدل
جملهٔ مرغان هر یکی اسرارِ خود • از هنر وز دانش و از کارِ خود
۱۲۱۰ با سلیمان یك بیك وا می‌نمود • از برای عرضه خودرا می‌ستود
از تکبّر نی و از هستیِ خویش • بهرِ آن تا ره دهد اورا پیش
چون ببایـد بَرْده‌را از خواجهٔ • عرضه دارد از هنر دیباجهٔ
چونك دارد از خریداریش ننگ • خود کند بیمار و شَلّ و کَرّ و لنگ
نَوْبتِ هُدْهُد رسید و پیشه‌اش • وآن بیانِ صنعت و اندیشه‌اش
۱۲۱٥ گفت ای شه یك هنر کآن کِهْترست • باز گویم گفتِ کوته بهترست
گفت بر گو تا کُدامست آن هنر • گفت من آنگه که باشم اوج بَر
بنْگرم از اوج با چشمِ یقین • من ببینم آب در قعرِ زمین
تا کجااست و چه عُمْقستش چه رنگ • از چه می‌جوشد زخاکی یا زسنگ
ای سلیمان بهرِ لشکرگاه‌را • در سفر می‌دار این آگاه‌را
۱۲۲۰ پس سلیمان گفت ای نیکو رفیق • در بیابانهای بی‌آبِ عمیق

طعنهٔ زاغ در دعویٔ هدهد،

زاغ چون بشنود آمد از حسد • با سلیمان گفت کو کژ گفت و بد
از ادب نبْود بپیشِ شه مقال • خاصّه خودْلاف دروغین و مُحال
گر مر اورا این نظر بودی مدام • چون ندیدی زیرِ مُشْتی خاك دام

(۱۲۰۸) In C this verse follows v. ۱۲۰٤.	(۱۲۱۰) C عرض.
(۱۲۱۲) A چون بیابد برده راه از خواجهٔ.	(۱۲۱۳) AB Bul. بیمار و کرّ و شلّ.
(۱۲۱٤) C صنعت اندیشه‌اش.	(۱۲۱٦) B اوج در.	(۱۲۱۷) L می‌بینم.
(۱۲۱۸) Bul. و چه عمقست و چه رنگ.	(۱۲۲۰) Bul. بی آب و عمیق. After this verse L Bul. add: تا بیابی بهر لشکر آب‌را • در سفر سقا شوی اصحاب‌را
(۱۲۲۱) A در حسد.

چون گرفتار آمدی در دام او * چون قفص اندر شدی ناکام او
١٢٢٥ پس سلیمان گفت ای هدهد رواست * کز تو در اوّل قدح این دُرد خاست
چون نمایی مستی ای خورده تو دوغ * پیشِ من لافی زنی آنگه دروغ

جواب گفتن هدهد طعنهٔ زاغ را،

گفت ای شه بر منِ عُورِ گدا * قولِ دشمن مشنو از بهر خدا
گر نباشد این که دعوی میکنم * من نهادم سَر ببُرّ این گردنم
زاغ کو حکمِ قضارا مُنْکِرست * گر هزاران عقل دارد کافرست
١٢٣٠ در تو تا کافی بود از کافران * جایِ گَند و شهوتی چون کافِ ران
من ببینم دام‌را اندر هوا * گر نپوشد چشمِ عقلم‌را قضا
چون قضا آید شود دانش بخواب * مَه سِیَه گردد بگیرد آفتاب
از قضا این تَعْبِیَه کَی نادِرَست * از قضا دان کو قضارا مُنْکِرست

قصّهٔ آدم علیه السلم و بستن قضا نظر اورا از مراعات صریح نهی و ترك تأویل،

بُو ٱلْبَشَر کو عَلَّمَ ٱلْأَسْما بَگست * صد هزاران عِلْمش اندر هر رگست
١٢٣٥ اسمِ هر چیزی چنان کآن چیز هست * تا بپایان جانِ اورا داد دست
هر لَقَب کو داد آن مُبْدَل نشد * آنك چُستش خوانْد او کاهِل نشد
هرك آخر مومنست اوّل بدید * هرك آخر کافر اورا شد پدید
اسمِ هر چیزی تو از دانا شنو * سرِّ رمزِ عَلَّمَ ٱلْأَسْما شنو
اسمِ هر چیزی برِ ما ظاهرش * اسمِ هر چیزی برِ خالق سِرش

(١٢٢٤) Bul. قفس. (١٢٢٦) B وآنگه. (١٢٢٧) A بر من ای عور. AB Bul.
من for پس A. گر ببطلانست دعوی کردنم. AB Bul. (١٢٢٨) خدای. AB Bul. گدای.
(١٢٢٩) A هزارش. (١٢٣٠) A تا کامی بود. A شهوت. (١٢٣١) C چشم و عقلم‌را.
(١٢٣٤) L بدست for بگست. (١٢٣٥) L علم هر چیزی.

۱۲۴۰ نزدِ موسی نـامِ چوبش بُـد عصا * نـزدِ خالق بود نـامش اژدهـا

بُـد عُمَررا نـام اینجـا بُت‌پرست * لیك مومن بود نامش در أَلَسْت

آنك بُـد نزدیكِ مـا نامش مَنی * پیشِ حق بودی تو کین تَم با مَنی

صورتی بود این منی انـدر عـدم * پیشِ حق موجود نه بیش و نـه کم

حاصل آن آمـد حقیقت نـامِ ما * پیشِ حضرت کآن بود انجـام ما

۱۲۴۵ مـردرا بـر عاقبت نامی نهـد * نی بر آن کو عاریت نامی نهد

چشمِ آدم چون بنورِ پاك دیـد * جان و سِـرِّ نامهـا گشتش پدیـد

چون مَلَك انوارِ حق در وی بیافت * در سجود افتاد و در خدمت شتافت

این چنین آدم که نامش می‌بَرَم * گـر ستـایم تـا قیـامت قاصـرم

این همه دانست و چون آمد قضا * دانشِ یك نَهْی شد بـر وی خطا

۱۲۵۰ کای عجب نَهْی از پی تحـریم بود * یـا بتأویلی بُـد و تَوْهیـم بود

در دلش تأویل چون ترجیح یافت * طبع در حیرت سوی گندم شتافت

باغبان‌را خار چون در پـای رفت * دزد فرصت یافت و کالا بُرد تَفْت

چون زحیرت رَست بـاز آمد بـراه * دیـد بُرده دزد رَخْت از کارگـاه

رَبَّنَـا إِنَّـا ظَلَمْنَـا گفت و آه * یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه

۱۲۵۵ این قضا ابری بود خورشیدپوش * شیر و اژدرهـا شود زو همچو موش

من اگر دامی نبینم گـاهِ حُکم * من نـه تنهـا جاهلم در راهِ حُکم

ای خُنُك آنکـو نکوکاری گرفت * زوررا بگـذاشت او زاری گرفت

(۱۲۴۲) C که این for کین, with تو suppl. above. L Bul. پیش حق این نقش بد که

(۱۲۴۳) Suppl. in marg. C. L صورتش. B Bul. بد for بود .با منی

(۱۲۴۴) L آمد آن. (۱۲۴۵) B کامی نهد in the second hemistich.

(۱۲۴۷) A بر وی. C بتافت (۱۲۴۸) AB Bul.

هدح این آدم که نامش می‌برم * قاصرم گر تـا قیامت بشمرم

(۱۲۴۹) A Bul. om. و. Bul. آمد چون قضا (۱۲۵۰) L تا بتاویلی.

(۱۲۵۲) ABL Bul. om. و. (۱۲۵۳) L رحمت باز آمد شد براه.

(۱۲۵۵) A Bul. پس قضا. (۱۲۵۶) A من بتنها.

گر قضا پوشد سیه همچون شَبَت * هم قضا دستت بگیرد عاقبت
گر قضا صد بار قصدِ جان کند * هم قضا جانت دهد درمان کند
۱۲٦۰ این قضا صد بار اگر راهت زند * بر فَرازِ چرخ خرگاهت زند
از کرم دان این که می‌ترساندت * تا بمُلکِ ایمنی بنْشاندت
این سخن پایان ندارد گشت دیر * گوش کن تو قصّهٔ خرگوش و شیر

پای وا پس کشیدن خرگوش از شیر چون نزدیك چاه رسید ،

چونك نزدِ چاه آمد شیر دید * کز ره آن خرگوش مانْد و پا کشید
گفت پا وا پس کشیدی تو چرا * پای‌را وا پس مکش پیش اندر آ
۱۲٦۵ گفت کو پایم که دست و پای رفت * جانِ من لرزید و دل از جای رفت
رنگِ رُویم‌را نمی‌بینی چو زر * زاندرون خود می‌دهد رنگم خبر
حق چو سیمارا مُعرِّف خوانده است * چشمِ عارف سوی سیما مانده‌است
رنگ و بو غمّاز آمد چون جَرَس * از فَرَس آگه کند بانگ فَرَس
بانگِ هر چیزی رساند زو خبر * تا بدانی بانگِ خر از بانگِ دَر
۱۲۷۰ گفت پیغمبر بتمییز کسان * مَرْءُ مَخْفِیٌّ لَدَی طَیِّ اللِّسان
رنگِ اُو از حالِ دل دارد نشان * رحمتم کن مِهْرِ من در دل نشان
رنگِ رُویِ سرخ دارد بانگِ شُکْر * بانگِ رویِ زرد باشد صبر و نُکْر
در من آمد آنك دست و پا ببُرْد * رنگِ رُو و قوّت و سیما ببُرْد
آنك در هرچ در آید بشْکند * هر درخت از بیخ و بُن او بر کَنَد

(۱۲٦۰) C بر فراز تخت , corr. in marg. (۱۲٦۵) A پای for جای.
(۱۲٦۷) AB Bul. رنگ رو غمّاز. (۱۲٦۹) C بانگ در از بانگ خر, corr. above.
(۱۲۷۰) BC پیغامبر. L. لسان. (۱۲۷۱) A رنگ رو از جان دارد صد نشان.
(۱۲۷۲) L رنگ روی زرد. ABL Bul. دارد for باشد, and so corr. in C.
(۱۲۷۳) Bul. رنگ روی. AL قوّت سیما.
(۱۲۷٤) Bul. آنچه for آنك.

۱۲۷۵ در من آمد آنك از وی گشت مات * آدمی و جانوَر جامِد نبات
این خود اجزا اند کُلّیّات ازو * زرد کرده رنگ و فاسد کرده بو
تا جهان گه صابرست و گه شکور * بوستان گه حُلّه پوشد گاه عُور
آفتابی کو بر آید نارگون * ساعتی دیگر شود او سرْنگون
اخترانی تافته بر چار طاق * لحظه لحظه مبتلای احتراق
۱۲۸۰ ماه کو افزود زاختر در جمال * شد زرنجِ دِقّ مانند خیال
این زمین با سُکون با ادب * اندر آرد زلزلهش در لرزِ تب
ای بسا کُه زین بلای مُرْدَریگ * گشتهاست اندر جهان او خُرْد و ریگ
این هوا با رُوح آمد مُقْتَرِن * چون قضا آید شود زشت و عَفِن
آبِ خوش کو رُوح‌را همشیره شد * در غدیری زرد و تلخ و تیره شد
۱۲۸۵ آتشی کو باد دارد در بُرُوت * هم یکی بادی بَرو خواند یَمُوت
حالِ دریا زاضطراب و جوشِ او * فهم کن تبدیلهای هوشِ او
چرخِ سرگردان که اندر جُست و جوست * حالِ او چون حالِ فرزندانِ اوست
گه حضیض و گاه اَوْسَط گاه اَوْج * اندرو از سعد و نحسی فَوْج فَوْج
خود ای جُزْوی زکُلها مختلط * فهم می‌کن حالتِ هر منبسط
۱۲۹۰ چونك کُلّیّات‌را رنجست و درد * جُزوِ ایشان چون نباشد روی‌زرد
خاصّه جُزوی کو زأضْدادست جمع * زآب و خاك و آتش و بادست جمع
این عجب نبْود که میش از گرگ جَست * این عجب کین میش دل در گرگ بست
زندگانی آشتیء ضِدّهاست * مرگ آن کاندر میانشان جنگ خاست

(۱۲۷٦) B وکلیات. (۱۲۸۰) C om. ز before اختر. L دقّ او همچون خیال. AB دقّ او همچون خلال. (۱۲۸۱) A Bul. و با ادب. AB لرز و تب. (۱۲۸۲) Bul. مرده‌ریگ. (۱۲۸۳) Bul. چون قضا آمد. ABL Bul. وبا گشت و عفن. (۱۲۸٦) A و for ز. (۱۲۸۷) L همچون که فرزندان. (۱۲۸۸) ABL Bul. گه حضیض و گه میانه گاه اوج, and so corr. in C. (۱۲۹۴) ABL Bul. زآشتیْ. B مرگ ز آنك اندر. Bul. مرگ دان کاندر. AB Bul. میانش.

لطفِ حقّ این شیررا و گوررا * اِلْف دادست این دو ضدّ دُوررا
۱۲۹۵ چون جهان رنجور و زندانی بود * چه عجب رنجور اگر فانی بود
خوانْد بر شیر او ازین رُو پندها * گفت من پس ماندهام زین بندها

پرسیدن شیر از سبب پا وا پس کشیدن خرگوش،

شیر گفتش تو زأسبابِ مرض * این سبب گو خاصّ که اینستم غَرَض
گفت آن شیر اندرین چَه ساکنست * اندرین قلعه زآفات ایمنست
قعرِ چَه بگْزید هرکِ عاقلست * زآنك در خلوت صفاهای دلست
۱۳۰۰ ظلمتِ چَه به که ظلمتهای خلق * سر نبُرْد آنکس که گیرد پایِ خلق
گفت پیش آ زَخْمم اورا قاهرست * تو ببین کآن شیر در چَه حاضرست
گفت من سوزیدهام زآن آتشی * تو مگر اندر بَبر خویشم کَشی
تا بپشتِ تو من ای کانِ کرم * چشم بگْشایم بچَه در بنْگرم

نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس خودرا و آن خرگوش‌را در آب،

چُونك شیر اندر بر خویشش کشید * در پناهِ شیر تا چَه میدوید
۱۳۰۵ چونك در چَه بنْگریدند اندر آب * اندر آب از شیر و او در تافت تاب
شیر عکسِ خویش دید از آب تفْت * شکل شیری در برش خرگوش زفت
چونك خصم خویش‌را در آب دید * مر ورا بگْذاشت و اندر چه جهید

(۱۲۹٤) A لطف حق چون شیررا .L ألف.   (۱۲۹٥) A om. و.
Heading: A باز for وا پس. In Bul. the Heading follows v. ۱۲۹٥.
(۱۲۹۸) ABL Bul. کاینستم. After this verse L adds:
پای‌را واپس کشیدی تو چرا * میدهی بازیچه ای داهی مرا
(۱۲۹۹) AL Bul. هر کو.   (۱۳۰۱) Bul. آن شیر.
Heading: ABL Bul. om. در آب.

در فتاد انـدر چَهی کو کنده بود * زآنك ظلمش در سرش آینه بود
چاهِ مُظْلِم گشت ظلم ظالمان * این چنین گفتند جملهٔ عالمان
۱۲۱۰ هرکه ظالمتر چهش با هَوْلتر * عدل فرمودست بَتّررا بَتّر
ای که تو از ظلم چاهی میکنی * از برای خویش دامی میکنی
گِرْدِ خود چون کِرْمِ پیله بر متن * بهرِ خود چَه میکَنی اندازه کن
مر ضعیفان‌را تو بی خصمی مدان * از نُبِی ذَا جَآءَ نَصْرُ ٱللهِ خوان
گر تو پیلی خصمِ تو از تو رمید * نك جزا طَیْرًا أَبَابِیلَت رسید
۱۲۱۵ گر ضعیفی در زمین خواهد امان * غُلْغُل افتد در سپاهِ آسمان
گر بدندانش گزی پُر خون کُنی * دردِ دندانت بگیرد چون کُنی
شیر خودرا دید در چَه وز غُلُو * خویش‌را نشْناخت آن دم از عدو
عکسِ خودرا او عدوِ خویش دید * لاجرم بر خویش شمشیری کشید
ای بسی ظلمی که بینی درکسان * خوی تو باشد در ایشان ای فلان
۱۲۲۰ اندر ایشان تافته هستیٔ تو * از نفاق و ظلم و بَدمَستیٔ تو
آن توی وآن زخم بر خود میزنی * بر خود آن ساعت تو لعنت میکنی
در خود آن بَدرا نمی‌بینی عیان * ورنه دشمن بودیی خودرا بجان
حمله بر خود میکنی ای ساده مرد * همچو آن شیری که بر خود حمله کرد
چون بقعرِ خوی خود اندر رسی * پس بدانی کز تو بود آن ناکسی
۱۲۲۵ شیررا در قعر پیدا شد که بود * نقشِ او آنکش دگر کس مینمود
هرك دندانِ ضعیفی میکَنَد * کارِ آن شیرِ غلطبین میکُند

(۱۲۰۸) L بر سرش. (۱۲۱۰) AL Bul. بدتررا. (۱۲۱۱) C originally چاهی میکَنی. Bul. ای که تو از ظلم جاهی میکَنی, and in the second hemistich ای که تو از جاه ظلمی میکنی, and so corr. in C. Bul. چاهی for دامی
(۱۲۱۲) L در متن. (۱۲۱۳) A اذ for ذا. L Bul. بخوان. (۱۲۱۷) A از غلو.
(۱۲۱۹) ABL Bul. ای بسا. (۱۲۲۰) A نفاق ظلم. (۱۲۲۱) B بر خود آن دم بار لعنت میتنی, and so Bul., which has تار instead of بار.
(۱۲۲۲) C بودبی. B apparently بودتی. Bul. بودیٔ

ای بدیده عکسِ بَد بر رویِ عَم * بَد نه عَمَّست آن توی از خود مَرَم
مومنان آیینهٔ همدیگرند * این خبر می از پیمبر آورند
پیشِ چشمت داشتی شیشهٔ کبود * زآن سبب عالَم کبودت می‌نمود
۱۲۳۰ گر نه کوری این کبودی دان زخویش * خویش‌را بَد گو مگو کس‌را تو بیش
مومن ار یَنْظُرْ بِنُورِ اَللّه نبود * غیب مومن‌را برهنه چون نمود
چونك تو یَنْظُرْ بِنارِ اَللّه بُدی * نیکوی‌را وا ندیدی از بَدی
اندك اندك آب بر آتش بزن * تا شود نار تو نور ای بو الْحَزَن
تو بزن یا رَبَّنا آبِ طَهور * تا شود این نارِ عالَم جمله نور
۱۲۳۵ آبِ دریا جمله در فرمانِ تُست * آب و آتش ای خداوند آنِ تُست
گر تو خواهی آتش آبِ خَوش شود * ور نخواهی آب هم آتش شود
این طلب در ما هم از ایجادِ تُست * رَستن از بیداد یا رَب دادِ تُست
بی طلب تو این طلبمان دادهٔ * بی شمار و حد عطاها دادهٔ

مژده بردن خرگوش سوی نخچیران که شیر در چاه افتاد،

چونك خرگوش از رهایی شاد گشت * سوی نخچیران دوان شد تا بدشت

(۱۲۲۷) AB Bul. بدین خال بد. A Bul. عکس خال تُست آن از عم مرم, and so BL, which have جال تُست. L has غم in both hemistichs. (۱۲۲۸) Bul. یکدیگرند.

(۱۲۲۹) Instead of this verse AB have:

جام روزن ساختی شیشهٔ کبود * نور خورشیدی کبودت می‌نمود

So C in marg., with داشتی for ساختی. After v. ۱۲۲۹ Bul. adds:

روزنت‌را جام باشد گر کبود * نور مهر آنرا همان تابع نمود

(۱۲۳۰) Bul. آن کبودی. (۱۲۳۱) AL عیب. (۱۲۳۲) C بنور الله.

(۱۲۳۳) AB Bul. اندك اندك نوررا بر نار زن. and so corr. in C. After this verse Bul. has the Heading مناجات, and so C in marg. (۱۲۳۴) AB Bul. هم تو.

(۱۲۳۵) C آب و دریا. زن یا ربّ از آن آب طهور, and so C in marg.

(۱۲۳۸) L این طلبرا. B Bul. have in the second hemistich گنج احسان بر همه بگشادهٔ, which is also suppl. in marg. AC. (۱۲۳۹) A روان. After this verse L adds:

شیررا چون دید کشتهٔ ظلم خود * می‌دوید او شادمان و با رشد

۱۲۴۰ شیررا چون دید در چَه کُشته زار * چرخ می‌زد شادمان تا مَرْغزار
دست می‌زد چون رهید از دستِ مرگ * سبز و رقصان در هوا چون شاخ و برگ
شاخ و برگ از حبسِ خاك آزاد شد * سر برآورد و حریفِ باد شد
برگها چون شاخرا بشْکافتند * تا ببالاے درخت اِشْتافتند
با زبانِ شَطْأَهُ شُکرِ خدا * می‌سراید هر بر و برگی جُدا
۱۲۴۵ که بپرورد اصلِ مارا ذو ٱلْعَطا * تا درخت اِسْتَغْلَظ آمد وَٱسْتَوَى
جانهاے بسته اندر آب و گِل * چون رهند از آب و گلها شاددل
در هوای عشقِ حق رقصان شوند * همچو قُرصِ بدرِ بی نقصان شوند
جسمشان رقصان و جانها خود مپرس * وآنك گِردِ جان از آنها خود مپرس
شیررا خرگوش در زندان نشاند * ننگِ شیرے کو زخرگوشی بماند
۱۲۵۰ در چنان ننگی و آنگه این عجب * فخرِ دین خواهد که گویندش لَقَب
ای تو شیری در تكِ این چاهِ فرد * نَفْسِ چون خرگوش خونت ریخت و خورد
نفسِ خرگوشت بصحرا در چَرا * تو بقعرِ این چهِ چون و چرا
سوی نخچیران دوید آن شیرگیر * کابْشِرُوا یا قَوْمُ إِذْ جَآءَ ٱلْبَشِیر
مُژده مُژده اے گروهِ عَیْش‌ساز * کآن سگِ دوزخ بدوزخ رفت باز
۱۲۵۵ مژده مژده کآن عدوّ جانها * کَنْد قهرِ خالقش دندانها
آنك از پنجه بسی سَرها بکوفت * همچو خَس جاروبِ مرگش هم بروفت

(۱۲۴۳) Bul. شاخها. (۱۲۴۵) A ذا العطا. (۱۲۴۶) A آب گلها.
(۱۲۴۸) A چشمتآن. ABL Bul. در رقص. Bul. شاد for گرد. L گردد جان.
(۱۲۵۱) B ای چو شیری. (۱۲۵۵) After this verse L adds:

مژده مژده کز قضا ظالم تبهاه * اوفتاد از عدل و لطف پادشاه

(۱۲۵۶) After this verse L adds:

آنك جز ظلمش دگر کاری نبود * آه مظلومش گرفت و سوخت زود
گردنش بشکست و مغزش بردرید * جان ما از قید محنت وا رهید

جمع شدن نخچیران گرد خرگوش و ثنا گفتن اورا

جمع گشتند آن زمان جملهٔ وُحوش * شاد و خندان از طرب در ذوق و جوش
حلقه کردند او چو شمعی در میان * سجده کردندش همه صحرائیان
تو فرشتهٔ آسمانی یا پَرے * نی تو عزرائیلِ شیرانِ نَرے
۱۲٦۰ هرچ هستی جانِ ما قربانِ تُست * دست بردی دست و بازویت دُرُست
رانْد حقّ این آبرا در جویِ تو * آفرین بر دست و بسر بازوے تو
باز گو تا چون سگالیدی بمکر * آن عَوانرا چون بمالیدی بمکر
باز گو تا قصّه درمانها شود * باز گو تا مرهمِ جانها شود
باز گو کز ظلمِ آن اِسْتَمْنُما * صد هزاران زخم دارد جانِ ما
۱۲٦٥ گفت تأییدِ خدا بود اے مِهان * ورنه خرگوشی که باشد در جهان
قوّتم بخشید و دلرا نور داد * نورِ دل مر دست و پارا زور داد
از بَرِ حق می‌رسد تفضیلها * باز هم از حق رسد تبدیلها
حق بدَوْر و نوبت این تأییدرا * می‌نماید اهلِ ظنّ و دیدرا
هین بمُلك نوبتی شادی مکن * ای تو بستهٔ نوبت آزادی مکن
۱۲۷۰ آنك مُلکش برتر از نوبت تَنَد * برتر از هفت آنْجُمش نوبت زنند
برتر از نوبت ملوك باقی‌اند * دَوْرِ دائم رُوحها با ساقی‌اند

(۱۲۵۷) A ذوق جوش. (۱۲۵۸) AB Bul. سجده آوردند و گفتندش که هان.
(۱۲۵۹) L شیران غری. (۱۲٦۰) A دست بازویت. (۱۲٦٤) After this verse L adds:

باز گو آن قصّه کو شادی فزاست * روح مارا قوت و دلرا جان فزاست

(۱۲٦٥) Bul. بد for بود. (۱۲٦۸) After this verse Bul. adds:

چونکه با نوبت شده دولت ترا * پس ز چیست در نفس خود عجب و ریا

Here ABL Bul. add the Heading: پند دادن خرگوش نخچیرانرا که بدین شاد مشوید.
In Bul. مشوید is followed by که آن مجرّد عون حقست نه از قدرت ما
(۱۲۷۰) L برتر از نوبت زنند (۱۲۷۱) L Bul. روحهارا ساقیند.

ترکِ این شُرْب ار بگویی یك دو روز * در کنی اندر شراب خُلْد پوز

تفسیر رَجَعْنا مِن جِهادِ ٱلْأَصْغَرِ إِلَى جِهادِ ٱلْأَكْبَرِ،

ای شهان کُشتیم ما خصمِ برون * ماند خصمی زو بَتَر در اندرون
کُشتنِ این کارِ عقل و هوش نیست * شیرِ باطن سخرهٔ خرگوش نیست
۱۴۷۵ دوزخست این نَفْس و دوزخ اژدهاست * کو بدریاها نگردد کم و کاست
هفت دریارا در آشامد هنوز * کم نگردد سوزشِ آن خلق‌سوز
سنگها و کافرانِ سنگ‌دل * اندر آیند اندرو زار و خَجِل
هم نگردد ساکن از چندین غذا * تا زحق آید مر اورا این ندا
سیر گشتی سیر گوید نی هنوز * اینْت آتش اینْت تابش اینْت سوز
۱۴۸۰ عالَمی‌را لقمه کرد و در کشید * معده‌اش نعره زنان هَلْ مِنْ مَزِید
حق قَدَم بر وی نهد از لامکان * آنگه او ساکن شود از کُنْ فَکان
چونك جُزوِ دوزخست این نفسِ ما * طبعِ کُل دارند جملهٔ جُزوها
این قدم حق‌را بود کورا کُشد * غیرِ حق خود کی کمانِ او کَشد
در کمان ننهند اِلّا تیرِ راست * این کمانرا بازگون کژ تیرهاست

(۱۴۷۳) After this verse L adds:

یك دو روز چه که دنیا ساعتست * هرکه ترکش کرد اندر راحتست
معنئ الشرك راحة گوش کن * بعد ازین جام بقارا نوش کن
بر سگان بگذار این مرداررا * خرد بشکن شیشهٔ پندارارا

Bul. adds:

دانکه این دنیای دون یکساعتست * ترك آن کردن همیشه راحتست
ترك راحت بودنی‌را گوش کن * بعد از آن جام بقارا نوش کن
جیفهٔ دنیا بکن بخش کلاب * جام پندارارا بکن کسر و خراب

Heading: ABL Bul. الجهاد *bis*.

(۱۴۷۸) A Bul. غذا. (۱۴۸۲) ABL Bul. دارد همیشه جزوها. C in marg. دایم or جمله (۱۴۸۳) BL Bul. که کمان.

۱۳۸۵ راست شو چون تیر و وا رَه از کمان * کز کمان هر راست بجْهد بی گمان
چونك وا گشتم ز پیکار برون * روی آوردم بپیکار درون
قد رَجَعْنا مِن جِهادِ الْاَصْغَریم * با نَبی اندر جهاد اکْبَریم
قوّت از حق خواهم و توفیق و لاف * تا بسوزن بر کنم این کوهِ قاف
سهل شیری دان که صفها بشکند * شیر آنست آن که خودرا بشکند

آمدن رسول روم تا امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و دیدن او کرامات عمر رضی الله عنه ،

۱۳۹۰ تا عُمَر آمد زقَیْصَر یك رسول * در مدینه از بیابان نُغُول
گفت کو قصر خلیفه ای حشم * تا من اسب و رخت‌را آنجا کَشَم
قوم گفتندش که اورا قصر نیست * مر عمررا قصرِ جانِ روشنیست
گرچه از میری ورا آوازه‌ایست * همچو درویشان مر اورا کازه‌ایست
ای برادر چون ببینی قصرِ او * چونك در چشمِ دلت رُستست مو
۱۳۹۵ چشمِ دل از مو و علّت پاك آر * وآنگهان دیدارِ قصرش چشم دار
هرکرا هست از هَوَسها جانِ پاك * زود بیند حضرت و ایوانِ پاك
چون محمّد پاك شد زین نار و دود * هر کجا رُو کرد وَجْهُ الله بود
چون رفیقی وسوسهٔ بدخواه‌را * کی بدانی ثَمَّ وَجْهُ الله‌را
هر کرا باشد زسینه فَتْحِ باب * او زهر شهری ببیند آفتاب
۱۴۰۰ حق پدیدست از میانِ دیگران * همچو ماه اندر میانِ اختران
دو سرِ انگشت بر دو چشم نه * هیچ بینی از جهان اِنصاف دِه

(۱۳۸۵) Bul. om. و. Bul. جز for هر. A Bul. نجهد. (۱۳۸۸) A توفیق لاف.
Heading: Bul. با میر. After the Heading Bul. adds:

در بیان این شنو یك قصّهٔ * تا بری از سرّ گفتم حصّهٔ

(۱۳۹۰) AB با عمر. (۱۳۹۵) CL وآنگه ان. (۱۳۹۶) L رست for هست. L om. و. (۱۳۹۷) C om. و. (۱۳۹۹) Bul. ذرّه for شهری.
(۱۴۰۱) L انگشت‌را بر چشم.

گر نبینی این جهان معدوم نیست * عیب جز زانگشتِ نَفسِ شوم نیست
تو زچشم انگشت‌را بر دار هین * وآنگهانی هرچ میخواهی ببین
نوح‌را گفتند اُمّت کو ثواب * گفت او زآن سوی وَٱسْتَغْشَوْا ثِیاب
۱۴۰۵ رو و سر در جامها پیچیده‌اید * لاجرم با دیده و نادیده‌اید
آدمی دیدست و باقی پوستست * دیدِ آنست آن که دیدِ دوستست
چونك دیدِ دوست نبْود کُور به * دوست کو باقی نباشد دُور به
چون رسولِ رومر این الفاظِ تَر * در سماع آورد شد مشتاق‌تر
دیده‌را بر جُستنِ عُمَر گماشت * رخت‌را و اسب‌را ضایع گذاشت
۱۴۱۰ هر طرف اندر پیِ آن مردِ کار * میشدی پُرسانِ او دیوانه‌وار
کین چنین مردی بود اندر جهان * وز جهان مانندِ جان باشد نهان
جُست اورا تاش چون بنده بود * لاجرم جوینده یابنده بود
دید اعرابی‌زنی اورا دَخیل * گفت عُمَر نك بزیرِ آن نَخیل
زیرِ خُرمابُن زخلقان او جُدا * زیرِ سایه خفته بین سایهٔ خدا

یافتن رسول روم امیر المؤمنین عمررا رضی الله عنه خفته در زیر نخل،

۱۴۱۵ آمد او آنجا و از دور ایستاد * مر عمررا دید و در لرز اوفتاد
هیبتی زآن خفته آمد بر رسول * حالتی خوش کرد در جانش نُزول
مِهْر و هیبت هست ضدِّ همدگر * این دو ضدرا دید جمع اندر جگر
گفت با خود من شهانرا دیده‌ام * پیشِ سلطانان مِه و بگْزیده‌ام
از شهانم هیبت و ترسی نبود * هیبتِ این مرد هوشم‌را ربود
۱۴۲۰ رفته‌ام در بیشهٔ شیر و پلنگ * روی من زیشان نگردانید رنگ

(۱۴۰۲) A جز انگشت. (۱۴۰۵) L اند for اید *bis.* (۱۴۰۶) B Bul. دیده آنست.
(۱۴۰۷) A کور for دور. (۱۴۰۸) Bul. و شد. (۱۴۱۲) Bul. شود for بود *bis.*
(۱۴۱۶) ABL Bul. بر جانش, and so corr. in C. (۱۴۱۸) A و مه بگزیده ام.

بس شُدستم در مُصافّ و کارزار * همچو شیر آن دَم که باشد کار زار
بس که خوردم بس زدم زخمِ گران * دل‌قوی‌تر بوده‌ام از دیگران
بی سِلیح این مرد خفته بر زمین * من بِهَفْت اندام لرزان چیست این
هیبت حقّست این از خلق نیست * هیبتِ این مردِ صاحب دلق نیست
۱۴۲۵ هرك ترسید از حق و تَقْوَی گُزید * ترسد از وی جِنّ و اِنْس و هرکه دید
اندرین فکرت بحُرمت دست بست * بعدِ یکساعت عمر از خواب جست

سلام کردن رسول روم امیر المؤمنین‌را رضی اللّه عنه ،

کرد خدمت مر عمررا و سلام * گفت پیغمبر سلام آنگه کلام
پس علَیْکش گفت اورا پیش خواند * ایمنش کرد و بپیشِ خود نشاند
لا تَخَافُوا هست نُزْلِ خایفان * هست در خَور از برای خایف آن
۱۴۳۰ هرك ترسد مر ورا ایمن کنند * مر دلِ ترسنده‌را ساکن کنند
آنك خوفش نیست چون گویی مترس * دَرْس چه دْهی نیست او محتاجِ دَرْس
آن دل از جا رفته‌را دلشاد کرد * خاطرِ ویرانش‌را آباد کرد
بعد از آن گفتش سخنهای دقیق * وز صفاتِ پاكِ حق نِعْمَ ٱلرَّفِیق
وز نوازشهای حق ابْدال‌را * تا بداند او مقام و حال‌را
۱۴۳۵ حال چون جَلْوه‌ست زآن زیبا عروس * وین مقام آن خلوت آمد با عروس
جلوه بیند شاه و غیرِ شاه نیز * وقتِ خلوت نیست جز شاه عزیز
جلوه کرده عام و خاصان‌را عروس * خلوت اندر شاه باشد با عروس
هست بسیار اهلِ حال از صوفیان * نادِرست اهلِ مقام اندر میان

(۱۴۲۱) L بِس شدستم.   (۱۴۲۳) A Bul. بی سلاح.
Heading: L om.   (۱۴۲۷) ABC پیغامبر.   (۱۴۲۸) AB Bul. و اورا.
(۱۴۳۱) Bul. هرکه خوفش. A محتاج ترس, with ترس written above درس at the beginning of the second hemistich.   (۱۴۳۵) B افتد for آمد.
(۱۴۳٦) A شاه و عزیز.   (۱۴۳۷) AB Bul. خاص و عامان‌را
(۱۴۳۸) L حال صوفیان.

از منازلهای جانش یاد داد • وز سفرهای روانش یاد داد
۱۴۴۰ وز زمانی کز زمان خالی بُدست • وز مقامِ قُدْس که اِجلالی بُدست
وز هوایی کاندرو سیمرغِ رُوح • پیش ازین دیدست پرواز و فُتُوح
هر یکی پروازش از آفاق بیش • وز امید و نَهْمتِ مشتاق بیش
چون عمر اغیاررُورا یار یافت • جانِ اورا طالبِ اسرار یافت
شیخ کامل بود و طالب مشتهی • مرد چابك بود و مَرْکَب دَرْگَهی
۱۴۴۵ دید آن مُرْشِد که او اِرشاد داشت • تخمِ پاك اندر زمینِ پاك کاشت

سؤال کردن رسول روم از امیر المؤمنین رضی الله عنه،

مرد گفتش ای امیر آلمؤمنین • جان زبالا چون بیآمد در زمین
مرغِ بی‌اندازه چون شد در قفص • گفت حق بر جان فسون خواند و قصص
بر عدمها کآن ندارد چشم و گوش • چون فسون خواند همی‌آید بجوش
از فسونِ او عدمها زود زود • خوش مُعَلَّق می‌زند سوی وجود
۱۴۵۰ باز بر موجود افسونی چو خواند • زو دو اَسْبه در عدم موجود راند
گفت در گوشِ گُل و خندانْش کرد • گفت با سنگ و عقیقِ کانْش کرد
گفت با جسم آیتی تا جان شد او • گفت با خورشید تا رَخْشان شد او
باز در گوشش دهد نکتهٔ مخوف • در رخِ خورشید افتد صد کسوف
تا بگوشِ ابر آن گویا چه خواند • کو چو مَشْك از دیدهٔ خود اشك راند
۱۴۵۵ تا بگوشِ خاك حق چه خوانده است • کو مراقب گشت و خامُش مانده است
در تردُّد هرك او آشفته‌است • حق بگوشِ او مُعَمّی گفته‌است
کند محبوسش اندر دو گمان • کآن کنم کو گفت یا خود ضدِّ آن

(۱۴۴۰) ABL کاجلالی. (۱۴۴۱) A Bul. پرواز فتوح. (۱۴۴۳) L نهمت مشتاق.
(۱۴۴۶) ABL Bul. کای امیر. ABL Bul. چون در آمد. (۱۴۵۰) Bul. زود اسپه.
(۱۴۵۱) A و گل خندانش. A و عقیق و کانش. (۱۴۵۲) L در گوشش زند.
(۱۴۵۶) AB Bul. معمّا. (۱۴۵۷) CL آن کنم. C آن for کو, corr. in marg.

هر زحقّ ترجیح باید یک طرف * زآن دو یک‌را بر گزیند زآن کنف
گر نخواهی در نردّد هوشِ جان * کم فشار این پنبه اندر گوشِ جان
۱۴۶۰ تا کنی فهم آن معمّاهاش‌را * تا کنی ادراکِ رمز و فاش‌را
پس محلِّ وَحْی گردد گوشِ جان * وحی چه بْوَد گفتنی از حس نهان
گوشِ جان و چشمِ جان جز این حس است * گوشِ عقل و گوشِ ظن زین مُفْلِس است
لفظِ جبرم عشق‌را بی صبر کرد * وآنک عاشق نیست حبس جبر کرد
این معیّت با حقست و جبر نیست * این تجلّیِ مَه است این ابر نیست
۱۴۶۵ ور بود این جبر جبرِ عامه نیست * جبرِ آن امّارهٔ خودکامه نیست
جبررا ایشان شناسند ای پسر * که خدا بگشادشان در دل بصر
غیبِ آینده بر ایشان گشت فاش * ذکرِ ماضی پیشِ ایشان گشت لاش
اختیار و جبرِ ایشان دیگرست * قطره‌ها اندر صدفها گوهرست
هست بیرون قطرهٔ خُرد و بزرگ * در صدف آن دُرِّ خُردست و سُتُرگ
۱۴۷۰ طبعِ نافِ آهوَست آن قوم‌را * از برون خون و درونشان مُشکها
تو مگو کین مایه بیرون خون بود * چون رود در ناف مُشکی چون شود
تو مگو کین مِس برون بُد محتقر * در دلِ اِکسیر چون گیرد گهر
اختیار و جبر در تو بُد خیال * چون دریشان رفت شد نور جلال
نان چو در سُفره‌ست باشد آن جماد * در تن مردُم شود او رُوحِ شاد
۱۴۷۵ در دلِ سفره نگردد مستحیل * مستحیلش جان کند از سَلْسَبیل
قوّتِ جانست این ای راست‌خوان * تا چه باشد قوّتِ آن جانِ جان

(۱۴۶۰) L om. و. (۱۴۶۲) C و چشم و جان. L و حس جان. AB Bul. حس for ظن, and so corr. in marg. C. (۱۴۶۳) Bul. هرکه for وآنک. C حبس و جبر.
(۱۴۶۷) ABL Bul. غیب و آینده. (۱۴۶۸) A اندر صدفها دیگرست.
(۱۴۶۹) AB Bul. در صدف درهای خردست. (۱۴۷۰) C از برون خوذ درونشان. L وز درونشان.
(۱۴۷۱) Bul. مشکی چون بود.
(۱۴۷۲) L Bul. در دل اکسیر چون گشتست زر.
(۱۴۷۴) ABL Bul. باشد او جماد.

گوشت پارهٔ آدمی با عقل و جان * می‌شکافد کوه‌را با بحر و کان
زورِ جان، کوه‌کَن شقّ حَجَر * زورِ جان جان در اِنْشَقَّ ٱلْقَمَر
گر گشاید دل سرِ انبانِ راز * جان بسوی عرش آرد تُرکتاز

اضافت کردن آدم آن زلّت‌را بخویشتن که رَبَّنا ظَلَمْنَا و اضافت کردنِ ابلیس گناه خودرا بخدا که بِمَا أَغْوَيْتَنِي،

۱۴۸۰ کردِ ما و کردِ حق هر دو ببین * کردِ مارا هست دان پیداست این
گر نباشد فعلِ خَلْق اندر میان * پس مگو کس‌را چرا کردی چنان
خَلْقِ حق افعالِ مارا مُوجِدست * فعلِ ما آثارِ خَلْقِ ایزدست
ناطقی یا حرف بیند یا غَرَض * کی شود یکدم مُحیطِ دو عَرَض
گر بمعنی رفت شد غافل زحَرْف * پیش و پس یکدم نبیند هیچ طَرْف
۱۴۸۵ آن زمان که پیش بینی آن زمان * تو پسِ خود کی ببینی این بدان
چون مُحیطِ حرف و معنی نیست جان * چون بود جان خالقِ این هر دوان
حق مُحیط هر دو آمد ای پسر * وا ندارد کارش از کارِ دگر
گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي * کرد فعلِ خود نهان دیو دَنی
گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا * او زفعلِ حق نبُد غافل چو ما

(۱۴۷۷) ABL Bul. .گوشت‌پارهٔ آدمی از زور جان
(۱۴۷۹) ABL Bul. سازد for آرد. After this verse L adds:
گر زبان گوید زاسرار نهان * آتش افروزد بسوزد این جهان
Bul. adds:
گر بگفتار آمده سرّ نهان * دانکه میسوزد از آن بیشك جهان
(۱۴۸۰) ABL Bul. .کرد حق و کرد ما L .نیست دان (۱۴۸۲) A زآنك ناطق, حرف بیند, and so C in marg. ACL .یا عرض CL .محیط دو غرض
(۱۴۸٤) A om. شد. Bul. .غافل شد (۱۴۸٦) C Bul. .هردو آن
(۱۴۸۷) A چون for حق. ABL Bul. جمله for هر دو and so corr. in C,
(۱۴۸۸) A .نهان در بودنی (۱۴۸۹) B زفعل شود

۱۴۹۰ در گنه او از ادب پنهانْش کرد * زآن گنه بر خود زدن او بر بخَورد
بَعْدِ تَوْبه گفتش ای آدم نه من * آفریدم در تو آن جُرم و مِحَن
نه که تقدیر و قضای من بُد آن * چون بوقتِ عذر کردی آن نهان
گفت ترسیدم ادب نگْذاشتم * گفت من هم پاسِ آنت داشتم
هرك آرد حُرمت او حُرمت بَرَد * هرك آرد قند لَوْزینه خَورَد
۱۴۹۵ طَیِّبات از بهرِ که لِلطَّیِّبین * یاررا بر کَش برنْجان و ببین
یك مثال ای دل پیِ فرقی بیار * تا بدانی جبررا از اختیار
دست کآن لرزان بود از ارتعاش * وآنك دستی‌را تو لرزانی زجاش
هر دو جُنْبِش آفریدهٔ حق شناس * لیك نتْوان کرد این با آن قیاس
زین پشیمانی که لرزانیدیَش * چون پشیمان نیست مردِ مُرْتَعِش
۱۵۰۰ بحثِ عقلست این چه بحث ای حیله‌گر * تا ضعیفی ره بَرَد آنجا مگر
بحثِ عقلی گر دُر و مَرْجان بود * آن دگر باشد که بحثِ جان بود
بحثِ جان اندر مقامی دیگرست * بادهٔ جان‌را قَوامی دیگرست
آن زمان که بحثِ عقلی ساز بود * این عُمَر با بُو ٱلحَکَم همراز بود
چون عُمَر از عقل آمد سوی جان * بُو ٱلحَکَم بُو جَهْل شد در بحثِ آن
۱۵۰۵ سوی حِسّ و سوی عقل او کاملست * گرچه خود نِسْبت بجان او جاهلست
بحثِ عقل و حِسّ اَثَر دان یا سَبَب * بحثِ جانی یا عَجَب یا بُو ٱلعَجَب
ضَوْء جان آمد نماند ای مُسْتَضِی * لازم و ملزوم و نافی مُقْتَضِی
زآنك بینارا که نورش بازغاست * از دلیل چون عصا بس فارغ‌است

(۱۴۹۰) A درگناه. (۱۴۹۳) B Bul. گفت هم من. (۱۴۹۵) A کی for که. AB Bul. یاررا خوش کن, and so C in marg. (۱۴۹۹) ABL Bul. زآن پشیمانی. B زآن پشیمانی که دادی لرزه‌اش, and so A in marg. L Bul. in the second hemistich have چون پشیمان دیدیش مرتعش‌را. (۱۵۰۰) C بحث عقلش. ABL Bul. این چه عقل آن حیله‌گر. (۱۵۰۲) AB بحث عقل, AC مقام. (۱۵۰۷) L ذوق جان آمد. AB نافی, L ملزوم باقی. (۱۵۰۸) AB Bul. بینایی. A Bul. از دلیل و از عصاکش, L از عصا و از عصاکش, L فارغست.

تفسیر وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ،

بارِ دیگر ما بقصّه آمدیم * ما از آن قصّه برون خود کی شدیم
۱۰۱۰ گر بجهل آییم آن زندانِ اوست * ور بعلم آییم آن ایوانِ اوست
ور بخواب آییم مستانِ وَییم * ور ببیداری بدستانِ وَییم
ور بگرییم ابرِ پُر رزقِ وَییم * ور بخندیم آن زمان برقِ وَییم
ور بخشم و جنگ عکسِ قَهْرِ اوست * ور بصلح و عذر عکسِ مِهْرِ اوست
ما کییم اندر جهانِ پیچ پیچ * چون اَلِف او خود چه دارد هیچ هیچ

سؤال کردن رسول از عمر رضی الله عنه از سبب ابتلای ارواح با این آب و گل اجساد،

۱۰۱۵ گفت یا عُمَّر چه حِکمت بود و سِر * حبسِ آن صافی درین جایِ کَدِر
آبِ صافی در گِلی پنهان شده * جانِ صافی بستهٔ ابدان شده
گفت تو بحثی شِگرْفی می‌کنی * معنی را بندِ حَرْفی می‌کنی
حبس کردی معنیِ آزادرا * بندِ حرفی کردهٔ تو بادرا
از برای فایده این کردهٔ * توکه خود از فایده در پرده
۱۰۲۰ آنك از وی فایده زاییده شد * چون نبیند آنچ مارا دیده شد

(۱۰۱۱) Bul. گر بخواب آییم. (۱۰۱۲) L پر زرق. (۱۰۱۳) BL قهر هوست.
(۱۰۱٤) Bul. او خود ندارد.

Heading: Bul. روح بایی آب. In G the word following گل is illegible. AL Bul. جسم for اجساد. After the Heading L adds:

چون زعمّر آن رسول آنرا شنید * روشنیئی در دلش آمد بدید
محو شد پیشش سؤال و هم جواب * گشت فارغ از خطا و از صواب
اصل‌را در یافت بگذشت از فروع * بهر حکمت کرد در پرسش شروع

Bul. has the same verses with a few unimportant differences of reading.
(۱۰۱۵) L این صافی. (۱۰۱٦) L گلش. (۱۰۱۷) AB Bul. بحث.
(۱۰۲۰) Bul. آنکه for آنچ.

صد هزاران فایده‌ست و هر یکی * صد هزاران پیشِ آن یك اندکی
آن دَمِ نُطقت که جُزْوِ جُزْوهاست * فایده شد کُلِّ کُلِّ خالی چراست
تو که جُزوی کارِ تو با فایده‌ست * پس چرا در طَعْنِ کُلّ آری تو دست
گفت‌را گر فایده نبود مگو * ور بود هِل اعتراض و شکر جو
١٠٣٥ شکرِ یَزْدان طوقِ هر گردن بود * نی جدال و رُو تُرُش کردن بود
گر ترش‌رُو بودن آمد شکر و بس * پس چو سِرْکه شُکْرگویی نیست کس
سرکه‌را گر راه باید در جگر * گو بشَو سِرْکَنْگُبین او از شَکَر
معنی اندر شِعْر جز با خَبْط نیست * چون فَلاسنگست اندر ضَبْط نیست

در سرّ آنك مَنْ أَرادَ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ،

آن رسول از خود بشد زین یك دو جام * نی رسالت یاد ماندش نه پیام
١٠٤٠ والِه اندر قدرتِ الله شد * آن رسول اینجا رسید و شاه شد
سیل چون آمد بدریا بحر گشت * دانه چون آمد بمَزْرَع گشت کَشت
چون تعلّق یافت نان با جانوَر * نانِ مرده زنده گشت و با خبر
موم و هیزم چون فداے نار شد * ذاتِ ظلمانی او انوار شد
سنگِ سُرمه چونك شد در دیدگان * گشت بینایی شد آنجا دیدبان
١٠٤٥ ای خنك آن مرد کز خود رَسته شد * در وجودِ زنده پیوسته شد
وای آن زنده که با مرده نشست * مرده گشت و زندگی از وی بجَست

(١٠٣٥) یزدان suppl. in C. (١٠٣٧) C in marg. تا شود for گو بشو. Bul. گو برو سرکنگبین شو.

Heading: AB در معنیٔ آنك, and so Bul. In C بیان is written above سر.

(١٠٤٠) L آنجا رسید. (١٠٤١) BL کشت گشت (١٠٤٢) ABL Bul. نان یا بو البشر and so corr. in C.

(١٠٤٤) C سنگ بینایی شد, corr. above.

چونك در قرآنِ حق بگریختی * با روانِ انبیا آمیختی
هست قرآن حالهاے انبیا * ماهیانِ بحرِ پاكِ کبْریا
ور بخوانی و نهٔ قرآن‌پذیر * انبیا و اولیارا دیده گیر
۱۰٤۰ ور پذیرایی چو بر خوانی قصص * مرغِ جانت تنگ آید در قفص
مرغ کو اندر قفص زندانی‌است * می‌نجوید رَستن از نادانی‌استه
روحهایی کز قفصها رَسته‌اند * انبیاے رَهْبَر شایسته‌اند
از برون آوازشان آید زدین * که ره رَستن ترا اینست این
ما بدین رَستیم زین تنگین قفص * جز که این ره نیست چارهٔ این قفص
۱۰٤۵ خویش‌را رنجور سازے زار زار * تا ترا بیرون کنند از اشتهار
که اشتهارِ خلق بند مُحْکَمست * در ره این از بندِ آهن کی کمست

قصّهٔ بازرگان که طوطی اورا پیغام داد بطوطیان هندوستان هنگام رفتن بتجارت،

بود بازرگان و اورا طوطیٔ * در قفص محبوسِ زیبا طوطیٔ
چونك بازرگان سفررا ساز کرد * سوی هندستان شدن آغاز کرد
هر غلام و هر کنیزك‌را زجُود * گفت بهرِ تو چه آرم گوی زود
۱۰۵۰ هر یکی از وی مُرادی خواست کرد * جمله‌را وعده بداد آن نیك مرد
گفت طوطی‌را چه خواهی ارمغان * کآرمت از خِطّهٔ هندوستان

(۱۰۳۷) AB Bul. چون تو for چونك, and so corr. in C. (۱۰۳۹) Bul. ورنهٔ for و نهٔ. (۱۰٤۳) AB Bul. اینست و این. (۱۰٤٤) L بدین رستیم. (۱۰٤٦) ABL کاشتهار. After this verse L adds:

یك حکایت بشنو ای زیبا رفیق * تا بدانی شرط این بحر عمیق

Bul. adds:

گوشداری این حکایت ای رفیق * پس بیاموزد ترا رمز دقیق

Heading: AB Bul. که طوطیٔ محبوس او اورا

گفت آن طوطی که آنجا طوطیان • چون ببینی کن زحالِ من بیان
کآن فلان طوطی که مشتاق شماست • از قضای آسمان در حبسِ ماست
بر شما کرد او سلام و داد خواست • ور شما چاره و رهِ ارشاد خواست
۱۰۰۰ گفت میشاید که من در اشتیاق • جان دهم اینجا بمیرم در فراق
این روا باشد که من در بندِ سخت • گه شما بر سبزه گاهی بر درخت
این چنین باشد وفای دوستان • من درین حبس و شما در گلستان
یاد آرید ای مهان زین مرغِ زار • یك صَبوحی در میانِ مَرْغزار
یادِ یاران یاررا میمون بود • خاصّه کآن لیلی و این مجنون بود
۱۰۶۰ ای حریفانِ بت موزونِ خود • من قدحها میخورم پُر خونِ خود
یك قدح می نوش کن بر یادِ من • گر همیخواهی که بدْهی دادِ من
یا بیادِ این فتادهٔ خاك بیز • چونك خوردی جرعهٔ بر خاك ریز
ای عجب آن عهد و آن سوگند کو • وعدهای آن لبِ چون قند کو
گر فراقِ بنده از بد بندگیست • چون تو با بد بد کنی پس فرق چیست
۱۰۶۵ ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ • با طرب‌تر از سماع و بانگِ چنگ
ای جفای تو ز دَوْلت خوبتر • وانتقامِ تو زجان محبوبتر
نارِ تو اینست نورت چون بود • ماتم این تا خود که سُورت چون بود
از حلاوتها که دارد جَوْرِ تو • وز لطافت کس نیابد غَوْرِ تو
نالم و ترسم که او باور کند • وز کرم آن جوررا کمتر کند
۱۰۷۰ عاشقم بر قهر و بر لطفش بجِد • بُو اَلْعَجَب من عاشقِ این هر دو ضِد
والله ار زین خار در بُستان شوم • همچو بلبل زین سبب نالان شوم
این عجب بلبل که بگشاید دهان • تا خورد او خاررا با گلستان

(۱۰۵۲) AB Bul. گفتش . A کآنجا .   (۱۰۵۷) In C the greater part of the first hemistich is erased.   (۱۰۵۸) L یاد دارید .   (۱۰۶۰) A با بت موزون
(۱۰۶۱) AL نمی‌خواهی .   (۱۰۶۷) A وسورت . In Bul. verses ۱۰۶۷ and ۱۰۶۸ are transposed.   (۱۰۷۰) L والعجب .

این چه بلبل این نهنگ آتشیست * جملهٔ ناخوشها زعشق اورا خوشیست
عاشقِ کلّست و خود کلّست او * عاشقِ خویشست و عشقِ خویش‌جو

صفت اجنحهٔ طیور عقول الٰهی،

۱۰۷۵ قصّهٔ طوطیٔ جان زین سان بود * کو کسی کو محرَمِ مرغان بود
کو یکی مرغی ضعیفی بی گناه * واندرونِ او سلیمان با سپاه
چون بنالد زار بی شکر و گِله * افتد اندر هفت گردون غلغله
هر دَمش صد نامه صد پیك از خدا * یا رَبی زو شصت لبّیك از خدا
زلّتِ او به زطاعت نزدِ حق * پیشِ کفرش جملهٔ ایمانها خَلَق
۱۰۸۰ هر دَمی اورا یکی مِعْراجِ خاص * بر سرِ تاجش نهد صد تاجِ خاص
صورتش بر خاك و جان بر لامکان * لامکانی فوقِ وهمِ سالکان
لامکانی نی که در فهم آیدت * هر دمی در وی خیالی زایدت
بل مکان و لامکان در حکمِ او * همچو در حکمِ بهشتی چارجو
شرح این کوته کن و رخ زین بتاب * دَم مزن وَاللّٰهُ أَعْلَم بِالصَّواب
۱۰۸۵ باز می‌گردیم ازین ای دوستان * سوی مرغ و تاجر و هندوستان
مردِ بازرگان پذیرفت این پیام * کو رساند سوی جنس از وی سلام

دیدن خواجه طوطیان هندوستان‌را در دشت و پیغام رسانیدن از آن طوطی،

چونك تا اَقْصای هندستان رسید * در بیابان طوطیٔ چندی بدید

(۱۰۷۴) A Bul. آتشست and خوشست. L او خوشیست. (۱۰۷۵) In Bul. this verse precedes the Heading. (۱۰۷۶) Bul. مرغ ضعیف. L بی گیاه. (۱۰۷۷) L بنالد از پی شکر. (۱۰۷۹) Bul. ذلت. A Bul. ایمانهای خلق. (۱۰۸۲) Bul. هر دمی از وی (۱۰۸۵) ABL Bul. ما for ازین, and so corr. in C. Bul. تاجر هندوستان. (۱۰۸۶) C جنس خود سلام, corr. above. (۱۰۸۷) BL با for تا.

مَرْكَب اِستانید پس آواز داد * آن سلام و آن امانت باز داد
طوطیی زآن طوطیان لرزید بس * اوفتاد و مرد و بگْسستش نَفَس
۱۵۹۰ شد پشیمان خواجه از گفت خبر * گفت رفتم در هلاكِ جانور
این مگر خویشست با آن طوطیَك * این مگر دو جسم بود و روحِ یك
این چرا كردم چرا دادم پیام * سوختم بیچاره‌را زین گفتِ خام
این زبان چون سنگ و هم آتش‌وَشست * وآنچ بجْهَد از زبان چون آتشست
سنگ و آهن‌را مزن برهم گزاف * گَه زرُویِ نَقل و گاه از رُویِ لاف
۱۵۹۵ زآنك تاریكست و هر سو پنبه‌زار * در میانِ پنبه چون باشد شرار
ظالم آن قومی كه چشمان دوختند * زآن سخنها عالمی‌را سوختند
عالمی‌را یك سخن ویران كند * روبهانِ مرده‌را شیران كند
جانها در اصلِ خود عیسی‌دَمست * یك دَمش زَخْمست و دیگر مَرْهَمست
گر حجاب از جانها برخاستی * گفتِ هر جانی مسیح‌آساستی
۱۶۰۰ گر سخن خواهی كه گویی چون شكَر * صبر كن از حرص و این حلوا مخَور
صبر باشد مشتهای زیركان * هست حلوا آرزوی كودكان
هركه صبر آورد گردون بر رود * هركه حلوا خورد واپس‌تر شود

(۱۵۹۲) L چون سنگ و چون آهن‌وشست.

(۱۵۹٤) AB Bul. گَه زروی نقل و گُه از روی لاف L و گه از روی لاف

(۱۵۹۷) AB Bul. عیسی دمند, and so corr. in C. AB Bul. لك زمان زخمند و گاهی مرهمند, and so C in marg.

(۱٦۰۲) ABL Bul. وپس‌تر رود

تفسیر قول فرید الدّین العطّار قدّس اللّه سرّه،

تو صاحب نَفْسی ای غافل میان خاك خون میخور
که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد

صاحب دل‌را ندارد آن زیان * گر خورد او زهرِ قاتل‌را عیان
زآنك صحّت یافت و از پرهیز رَست * طالبِ مسکین میانِ تَب دَرَست
١٦٠٥ گفت پیغمبر که ای طالب جَری * هان مکن با هیچ مطلوبی مِری
در تو نمرودیست آتش در مَرَو * رفت خواهی اوّل ابرٰهیم شو
چون نهٔ سبّاح و نی دریایی * در مَیَفْگن خویش از خودرایی
او زقعرِ بحر گوهر آورد * از زیانها سود بر سَر آورد
کاملی گر خاك گیرد زر شود * ناقص ار زر بُرْد خاکستر شود
١٦١٠ چون قبولِ حق بود آن مردِ راست * دستِ او در کارها دست خداست
دستِ ناقص دست شیطانست و دیو * زآنك اندر دامِ تکلیفست و ریو
جهل آید پیشِ او دانش شود * جهل شد علمی که در ناقص رود
هرچه گیرد علّتی علّت شود * کفر گیرد کاملی ملّت شود
ای مِری کرده پیاده با سوار * سَر نخواهی بُرْد اکنون پای دار

تعظیم ساحران مر موسی‌را علیه السّلام که چه فرمایی اوّل تو اندازی عصا یا ما،

١٦١٥ ساحران در عهدِ فرعونِ لعین * چون مِری کردند با موسی بکین

Heading: ABL Bul. تقریر for تفسیر.
(١٦٠٣) A که خورد. (١٦٠٥) ABCL پیغامبر. A مردی جری
(١٦٠٦) Bul. در آتش مرو. (١٦٠٨) AB Bul. in the first hemistich او زآتش ورد احمر آورد. Bul. in the second hemistich او زقعر بحر گوهر آورد.
(١٦١٢) C منکر for ناقص. (١٦١٤) In L this verse immediately follows v. ١٦١٠
Heading: After یا ما C adds in marg. موسی گفت اوّل شما. Bul. موسی علیه السلام گفت نی اوّل شما.

لیك موسی‌را مقدّم داشتند * ساحران اورا مکرّم داشتند

زآنك گفتندش که فرمان آنِ تُست * خواهی اوّل آن عصا تو فْگَنْ نخست

گفت نی اوّل شما ای ساحران * افگنید آن مکرهارا در میان

این قَدَر تعظیم دینْشانرا خرید * کز مِری آن دست و پاهاشان بُرید

۱۶۲۰ ساحران چون حقِّ او بشْناختند * دست و پا در جُرمِ آن در باختند

لقمه و نکته‌ست کامل‌را حلال * تو نهْ کامل مخور می‌باش لال

چون تو گوشی او زبان نی جنسِ تو * گوشهارا حق بفرمود أَنْصِتُوا

کودك اوّل چون بزاید شیرْنوش * مدّتی خاموش باشد جمله گوش

مدّتی می‌بایدش لب دوختن * از سخن تا او سخن آموختن

۱۶۲۵ ور نباشد گوش و تی تی می‌کند * خویشتن‌را گُنْگِ گیتی می‌کند

کَرِّ اصلی کش نبود آغاز گوش * لال باشد کَی کند در نطق جوش

زآنك اوّل سمع باید نطق‌را * سوی مَنْطِق از رهِ سمع اندر آ

اُدْخُلُوا ٱلْأَبْيَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا * وَٱطْلُبُوا ٱلْأَغْرَاضَ فِي أَسْبَابِهَا

نطق کآن موقوفِ راهِ سمع نیست * جز که نطق خالقِ بی‌طمع نیست

۱۶۳۰ مُبْدِعست او تابعِ اُستاد نی * مُسْنَدِ جمله ورا اِسْناد نی

باقیان هر در حِرَف هر در مقال * تابع اُستاد و محتاجِ مثال

زین سخن گر نیستی بیگانهٔ * دلق و اشکی گیر در ویرانهٔ

زآنك آدم زآن عتاب از اشك رَست * اشكِ تر باشد دَمِ توبه‌پَرَست

بهرِ گریه آمد آدم بر زمین * تا بود گریان و نالان و حزین

(۱۶۱۷) AB Bul. گر همی خواهی عصا. L تو عصا افگن اوّل خواهی. Bul. بفگن for تو فگن

(۱۶۱۹) L گر مری. (۱۶۲۰) L در جرم او. (۱۶۲۳) L چون بر آید. ABL Bul. خامش بود او. (۱۶۲۵) AB ور ندارد گوش (in C ندارد is written above). Bul. om. و. (۱۶۲۶) A که for کی. B در نطق نوش.

(۱۶۲۸) ABL Bul. وادخلوا. L الاعراض. (۱۶۳۰) Bul. نیست for نی bis. C مستند.

(۱۶۳۱) In A طالب is written above تابع.

(۱۶۳۴) AL آدم آمد. In L this verse follows v. ۱۶۳۷

۱۶۳۵ آدم از فِردَوس و از بالای هفت * پایْ ماچان از برای عذر رفت
گر زپشتِ آدمی وز صُلْبِ او * در طلب میباش هم در طُلْبِ او
زآتشِ دل وآبِ دیده نُقل ساز * بوستان از ابر و خورشیدست باز
تو چه دانی ذوقِ آبِ دیدگان * عاشقِ نانی تو چون نادیدگان
گر تو این انبان زِنان خالی کنی * پُر زگوهرهای اِجلالی کنی
۱۶۴۰ طفلِ جان از شیرِ شیطان بازکن * بعد از آنش با مَلَك انباز کن
تا تو تاریك و ملول و تیره‌ٔ * دانك با دیوِ لعین همشیره‌ٔ
لقمهٔ کآن نور افزود و کمال * آن بود آورده از کسبِ حلال
رَوْغنی کآید چراغِ ما کُشد * آب خوانش چون چراغی‌را کُشد
علم و حِکمت زاید از لقمهٔ حلال * عشق و رِقّت آید از لقمهٔ حلال
۱۶۴۵ چون زلقمه تو حسد بینی و دام * جهل و غفلت زاید آنرا دان حرام
هیچ گندم کارے و جَو بر دهد * دیدهٔ اسپی که کُرّهٔ خر دهد
لقمه تخمست و بَرش اندیشها * لقمه بحر و گوهرش اندیشها
زاید از لقمهٔ حلال اندر دهان * مَیْلِ خدمت عزمِ رفتن آن جهان

بازگفتن بازرگان با طوطی آنچ دید از طوطیان هندوستان

کرد بازرگان تجارت‌را تمام * باز آمد سوے منزل شادکام
۱۶۵۰ هر غلامی‌را بیاورد ارمغان * هر کنیزك‌را ببخشید او نشان
گفت طوطی ارمغانِ بنده کو * آنچ گفتی وآنچ دیدی باز گو
گفت نی من خود پشیمانم از آن * دستِ خود خایان و انگشتان گزان

(۱۶۳۷) A خورشیدست تاز. B باز. (۱۶۳۹) A om. ز before نان.
(۱۶۴۲) ABL Bul. کو for کآن (۱۶۴۴) Bul. زاید for آید.
(۱۶۴۸) Bul. میل و خدمت. After this verse Bul. adds:
این سخنرا نیست پایان کن همان * بحث بازرگان و طوطی‌را بیان
(۱۶۴۹) ABL Bul. دوست‌کام, and so corr. in C.
(۱۶۵۱) AB آنچ دیدی وآنچ گفتی, and so L Bul.

من چرا پیغامِ خامی از گزاف • بردم از بی‌دانشی و از نشاف
گفت ای خواجه پشیمانی زچیست • چیست آن کین خشم و غم‌را مقتضیست
۱۶۵۵ گفت گفتم آن شکایتهای تو • با گروهی طوطیان همتای تو
آن یکی طوطی زدردت بوی برد • زهره‌اش بدرید و لرزید و بمرد
من پشیمان گشتم این گفتن چه بود • لیك چون گفتم پشیمانی چه سود
نکتهٔ کآن جست ناگه از زبان • همچو تیری دان که جست آن از کمان
وا نگردد از ره آن تیر ای پسر • بند باید کرد سیلی‌را زسر
۱۶۶۰ چون گذشت از سر جهانی‌را گرفت • گر جهان ویران کند نبود شگفت
فعل‌را در غیب اثرها زادنیست • وآن موالیدش بحکم خلق نیست
بی شریکی جمله مخلوق خداست • آن موالید ارچه نسبتشان بماست
زید پرّانید تیری سوی عمر • عمررا بگرفت تیرش همچو نمر
مدّتی سالی همی‌زایید درد • دردهارا آفریند حق نه مرد
۱۶۶۵ زیدِ رامی آن دم ار مُرد از وَجَل • دردها می‌زاید آنجا تا اجل
زآن موالیدِ وَجَع چون مُرد او • زیدِ رامی زین سبب قتّال گو
آن وَجَعهارا بدو منسوب دار • گرچه هست آن جمله صُنعِ کردگار
همچنین کِشت و دَم و دام و جماع • آن موالیدست حق‌را مستطاع
اولیارا هست قُدرت از اِلَه • تیرِ جَسته باز آرندش زراه
۱۶۷۰ بسته درهای موالید از سبب • چون پشیمان شد ولی زآن دستِ رَب
گفته ناگفته کند از فتحِ باب • تا از آن نی سیخ سوزد نی کباب
از همه دلها که آن نکته شنید • آن سخن‌را کرد محو و ناپدید
گرْت بُرهان باید و حُجّت مِها • باز خوان مِنْ آیةٍ اَوْ نُنْسِها

(۱۶۵۵) Bul. گروه. (۱۶۵۷) In C vv. ۱۶۵۷ and ۱۶۵۸ are transposed. (۱۶۵۸) Bul. که جست او. (۱۶۶۱) L زحکم. (۱۶۶۳) Bul. عمرو and عمرورا. (۱۶۶٤) B مدّت. A حق نرد. (۱۶۶۶) ABL Bul. زیدرا زاوّل سبب, and so corr. in C. (۱۶۶۹) Bul. باز گرداند ز راه. (۱۶۷۱) Bul. که از آن.

آیت أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِى بخوان * قدرتِ نِسْیان نهادنشان بدان
۱۶۷۵ چون بتذکیر و بنسیان قادرند * بر همه دلهای خلقان قاهرند
چون بنسیان بست او راهِ نظر * کار نتْوان کرد ور باشد هنر
خِلْتُمُ سُخْرِیَّةً أَهْلَ ٱلسُّمُو * از نُبی بر خوان تو تا أَنْسَوْكُمُ
صاحبِ دِهِ پادشاهِ جسمهاست * صاحبِ دل شاهِ دلهای شماست
فَرْعِ دید آمد عمل بی هیچ شك * پس نباشد مَرْدُم إِلاّ مَرْدُمَكْ
۱۶۸۰ من تمامِ این نیارم گفت از آن * منع می‌آید زصاحب مرکزان
چون فراموشیٔ خلق و یادشان * با وَیَست و او رسد فریادشان
صد هزاران نیك و بدرا آن بهی * می‌کند هر شب زدلهاشان تهی
روز دلهارا از آن پُر می‌کند * آن صدفهارا پُر از دُر می‌کند
آن همه اندیشهٔ پیشانها * می‌شناسد از هدایت جانها
۱۶۸۵ پیشه و فرهنگِ تو آید بتو * تا دَرِ اسباب بگشاید بتو
پیشهٔ زرگر بآهنگر نشد * خوی آن خوش‌خو بآن مُنْکر نشد
پیشها و خُلقها همچون جهاز * سوی خصم آیند روزِ رستخیز
پیشها و خُلقها از بَعْدِ خواب * واپس آید هم بخصمِ خود شتاب
پیشها واندیشها در وقتِ صُبح * هم بدآنجا شد که بود آن حُسن و قُبح
۱۶۹۰ چون کبوترهای پیك از شهرها * سوی شهرِ خویش آرد بهرها

(۱۶۷۷) L Bul. خلتمو. B Bul. خوانید for بر خوان تو.
(۱۶۷۹) Suppl. in marg. A. (۱۶۸۰) Suppl. in marg.
(۱۶۸۲) B آن مهی. L Bul. از بهی, and this appears to be the reading of C.
(۱۶۸۳) Suppl. in marg. A. (۱۶۸٤) Suppl. in marg. A.
(۱۶۸۶) ABL Bul. این خوش‌خو.
(۱۶۸۷) Suppl. in marg. C. BL Bul. جهیز.
(۱۶۸۸) Bul. پیشها و اندیشها
(۱۶۸۹) L هم از آنجا. A که بود آن وقت قبح.
(۱۶۹۰) B چو for چون. After this verse L Bul. add:
هرچه بینی سوی اصل خود رود * جزو سوی کلّ خود راجع شود

شنیدن آن طوطی حرکت آن طوطیان و مردن آن طوطی در قفص و نوحهٔ خواجه بر وی،

چون شنید آن مرغ کآن طوطی چه کرد * پس بلرزید اوفتاد و گشت سرد
خواجه چون دیدش فتاده همچنین * بر جهید و زد کُلهرا بر زمین
چون بدین رنگ و بدین حالش بدید * خواجه در جَست و گریبان‌را درید
گفت ای طوطئ خوبِ خوش‌حنین * این چه بودت این چرا گشتی چنین
۱۶۹۵ اے دریغا مرغِ خوش‌آوازِ من * اے دریغا همدم و همرازِ من
ای دریغا مرغِ خوش‌الحانِ من * راحِ رُوح و روضه و ریحانِ من
گر سُلَیْمان‌را چنین مرغی بُدی * کی خود او مشغولِ آن مرغان شدی
ای دریغا مرغ کارزان یافتم * زود رُویْ از رویِ او بر تافتم
ای زبان تو بس زیانی مر مرا * چون توی گویا چگویم من ترا
۱۷۰۰ ای زبان هم آتش و هم خرمنی * چند این آتش درین خرمن زنی
در نهان جان از تو افغان میکند * گرچه هرچه گوییش آن میکند
ای زبان هم گنجِ بی‌پایان توی * ای زبان هم رنجِ بی‌درمان توی
هم صفیر و خُدعهٔ مرغان توی * هم انیسِ وحشتِ هجران توی
چند امانم میدهی ای بی‌امان * ای تو زِه کرده بکین من کمان
۱۷۰۵ نک بپرّانیدهٔ مرغِ مرا * در چَراگاهِ سِتَم کم کن چَرا
یا جواب من بگو یا داد ده * یا مرا زاسبابِ شادی یاد ده

(۱۶۹۱) ABL Bul. هم بلرزید .Bul. بلرزید و فتاد .A گشت زرد.
(۱۶۹۲) ABL Bul. بر جست .B گریبانش. (۱۶۹٤) Bul. و خوش‌حنین .L
(۱۶۹۹) C apparently این چرا کردی. (۱۶۹۶) Bul. روضهٔ ریحان من.
(۱۷۰۱, A در زمان جان. ABL چگویم مر ترا. زیانی مر درَی.
(۱۷۰۳) L وحشت و هجران. After this verse Bul. adds:
آدمیرا ظلمت و کفران توبی * هم دلیل و رهبر یاران توبی
(۱۷۰٤) C بکین ما (۱۷۰٦) B ده for بگو. C اسباب.

ای دریغا صبحِ ظلمت‌سوزِ من * ای دریغا نورِ روزافروزِ من
ای دریغا مرغِ خوش‌پروازِ من * زانتها پرّیده تا آغازِ من
عاشقِ رنجست نادان تا ابد * خیز لَا أُقْسِم بخوان تا فِی کَبَد
۱۷۱۰ از کَبَد فارغ بُدم با رویِ تو * وز زَبَد صافی بُدم در جویِ تو
این دریغاها خیالِ دیدنست * وز وُجودِ نقدِ خود بِبْریدنست
غیرت حق بود و با حق چاره نیست * کو دلی کز عشقِ حق صد پاره نیست
غیرت آن باشد که او غیرِ همه‌ست * آنك افزون از بیان و دَمْدَمه‌ست
ای دریغا اشكِ من دریا بُدی * تا نثارِ دلبرِ زیبا بُدی
۱۷۱۵ طوطیِ من مرغِ زیرکسارِ من * ترجمانِ فکرت و اسرارِ من
هرچ روزی داد و ناداد آیدم * او زاوّل گفته تا یاد آیدم
طوطیِ کآید ز وَحْی آوازِ او * پیش از آغازِ وُجود آغازِ او
اندرونِ تست آن طوطی نهان * عکسِ اورا دیده تو بر این و آن
می‌بَرَد شادیت‌را تو شاد ازو * می‌پذیری ظلم‌را چون داد ازو
۱۷۲۰ ای که جان‌را بهرِ تن می‌سوختی * سوختی جان‌را و تن افروختی
سوختم من سوخته خواهد کسی * تا زِمن آتش زند اندر خسی
سوخته چون قابلِ آتش بود * سوخته بِستان که آتش‌کش بود
ای دریغا ای دریغا ای دریغ * کآنچنان ماهی نهان شد زیرِ میغ
چون زنم دم کآتشِ دل تیز شد * شیرِ هَجْر آشفته و خون‌ریز شد
۱۷۲۵ آنك او هشیار خود تُندست و مست * چون بود چون او قدح گیرد بدست
شیرِ مستی کز صِفت بیرون بود * از بسیطِ مَرْغزار افزون بود

(۱۷۰۷) AB نورافروز .L صبح‌افروز. (۱۷۱۰) In C verses ۱۷۱۰ and ۱۷۱۱ are transposed. (۱۷۱۲) Bul. om. و. AB Bul. کز حکم حق, and so corr. in C. (۱۷۱۳) A غیرت آن بود .L که آن غیرِ. (۱۷۱٤) C دلبری. (۱۷۱٦) AB om. و. (۱۷۱۸) A ای طوطی .L دیده بر تو. (۱۷۲۰) C آنك جان‌را, corr. in marg. (۱۷۲٦) L و مرغزار

قافیه‌اندیشم و دلدارِ من * گویدم مَندیش جز دیدارِ من

خوش نشین ای قافیه‌اندیشِ من * قافیهٔ دولت توی در پیشِ من

حرف چه بْوَد تا تو اندیشی از آن * حرف چه بْوَد خارِ دیوارِ رَزان

۱۷۳۰ حرف و صَوْت و گفت‌را برهم زنم * تا که بی این هر سه با تو دَم زنم

آن دَمی کز آدمش کردم نهان * با تو گویم ای تو اسرارِ جهان

آن دمی‌را که نگفتم با خلیل * وآن غمی‌را که نداند جبرئیل

آن دمی کز وی مسیحا دَم نزد * حق زغیرت نیز بی ما هم نزد

ما چه باشد در لُغَت اِثبات و نَفْی * من نه اِثباتم منم بی‌ذات و نَفْی

۱۷۳۵ من کَسی در ناکَسی در یافتم * پس کسی در ناکسی در بافتم

جملهٔ شاهان بندهٔ بندهٔ خودند * جملهٔ خلقان مردهٔ مردهٔ خودند

جملهٔ شاهان پسْتِ پستِ خویش‌را * جملهٔ خلقان مَسْتِ مستِ خویش‌را

می‌شود صیّاد مرغان‌را شکار * تا کند ناگاه ایشان‌را شکار

دلبران‌را دل اسیرِ بی‌دلان * جملهٔ معشوقان شکارِ عاشقان

۱۷٤۰ هرك عاشق دیدیش معشوق دان * کو بنِسْبَت هست هم این و هم آن

تشنگان گر آب جویند از جهان * آب جوید هم بعالَم تشنگان

چونك عاشق اوست تو خاموش باش * او چو گوشَت می‌کشد تو گوش باش

بند کن چون سیل سَیْلانی کند * ورنه رُسوایی و ویرانی کند

من چه غم دارم که ویرانی بود * زیرِ ویران گنجِ سلطانی بود

۱۷٤۵ غرقِ حق خواهد که باشد غرق‌تر * همچو موجِ بحر جان زیر و زبر

زیرِ دریا خوشتر آید یا زبر * تیرِ او دلکش‌تر آید یا سپر

(۱۷۲۷) A جز دلدار من. (۱۷۲۸) Suppl. in marg. C.

(۱۷۳۲) AB Bul. وآن دمی‌را که نداند. (۱۷۳٤) A Bul. بی ذات نفی.

(۱۷۳۵) L Bul. در یافتم in both hemistichs. L بس for پس.

(۱۷۳۷) Suppl. in marg. C. L in the first hemistich بست بست. In A verses ۱۷۳٦ and ۱۷۳۷ are transposed.

(۱۷۳۹) AB Bul. بی‌دلانرا دلبران جسته بجان, and so C in marg.

پاره کردهٔ وسوسه باشی دلا * گر طرب‌را باز دانی از بلا
گر مُرادت‌را مَذاقِ شکّرست * بی‌مُرادی نی مُرادِ دلبرست
هر ستاره‌ش خونبهای صد هلال * خونِ عالَم ریختن اورا حلال
۱۷۵۰ ما بها و خونبهارا یافتیم * جانبِ جان باختن بشْتافتیم
ای حیٰوةِ عاشقان در مُردگی * دل نیابی جز که در دل‌بُردگی
من دلش جُسته بصد ناز و دلال * او بهانه کرده با من از ملال
گفتم آخر غرقِ تُست این عقل و جان * گفت رَو رَو بر من این افسون مخوان
من ندانم آنچ اندیشیدهٔ * ای دو دیده دوست‌را چون دیدهٔ
۱۷۵۵ ای گرانجان خوار دیدستی مرا * زآنك بس ارزان خریدستی مرا
هرکه او ارزان خرَد ارزان دهد * گوهری طفلی بقرصی نان دهد
غرقِ عشقی‌ام که غرقست اندرین * عشقهای اوّلین و آخرین
مُجْمَلش گفتم نگفتم زآن بیان * ورنه هم افهام سوزد هم زبان
من چو لب گویم لبِ دریا بود * من چو لا گویم مُراد اِلاّ بود
۱۷۶۰ من زشیرینی نشستم رُو تُرُش * من زپُرّیِّ سخن باشم خمُش
تا که شیرینئ ما از دو جهان * در حجابِ رُو تُرُش باشد نهان
تا که در هر گوش نآید این سخن * یك همی‌گویم زصد سِرِّ لَدُن

(۱۷۴۷) L بس زبون وسوسه گردی دلا. (۱۷۴۸) C مذاق.
(۱۷۵۰) L بهای خون‌بهارا. (۱۷۵۱) AB Bul. حیات.
(۱۷۵۲) Bul. جستم. A بهانه کرد.
(۱۷۵۵) ABL Bul. ورا for مرا *bis*.
(۱۷۵۸) ABL Bul. نکردم آن بیان, and so corr. in C. B Bul. زو بیان.
(۱۷۶۰) AL من زبسیاری سخن باشم خمش, and so corr. in C. B Bul. من زبسیاری گفتارم خمش.
(۱۷۶۱) C حجاب و رو ترش.
(۱۷۶۲) L زِسرّ من لدن.

تفسیر قول حکیم،

بهرچ از راه وا مانی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ از دوست دور افتی چه زشت آن نقش و چه زیبا

و در معنئ قوله علیه السّلام إنّ سَعْدًا لَغَیُورٌ وأنا أَغْیَرُ مِنْ سَعْدٍ واللّهُ أَغْیَرُ مِنّی ومِنْ غَیْرَتِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وما بَطَنَ،

جملهٔ عالَم زآن غیور آمد که حق * بُرْد در غیرت برین عالم سبق
او چو جانست و جهان چون کالبَد * کالبد از جان پذیرد نیك و بد
۱۷۶۵ هرك محرابِ نمازش گشت عَیْن * سوی ایمان رفتنش میدان تو شَیْن
هرك شد مر شاه‌را او جامه‌دار * هست خُسْران بهرِ شاهش اِتّجار
هرك با سلطان شود او همنشین * بر درش بودن بود عیب و غَبین
دست‌بوسش چون رسید از پادشاه * گر گزیند بوس پا باشد گناه
گرچه سر بر پا نهادن خدمتست * پیشِ آن خدمت خطا و زَلّتست
۱۷۷۰ شاه‌را غیرت بود بر هرك او * بُو گزیند بعد زآن که دید رُو
غیرتِ حق بر مَثَل گندم بود * کاهِ خرمن غیرتِ مَرْدُم بود
اصلِ غیرتها بدانید از اله * آنِ خلقان فرعِ حق بی اشتباه
شرحِ این بگْذارم و گیرم گِلَه * از جفای آن نگارِ دَه‌دِلَه
نالم ایرا نالها خوش آیدش * از دو عالَم ناله و غم بایدش
۱۷۷۵ چون ننالم تلخ از دستانِ او * چون نِیَم در حلقهٔ مستانِ او
چون ننالم همچو شب بی روزِ او * بی وصالِ رویِ روزافروزِ او

Heading: Bul. حکیم سنایی رحمة الله علیه. L om. the verse. CL om. و before در معنی. (۱۷٦٤) Bul. دو جهان. In L this and the following verse are transposed.
(۱۷٦۷) A Bul. با سلطان بود او. ABL Bul. شستن for بودن, and so C in marg. ABL Bul. حیف و غبین, (۱۷٦۸) Bul. رسد. (۱۷٦۹) Bul. ذلتست.
(۱۷۷۰) Bul. پا گزیند. (۱۷۷٦) AB Bul. چون نباشم همچو شب.

ناخوش او خوش بود در جانِ من * جان فدای یارِ دل‌رنجانِ من
عاشقم بر رنجِ خویش و دردِ خویش * بهرِ خشنودیِٔ شاهِ فَرْدِ خویش
خاكِ غم‌را سرمه سازم بهرِ چشم * تا زگوهر پُر شود دو بحرِ چشم
۱۷۸۰ اشك کآن از بهرِ او بارند خلق * گوهرست و اشك پندارند خلق
من زجانِ جان شکایت می‌کنم * من نِیَم شاکی روایت می‌کنم
دل همی‌گوید ازو رنجیده‌ام * وز نفاقِ سُست می‌خندیده‌ام
راستی کن ای تو فخرِ راستان * ای تو صدر و من دَرَت‌را آستان
آستان و صدر در معنی کجاست * ما و من کو آن طرف کآن یارِ ماست
۱۷۸۵ ای رهیده جانِ تو از ما و من * ای لطیفهٔ روح اندر مرد و زن
مرد و زن چون یك شود آن یك توی * چونك یکها محو شد آنَك توی
این من و ما بهرِ آن بر ساختی * تا تو با خود نَرْدِ خدمت باختی
تا من و توها همه یك جان شوند * عاقبت مستغرقِ جانان شوند
این همه هست و بیا ای امرِ کُن * ای مُنَزَّه از بیا و از سخن
۱۷۹۰ جسمْ جسمانه تواند دیدنت * در خیال آرد غم و خندیدنت
دل که او بستهٔ غم و خندیدنست * تو مگو کو لایقِ آن دیدنست
آنك او بستهٔ غم و خنده بود * او بدین دو عاریت زنده بود
باغِ سبزِ عشق کو بی مُنتهاست * جز غم و شادی درو بس میوهاست
عاشقی زین هر دو حالت برترست * بی بهار و بی خزان سبز و تَرست
۱۷۹۵ دِه زکوٰةِ رویِ خوب ای خوب‌رو * شرحِ جانِ شَرْحه شَرْحه باز گو

(۱۷۸۳) A کزو رنجیده. A بست for سست. (۱۷۸٤) AB آستانه. Bul. که for کآن.
(۱۷۸٦) AL آن یك for آنك. (۱۷۸۷) After this verse L adds:
تا تو با ما و تو یك جوهر شوی * عاقبت محو چنان دلبر شوی
(۱۷۸۸) L این من و توها. Bul. یکسان for یك جان. (۱۷۸۹) L منزّه از بیان, and so corr. in marg. A. (۱۷۹۰) A Bul. چشم جسانه. L چشم چشمانه.
(۱۷۹۱) L بست غم, with بند written above.
(۱۷۹۵) C ای خوب‌روی.

کز کرشم غمزهٔ غمّازهٔ * بر دلم بنهاد داغی تازه
من حلالش کردم ار خونم بریخت * من همی‌گفتم حلال او می‌گریخت
چون گریزانی ز نالهٔ خاکیان * غم چه ریزی بر دل غمناکیان
ای که هر صبحی که از مشرق بتافت * همچو چشمهٔ مشرقت در جوش یافت
۱۸۰۰ چون بهانه دادی این شیدات‌را * ای بها نه شکّر لبهات‌را
ای جهان کهنه‌را تو جانِ نو * از تنِ بی جان و دل افغان شنو
شرحِ گُل بگذار از بهر خدا * شرحِ بلبل گو که شد از گُل جُدا
از غم و شادی نباشد جوشِ ما * با خیال و وهم نبود هوشِ ما
حالتی دیگر بود کآن نادرست * تو مشو مُنْکِر که حق بس قادرست
۱۸۰۵ تو قیاس از حالتِ اِنسان مکن * مَنْزِل اندر جَوْر و در اِحسان مکن
جور و احسان رنج و شادی حادثست * حادثان میرند حقشان وارثست
صبح شد ای صبح‌را پشت و پناه * عذرِ مخدوی حُسام اَلدّین بخواه
عذرخواهِ عقلِ کُلّ و جانِ تویی * جانِ جان و تابشِ مرجان تویی
تافت نورِ صبح و ما از نورِ تو * در صَبوحی با مَیِ منصورِ تو
۱۸۱۰ دادهٔ تو چون چنین دارد مرا * باده کی بُوَد کو طرب آرد مرا
باده در جوشش گدای جوشِ ما * چرخ در گردش گدای هوشِ ما
باده از ما مست شد نی ما ازو * قالب از ما هست شد نی ما ازو
ما چو زنبوریم و قالبها چو موم * خانه خانه کرده قالب‌را چو موم

رجوع بحکایت خواجهٔ تاجر،

بس درازست این حدیثِ خواجه گو * تا چه شد احوالِ آن مرد نکو

(۱۷۹۶) L Bul. کرشمهٔ. B Bul. داغ. After this verse C has a lacuna extending to v. ۱۸۳۰ (۱۸۰۰) L شکرین لبهات‌را.

(۱۸۰۶) BL Bul. و حقشان.

(۱۸۰۹) L نور صبح آمد و ما. A باقی for با می.

(۱۸۱۰) BL Bul. که بود. (۱۸۱٤) L حدیث ای خواجه.

۱۸۱۵ خواجه اندر آتش و درد و حنین * صد پراگنده همی‌گفت این چنین
گه تناقض گاه ناز و گه نیاز * گاه سودای حقیقت گه مجاز
مرد غرقه گشته جانی می‌کند * دست‌را در هر گیاهی می‌زند
تا کدامش دست گیرد در خطر * دست و پایی می‌زند از بیم سر
دوست دارد یار این آشفتگی * کوشش بیهوده به از خفتگی
۱۸۲۰ آنک او شاهست او بی کار نیست * ناله از وی طُرفه کو بیمار نیست
بهر این فرمود رحمان ای پسر * کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ ای پسر
اندرین ره می‌تراش و می‌خراش * تا دم آخر دمی فارغ مباش
تا دم آخر دمی آخر بود * که عنایت با تو صاحب‌سر بود
هرچ کوشد جان که در مرد و زنست * گوش و چشم شاه جان بر روزنست

برون انداختن مرد تاجر طوطی‌را از قفص و پریدن طوطیِ مرده،

۱۸۲۵ بعد از آنش از قفص بیرون فگند * طوطیک پرید تا شاخ بلند
طوطیِ مرده چنان پرواز کرد * کآفتاب شرق تُرکی‌تاز کرد
خواجه حیران گشت اندر کار مرغ * بی خبر ناگه بدید اسرار مرغ
روی بالا کرد و گفت ای عندلیب * از بیان حال خودمان ده نصیب
او چه کرد آنجا که تو آموختی * ساختی مکری و مارا سوختی
۱۸۳۰ گفت طوطی کو بفعلم پند داد * که رها کن لطف آواز و وداد
زآنک آوازت ترا در بند کرد * خویشتن مرده پی این پند کرد
یعنی ای مُطرِب شده با عام و خاص * مُرده شو چون من که تا یابی خلاص
دانه باشی مرغکانت بر چنند * غنچه باشی کودکانت بر کنند
دانه پنهان کن بکلّی دام شو * غنچه پنهان کن گیاه بام شو

(۱۸۱۷) L بر هر گیاهی. (۱۸۲٤) Bul. در روزنست. (۱۸۲٦) Bul. ترك و تاز.
(۱۸۲۷) Bul. تا که بدید. (۱۸۳۰) Bul. لطف و آواز گشاد.
(۱۸۳۱) A آواز ترا. (۱۸۳٤) L گیاه تام.

۱۸۳۵ هرك داد او حسنِ خودرا در مزاد * صد قضای بد سوی او رُو نهاد
حیلها و خشمها و رشکها * بر سرش ریزد چو آب از مَشکها
دشمنان اورا زغیرت می‌درند * دوستان هم روزگارش می‌برند
آنك غافل بود از کِشت و بهار * او چه داند قیمتِ این روزگار
در پناهِ لطفِ حق باید گریخت * کو هزاران لطف بر ارواح ریخت
۱۸۴۰ تا پناهی یابی آنگه چون پناه * آب و آتش مر ترا گردد سپاه
نوح و موسی‌را نه دریا یار شد * نه بر اعداشان بکین قهّار شد
آتش ابراهیم‌را نی قلعه بود * تا بر آورد از دلِ نمرود دود
کوه یحیی‌را نه سوی خویش خواند * قاصدانش‌را بزخمِ سنگ راند
گفت ای یحیی بیا در من گریز * تا پناهت باشم از شمشیرِ تیز

وداع کردن طوطی خواجه‌را و پریدن،

۱۸۴۵ یك دو پندش داد طوطی پُرمَذاق * بعد از آن گفتش سلامِ اَلْفراق
خواجه گفتش فی امانِ اَللّٰه برَو * مر مرا اکنون نمودی راهِ نو
خواجه با خود گفت کین پندِ منست * راهِ او گیرم که این ره روشنست
جانِ من کمتر زطوطی کی بود * جان چنین باید که نیکوپی بود

مضرّت تعظیم خلق و انگشت‌نمای شدن،

تن قفص‌شکلست تن شد خارِ جان * در فریبِ داخلان و خارجان

(۱۸۳۶) ABL Bul. چشمها و خشمها. A. بر سرش ریزان شده چون مشکها.
(۱۸۳۸) Bul. کشت بهار. (۱۸۴۱) L. تا بر اعداشان.
(۱۸۴۵) L Bul. سلام و الفراق. After this verse L adds:
الوداع ای خواجه کردی مرحمت * کردی آزادم زقید مظلمت
الوداع ای خواجه رفتم با وطن * هم شوی آزاد روزی همچو من
Bul. has the same verses but transposes them. (۱۸۴۸) A کی for که after باید.
(۱۸۴۹) Bul. و تن شد.

۱۸۵۰ اینش گوید من شوم همرازِ تو * وآنش گوید نی منم انبازِ تو
اینش گوید نیست چون تو در وجود * در جمال و فضل و در احسان و جود
آنش گوید هر دو عالم آنِ تست * جملهٔ جانهامان طُفَیْلِ جانِ تُست
او چو بیند خلق‌را سرمستِ خویش * از تکبّر می‌رود از دستِ خویش
او نداند که هزارانرا چو او * دیو افگندست اندر آبِ جو
۱۸۵۵ لطف و سالوسِ جهان خَوش لقمه‌ایست * کمترش خور کآن پُر آتش لقمه‌ایست
آتشش پنهان و ذوقش آشکار * دودِ او ظاهر شود پایانِ کار
تو مگو آن مدح‌را من کَی خورم * از طمع می‌گوید او پَی می‌بَرَم
مادحت گر هَجْو گوید بر مَلا * روزها سوزد دلت زآن سوزها
گرچه دانی کو زحُرمان گفت آن * کآن طمع که داشت از تو شد زیان
۱۸۶۰ آن اثر می‌ماندت در اندرون * در مدیح این حالتت هست آزمون
آن اثر هم روزها باقی بود * مایهٔ کِبْر و خداعِ جان شود
لیك ننْماید چو شیرینست مَدْح * بد نماید زآنك تلخ افتاد قَدْح
همچو مطبوخست و حَب کآنرا خوری * تا بدیری شورش و رنج اندری
ور خوری حلوا بود ذوقش دَمی * این اثر چون آن نمی‌پاید همی
۱۸۶۵ چون نمی‌پاید همی‌پاید نهان * هر ضدی‌را تو بضدّ او بدان
چون شکر پاید همی تأثیر او * بعدِ حینی دُمَّل آرد نیش‌جُو

(۱۸۵۳) After this verse L adds:

آنش خواند گاه عیش و خرّمی * اینش گوید گاه نوش و مرهمی

Bul. has: اینش خواند گاه نوش و خرّمی * آنش خواند گاه عیش و همدمی

(۱۸۵۵) Bul. لطف سالوس.

(۱۸۵۷) Bul. من کی خرم. A نی for پی.

(۱۸۵۸) Bul. آن for زآن.	(۱۸۶۱) B کِبْل و خداع.

(۱۸۶۴) L این اثر چون شد نمی‌ماند همی	(۱۸۶۵) L نمی‌ماند نهان.

(۱۸۶۶) B Bul. پاید نهان. Bul. چندین for حینی. L دنبل آرد. After this verse L adds:

ور حب و مطبوخ خوردی ای ظریف * اندرون شد پاك زاخلاط کثیف

از وُفورِ مدحها فرعون شد * کُنْ ذَلیلَ ٱلنَّفْسِ هَوْنًا لا تَسُد
تا توانی بنده شو سلطان مباش * زخم‌کش چون گوی شو چوگان مباش
ورنه چون لطفت نماند و این جمال * از تو آید آن حریفان‌را ملال
۱۸۷۰ آن جماعت کت همی‌دادند ریو * چون ببینندت بگویندت که دیو
جمله گویندت چو بینندت بدَر * مرده از گورِ خود بر کرد سَر
همچو اَمْرَد که خدا نامش کنند * تا بدین سالوس بَدْنامش کنند
چونك در بدنامی آمد ریشِ او * دیورا ننگ آید از تفتیشِ او
دیو سوی آدمی شد بهرِ شر * سوی تو نآید که از دیوی بَتَر
۱۸۷۵ تا تو بودی آدمی دیو از پیت * می‌دوید و می‌چشانید او مَیَت
چون شدی در خوی دیوی اُستُوار * می‌گریزد از تو دیو اے نابکار
آنکه اندر دامنت آویختند * چون چنین گشتی همه بگریختند

تفسیر ما شآءَ ٱللّٰهُ کانَ،

این همه گفتیم لیك اندر بَسیج * بی عنایاتِ خدا هیچیم هیچ
بی عنایاتِ حق و خاصّانِ حق * گر مَلَك باشد سیاهستش ورق
۱۸۸۰ ای خدا ای فضلِ تو حاجت‌روا * با تو یادِ هیچ‌کس نبْود روا
این قَدَر اِرشاد تو بخشیدهٔ * تا بدین بس عیبِ ما پوشیدهٔ
قطرهٔ دانش که بخشیدی زپیش * متّصل گردان بدریاهای خویش
قطرهٔ عِلمست اندر جانِ من * وا رَهانش از هوا وز خاكِ تن

(۱۸۶۷) B Bul. نفس از بس مدحها, and so A in marg.
(۱۸۶۹) BL وین جمال. (۱۸۷۰) Bul. که for کت. (۱۸۷۲) A تا بدین سالوس در دامش کنند, corr. above. (۱۸۷٦) C om. دیو. ABL دیو نابکار. In A ای has been suppl. by a later hand. In C vv. ۱۸۷٦ and ۱۸۷۷ are transposed.
(۱۸۷۷) ABC آنك اندر. AB آویخت او. AB بگریخت او. Bul. ز تو بگریختند.
(۱۸۷۸) C هیچیم و هیچ.
(۱۸۸۱) A ارشادرا بخشیدهٔ. Bul. که بدین.

پیش از آن کین خاکها خَسْفش کند * پیش از آن کین بادها نَسْفش کند
۱۸۸۵ گرچه چون نسفش کند تو قادری * کش ازیشان وا ستانی وا خری
قطرهٔ کو در هوا شد یا بریخت * از خزینهٔ قدرتِ تو کی گریخت
گر در آید در عدم یا صد عدم * چون بخوانیش او کند از سر قدم
صد هزاران ضدّ ضدرا می‌کُشد * بازشان حکم تو بیرون می‌کشد
از عدمها سوی هستی هر زمان * هست یا رب کاروان در کاروان
۱۸۹۰ خاصّه هر شب جملهٔ افکار و عُقول * نیست گردد غرق در بحرِ نُغول
باز وقتِ صبح آن اللّهیان * بر زنند از بحر سَر چون ماهیان
در خزان آن صد هزاران شاخ و برگ * در هزیمت رفته در دریای مرگ
زاغ پوشیده سیه چون نوحه‌گر * در گلستان نوحه کرده بر خُضَر
باز فرمان آید از سالارِ دِه * مر عدم‌را کانچ خوردی باز دِه
۱۸۹۵ آنچ خوردی وا ده ای مرگِ سیاه * از نبات و دارو و برگ و گیاه
ای برادر عقل یکدم با خود آر * دَم بدَم در تو خزانست و بهار
باغِ دل‌را سبز و تر و تازه بین * پُر زغنچهٔ وَرْد و سرو و یاسمین
زانبُهیِ برگ پنهان گشته شاخ * زانبُهیِ گل نهان صحرا و کاخ
این سخنهایی که از عقلِ کُلست * بویِ آن گُلزار و سرو و سنبلست
۱۹۰۰ بویِ گُل دیدی که آنجا گُل نبود * جوشِ مُل دیدی که آنجا مُل نبود
بو قلاوزست و رَهْبَر مر ترا * می‌برد تا خُلد و کوثر مر ترا
بو دوای چشم باشد نورساز * شد ز بویی دیدهٔ یعقوب باز

(۱۸۸۴) Bul. کنند *bis*. BL Bul. بشعش.   (۱۸۸۵) BL Bul. بشعش
(۱۸۸۶) AL تا که ریخت. B Bul. یا که ریخت   (۱۸۸۷) Bul با صد
(۱۸۹۱) C چون اللهیان.   (۱۸۹۲) ABL Bul. از هزیمت
(۱۸۹۴) C راغ   (۱۸۹۵) A نبات دارو. A Bul. برگ گیاه
(۱۸۹۶) A دم بدم باد خزانست.   (۱۸۹۷) A om. و before تر. B Bul.
غنچه و سرو و ورد C. غنچه و ورد.
(۱۸۹۹) C آن سخنهایی. A گلزار سرو.   (۱۹۰۱) L در خلد.

بوی بد مر دیده‌را تاری کند * بوی یوسف دیده‌را یاری کند
تو که یوسف نیستی یعقوب باش * همچو او با گریه و آشوب باش
۱۹۰۵ بشنو این پند از حکیم غزنوی * تا بیابی در تن کهنه نوی
نازرا رویی بباید همچو ورد * چون نداری گرد بدخویی مگرد
زشت باشد روی نازیبا و ناز * سخت باشد چشم نابینا و درد
پیش یوسف نازش و خوبی مکن * جز نیاز و آه یعقوبی مکن
معنئ مردن زطوطی بد نیاز * در نیاز و فقر خودرا مرده ساز
۱۹۱۰ تا دم عیسی ترا زنده کند * همچو خویشت خوب و فرخنده کند
از بهاران کی شود سرسبز سنگ * خاك شو تا گل بروید رنگ رنگ
سالها تو سنگ بودی دلخراش * آزمون‌را یك زمانی خاك باش

داستان پیر چنگی که در عهد عمر رضی اللّٰه عنه از بهر خدا روز بی نوایی چنگ زد میان گورستان،

آن شنیدستی که در عهد عمر * بود چنگی مطربی با کرّ و فر
بلبل از آواز او بیخود شدی * یك طرب زآواز خوبش صد شدی
۱۹۱۵ مجلس و مجمع دمش آراستی * وز نوای او قیامت خاستی
همچو اسرافیل کآوازش بفن * مردگانرا جان در آرد در بدن

(۱۹۰٤) Bul. در گریه. After this verse Bul. adds:

چون تو شیرین نیستی فرهاد باش * چون نهٔ لیلی چو مجنون گرد فاش

(۱۹۰٦) C نازرا رویی نباید.

(۱۹۰۷) C نازیبا و زرد, corr. above. Bul. نازیبا و سرد. A in the second hemistich نابینا و ناز.

(۱۹۱۱) Bul. بروید.

(۱۹۱۲) Bul. آزمون کن.

Heading: AB Bul. روزی نوای چنگ زد. L گورستان مدینه.

یا رَسایل بود اسرافیل‌را ٭ کز سماعش پر برُستی فیل‌را
سازد اسرافیل روزی ناله‌را ٭ جان دهد پوسیدهٔ صدساله‌را
انبیارا در درون هم نغمهاست ٭ طالبانرا زآن حیوةِ بی‌بهاست
۱۹۲۰ نشْنود آن نغمهارا گوشِ حِس ٭ کز ستمها گوشِ حِس باشد نجِس
نشنود نغمهٔ پری‌را آدمی ٭ کو بود زاسرارِ پریان اَعْجَمی
گرچه هم نغمهٔ پری زین عالَمست ٭ نغمهٔ دل برتر از هر دو دَمست
که پری و آدمی زندانیند ٭ هر دو در زندانِ این نادانیند
مَعْشَرَ الْجِنّ سورهٔ رَحْمان بخوان ٭ تَسْتَطِیعُوا تَنْفُذُوارا باز دان
۱۹۲۵ نغمهای اندرونِ اولیا ٭ اوّلا گوید که ای اجزای لا
هین زلای نَفْی سَرها بر زنید ٭ زین خیال و وهم سر بیرون کنید
ای همه پوسیده در کَوْن و فساد ٭ جانِ باقیتان نرویید و نزاد
گر بگویم شمّهٔ زآن نغمها ٭ جانها سر بر زنند از دَخْمها
گوش‌را نزدیك کن کآن دُور نیست ٭ لیك نقلِ آن بتو دستور نیست
۱۹۳۰ هین که اسرافیلِ وقتاند اولیا ٭ مرده‌را زیشان حیاتست و حَیا
جانهای مرده اندر گورِ تن ٭ بر جهد زآوازشان اندر کفن
گوید این آواز زآواها جُداست ٭ زنده کردن کارِ آوازِ خداست
ما بمردیم و بکُلّی کاستیم ٭ بانگِ حق آمد همه بر خاستیم

(۱۹۱۷) C رَسایل with *fatḥa*, as in the text. In AB either reading, یا رسایل or یار سایل, is possible. L یا رسیلی, corr. in marg.

(۱۹۲۲) L گرچه نغمه از پری ها. (۱۹۲۳) BL گر پری, and so C in marg. Bul. هم پری.

(۱۹۲۵) AL کای اجزای لا. (۱۹۲۶) B Bul. این خیال و وهم یکسو افگنید, and so A in marg., with زین for این. A corrector has introduced this reading into the text of C. L has سرها بر کنید. (۱۹۲۸) AB Bul. زآن زخمها

(۱۹۳۰) A این for هین. BL Bul. حیاتست و نما, and so AC in marg.

(۱۹۳۱) B جان هر یك مردهٔ از گور تن. (۱۹۳۲) B این آوا. Bul. ز آوازها. L زآنها خود جداست.

بانگِ حقّ اندر حجاب و بی حجاب • آن دهد کو داد مَرْیَم‌را زجَیْب
۱۹۳۵ ای فنا پوسیدگان زیرِ پوست • باز گردید از عدم زآوازِ دوست
مُطْلَق آن آواز خود از شه بود • گرچه از حُلقومِ عبد ٱللّه بود
گفته اورا من زبان و چشمِ تو • من حواسّ و من رضا و خشمِ تو
رَوْ که بِی یَسْمَع وَبِی یُبْصِر توی • سِر توی چه جایِ صاحب‌سِر توی
چون شدی مَنْ کانَ لِلّه از وَلَه • من ترا باشم که کانَ ٱللّهُ لَه
۱۹۴۰ گه توی گویم ترا گاهی منم • هرچه گویم آفتابِ روشنم
هر کجا تابم زمِشْکاتِ دَمی • حَل شد آنجا مُشْکِلاتِ عالَمی
ظلمتی‌را کآفتابش بر نداشت • از دَمِ ما گردد آن ظلمت چو چاشت
آدمی‌را او بخویش آسْما نمود • دیگرانرا زآدم آسْما می‌گشود
خواه از آدم گیر نورش خواه ازو • خواه از خُم گیر مَی خواه از کدو
۱۹۴۵ کین کدو با خُمّ پیوسته‌ست سخت • نی چو تو شادان کدوی نیکبخت
گفت طَوبَی مَنْ رَآنی مصطفا • وَٱلّذی یُبْصِر لِمَنْ وَجْهی رَأی
جون چراغی نورِ شمعی‌را کشید • هرك دید آنرا یقین آن شمع دید

(۱۹۳٤) Bul. بی‌حجیب. (۱۹۳۵) BL Bul. ای فناتان نیست کرده زیر پوست, and so AC in marg. (۱۹٤۱) L زمشکاتی.

(۱۹٤۲) After this verse L adds (and so Bul.):

هرکجا تاریکی آمد ناسزا • از فروغ ما شود شمس الضحی

(۱۹٤٤) B Bul. خواه ز آدم

(۱۹٤۵) Bul. بپیوستست. B با خنب پیوستست. After this verse L adds:

آب خواه از جو بجو خواه از سبو • کین سبورا هم مدد باشد ز جو
نور خواه از مه بجو خواهی ز خور • نور مه هم زآفتابست ای پسر

Bul. has the same verses and adds a third, namely:

مقتبس شو زود چون یابی نجوم • گفت پیغمبر که اصحابی نجوم

(۱۹٤٦) A ینصر. After this verse Bul. adds:

گفت پیغمبر زهی عزّت ورا • دید آن صحب مرا یا خود مرا

(۱۹٤۷) After this verse Bul. adds:

گر فروزند یك چراغی از دگر • لمعه دارد هر کسی زآن در نظر

همچنین تا صد چراغ ار نقل شد * دیدنِ آخر لِقای اصل شد
خواه از نورِ پسین بِسْتان بجان * هیچ فرقی نیست خواه از شَمْعْدان
۱۹۵۰ خواه بین نور از چراغِ آخرین * خواه بین نورش زشمعِ غابرین

در بیان این حدیث که إِنَّ لِرَبِّكُمْ فی أَيّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحاتٍ أَلا فَتَعَرَّضُوا لَها،

گفت پیغمبر که نَفْحَهای حق * اندرین ایّام می‌آرد سبق
گوش و هُش دارید این اوقات‌را * در ربایید این چنین نَفْحات‌را
نفحه آمد مر شمارا دید و رفت * هرکرا میخواست جان بخشید و رفت
نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش * تا ازین هم وا نمانی خواجه‌تاش
۱۹۵۵ جانِ آتش یافت زو آتش‌کُشی * جانِ مرده یافت در خود جُنْبِشی
تازگی و جنبشِ طُوبیست این * همچو جنبشهای حیوان نیست این
گر در افتد در زمین و آسمان * زَهْرَهاشان آب گردد در زمان
خود زبیمِ این دَمِ بی مُنْتَها * باز خوان فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها
ورنه خود أَشْفَقْنَ مِنْها چون بُدی * گرنه از بیمش دلِ کُه خون شدی
۱۹۶۰ دوش دیگرلَون این میداد دست * لقمهٔ چندی در آمد ره ببست
بهرِ لقمه گشته لُقْمانی گِرَو * وقتِ لقمانست ای لقمه بِرَو

(۱۹۴۸) Bul. دید آن آخر . (۱۹۴۹) ABL Bul. بستان تو آن . ABL Bul. خواه
از شمع جان . (۱۹۵۰) C غایرین . Heading: A نفخات .
(۱۹۵۱) ABC پیغامبر . (۱۹۵۳) AB Bul. نفخه . (۱۹۵۴) AB Bul. نفخهٔ . A
ازین هم ره نمانی . (۱۹۵۵) Suppl. in marg. A. B Bul. جان ناری L Bul. از وی
for در خود . After this verse AB Bul. add:

جان ناری یافت از وی انطفا * مرده پوشید از بقای او قبا

So L, which has بقا for قبا . (۱۹۵۶) Bul. نازکی . AB Bul. جنبشهای خلقان .
(۱۹۵۹) Bul. کی بدی . (۱۹۶۰) L دیگرگون .
(۱۹۶۱) Suppl. in marg. C. Bul. وقت لقمانیست .

از بـرای لقمـهٔ این خارخـار • از کفِ لقمان برون آرید خار
در کفِ او خار و سایه‌ش نیز نیست • لیکنان از حرص آن تمییز نیست
خار دان آن‌را که خرما دیدهٔ • زآنك بس نان‌کور و بس نادیدهٔ
۱۹٦۵ جانِ لقمان که گلستانِ خداست • پـایِ جانش خستـهٔ خاری چراست
اُشْتُر آمـد این وجودِ خارخوار • مُصْطَفی‌زادی بـرین اُشتر سوار
اُشترا تنگِ گُلی بـر پُشتِ تُست • کز نسیمش در تو صد گُلزار رُست
مَیْلِ تو سوی مُغَیْلانست و ریگ • تـا چه گُل چینی زخارِ مُردریگ
ای بگشتـه زین طلب از کو بکو • چند گوبی کین گلستان کو و کو
۱۹۷۰ پیش از آن کین خارِ پا بیرون کُنی • چشم تاریکست جَوْلان چون کُنی
آدمی کو می‌نگنجـد در جهـان • در سَرِ خاری همی‌گـردد نهـان
مُصْطَفَی آمد که سازد هَمْدَمی • کَلِّمِینی یـا حُمَیْـرا کَلِّمی
ای حُمَیْرا آتش اندر نِـه تو نعل • تـا زنعلِ تو شود این کوه لعل
این حُمَیْرا لفـظِ تأنیثست و جان • نـامِ تأنیثـش نهنـد این تازیان
۱۹۷۵ لیك از تأنیث جانرا بـاك نیست • روح‌را بـا مرد و زن اِشراك نیست
از مؤنّث وز مذکـر برتـرست • این نه آن جانست کز خُشْك و تَرست
این نه آن جانست کافزاید زنان • یا گهی باشد چنین گاهی چنان
خوش کُننده‌ست و خوش و عَیْنِ خَوشی • بی خوشی نبْود خوشی ای مُرْتَشی
چون تو شیرین از شکَر باشی بود • کآن شکَـر گاهی زنو غایب شود
۱۹۸۰ چون شکَـر گردی زبسیارئ وفـا • پس شکَر کَیْ از شکَر باشد جـدا
عاشق از خود چون غذا یابـد رَحیق • عقل آنجـا گُم بمانَـد بی رفیق

(۱۹٦۲) Bul. .از هوای لقمهٔ (۱۹٦۳) Bul. .و سایش تیز نیست
(۱۹٦۵) Bul. کآن for که. (۱۹٦٦) A برو for برین . L .بدان
(۱۹٦۷) L اشترا اینك گلی (۱۹۷۰) A .پیش ازین کین
(۱۹۸۰) B Bul. ز تأثیر وفا. A later hand has inserted this reading in A.
(۱۹۸۱) A عاشق آنجا. C Bul. غذا. B غذی. ABL عقل آنجا گم شود گم ای رفیق,
and so Bul., which has میشود for گم شود.

عقلِ جُزوی عشق‌را مُنْکِر بود * گرچه بنْماید که صاحب‌سِر بود
زیرك و داناست امّا نیست نیست * تا فرشته لا نشد آهَرْمنیست
او بقَوْل و فعل یارِ ما بود * چون بحُکم حال آیی لا بود
۱۹۸۵ لا بود چون او نشد از هست نیست * چونك طَوْعًا لا نشد کُرْهًا بسیست
جان کمالست و ندای او کمال * مُصْطَفی گویان أَرِحْنا یا بِلال
ای بلال افراز بانگِ سَلْسَلت * زآن دمی کاندر دمیدم در دلت
زآن دمی کآدم از آن مدهوش گشت * هوشِ اهلِ آسمان بیهوش گشت
مصطفی بی خویش شد زآن خوب صوت * شد نمازش از شبِ تعریس فوت
۱۹۹۰ سَر از آن خوابِ مبارك بر نداشت * تا نمازِ صُبْحدَم آمد بچاشت
در شبِ تعریس پیشِ آن عروس * یافت جانِ پاكِ ایشان دستبوس
عشق و جان هر دو نهانند و ستیر * گر عروسش خوانده‌ام عیبی مگیر
از ملولیِ یار خامُش کردمی * گر هَمُو مُهلت بدادی یکدمی
لیك می‌گوید بگو هین عیب نیست * جز تقاضای قضای غیب نیست
۱۹۹۵ عیب باشد کو نبیند جز که عیب * عیب کی بیند روانِ پاكِ غیب
عیب شد نِسْبت بمخلوقِ جَهول * نی بنسبت با خداوندِ قَبول
کفر هم نسبت بخالق حِکمتست * چون بما نسبت کنی کفر آفتست
ور یکی عیبی بود با صد حیات * بر مثالِ چوب باشد در نبات
در ترازو هر دورا یکسان کشند * زآنك آن هردو چوجسم وجان خوشند
۲۰۰۰ پس بزرگان این نگفتند از گزاف * جسمِ پاکان عینِ جان افتاد صاف
گفتشان و نَفْسشان و نقششان * جمله جانِ مُطلَق آمد بی نشان

(۱۹۸۲) L نماید. (۱۹۸٦) A Bul. گویا. Bul. فرمود. (۱۹۸۸) L وآن دمی, and this may be the reading of C. (۱۹۸۹) B Bul. در شب تعریس.

(۱۹۹۴) Bul. گر هم او. (۱۹۹۵) In C vv. ۱۹۹۵ and ۱۹۹٦ are transposed but corr. in marg.

(۱۹۹۸) B در یکی. After this verse C has v. ۲۰۰۹, which is also supplied in marg. C after v. ۲۰۰۸.

جانِ دشمن‌دارشان جسمست صرف • چون زیــاد از نَرْد او اِسمست صرف
آن بخاک اندر شد و کُل خاک شــد • این نمک اندر شد و کُل پاک شــد
آن نمک کز وی محمّد آملحست • زآن حدیثِ با نمک او افصحست
۲۰۰۵ این نمک باقیست از میراثِ او • بــا تُوَنــد آن وارثانِ او بجو
پیشِ تو شِسْتــه ترا خود پیش کُو • پیش هستت جانِ پیش‌اندیش کُو
گر تو خودرا پیش و پس داری گمان • بستــهٔ جسمی و محرومی زجان
زیر و بالا پیش و پس وصفِ تن‌است • بی جهت آن ذاتِ جان روشن‌است
بــر گشا از نورِ پــاکِ شــه نظــر • تــا نپنداری تو چون کوته‌نظــر
۲۰۱۰ که همینی در غم و شــادی و بس • ای عدم کو مر عدم‌را پیش و پس
روزِ بارانست میرَو تــا بشب • نی ازین باران از آن بارانِ رَب

قصّهٔ سؤال کردن عایشه رضی الله عنها از مصطفی علیه السّلام که امروز باران بارید چون تو سوی گورستان رفتی جامهای تو چون تر نیست،

مصطفی روزی بگورستان برفت • بــا جنازهٔ مردی از یاران برفت
خاکــرا در گورِ او آگنــده کرد • زیرِ خاک آن دانــه‌اش‌را زنده کرد
این درختانند همچون خاکیان • دستها بــر کرده‌انــد از خاکدان
۲۰۱۵ سوی خلقان صد اشارت میکننــد • وآنک گوشستش عبــارت میکنــد

(۲۰۰۲) Suppl. in marg. C. L چون زبان از نرد او. C و صرف *bis*.
(۲۰۰۵) AB Bul. با تو اند. (۲۰۰۸) B Bul. بی جهتها ذات, and so corr. in C. AL کی جهتها.
(۲۰۰۹) Suppl. in marg. C. Cf. note on v. ۱۹۹۸.
(۲۰۱۰) Suppl. in marg. C. BC تا همینی ای غم. L گر همینی.
Heading: A originally تفسیر عایشه. A وه چون تو. A om. چون before تر نیست.
(۲۰۱۲) Bul. آن دانهٔ او. (۲۰۱۵) AB Bul. آنك. After this verse L adds:
تیزگوشان رازهــارا بشنونــد • غافلان آوازهارا نشنوند [بشنوند]
Bul. adds: اهل عبرت رازهــارا گوش کند • غافلان آوازهــارا گوش کند

با زبانِ سبز و با دستِ دراز * از ضمیرِ خاك می‌گویند راز
همچو بَطّان سر فرو برده بآب * گشته طاوسان و بوده چون غُراب
در زمستانشان اگر محبوس کرد * آن غرابان‌را خدا طاوس کرد
در زمستانشان اگرچه داد مرگ * زنده‌شان کرد از بهار و داد برگ
۲۰۲۰ مُنکران گویند خود هست این قدیم * این چرا بندیم بر ربِّ کریم
کوریِ ایشان درونِ دوستان * حق برویانید باغ و بوستان
هر گُلی کاندر درون بویا بود * آن گُل از اسرارِ کُل گویا بود
بویِ ایشان رَغْمِ آنْفِ منکران * گِردِ عالَم می‌رود پرده دَران
منکران همچون جُعَل زآن بویِ گُل * یا چو نازك مغز در بانگِ دُهُل
۲۰۲۵ خویشتن مشغول می‌سازند و غرق * چشم می‌دزدند ازین لمعان و برق
چشم می‌دزدند و آنجا چشم نی * چشم آن باشد که بیند مأمَنی
چون زگورستان پَیَمبر باز گشت * سوی صِدّیقه شد و همراز گشت
چشمِ صدّیقه چو بر رویش فتاد * پیش آمد دست بر وی می‌نهاد
بر عمامه و رویِ او و مویِ او * بر گریبان و بَر و بازوے او
۲۰۳۰ گفت پیغمبر چه می‌جویی شتاب * گفت باران آمد امروز از سحاب
جامهاات می بجویم در طلب * تر نمی‌بینم زباران اے عجب
گفت چه بر سر فگندی از اِزار * گفت کردم آن رِدای تو خِمار
گفت بهرِ آن نمود ای پاك‌جَیب * چشمِ پاکت‌را خدا بارانِ غیب
نیست آن باران ازین ابرِ شما * هست ابری دیگر و دیگر سما

(۲۰۲۰) After this verse Bul. adds:

جمله پندارد که این خود دائمست * در قدم این جمله عالم قائمست

(۲۰۲۲) A Bul. می‌دود. A پرده در آن. (۲۰۲٤) A Bul. از بوی گل. Bul. از بانگ.

(۲۰۲۵) A می‌سازند غرق. L Bul. لمعان برق.

(۲۰۲۹) L om. و after عمامه. CL تن for بر.

(۲۰۳۰) ABCL پیغامبر. A چو for چه.

(۲۰۳۱) A جامهایت. (۲۰۳۳) A جسم پاکت‌را

تفسیر بیت حکیم،

آسمانهاست در ولایتِ جان • کارفرمای آسمانِ جهان
در رهِ روح پست و بالاهاست • کوههای بلند و دریاهاست،

۲۰۳۵ غیب‌را ابری و آبی دیگرست • آسمان و آفتابی دیگرست
ناید آن اِلّا که بر خاصّان پدید • باقیان فی لَبْسٍ مِن خَلْقٍ جَدِید
هست باران از پیِ پروردگی • هست باران از پیِ پژمردگی
نفعِ بارانِ بهاران بُو ٱلعَجَب • باغ‌را بارانِ پاییزی چو تَب
آن بهاری نازپروردش کند • وین خزانی ناخوش و زردش کند
۲۰٤۰ همچنین سرما و باد و آفتاب • بر تفاوت دان و سررشته بیاب
همچنین در غیب انواعست این • در زیان و سود و در رِبْح و غَبین
این دمِ اَبْدال باشد زآن بهار • در دل و جان روید از وی سبزه‌زار
فعلِ بارانِ بهاری با درخت • آید از انفاسشان در نیکبخت
گر درختِ خشک باشد در مکان • عیبِ آن از بادِ جان‌افزا مدان
۲۰٤۵ باد کارِ خویش کرد و بر وزید • آنك جانی داشت بر جانش گزید

در معنیٔ این حدیث کی اغْتَنِمُوا بَرْدَ ٱلرَّبِیعِ الی آخره،

گفت پیغمبر ز سرمای بهار • تن مپوشانید یاران زینهار

Heading: After حکیم Bul. adds: سنایی رحمة الله علیه

(۲۰۳۵) After this verse L adds:

این چنین باران ز ابر دیگرست • رحمت حق در نزولش مضمرست

and so Bul. (۲۰٤۱) ABC Bul. رنج و غبین. L رنج و حنین.

(۲۰٤۲) A سبززار. (۲۰٤۳) B om. (۲۰٤۵) L کرد و برورید.

Heading: Bul. بیان for معنی. C om. کی. After حدیث Bul. proceeds: که اغتنموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم واجتنبوا برد الخریف فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم. (۲۰٤٦) ABCL پیغامبر.

زآنك با جان شما آن می‌كند * كآن بهاران با درختان می‌كند
ليك بگريزيد از سردِ خزان * كآن كند كو كرد با باغ و رزان
راويان اين‌را بظاهر بُرده‌اند * هم بر آن صورت قناعت كرده‌اند
۲۰۵۰ بی‌خبر بودند از جان آن گروه * كوه‌را ديده نديده كان بكوه
آن خزان نزدِ خدا نَفْس و هواست * عقل و جان عينِ بهارست و بقاست
مر ترا عقليست جزْوی در نهان * كامِلُ ٱلْعَقْلی بجُو اندر جهان
جُزوِ تو از كُلِّ او كُلّی شود * عقلِ كُل بر نَفْس چون غُلّی شود
پس بتأويل اين بود كانفاسِ پاك * چون بهارست و حيوة برگ و تاك
۲۰۵۵ گفتهای اوليا نرم و دُرُشت * تن مپوشان زآنك دينت‌راست پُشت
گرم گويد سرد گويد خوش بگير * زآن زگرم و سرد بجْهی وز سعير
گرم و سردش نوبهارِ زندگيست * مايهٔ صدق و يقين و بندگيست
زآن كزو بُستانِ جانها زنده‌است * زين جواهر بحرِ دل آگنده‌است
بر دلِ عاقل هزاران غم بود * گر زباغِ دل خِلالی كم بود

پرسيدن صدّيقه رضی الله عنها از مصطفی صلعم كه سرّ باران امروزينه چه بود،

۲۰۶۰ گفت صدّيقه كه ای زُبدهٔ وجود * حكمتِ بارانِ امروزين چه بود
اين زبارانهای رحمت بود يا * بهرِ تهديدست و عدلِ كبريا

(۲۰۵۰) AL عقل جان C (۲۰۵۱) .بردهاند اين‌را بظاهر آن گروه A .بكوه for گروه .
(۲۰۵۵) AB Bul. از حديث اوليا, and so corr. in C. In B رو مگردان is written above تن مپوشان. (۲۰۵٦) AB Bul. تا زگرم, and so corr. in C.
(۲۰۵۷) A نوبهار و زندگيست. (۲۰۵۹) ABL كم شود.
Heading: Bul. امروزين. After the Heading L adds:
پس سؤالش كرد صدّيقه زصدق * با خشوع و با ادب از جوش عشق
Bul. adds: عايشه كان گوهر درج كمال * كرد او فخر دو عالم‌را سؤال
(۲۰٦۰) L كای خلاصهٔ هستی و زبدهٔ وجود. L امروزی.

این از آن لطفِ بهاریّات بود * یا زپاییزئ پُر آفات بود
گفت این از بهرِ تسکینِ غمست * کز مصیبت بر نژادِ آدمست
گر بر آن آتش بماندی آدمی * بس خرابی در فسادی و کمی
۲۰٦۵ این جهانِ ویران شدی اندر زمان * حرصها بیرون شدی از مردمان
اُستُنِ این عالَم ای جان غفلتست * هوشیاری این جهان‌را آفتست
هوشیاری زآن جهانست و چو آن * غالب آید پَسْت گردد این جهان
هوشیاری آفتاب و حرص یخ * هوشیاری آب وین عالَم وَسَخ
زآن جهان اندك ترشّح می‌رسد * تا نغُرّد در جهان حرص و حسد
۲۰۷۰ گر ترشّح بیشتر گردد زغَیب * نی هنر ماند درین عالَم نه عیب
این ندارد حَد سوی آغاز رَو * سوی قصهٔ مردِ مُطْرِب باز رَو

بقیّهٔ قصّهٔ پیر چنگی و بیان مخلص آن،

مُطربی کز وی جهان شد پُر طرب * رُسته زآوازش خیالاتِ عجب
از نوایش مرغِ دل پرّان شدی * وز صدایش هوشِ جان حیران شدی
چون بر آمد روزگار و پیر شد * باز جانْش از عجز پشّه‌گیر شد
۲۰۷۵ پشتِ او خَم گشت همچون پشتِ خُم * ابروان بر چشم همچون پالِدُم
گشت آوازِ لطیفِ جان‌فزاش * زشت و نزدِ کس نیَرْزیدی بلاش
آن نوای رشكِ زُهره آمده * همچو آوازِ خرِ پیری شده
خوْد کُدامین خوش که آن ناخَوش نشد * یا کدامین سَقْف کآن مِفْرَش نشد
غیرِ آوازِ عزیزان در صُدور * که بود از عکسِ دَمشان نفخِ صور
۲۰۸۰ اندرونی کاندرونها مست ازوست * نیستی کین هستهامان هست ازوست

(۲۰٦۹) L اندر ترشّح.

Heading: C بقیّهٔ پیر چنگی و قصّهٔ او در بیان مخلص او. In A پیر is suppl. L Bul. مخلص او.

(۲۰۷۳) C هوش جن, corr. in marg. L هوش دل.

(۲۰۷۸) ABL Bul. که او ناخوش. (۲۰۷۹) AC نفخ.

کُهْرُبای فکر و هر آواز او * لذّتِ الهام و وحی و رازِ او

چونك مطرب پیرتر گشت و ضعیف * شد زبی‌کسبی رهینِ يك رغیف

گفت عمر و مُهلتم دادی بسی * لطفها کردی خدایا با خَسی

معصیت ورزیده‌ام هفتاد سال * باز نگْرفتی زِمَن روزی نوال

۲۰۸۵ نیست کسب امروز مهمانِ تُوَم * چنگ بهرِ تو زنم آنِ تُوَم

چنگ‌را بر داشت و شد الله‌جو * سوی گورستانِ یَثْرِب آه‌گو

گفت خواهم از حق ابریشم‌بها * کو بنیکویی پذیرد قلبها

چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد * چنگ بالین کرد و بر گوری فتاد

خواب بردش مرغِ جانْش از حبس رَست * چنگ و چنگی‌را رها کرد و بجَست

۲۰۹۰ گشت آزاد از تن و رنجِ جهان * در جهانِ ساده و صحرای جان

جانِ او آنجا سرایان ماجَرا * کاندرینجا گر بماندندی مرا

خوش بُدی جانم درین باغ و بهار * مستِ این صحرا و غَیْبی لاله‌زار

بی سر و بی پا سفر می‌کردمی * بی لب و دندان شکر می‌خَوردمی

ذِکر و فِکری فارغ از رنجِ دماغ * کردمی با ساکنانِ چرخ لاغ

۲۰۹۵ چشم بسته عالمی می‌دیدمی * وَرْد و ریحان بی کفی می‌چیدمی

مرغِ آبی غرقِ دریای عسل * عینِ ایُّوبی شَراب و مُغْتَسَل

که بدو ایّوب از پا تا بفَرْق * پاك شد از رنجها چون نورِ شرق

مثْنَوی در حَجْم گر بودی چو چرخ * در نگنجیدی درو زین نیمِ بَرْخ

کآن زمین و آسمانِ بس فراخ * کرد از تنگی دلمرا شاخ شاخ

(۲۰۸۱) B om. و before هر. (۲۰۸۳) C عمر مهلتم. (۲۰۸٤) Suppl. in marg. C

(۲۰۸۵) Bul. توأم *bis*. ABL Bul. کآن توم (۲۰۸٦) A om. و.

(۲۰۸۸) A om. و after کرد. (۲۰۸۹) A Bul. مرغ جان.

(۲۰۹۲) BC هست for مست. (۲۰۹۳) L بی پر و بی پا.

(۲۰۹٤) A Bul. رنج و دماغ.

(۲۰۹٦) CL Bul. شراب مغتسل.

(۲۰۹۷) Suppl. in marg. C.

٢١٠٠ وين جهانى كاندرين خوابم نمود • از گشايش پر و بالم را گشود
اين جهان و راهش ار پيدا بُدى • كم كسى يك لحظهٔ آنجا بُدى
امر مىآمد كه نى طامع مشو • چون زپايت خار بيرون شد برو
مُول مُولى مىزد آنجا جانِ او • در فضاى رحمت و احسانِ او

در خواب گفتن هاتف مر عمررا رضى الله عنه كه چندين زر از بيت المال بآن مرد ده كه در گورستان خفتهاست،

آن زمان حق بر عُمَر خوابى گماشت • تا كه خويش از خواب نتْوانست داشت
٢١٠٥ در عجب افتاد كين معهود نيست • اين زغَيْب افتاد بى مقصود نيست
سر نهاد و خواب بردش خواب ديد • كآمدش از حق ندا جانش شنيد
آن ندايى كاصلِ هر بانگ و نواست • خود ندا آنست و اين باقى صداست
تُرك و كُرد و پارسىگو و عرب • فهم كرده آن ندا بى گوش و لب
خود چه جاى تُرك و تاجيكست و زنگ • فهم كردست آن ندارا چوب و سنگ
٢١١٠ هر دمى از وى همى آيد اَلَسْت • جوهر و اَعْراض مىگردند هست
گر نمىآيد بَلَى زيشان ولى • آمدنشان از عدم باشد بَلى
ازانچ گفتم زآشنايىٔ سنگ و چوب • در بيانش قصّهٔ هُش دار خوب

(٢١٠٠) B كاندرو. L خوابم نبود.
(٢١٠١) L آن جهان. L اينجا بدى.
(٢١٠٢) Bul. مولى مولى. L مول و مولى.
(٢١٠٧) B كآن ندايى.
(٢١٠٨) Bul. فارسىگو.
(٢١٠٩) L تازيكست. A چنگ for زنگ.
(٢١١٠) C مست for هست.
(٢١١٢) B آنچ گفتم. AB Bul. من زفهم for آشنايى, and so C in marg. L چوب و سنگ. L قصّه بشنو بى درنگ. After this verse Bul. adds:
آنچه گفتم زآگهىٔ چوب و سنگ • در بيانش قصّه بشنو بى درنگ

نالیدن ستون حنّانه چون برای پیغامبر علیه السّلام منبر ساختند که جماعت انبوه شده بود گفتند ما روی مبارکت را بهنگام وعظ نمی‌بینیم و شنیدن رسول و صحابه آن ناله را و سؤال و جواب مصطفی با ستون صریح ،

اُسْتُنِ حنّانه از هجرِ رسول * ناله می‌زد همچو اربابِ عُقول
گفت پیغمبر چه خواهی ای سُتون * گفت جانم از فراقت گشت خون
۲۱۱۵ مَسْنَدت من بودم از من تاختی * بر سر منبر تو مسند ساختی
گفت میخواهی ترا نخلی کنند * شرقی و غربی زتو میوه چنند
یا در آن عالم ترا سروی کند * تا تر و تازه بمانی در ابد
گفت آن خواهم که دایم شد بَقاش * بشْنو ای غافل کم از چوبی مباش
آن ستون را دفن کرد اندر زمین * تا چو مردُم حشر گردد یومِ دین
۲۱۲۰ تا بدانی هرکرا یزدان بخواند * از همه کارِ جهان بی کار ماند
هرکرا باشد زیَزْدان کار و بار * یافت بار آنجا و بیرون شد زکار
آنك اورا نبْود از اسرار داد * کی کند تصدیق او نالهٔ جماد
گوید آری نه زدل بهرِ وفاق * تا نگویندش که هست اهلِ نفاق
گر نبُنْدی واقفانِ امرِ کُن * در جهان رَد گشته بودی این سخن

(۲۱۱۳) After this verse L adds (and so Bul.):

در میان مجلس وعظ آنچنان * کز وی آگه گشت هم پیر و جوان
در تحیّر مانده اصحاب رسول * کز چه می‌نالد ستون با عرض و طول

(۲۱۱٤) ABCL پیغامبر. (۲۱۱۵) After this verse Bul. adds:

پس رسولش گفت ای نیکو درخت * ای شده با سِرّ تو همراه بخت

(۲۱۱٦) BL خواهی که ترا. C برند for چنند. Bul. has:

گر تو خواهی سازمت پر بار نخل * تا برد شرقی و غربی از تو دخل

(۲۱۱۷) C یا بر آن. AB Bul. حفت سروی. ABL Bul. تا ابد.

۲۱۲۵ صد هزاران اهلِ تقلید و نشان * افگند در قعر یک آسیبشان
که بظنّ تقلید و استدلالشان * قایمست و جملهٔ پرّ و بالشان
شُبهه انگیزد آن شیطانِ دون * در فتند این جملهٔ کوران سرنگون
پایِ استدلالیان چوبین بود * پایِ چوبین سخت بی تمکین بود
غیرِ آن قُطبِ زمان دیده‌ور * کز ثباتش کوه گردد خیره‌سر
۲۱۳۰ پایِ نابینا عصا باشد عصا * تا نیفْتد سرنگون او بر حَصا
آن سواری کو سپه‌را شد ظفر * اهلِ دین‌را کیست اربابِ بصر
با عصا کوران اگر ره دیده‌اند * در پناه خلق روشن‌دیده‌اند
گرنه بینایان بُدندی و شهان * جملهٔ کوران مرده‌اندی در جهان
نی زکوران کِشت آید نه دُرود * نه عمارت نه تجارتها و سود
۲۱۳۵ گر نکردی رحمت و اِفضالتان * در شکستی چوبِ استدلالتان
این عصا چه بْود قیاسات و دلیل * آن عصا کی دادشان بینا جلیل
چون عصا شد آلتِ جنگ و نفیر * آن عصارا خُرْد بشْکن ای ضریر
او عصاتان داد تا پیش آمدیت * آن عصا از خشم هم بر وی زدیت
حلقهٔ کوران بچه کار اندرید * دیدبان‌را در میانه آورید
۲۱۴۰ دامنِ او گیر کو دادت عصا * در نگر کآدم چها دید از عَصی
مُعْجِزهٔ موسی و احمدرا نگر * چون عصا شد مار و اُسْتُن با خبر
از عصا ماری و از اُستون حنین * پنج نَوْبت می‌زنند از بهرِ دین
گر نه نامعقول بودی این مَزَه * کی بُدی حاجت بچندین معجزه
هرچ معقولست عقلش میخورد * بی بیان معجزه بی جَرّ و مَد

(۲۱۲۵) AB زاهل تقلید BL Bul. افگندشان نیم وهمی در گمان, and so A in marg.
(۲۱۲۶) C گر بدو for که بظن, corr. in marg. (۲۱۳۱) AB Bul. سلطان بصر, and so corr. in C. (۲۱۳۳) Bul. بودندی (۲۱۳۵) A رحمتی.
(۲۱۳۸) L Bul. آمدید L Bul. زدید. (۲۱۴۰) AL Bul. دید از عصا.
(۲۱۴۱) A معجز. (۲۱۴۲) A Bul. استن. B مار و ز استونی
(۲۱۴۴) L بیان و معجزه. L Bul. بی جزر و مد

۲۱۴۵ این طریق بِکْر نامعقول بین * در دلِ هر مُقْبِلی مقبول بین
همچنان کز بیمِ آدم دیو و دد * در جزایرها رمیدند از حسد
هم زبیمِ معجزاتِ انبیا * سر کشیده مُنْکِران زیرِ گیا
تا بناموسِ مسلمانی زِیَند * در تسلّس تا ندانی که کِیَند
همچو قلّابان بر آن نقدِ تباه * نقره می‌مالند و نامِ پادشاه
۲۱۵۰ ظاهرِ الفاظشان توحید و شَرْع * باطنِ آن همچو در نان تخمِ صَرْع
فَلْسَفی را زَهْره نی تا دَم زند * دم زند دینِ حَقَش برهم زند
دست و پایِ او جمادِ و جانِ او * هرچه گوید آن دو در فرمانِ او
با زبان گرچه که تهمت می‌نهند * دست و پاهاشان گواهی می‌دهند

اظهار معجزهٔ پیغامبر علیه السّلام بسخن آمدن سنگ‌ریزه در دست ابو جهل علیه اللعنه و گواهی دادن سنگ‌ریزه بر حقیقت محمّد علیه الصّلوة والسّلام،

سنگها اندر کفِ بُو جَهْل بود * گفت ای احمد بگو این چیست زود
۲۱۵۵ گر رسولی چیست در مُشتم نهان * چون خبر داری ز رازِ آسمان
گفت چون خواهی بگویم کآن چهاست * یا بگوید آن که ما حقّیم و راست
گفت بو جهل این دُوُم نادرترست * گفت آری حقّ از آن قادرترست
از میانِ مشتِ او هر پاره سنگ * در شهادت گفتن آمد بی درنگ
لا إِلٰـهَ گفت إِلاّ ٱللّٰهُ گفت * گوهرِ أَحْمَد رَسولُ ٱللّٰه سُفت

(۲۱۴۶) B Bul. در جزایر در رمیدند. In C در is written above the ها.
Heading: Bul. adds at the end و برسالت او.
(۲۱۵۴) L تا چیست.
(۲۱۵۶) ABL Bul. آن چهاست. ABL Bul. یا بگویند.
(۲۱۵۸) A از میان پشت, with دست written above.
(۲۱۵۹) ABL و الاّ الله.

۲۱۶۰ چون شنید از سنگها بو جهل این * زد زخشم آن سنگهارا بر زمین

بقیّهٔ قصّهٔ مطرب و پیغام رسانیدن امیر المؤمنین عُمَر رضی الله عنه با او آنچ هاتف آواز داد،

باز گرد و حالِ مطرب گوش دار * زآنك عاجز گشت مطرب زانتظار
بانگ آمد مر عُمَررا کای عمر * بندهٔ مارا زحاجت باز خر
بندهٔ داریم خاص و محترم * سوی گورستان تو رنجه کن قَدَم
ای عمر بر جه زبَیْتُ ٱلمالِ عام * هفتصد دینار در کف نِه تمام
۲۱۶۵ پیشِ او بَر کای تو مارا اختیار * این قَدَر بِسْتان کنون معذور دار
این قدر از بهرِ ابریشم‌بها * خرج کن چون خرج شد اینجا بیا
پس عمر زآن هیبتِ آواز جَست * تا میانرا بهرِ این خدمت ببست
سوی گورستان عمر بنهاد رو * در بغل همْیان دوان در جُست و جو
گِرْدِ گورستان دوانه شد بسی * غیرِ آن پیرُو نبود آنجا کسی
۲۱۷۰ گفت این نبْود دگر باره دوید * مانده گشت و غیرِ آن پیر او ندید
گفت حق فرمود مارا بنده‌ایست * صافی و شایسته و فرخنده‌ایست
پیرِ چنگی کِی بود خاصِ خدا * حَبَّذا ای سرِّ پنهان حبّذا
بارِ دیگر گِرْدِ گورستان بگشت * همچو آن شیرِ شکاری گِردِ دشت
چون یقین گشتش که غیرِ پیر نیست * گفت در ظلمت دلِ روشن بسیست
۲۱۷۵ آمد و با صد ادب آنجا نشست * بر عمر عطسه فتاد و پیر جَست

(۲۱۶۰) After this verse L Bul. add:

گفت نبود مثل تو ساحر دگر * ساحرانرا سر تویی و تاج سر
خاك بر فرقش که بد کور و لعین * چشم او ابلیسی آمد خاك‌بین

(۲۱۶۴) Bul. بر چه. (۲۱۶۸) AL روی. AL جست و جوی.

(۲۱۶۹) B سوی گورستان. ABL Bul. غیر آن پیر او ندید, and so corr. in C.

(۲۱۷۱) C است for ایست *bis*. (۲۱۷۳) A om. (۲۱۷٤) A om.

(۲۱۷۵) ABL Bul. آمد او.

مر عمررا دید و ماند اندر شگفت * عزمِ رفتن کرد و لرزیدن گرفت
گفت در باطن خدایا از تو داد * محتسب بر پیرکی چنگی فتاد
چون نظر اندر رخِ آن پیر کرد * دید اورا شرمسار و روی زرد
پس عمر گفتش مترس از من مَرَم * کت بشارتها زحقّ آوردهام
۲۱۸۰ چند یزدان مِدْحتِ خوی تو کرد * تا عمررا عاشقِ روی تو کرد
پیشِ من بنْشین و مهجوری مساز * تا بگوشت گویم از اقبال راز
حق سلامت میکند می‌پرسدت * چونی از رنج و غمانِ بی‌حَدت
نك قُراضهٔ چند ابریشم‌بها * خرج کن این‌را و باز اینجا بیا
پیر این بشْنید و بر خود می‌طپید * دست می‌خایید و جامه می‌درید
۲۱۸۵ بانگ می‌زد کای خدای بی‌نظیر * بس که از شرم آب شد بیچاره پیر
چون بسی بگْریست و از حد رفت درد * چنگ‌را زد بر زمین و خُرد کرد
گفت ای بوده حجابم از اله * ای مرا تو راه‌زن از شاه‌راه
ای بخورده خونِ من هفتاد سال * ای زتو رُویم سیه پیشِ کمال
ای خدای با عطای با وفا * رحم کن بر عمْرِ رفته در جفا
۲۱۹۰ داد حق عمری که هر روزی ازو * کس نداند قیمتِ آنرا جُزاو
خرج کردم عمرِ خودرا دَم بدَم * در دمیدم جمله‌را در زیر و بَم
آه کز یادِ رَه و پردهٔ عِراق * رفت از یادم دمِ تلخ فراق
وای کز تَرّیِ زیرافگندِ خُرْد * خُشك شد کِشتِ دلِ من دل بمُرْد
وای کز آوازِ این بیست و چهار * کاروان بگْذشت و بیگه شد نهار

(۲۱۷۶) Bul. چون عمررا. (۲۱۷۷) B پیرك. (۲۱۷۹) L بشارتهای حق.
(۲۱۸٤) B Bul.:

پیر لرزان گشت چون این‌را شنید * دست می خایید و بر خود می طپید

(۲۱۸۵) C که for کای. (۲۱۸۹) A با عطای و با وفا. Bul. با عطا و با وفا.
(۲۱۹۰) AB Bul. روزی از آن. AB Bul. قیمت آن در جهان.
(۲۱۹۲) Bul. رفته از یادم.
(۲۱۹٤) Bul. تیزی زیرافگند. AC کشت دلن.

۲۱۹۵ ای خدا فریاد زین فریادخواه * داد خواهم نه زکس زین دادخواه
دادِ خود از کس نیابم جز مگر * زآن که او از من بمن نزدیکتر
کین منی از وی رسد دم دم مرا * پس ورا بینم چو این شد کم مرا
همچو آن کو با تو باشد زرشُمَر * سوی او داری نه سوی خود نظر

گردانیدن عمر رضی الله عنه نظر اورا از مقام گریه که هستیست بمقام استغراق که نیستیست ،

پس عمر گفتش که این زاریٔ تو * هست هم آثارِ هُشیاریٔ تو
۲۲۰۰ راه فانی گشته راهی دیگرست * زآنک هشیاری گناهی دیگرست
هست هشیاری زیادِ ما مَضَی * ماضی و مُسْتَقْبلت پردهٔ خدا
آتش اندر زن بهر دو تا بکَی * پُر گِرِه باشی ازین هر دو چو نَی
تا گره با نَی بود همراز نیست * همنشینِ آن لب و آواز نیست
چون بطَوْفی خود بطوفی مُرْتَدی * چون بخانه آمدی هم با خودی
۲۲۰۵ ای خبرهات از خَبَرْدِه بی‌خبر * توبهٔ تو از گناهِ تو بتَر
ای تو از حالِ گذشته توبه‌جو * کَی کنی توبه ازین توبه بگو
گاه بانگِ زیررا قِبْله کنی * گاه گریهٔ زاررا قُبْله کنی
چونك فاروق آینهٔ اسرار شد * جانِ پیر از اندرون بیدار شد

(۲۱۹۵) After this verse L adds:

داد کس چون می‌ندادم در جهان * عمر شد هفتاد سال از من جهان

(۲۱۹۷) AB چو آن شد. (۲۱۹۸) AB یا تو باشد After this verse L adds:

همچنین در گریه و در ناله او * می شمردی چند جرم تو بتو

Bul. has the same verse with می‌شمردی جرم چندین ساله او in the second hemistich.

Heading: A کرم for گریه. ABL om. که نیستیست.

(۲۲۰۰) Bul. گناه. (۲۲۰۱) Bul. راه for یاد C مضا.

(۲۲۰۳) L تا گره باقی بود. (۲۲۰۶) C از حال, with بر written above از.

(۲۲۰۷) ABL Bul. زاررا قبله زنی. (۲۲۰۸) L بیزار شد.

همچنین جان بی گریه و بی خنده شد * جانش رفت و جانِ دیگر زنده شد
۲۲۱۰ حیرتی آمد درونش آن زمان * که برون شد از زمین و آسمان
جُست و جویی از ورای جست و جو * من نمی‌دانم تو می‌دانی بگو
قال و حالی از ورای حال و قال * غرقه گشته در جمالِ ذو الجلال
غرقهٔ نی که خلاصی باشدش * یا بجز دریا کسی بشناسدش
عقلِ جُزْو از کُلّ گویا نیستی * گر تقاضا بر تقاضا نیستی
۲۲۱۵ چون تقاضا بر تقاضا می‌رسد * موجِ آن دریا بدینجا می‌رسد
چونك قصّهٔ حالِ پیر اینجا رسید * پیر و حالش روی در پرده کشید
پیر دامن‌را زگفت و گو فشاند * نیمِ گفته در دهانِ ما بماند
از پیِ این عیش و عشرت ساختن * صد هزاران جان بشاید باختن
در شکارِ بیشهٔ جان باز باش * همچو خورشیدِ جهان جانباز باش
۲۲۲۰ جان‌فشان افتاد خورشیدِ بلند * هر دمی تی می‌شود پر می‌کنند
جان فشان ای آفتابِ معنوی * مر جهانِ کهنه‌را بنما نوی
در وجودِ آدمی جان و روان * می‌رسد از غیب چون آبِ روان

(۲۲۰۹) C om. و after رفت.
(۲۲۱۱) Suppl. in marg. C. A جست جویی.
(۲۲۱۲) ABL Bul. حال و قالی از.
(۲۲۱۳) A نشناسدش.
(۲۲۱۵) B om. L این دریا.
(۲۲۱۷) L دهان او.
(۲۲۱۸) A نشاید. L بباید. Bul. بیاید.
(۲۲۲۰) Bul. نی for تی.
(۲۲۲۱) In L this and the following verse are transposed.
(۲۲۲۲) After this verse L adds:

هر زمان از غیب نو نو میرسند * وز جهان تن برون شو میرسند

تفسیر دعای آن دو فرشته که هر روز بر سر هر بازاری منادی می‌کنند که اللّهمّ اعطِ کلّ منفقٍ خلفًا اللّهمّ اعطِ کلّ ممسکٍ تلفًا و بیان کردن که آن منفق مجاهد راه حق است نی مسرف راه هوا ،

گفت پیغمبر که دایم بهرِ پند * دو فرشته خوش منادی میکنند
کای خدایا منفقانرا سیر دار * هر دِرَمشان‌را عوض دِه صد هزار
۲۲۲٥ ای خدایا ممسکانرا در جهان * تو مده اِلاّ زیان اندر زیان
ای بسا اِمساك کز اِنفاق به * مالِ حق‌را جز بأَمْرِ حق مده
تا عوض یابی تو گنجِ بی‌کران * تا نباشی از عِدادِ کافران
کاُشتُران قربان همی‌کردند تا * چیره گردد تیغشان بر مصطفا
امرِ حق‌را باز جو از واصلی * امرِ حق‌را در نیابد هر دلی
۲۲۳۰ چون غلامِ یاغیی کو عدل کرد * مالِ شه بر باغیانش بذل کرد
در نُبی اِنذارِ اهلِ غفلتست * کآن همه اِنفاقهاشان حسرتست
عدلِ این یاغی و دادش نزدِ شاه * چه فزاید دُوری و روی سیاه
سروران مکّه در حربِ رسول * بودشان قربان باومیدِ قبول
بهرِ این مومن همی‌گوید زبیم * در نمازِ اِهْدِ صِراطَ اَلْمُسْتَقیم
۲۲۳٥ آن دِرَم دادن سخی‌را لایقست * جان سپردن خود سخای عاشقست

Heading: C om. سر . Bul. بیان کردن آن که منفق . (۲۲۲۲) ABC پیغامبر .
(۲۲۲۸) CL اشتران . (۲۲۲۹) L گر واصلی . (۲۲۳۰) Bul. باغیٔ . AB Bul. مال حق . AB Bul. باغیان او بذل کرد . L یاغبانش . In Bul. vv. ۲۲۳۰ and ۲۲۳۱ are transposed and the following verse is inserted after v. ۲۲۳۰:

منع پندارد که او خود عدل کرد * مال شه‌را بر مساکین بذل کرد

(۲۲۳۲) Bul. باغی (۲۲۳۳) In Bul. this verse follows v ۲۲۳۱. L Bul. بامید.
(۲۲۳٤) Bul. [illegible]

نان دهی از بهرِ حق نانت دهند * جان دهی از بهرِ حق جانت دهند
گر بریزد برگهای این چنار * برگِ بی‌برگیش بخشد کردگار
گر نماند از جود در دست تو مال * کی کند فضلِ الٰهت پای‌مال
هرك کارد گردد انبارش تهی * لیك اندر مزرعه باشد بهی
۲۲۴۰ وآنك در انبار ماند و صرفه کرد * اُشپُش و موش و حوادثهاش خورد
این جهان نفی‌است در اِثبات جو * صورتت صِفرست در معنیت جو
جانِ شورِ تلخ پیشِ تیغ بر * جانِ چون دریای شیرین‌را بخر
ور نمی‌توانی شدن زین آستان * باری از من گوش دار این داستان

قصّهٔ خلیفه کی در کرم در زمان خود از حاتم طایی گذشته بود و نظیر خود نداشت،

یك خلیفه بود در ایّامِ پیش * کرده حاتم‌را غلامِ جودِ خویش
۲۲۴۵ رایتِ اکرام و داد افراشته * فقر و حاجت از جهان بر داشته
بحرِ گوهر بخششِ صاف آمده * دادِ او از قاف تا قاف آمده
در جهانِ خاك ابر وآب بود * مظهرِ بخشایشِ وهّاب بود
از عطااش بحر و کان در زلزله * سوی جودش قافله بر قافله
قبلهٔ حاجت دَر و دروازه‌اش * رفته در عالم بجود آوازه‌اش

(۲۲۳۹) ABL Bul. لیکش اندر.
(۲۲۴۰) Bul. اسپش. L om. و after موش. B و موش حوادث پاك خورد.
(۲۲۴۱) A این جهان نفیست. C و در اثبات. CL و در معنیت. Bul. معنات.
(۲۲۴۲) B Bul. شور و تلخ. C بحر, corr. in marg.
(۲۲۴۳) ABL Bul. ور نمیدانی. ABL Bul. گوش کن.
Heading: A om. کی در کرم.
(۲۲۴۵) Bul. جود for داد.
(۲۲۴۶) AL Bul. بحر در. B بحر و دُر. C has دررا written above گوهر. ABL Bul. از بخشش‌اش. Bul. از بخشش (۲۲۴۸) AB Bul. عطایش.

۲۲۵۰ هم عجم هم روم هم تُرك و عرب * مانده از جود و سخااش در عجب
آبِ حیوان بود و دریای کرم * زنده گشته هم عرب زو هم عجم

قصّهٔ اعرابیِ درویش و ماجرای زن او با او بسبب قلّت و درویشی،

یکشب اعرابی زنی مر شوی‌را * گفت و از حد بُرد گفت و گوی‌را
کین همه فقر و جفا ما می‌کشیم * جملهٔ عالم در خوشی ما ناخوشیم
نان‌مان نی نان‌خورِشمان درد و رَشْك * کوزه‌مان نه آبمان از دیده اشْك
۲۲۵۵ جامهٔ ما روز تابِ آفتاب * شب نهالین و لحاف از ماهتاب
قُرصِ مَه‌را قرصِ نان پنداشته * دست سوی آسمان بر داشته
ننگِ درویشان زدرویشیِ ما * روز شب از روزی اندیشیِ ما
خویش و بیگانه شده از ما رَمان * بر مثالِ سامری از مردمان
گر بخواهم از کسی یکمُشتِ نَسْك * مر مرا گوید خمُش کن مرگ وجَسْك
۲۲۶۰ مر عربرا فخر غَزْوست و عطا * در عرب تو همچو اندر خط خطا
چه غزا ما بی غزا خود کُشته‌ایم * ما بشمشیرِ عدم سَرگشته‌ایم

(۲۲۵۰) AB Bul. و هم ترك. Bul. سخایش. In L this and the following verse are transposed.

(۲۲۵۱) L هم عرب زنده ازو و هم عجم. In L the hemistichs are transposed.

(۲۲۵۵) B نهالی.

(۲۲۵۷) B نیك درویشان. CL روز و شب.

(۲۲۵۸) BCL خویش بیگانه.

(۲۲۵۹) A نخواهم. A شب for مشت. L نُسك.

(۲۲۶۱) AB Bul. ما بتیغ فقر بی سر گشته‌ایم, and so C in marg. After this verse L adds:

چه خطا ما بی خطا در آتشیم * چه دوا ما درد و غم‌را مفرشیم

and so Bul., which has نوا for دوا.

چه عطا ما بر گدایی می‌تنیم * مر مگس‌را در هوا رگ می‌زنیم
گر کسی مهمان رسد گر من منم * شب بخسپد قصدِ دلقِ او کنم

مغرور شدن مریدان محتاج بمدّعیان مزوّر و ایشانرا شیخ و محتشم و واصل پنداشتن و نقل‌را از نقد فرق نادانستن و بر بسته‌را از بر رُسته،

بهر این گفتند دانایان بفن * میهمان مُحْسِنان باید شدن
۲۲٦٥ تو مُرید و میهمان آن کسی * کو رباید حاصلت‌را از خسی
نیست چیره چون ترا چیره کند * نور نْدهد مر ترا تیره کند
چون ورا نوری نبود اندر قِران * نور کی یابند از وی دیگران
همچو اعمش کو کند داروی چشم * چه کَشَد در چشمها اِلاّ که پشم

(۲۲٦۳) A شب بخسپد دلقش از تن بر کنم, and so A in marg. B Bul. چون بخسپد L دلق او‌را بر کنم. After this verse L adds:

قحط ده سال ار ندیدی در صور * چشم‌را بگشا و اندر ما نگر
زین نمط در [زن] ماجرا و گفت و گو * برد از حدّ عبارت پیش شو
کز عنا و فقر ما گشتیم خوار * سوختیم از اضطراب و اضطرار
تا بکی ما این همه خواری کشیم * غرقه اندر بحر ژرف آتشیم
ناگه ار روزی در آید میهمان * شرمساریها بریم از وی بجان
لیک مهمان چون در آید بی‌ثبوت * دانك کفش میهمان سازیم قوت

Bul. adds:

چون ازینسان ماجرا و گفتگو * شوهرش‌را کرد وضع ترش رو
گشته ایم ما فقر دائم خوار و زار * بوده ایم سوزان نار اضطرار
تا بکی با این عنا محنت کشیم * غرقهٔ بحر عمیق آتشیم
میهمانی گر بسر آید ناگهان * شرم بسیار آمد از وی بیگمان
گر بر آمد میهمانی بی ثبوت * دانکه مارا کفش مهمانست قوت

Heading: After مدّعیان, A has و درویشانرا شیخ الخ. B فرق نداشتن.
(۲۲٦٤) C میزبان محسنان. (۲۲٦٥) ABL Bul. کو ستاند, and so in marg. C.
(۲۲٦۸) Bul. یشم for پشم.

حالِ ما اینست در فقر و عنا * هیچ مهمانی مَبا مغرورِ ما
۲۲۷۰ قحطِ دَه سال ار ندیدی در صُوَر * چشمها بگْشا و اندر ما نگر
ظاهرِ ما چون درونِ مدّعی * در دلش ظلمت زبانش شَعْشَعی
از خدا بویی نه اورا نی اثر * دعویش افزون زشیث و بُو ٱلْبَشَر
دیو ننْموده ورا هم نقشِ خویش * او همی گوید زاَبْدالیم و بیش
حرفِ درویشان بدزدیده بسی * تا گمان آید که هست او خود کسی
۲۲۷۵ خُرده گیرد در سخن بر بایَزید * ننگ دارد از وجودِ او یَزید
بی‌نوا از نان و خوانِ آسمان * پیش او نَنْداخت حق یك استخوان
او ندا کرده که خوان بنْهاده‌ام * نایبِ حقّم خلیفه‌زاده‌ام
الصلا ساده‌دلانِ پیچ پیچ * تا خورید از خوانِ جودم سیر هیچ
سالها بر وعدهٔ فردا کسان * گِردِ آن دَر گشته فردا نارَسان
۲۲۸۰ دیر باید تا که سِرّ آدمی * آشکارا گردد افزون و کمی
زیرِ دیوارِ بَدَن گنجست یا * خانهٔ مارست و مور و اژدها
چونك پیدا گشت کو چیزی نبود * عمرِ طالب رفت آگاهی چه سود

(۲۲٦۹) L در فقر ای خدا. L مهمان خود مبا.
(۲۲۷۰) L om., but see the verses which occur in L after v. ۲۲٦۳.
(۲۲۷۱) Bul. برونش for زبانش.
(۲۲۷۲) Bul. از خدا اورا نه بوئی.
(۲۲۷۳) L بنموده. ABL om. و before بیش.
(۲۲۷۵) ABL Bul. درون for وجود.
(۲۲۷٦) L بنداخت.
(۲۲۷۸) BL جودم هیچ هیچ.
(۲۲۷۹) L گشته فردا.
(۲۲۸۰) A تا کی. AB Bul. از بیش و کی, and so C in marg. L از فضل و کی.
(۲۲۸۱) B Bul. گنجیست.
(۲۲۸۲) A Bul. رفته.

در بیان آن که نادر افتد که مریدی در مدّعیِ مزوّر اعتقاد بصدق بندد که او کسیست و بدین اعتقاد بمقامی برسد که شیخش در خواب ندیده باشد و آب و آتش اورا گزند نکند و شیخش‌را گزند کند ولیکن بنادر باشد،

لیك نادر طالب آید کز فُروغ * در حقِ او نافع آید آن دروغ
او بقصدِ نیكِ خود جایی رسد * گرچه جان پنداشت و آن آمد جسد
٢٢٨٥ چون تحرّی در دلِ شب قِبْله‌را * قِبْله نی و آن نمازِ او روا
مدّعی‌را قحطِ جان اندر سِرست * لیك مارا قحطِ نان بر ظاهرست
ما چرا چون مدّعی پنهان کُنیم * بهرِ ناموسِ مزوّر جان کَنیم

صبر فرمودن اعرابی زن‌را و فضیلت صبر و فقر گفتن با زن خود،

شوی گفتش چند جویی دخل و کَشت * خود چه ماند از عمر افزون‌تر گذشت
عاقل اندر بیش و نقصان ننگرد * زآنك هر دو همچو سیلی بگذرد
٢٢٩٠ خواه صاف و خواه سیلِ تیره‌رُو * چون نمی‌پاید دمی از وی مگو
اندرین عالَم هزاران جانور * می‌زیَند خوش‌عیش بی زیر و زبر
شُکر می‌گوید خدارا فاخته * بر درخت و برگِ شب ناساخته
حمد می‌گوید خدارا عندلیب * که اعتمادِ رزق بر تُست ای مُجیب
باز دست شاه‌را کرده نُوید * از همه مُردار ببْریده امید

Heading: ABL بنادر نادر and om. باشد. Bul. بنادر باشد نادر

(٢٢٨٤) L Bul. om. و. (٢٢٨٨) Bul. چند گویی. C om. از, which is suppl. below the line. (٢٢٨٩) A عقل. (٢٢٩٠) In A چو برق is written above دمی.
(٢٢٩٢) A عهد میگوید, but حمد is written above. AB Bul. کاعتماد.

۲۳۹۵ همچنین از پشّه گیری تا بپیل * شد عِیالُ ٱللّه و حق نِعْمَ ٱلْمُعِیل
این همه غمها که اندر سینهاست * از بُخار و گَردِ بود و بادِ ماست
این غمانِ بیخکَن چون داسِ ماست * این چنین شد وآن چنان وسواسِ ماست
دانك هر رنجی زمُردن پارهایست * جُزْوِ مرگ از خود بِران گر چارهایست
چون زجُزْوِ مرگ نتْوانی گریخت * دانك کُلّش بر سَرَت خواهند ریخت
۲۴۰۰ جزوِ مرگ ار گشت شیرین مر ترا * دانكِ شیرین میکند کُل را خدا
دردها از مرگ میآید رسول * از رسولش رُو مگردان ای فَضول
هرك شیرین میزِید او تلخ مُرد * هرکه او تن را پرستد جان نَبُرد
گوسفندان را زصحرا میکشند * آنك فربهتر سُکتر میکُشند
شب گذشت و صبح آمد ای تَمَر * چند گیری آفسانهٔ زر زسر
۲۴۰۵ تو جوان بودی و قانعتر بُدی * زَرْطلب گشتی خود اوّل زر بُدی
رَز بُدی پُر میوه چون کاسد شدی * وقتِ میوه پختنت فاسد شدی
میوهات باید که شیرینتر شود * چون رسنتابان نه واپستر روذ
جُفتِ مایی جفت باید همصِفَت * تا بر آید کارها با مصلحت
جفت باید بر مثالِ همدگر * در دو جفتِ کَفْش و موزه در نگر
۲۴۱۰ گر یکی کفش از دو تنگ آید بپا * هر دو جفتش کار نآید مر ترا
جفتِ در یك خُرد و آن دیگر بزرگ * جفتِ شیرِ بیشه دیدی هیچ گرگ
راست نآید بر شُتُر جفتِ جُوال * آن یکی کوچك و آن دیگر کمال
من روم سوی قناعت دلقوی * تو چرا سوی شناعت میروی
مردِ قانع از سرِ اخلاص و سوز * زین نسق میگفت با زن تا بروز

(۲۳۹۵) Bul. بفیل. L om. و. A in marg. الوکیل for المعیل. (۲۳۹٦) A گرد و باد. B Bul. گرد باد و بود. و بود. (۲۳۹۷) L om. شد. (۲۴۰۳) B مر آنرا for سبکتر. So AC in marg. Bul. مر اورا. (۲۴۰٤) Bul. ای ثمر. L ای قمر. B ای پسر. ABL این فسانهرا. Bul. این فسانهٔ زر. (۲۴۰٦) In A vv. ۲۴۰۸–۹ precede vv. ۲۴۰٦–۷, but corr. in marg. (۲۴۰۸) L در مصالح مصلحت. (۲۴۱۲) ABL Bul. آن یکی خالی و این پر مال مال, and so C in marg.

نصیحت کردن زن مر شوی‌را که سخن افزون از قدم و از مقام خود مگو لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ که این سخنها اگرچه راستست این مقام توکّل ترا نیست و این سخن گفتن فوق مقام و معاملهٔ خود زیان دارد و کَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ ٱللّٰهِ باشد،

۲۲۱۵ زن برو زد بانگ کای ناموس‌کیش * من فسون تو نخواهم خورد بیش
تُرّهات از دَعْوی و دِعْوَت مگو * رَو سخن از کبر وز نَخْوَت مگو
چند حرفِ طُمطُراق و کار و بار * کار و حالِ خود ببین و شرم دار
کِبر زشت و از گدایان زشتتر * روز سرد و برف و آنگه جامه تر
چند دعوی و دم و بادِ برُوت * ای ترا خانه چو بَیْتُ ٱلْعَنْکَبُوت
۲۲۲۰ از قناعت کَی تو جان افروختی * از قناعتها تو نام آموختی
گفت پیغمبر قناعت چیست گنج * گنج‌را تو وا نمی‌دانی زرنج
این قناعت نیست جز گنجِ روان * تو مزن لاف ای غم و رنجِ روان
تو مخوانم جفت کمتر زن بَغَل * جفتِ انصافم نیَم جفتِ دغل
چون قَدَم با میر و با بَگ می‌زنی * چون ملخ‌را در هوا رگ می‌زنی
۲۲۲۵ با سگان از استخوان در چالشی * چون نیِ اِشکم‌تهی در نالشی
سوی من منْگر بخواری سُست سُست * تا نگویم آنچ در رگهای تُست
عقلِ خودرا از من افزون دیدهٔ * مر منِ کم‌عقل‌را چون دیدهٔ
همچو گرگِ غافل اندر ما مجه * ای زننگِ عقلِ تو بی‌عقل به

Heading: After مگو Bul. adds که حق جل وعلا میفرماید.
(۲۲۱۶) C دوعی دعوت. (۲۲۱۷) A کار حال. (۲۲۱۸) A om. و before آنگه.
(۲۲۱۹) ABL باد و بروت. (۲۲۲۱) ABC پیغامبر.
(۲۲۲۴) BL مگس‌را for ملخ‌را. C بر هوا.
(۲۲۲۵) A om. BL Bul. زین استخوان. (۲۲۲۶) A om. (۲۲۲۸) L مجه.

چونك عقل تو عقيلهٔ مردم‌است * آن نه عقلست آن که مار و کژدم‌است
۲۲۳۰ خصم ظلم و مکر تو اللّه باد * مکر عقل تو زما کوتاه باد
هم تو ماری هم فسونگر ای عجب * مارگیر و ماری ای ننگ عرب
زاغ اگر زشتیٔ خود بشناختی * همچو برف از درد و غم بگداختی
مرد افسونگر بخواند چون عدو * او فسون بر مار مار افسونه برو
گر نبودی دام او افسون مار * کی فسون مار را گشتی شکار
۲۲۳۵ مرد افسونگر زحرص و کسب و کار * در نیابد آن زمان افسون مار
مار گوید ای فسونگر هین و هین * آن خود دیدی فسون من ببین
تو بنام حق فریبی مر مرا * تا کنی رسوای و شور و شر مرا
نام حقّم بست نی آن رای تو * نام حق‌را دام کردی وای تو
نام حق بستاند از تو داد من * من بنام حق سپردم جان و تن
۲۲٤۰ یا بزخم من رگ جانت برد * یا ترا چون من بزندانی برد
زن ازین گونه خشن گفتارها * خواند بر شوی جوان طومارها

نصیحت کردن مرد مر زن‌را که در فقیران بخواری منگر و در کار حق بگمان کمال نگر و طعنه مزن بر فقر و در فقیران بخیال و گمان بی‌نوایی خویشتن،

گفت ای زن تو زنی یا بو الحزن * فقر فخرست و مرا بر سر مزن

(۲۲۲۹) A او که مار. (۲۲۳۰) AB مکر و عقل. B دست و. In C دست is written above مکر. (۲۲۳۱) AB Bul. این عجب. (۲۲۳۳) C نخواند. ABL Bul. مار و مار. (۲۲۳٤) L کی فسون مار گشتی آشکار. (۲۲۳۵) BL Bul. زحرص کسب. (۲۲۳٦) Bul. هین هین. (۲۲۳۷) ABL Bul. رسوای شور (۲۲٤۰) B Bul. یا که همچون من بزندانت برد. AL بزندانت. (۲۲٤۱) B Bul. خود آن طومارها. Heading: A Bul. مزن در. B فقر و فقیران. در فقیران و فقر. (۲۲٤۲) AB Bul. فقر فخر آمد مرا.

مال و زر سررا بود همچون کلاه * کل بود او کز کُله سازد پناه
آنك زلفِ جعد و رعنا باشدش * چون کلاهش رفت خوشتر آیدش
٢٢٤٥ مردِ حق باشد بمانند بصر * پس برهنه به که پوشیده نظر
وقتِ عرضه کردن آن بَرْده‌فروش * بر کَنَد از بنده جامهٔ عیب‌پوش
ور بود عیبی برهنه کَی کند * بل بجامه خُدعهٔ با وی کند
گوید این شرمنده‌است از نیك و بد * از برهنه کردن او از تو رَمَد
خواجه در عیبست غرقه تا بگوش * خواجه‌را مالست و مالش عیب‌پوش
٢٢٥٠ کز طمع عیبش نبیند طامعی * گشت دلهارا طمعها جامعی
ور گدا گوید سخن چون زرِّ کان * ره نیابد کالهٔ او در دکان
کارِ درویشی ورای فهمِ تُست * سوی درویشی بمَنْگر سُست سُست
زآنك درویشان ورای مِلك و مال * روزیی دارند ژرف از ذو الجلال
حق تعالی عادلست و عادلان * کَی کنند اِستمگری بر بی‌دلان
٢٢٥٥ آن یکی‌را نعمت و کالا دهند * وین دگررا بر سرِ آتش نهند
آتشش سوزد که دارد این گمان * بر خدای خالقِ هر دو جهان
فَقْر فَخْری از گزافست و مَجاز * نی هزاران عزّ پنهانست و ناز
از غضب بر من لقبها راندی * یارگیر و مارگیرم خواندی
گر بگیرم مار دندانش کَنم * تاش از سر کوفتن ایمن کُنم
٢٢٦٠ زآنك آن دندان عدوِّ جانِ اوست * من عدورا می‌کُنم زین علم دوست
از طمع هرگز نخوانم من فسون * این طمعرا کرده‌ام من سرْنگون

(٢٢٤٢) A مال و زررا سر بود . A کل بود کو از کله. (٢٢٤٦) L om. آن.
(٢٢٤٧) A برهنش . BL. برهنه‌ش . Bul. برهنه‌اش. (٢٢٥٢) After this verse L adds:
زانك درویشی ورای کارهاست * دم بدم از حق مریشانرا عطاست
(٢٢٥٥) Bul. دهد . Bul. بر سرش آتش نهد . L بر لب آتش.
(٢٢٥٦) ABL Bul. خدا و خالق. (٢٢٥٨) C یارگیر مارگیرم . Bul. یارگیرم مارگیرم.
(٢٢٥٩) B Bul. گر بگیرم بر کَنم دندان مار * تاش از سر کوفتن نبود ضرار, and so A in marg. (٢٢٦١) A نخوانم من فسون.

حاش لِلّه طمع من از خلق نیست • ز قناعت در دل من عالَمیست
بر سر اَمْرُودبُن بینی چنان • زآن فرود آ تا نماند آن گمان
چون تو بر گردی و سرگشته شوی • خانه‌را گردنده بینی وآن توی

در بیان آنك جنبیدن هر کسی از آنجا که ویست هر کس‌را از چنبرهٔ وجود خود بیند تابهٔ کبود آفتاب‌را کبود نماید و سرخ سرخ نماید چون تابه از رنگها بیرون آید سپید شود از همه تابهای دیگر او راست گوی‌تر باشد و امام باشد،

۲۳٦٥ دید احمدرا ابو جَهْل و بگفت • زشت نقشی کز بنی هاشم شگُفت
گفت احمد مر ورا که راستی • راست گفتی گرچه کارْافزاستی
دید صِدّیقش بگفت ای آفتاب • نی زشرْقی نی زغَرْبی خوش بتاب
گفت احمد راست گفتی ای عزیز • ای رهیده تو زدنیای نه چیز
حاضران گفتند ای شه هر دورا • راست‌گو گفتی دو ضِدگُورا چرا
۲۳۷۰ گفت من آیینه‌ام مصقولِ دست • تُرك و هندو در من آن بیند که هست
ای زن ار طمّاع می‌بینی مرا • زین تحرّیٔ زنانه برتر آ
این طمع‌را مانَد و رحمت بود • کو طمع آنجا که آن نعمت بود
امتحان کن فقررا روزی دو تو • تا بفقر اندر غنا بینی دوتو
صبر کن با فقر و بگُذار این ملال • زآنك در فقرست نورِ ذو الجلال

(۲۳٦۳) C در دلن. (۲۳٦٤) L از سر.
(۲۳٦٤) AB چونك بر گردی تو سرگشته, and so Bul. Bul. گردان بینی. L گردیده.
Heading: B om. خود. ABL Bul. چون تابها از رنگها.
(۲۳٦٦) L که چه کار افراشتی. B کار افراشتی. In A all the diacritical points are omitted. (۲۳٦۸) L ای رمیده. (۲۳٦۹) AB Bul. گفتند ای صدر الوری, and so in marg. C. (۲۳۷۱) L بینی مر مرا. (۲۳۷۲) ABL Bul. آن طمع‌را.
(۲۳۷٤) ABL Bul. عزّ for نور.

۲۲۷۵ سِرکه مفروش و هزاران جان ببین * از قناعت غرقِ بحرِ انگبین
صد هزاران جانِ تلخی‌کَش نگر * همچو گُل آغشته اندر گُلشکر
ای دریغا مر ترا گُنجا بُدے * تا زجانم شرحِ دل پیدا شدے
این سخن شیرست در پستانِ جان * بی کَشنده خوش نمی‌گردد روان
مستمع چون تشنه و جوینده شد * واعظ ار مرده بود گوینده شد
۲۲۸۰ مستمع چون تازه آمد بی ملال * صدزبان گردد بگفتن گُنگ ولال
چونك نامَحْرَم در آید از دَرَم * پرده در پنهان شوند اهلِ حَرَم
ور در آید مَحْرَمی دُور از گزند * بر گشایند آن ستیران روی‌بند
هرچ‌را خوب و خوش و زیبا کنند * از برای دیدهٔ بینا کنند
کی بود آوازِ لحن و زیر و بَم * از برای گوشِ بی‌حسِّ اَصَم
۲۲۸۵ مُشك‌را بیهوده حق خوش‌دَم نکرد * بهرِ حس کرد او پی اَخْشَم نکرد
حق زمین و آسمان بر ساخته‌است * در میان بس نار و نور افراخته‌است
این زمین‌را از برای خاکیان * آسمان‌را مَسْکنِ افلاکیان
مردِ سفلی دشمنِ بالا بود * مشتریٔ هر مکان پیدا بود
اے ستیره هیچ تو بر خاستی * خویشتن‌را بهرِ کُور آراستی
۲۲۹۰ گر جهان‌را پُر دُرِ مکنون کنم * روزیٔ تو چون نباشد چون کنم
ترکِ جنگ و رهزنی ای زن بگو * ور نمی‌گویی بتَرْكِ من بگو
مر مرا چه جایِ جنگِ نیك و بد * کین دلم از صُلحها هم می‌رمد
گر خَمُش کردی و گر نی آن کنم * که همین دم ترکِ خان و مان کنم

(۲۲۸۰) Bul. تازه آید (۲۲۸۱) AB شود.
(۲۲۸٤) AB Bul. چنگ for لحن. L آواز و لحن Bul. و اصم.
(۲۲۸۵) L Bul. مشك‌را حق بیهه. AB Bul. و for او. AC احشم. In Bul. vv. ۲۲۸۵ and ۲۲۸٦ are transposed. (۲۲۸٦) L آسمانی ساختست. B بس نور و نار.
(۲۲۸۸) A مرده سفلی. (۲۲۹۲) L Bul. و نیك و بد.
(۲۲۹۲) After this verse Bul. adds:
با تهی گشتن بهست از کفش تنگ * رنج غربت به که اندر خانه جنگ

مراعات کردن زن شوهررا و استغفار نمودن از گفتهٔ خویش،

زن چو دید اورا که تُنْد و توسَنست ٭ گشت گریان گریه خود دامِ زنست
۲۳۹۵ گفت از تو کَی چنین پنداشتم ٭ از تو من اومیدِ دیگر داشتم
زن در آمد از طریقِ نیستی ٭ گفت من خاکِ شماام نی سِتی
جسم و جان و هرچ هستم آنِ تُست ٭ حکم و فرمان جملگی فرمانِ تُست
گر ز درویشی دلم از صبر جست ٭ بهرِ خویشم نیست آن بهرِ تُوَست
تو مرا در دردها بودی دوا ٭ من نمی‌خواهم که باشی بی‌نوا
۲٤۰۰ جان و سِرِ کز بهرِ خویشم نیست این ٭ از برای تُست این ناله و حنین
خویشِ من واللّٰه که بهرِ خویشِ تو ٭ هر نَفَس خواهد که میرد پیشِ تو
کاش جانت کش روانِ من فِدی ٭ از ضمیرِ جانِ من واقف بُدی
چون تو با من این چنین بودی بظَن ٭ هم ز جان بیزار گشتم هم ز تَن
خاک‌را بر سیم و زر کردیم چون ٭ تو چنینی با من ای جانرا سُکون
۲٤۰۵ تو که در جان و دلم جا می‌کنی ٭ این قَدَر از من تبرّا می‌کنی
تو تبرّا کن که هستت دستگاه ٭ ای تبرّای ترا جان عُذرخواه
یاد می‌کن آن زمانی‌را که من ٭ چون صنم بودم تو بودی چون شَمَن
بنده بر وفقِ تو دل افروخته‌است ٭ هرچه گویی پُخت گوید سوخته‌است
من سفاناخ تو با هرچم پَزی ٭ یا تُرُش‌با یا که شیرین می‌سزی

(۲۳۹٤) L تر for تند. (۲۳۹۵) AL Bul. امید.
(۲۳۹٦) Bul. شمایم. L نه ستی. (۲۳۹۷) L و جانم هرچه.
(۲۳۹۸) B جُست. B آن از بهر تُست. A Bul. بهر تو است.
(۲٤۰۰) AL جان تو گر بهر. B Bul. جان تو کز بهر. C جان و سر گر بهر. ABL برای تستم. A om. این before ناله. (۲٤۰٤) CL بر سیم.
(۲٤۰۵) C تو کی در جان. L بر جان و دلم جان میکنی.
(۲٤۰٦) L تبرّای تو جانرا. (۲٤۰۸) L هرچه گویم پخته گوئی.
(۲٤۰۹) ABL Bul. سپاناخ. A با ترش یا با که. C یا بشیرین. L با ترش یا با بشیرین.

۲۴۱۰ کفر گفتم نك بايمان آمدم * پيشِ حُكْمت از سرِ جان آمدم
خوی شاهانهٔ ترا نشناختم * پيشِ تو گستاخ مَرْكب تاختم
چون زعَفْوِ تو چراغی ساختم * توبه كردم اعتراض انداختم
می‌نهم پيشِ تو شمشير و كفن * می‌كَشم پيشِ تو گردن‌را بزن
از فراقِ تلخ می‌گويی سخن * هرچه خواهی كن وليكن اين مكن
۲۴۱۵ در تو از من عذرخواهی هست سِر * با تو بی من او شفيعی مُسْتَمِر
عذرخواهم در درونت خُلقِ تُست * زاعتمادِ او دلِ من جُرم جُست
رحم كن پنهان زخود ای خشمگين * ای كه خُلقت به زصد من انگبين
زين نسق می‌گفت با لطف و گشاد * در ميانه گريهٔ بر وی فتاد
گريه چون از حد گذشت و های های * زآنك بی گريه بُد او خود دلربای
۲۴۲۰ شد از آن باران يكی برقی پديد * زد شراری در دلِ مردِ وحيد
آنك بندهٔ رویِ خوبش بود مرد * چون بود چون بندگی آغاز كرد
آنك از كبرش دلت لرزان بود * چون شوی چون پيشِ تو گريان شود
آنك از نازش دل و جان خون بود * چونك آيد در نياز او چون بود
آنك در جور و جفااش دامِ ماست * عذرِ ما چه بْوَد چو او در عذر خاست

(۲۴۱۱) AB Bul. اندر تاختم. L. گستاخ خر در تاختم. (۲۴۱۳) L. من نهم.
(۲۴۱۵) Bul. مستتر. (۲۴۱۶) C. دلمن. L. دلم زين جرم.
(۲۴۱۹) AB Bul. زو كه بی گريه. C. آنك. L has
گريه چون از حد گذشت و های های * از حنينش مردرا شد دل زجای
L adds:
چون نزارش ماند و صبرش بجای * زو كه بی گريه بد او خود دلربای
(۲۴۲۰) L بر دل (۲۴۲۲) B بود written above شوی. Bul. گريان بود. In Bul. vv. ۲۴۲۲ and ۲۴۲۳ are transposed.
(۲۴۲۴) Bul. از جور. L Bul. جفايش. L. دامهاست. L. چو او خود عذر خواست, and so A, which om. خود. After this verse L adds:
آنك جز خون‌ريزيش كاری نبود * چون بهد گردن زهی سودا و سود
آنك جز گردن‌كشی نآمد ازو * خوش در آيد با تو چون باشد بگو

۲۴۲۵ زُیِّنَ لِلنّاسِ حق آراستست * زانچ حق آراست چون دانند جست
چون پیِ یَسْکُنْ اِلَیْهاش آفرید * کَی تواند آدم از حوّا بُرید
رُستمِ زال ار بود وز حَمْزه بیش * هست در فرمان اسیرِ زالِ خویش
آنك عالَم بندهٔ گفتش بُدی * کَلِّمِینی یا حُمَیْرا می‌زدی
آب غالب شد بر آتش از نهیب * آتشش جوشد چو باشد در حجاب
۲۴۳۰ چونك دیگی درمیان آید شها * نیست کرد آن آب‌را کَرْدَش هوا
ظاهرا بر زن چو آب ار غالبی * باطنا مغلوب و زن‌را طالبی
این چنین خاصیّتی در آدمیست * مِهْر حیوان‌را کَمست آن از کَمیست

در بیان این خبر که اِنَّهُنَّ یَغْلِبْنَ الْعاقِلَ وَیَغْلِبُهُنَّ الْجاهِلُ،

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان * غالب آید سخت و بر صاحب‌دلان
باز بر زن جاهلان غالب شوند * کاندر ایشان تُنْدیٔ حیوانْست بند
۲۴۳۵ کم بُوَدْشان رقّت و لطف و وداد * زانك حیوانیست غالب بر نهاد
مِهر و رقّت وصفِ انسانی بود * خشم و شهوت وصفِ حیوانی بود
پرتوِ حقّست آن معشوق نیست * خالقست آن گوییا مخلوق نیست

تسلیم کردن مرد خودرا بآنچ التماس زن بود از طلب معیشت و این اعتراض زن‌را اشارت حق دانستن،

بنزد عقلِ هر دانندهٔ هست * که با گردنده گردانندهٔ هست،

مرد زآن گفتن پشیمان شد چنان * کز عَوانی ساعتِ مردن عَوان

(۲۴۲۵) B زآنك. L چون تانند رست. (۲۴۲۸) B آنك عالم مست گفتش آمدی.
(۲۴۲۹) B زآتش او جوشد, which in A is written above the line. Bul. حجیب.
(۲۴۳۰) B چونك دیگی حایل آمد هر دورا, and so Bul. (۲۴۳۳) ABCL پیغامبر. Bul. om. و. (۲۴۳۴) ABL Bul. چیره شوند, and so corr. in C. ABL Bul. زانك ایشان تند و بس خیره‌روند, and so corr. in C. (۲۴۳۵) L حیوانست.
(۲۴۳۷) A گوییٔ. L گوئیش. (۲۴۳۸) Bul. گفته.

گفت خصم جانِ جان من چون شدم • بر سرِ جانم لگدها چون رام
۲۴۴۰ چون قضا آید فرو پوشد بصر • تا نداند عقلِ ما پارا زسر
چون قضا بگْذشت خودرا میخورد • پرده بدْریده گریبان میدَرد
مرد گفت ای زن پشیمان میشوم • گر بُدم کافر مسلْمان میشوم
من گنهکار، تُوَم رحمی بکُن • بر مکَن یکبارگیم از بیخ و بُن
کافر پیر ار پشیمان میشود • چونك عذر آرد مسلْمان میشود
۲۴۴۵ حضرت پُر رحمتست و پُر کرم • عاشق، او هم وجود و هم عدم
کفر و ایمان عاشق، آن کبریا • مِسّ و نقره بندهٔ آن کیمیا

در بیان آن که موسی و فرعون هر دو مسخر مشیتاند چنانك پازهر و زهر و ظلمات و نور و مناجات کردن فرعون بخلوت تا ناموس نشکند،

موسی و فرعون معنیرا رَهی • ظاهر آن رَه دارد و این بیرَهی
روز موسی پیشِ حق نالان شده • نیمشب فرعون گریان آمده
کین چه غُلْست ای خدا بر گردنم • ورنه غل باشد که گوید من منم
۲۴۵۰ زآنك موسیرا منوّر کردهٔ • مر مرا زآن هم مکدّر کردهٔ
زآنك موسیرا تو مَهْرُو کردهٔ • ماهِ جانمرا سِیَهرُو کردهٔ

(۲۴۳۹) ABL Bul. جان جان چون آمدم . ABL Bul. بر سر جان من.
(۲۴۴۰) Bul. آمد . L پوشد نظر . After this verse L adds:
زآن امام المتّقین داد این خبر • که اذا جاء القضا عمّی البصر
(۲۴۴۱) B گریبا.   (۲۴۴۲) Suppl. in marg. C. L گنهکارم.
(۲۴۴۵) Bul. حضرتست.   Heading: ABL زهر و پازهر . Bul. زهر و پادزهر.
(۲۴۴۷) After this verse L has v. ۲۴۵۰.
(۲۴۴۸) AL Bul. هم گریان شده . B هم گریان بده.
(۲۴۵۱) In C vv. ۲۴۵۱ and ۲۴۵۲ are transposed.

بهتر از ماهی نبود اِستارهام * چون خُسوف آمد چه باشد چارهام
نوبتم گر ربّ و سلطان میزنند * مه گرفت و خلق پنگان میزنند
میزنند آن طاس و غوغا میکنند * ماهرا زآن زخمه رُسوا میکنند
۲٤۵۵ من که فرعونم زخلق ای وای من * زخمِ طاسِ آنَ رَبِّیَ الْأَعْلای من
خواجهتاشانیم امّا تیشهات * میشکافد شاخِ تر در بیشهات
باز شاخیرا موصّل میکند * شاخِ دیگررا معطّل میکند
شاخرا بر تیشه دستی هست نی * هیچ شاخ از دستِ تیشه جَست نی
حقِّ آن قُدرت که آن تیشهٔ تُراست * از کَرَم کن این کژیهارا تو راست
۲٤٦۰ باز با خود گفته فرعون ای عجب * من نه در یا رَبّنام جملهٔ شب
در نهان خاکی و موزون میشوم * چون بموسی میرسم چون میشوم
رنگِ زرِّ قَلْب دَهتُو میشود * پیشِ آتش چون سِیَهرُو میشود
نی که قلب وقالبم در حکمِ اوست * لحظهٔ مغزم کند یك لحظه پوست
سبز گردم چونك گوید کِشت باش * زرد گردم چونك گوید زشت باش
۲٤٦۵ لحظهٔ ماهم کند یکدم سیاه * خود چه باشد غیرِ این کارِ اِلٰه
پیشِ چوگانهای حکمِ کُنْ فکان * میدویم اندر مکان و لامکان
چونك بیرنگی اسیرِ رنگ شد * موسیٔ با موسیٔ در جنگ شد
چون ببیرنگی رسی کآن داشتی * موسی و فرعون دارد آشتی
گر ترا آید بدین نکته سؤال * رنگ کی خالی بود از قیل و قال
۲٤۷۰ این عجب کین رنگ از بیرنگ خاست * رنگ با بیرنگ چون در جنگ خاست

(۲٤۵۲) Bul. خسوف آید. (۲٤۵۵) B فرعونم زشهرت وای من. So above the line in A and in marg C.

(۲٤۵٦) BL Bul. شاخرا در بیشه ات. So written above in C.

(۲٤۵۸) L رست for جست. (۲٤٦۰) AB Bul. گفت. (۲٤٦۱) C چون نهان.

(۲٤٦۲) C زانك زر (۲٤٦۸) Bul. دارند, and so corr. in BC.

(۲٤۷۰) CL در for با. After this verse BL Bul. add:

اصل روغن زآب افزون میشود * عاقبت با آب ضد چون میشود

چونك روغن‌را زآب اِسْرِشته‌اند * آب با روغن چرا ضد گشته‌اند
چون گُل از خارست و خار از گُل چرا * هر دو در جنگند و اندر ماجرا
یا نه جنگست این برای حکمتست * همچو جنگ خَرْفروشان صنعتست
یا نه اینست و نه آن حیرانیست * گنج باید جُست این ویرانیست
۲۴۷۵ آنچ تو گنجش توهّم می‌کنی * زآن توهّم گنج‌را گم می‌کنی
چون عمارت دان تو وهم و رایها * گنج نبود در عمارت‌جایها
در عمارت هستی و جنگی بود * نیست‌را از هستها ننگی بود
نی که هست از نیستی فریاد کرد * بلك نیست آن هست‌را واداد کرد
تو مگو که من گریزانم زنیست * بلك او از تو گریزانست بیست
۲۴۸۰ ظاهرا میخواندت او سوی خود * وز درون می‌راندت با چوب رَد
نعلهای بازگونست ای سلیم * سرکشیّ فرعون می‌دان از کلیم

سبب حرمان اشقیا از دو جهان که خَسِرَ ٱلدُّنْیَا وَٱلْآخِرَةَ،

چون حکیمك اعتقادی کرده‌است * کآسمان بَیْضه زمین چون زَرْدِه‌است
گفت سایل چون بماند این خاکدان * در میان این مُحیط آسمان
همچو قندیلی معلّق در هوا * نی بأسْفل می‌رود نی بر عُلی
۲۴۸۵ آن حکیمش گفت کز جذب سما * از جهاتِ شش بماند اندر هوا
چون زمَقْناطیس قُبّهٔ ریخته * در میان ماند آهنی آویخته
آن دگر گفت آسمان با صفا * کی کشد در خود زمین تیره‌را
بلك دفعش می‌کند از شش جهات * زآن بماند اندر میان عاصفات

(۲٤۷۱) B om. (۲٤۷۷) A از هستها تنگی بود.
(۲٤۷۸) L ایجاد for واداد. (۲٤۷۹) A گریزانست نیست and so L. B نیست.
(۲٤۸۱) B Bul. نفرت فرعون and so A in marg. After this verse L adds:
قومی اندر آتش سوزان چو ورد * قومی اندر گلستان پر رنج و درد
(۲٤۸۲) B طبیبی, with حکیمك written above.
(۲٤۸٤) A قندیل. B بر هوا. A عَلا. B عُلا.

پس زدفع خاطر اهل کمال * جانِ فرعونان بماند اندر ضلال
٢٤٩٠ پس ز دفع این جهان و آن جهان * ماندهاند این بیرهان بی این و آن
سرکشی از بندگان ذو الجلال * دانك دارند از وجودِ تو ملال
کهربا دارند چون پیدا کنند * کاهِ هستئ ترا شیدا کنند
کهربای خویش چون پنهان کنند * زود تسلیمِ ترا طغیان کنند
آن چنانك مرتبهٔ حیوانیست * کو اسیر و سُغْبهٔ اِنسانیست
٢٤٩٥ مرتبهٔ اِنسان بدستِ اولیا * سُغبه چون حیوان شناسش ای کیا
بندهٔ خود خواند احمد در رَشاد * جملهٔ عالَم‌را بخوان قُلْ یا عِباد
عقلِ تو همچون شُتُربان تو شُتُر * میکَشاند هر طرف در حکمِ مُر
عقلِ عقلند اولیا و عقلها * بر مثالِ اُشتران تا انتها
اندر ایشان بنگر آخر زاعتبار * یك قلاوزست جان صد هزار
٢٥٠٠ چه قلاوز و چه اُشتربان بیاب * دیدهٔ کآن دیده بیند آفتاب
نك جهان در شب بمانده میخ‌دوز * منتظر موقوفِ خورشیدست روز
اینْت خورشیدی نهان در ذرّهٔ * شیرِ نر در پوستینِ برّه
اینْت دریای نهان در زیرِ کاه * پا برین که هین منه در اشتباه
اشتباهی و گمانی در درون * رحمتِ حقّست بهرِ رهنمون
٢٥٠٥ هر پیمبر فرد آمد در جهان * فرد بود و صد جهانش در نهان
عالَمِ کُبْری بقُدرت سِحْر کرد * کرد خودرا در کهین نقشی نَوَرْد
ابلهانش فرد دیدند و ضعیف * کی ضعیف است آنك با شه شد حریف
ابلهان گفتند مردی بیش نیست * وای آنکو عاقبت‌اندیش نیست

(٢٤٨٩) C ظاهر for خاطر corr. in marg.
(٢٤٩٠) C ماندهاند بی این و آن این بیرهان, corr. above.
(٢٤٩٢) L خویش‌را پنهان. (٢٤٩٧) L میگشاید. (٢٤٩٩) L و جان.
(٢٥٠١) L یك جهان . B و روز. (٢٥٠٣) AB Bul. با اشتباه, and so corr. in C.
(٢٥٠٤) AB گمانی‌را درون. (٢٥٠٥) B فرد بود آن رهنمایش در نهان.
(٢٥٠٦) A عالی. (٢٥٠٧) A که for کی (٢٥٠٨) B وای او کو.

حقیر و بی‌خصم دیدن دیدهای حسّ صالح و ناقهٔ صالح‌را، چون خواهد که حق لشکری‌را هلاك کند در نظر ایشان حقیر نماید خصمان‌را و اندك اگرچه غالب باشد آن خصم ویُقَلِّلُكُمْ فِی أَعْیُنِهِمْ لِیَقْضِیَ ٱللّٰهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا،

ناقـهٔ صالح بصورت بُـد شتُـر * پی بُریدندش زجهل آن قومِ مُـر
۲۵۱۰ از برای آب چون خصمش شدنـد * نان‌کور و آب‌کور ایشان بُـدنـد
ناقةُ ٱللّٰه آب خورد از جوی و میغ * آبِ حق‌را داشتنـد از حق دریـغ
ناقـهٔ صالح چـو جسمِ صالحان * شـد کمینی در هلاكِ طالحان
تا بـر آن اُمّت زحکمِ مرگ و درد * نَاقَـةَ ٱللّٰـهِ وَسُقْیَاهَا چـه کـرد
شحنـهٔ قهـرِ خـدا زیشان بجُست * خونبهـای اشتری شهـری دُرُست
۲۵۱۵ روحِ او چون صالح و تن ناقه‌است * روح اندر وصل و تن در فاقه‌است
روحِ صالح قابلِ آفات نیست * زخم بـر ناقه بود بـر ذات نیست
کس نیابـد بـر دلِ ایشان ظفـر * بر صدف آمد ضرر نی بر گهـر
روحِ صـالح قـابلِ آزار نیست * نورِ یزدان سُغبهٔ کُفّـار نیست
جسمِ خاکی‌را بدو پیوست جان * تـا بیازارنـد و بیننـد امتحان
۲۵۲۰ بی‌خبر کآزارِ این آزارِ اوست * آبِ این خُم متّصل بـا آبِ جوست

Heading: Bul. om. و ناقهٔ صالح. Bul. چون خدا خواهد که لشکری‌را.

(۲۵۱۱) AL Bul. جو و میغ. (۲۵۱۴) After this verse L adds:

روح صالح ناقـه تن اشترست * نفس گمره مر ورا چون پی‌برست

(۲۵۱۵) ABL Bul. روح همچون صالح. In C v. ۲۵۱۵ follows v. ۲۵۱۷.

(۲۵۱۶) In L vv. ۲۵۱۶ and ۲۵۱۸ are transposed.

(۲۵۱۷) ABL Bul. om. See note on v. ۲۵۲۱.

(۲۵۱۹) In the first hemistich A has حق از آن پیوست با جسمی نهان, and so in marg C.

زآن تعلّق کرد با جسمی اله * تا که گردد جملهٔ عالمرا پناه
ناقهٔ جسمِ ولی‌را بنده باش * تا شوی با روحِ صالح خواجه‌تاش
گفت صالح چونك کردید این حسد * بعدِ سه روز از خدا نِقْمت رسد
بعدِ سه روزِ دگر از جانستان * آفتی آید که دارد سه نشان
۲۵۲۵ رنگِ رویِ جُملتان گردد دگر * رنگ رنگِ مختلف اندر نظر
روزِ اوّل رویتان چون زعفران * در دوم رُو سرخ همچون ارغوان
در سوم گردد همه روها سیاه * بعد از آن اندر رسد قهرِ اله
گر نشان خواهید از من زین وعید * کُرّهٔ ناقه بسوی کُه دوید
گر توانیدش گرفتن چاره هست * ورنه خود مرغِ امید از دام جَست
۲۵۳۰ کس نتانست اندر آن کُرّه رسید * رفت در کُهسارها شد ناپدید
گفت دیدیت آن قضا مُبْرَم شدست * صورتِ اومیدرا گردن زدست
کُرّهٔ ناقه چه باشد خاطرش * که بجا آرید زاِحسان و بِرَش
گر بجا آید دلش رَستید از آن * ورنه نومیدیت و ساعدها گزان
چون شنیدند این وعیدِ منکدِر * چشم بنْهادند و آن‌را منتظر
۲۵۳۵ روزِ اوّل رویِ خود دیدند زرد * میزدند از نااُمیدی آهِ سرد
سرخ شد رویِ همه روزِ دوم * نوبتِ اومید و توبه گشت گُم
شد سیه روزِ سومِ رویِ همه * حکمِ صالح راست شد بی مَلْحَمه

(۲۵۲۱) Suppl. in marg. C. After this verse Bul. has v. ۲۵۱۷, with آید for آمد.
(۲۵۲۲) L کردند. (۲۵۲۵) C روز روی جملتان, corr. above. BL Bul. جمله‌تان.
(۲۵۲۷) A در سیم گردد. (۲۵۲۹) After this verse L adds:

چون شنیدند این ازو جمله بتگ * در پی اشتر دویدند همچو سگ

(۲۵۳۰) After this verse Bul. adds:

همچو روح پاك کو از تنگ تن * می‌گریزد جانب ربّ المنن

(۲۵۳۱) B این قضا. AL Bul. امیدرا.
(۲۵۳۲) A که بجان آرید. In C the ز before احسان has been added.
(۲۵۳۳) L نومیدند. A Bul. ساعدرا.

چون همه در ناامیدی رَد شدند * همچو مرغان در دو زانو آمدند
در نُبی آورد جبریلِ امین * شرحِ این زانو زدن‌را جاثِمین
۲۰۴۰ زانو آن دَم زن که تعلیمت کنند * وز چنین زانو زدن بیمت کنند
منتظر گشتند زخمِ قهررا * قهر آمد نیست کرد این شهررا
صالح از خلوت بسوی شهر رفت * شهر دید اندر میانِ دود و تَفْت
ناله از اجزای ایشان می‌شنید * نَوحه پیدا نوحه‌گویان ناپدید
زاُستخوانهاشان شنید او نالها * اشکِ خون از جانشان چون ژالها
۲۰۴۵ صالح آن بشْنید و گریه ساز کرد * نوحه بر نوحه‌گران آغاز کرد
گفت ای قومی بباطل زیسته * وز شما من پیشِ حق بگْریسته
حق بگفته صبر کن بر جَوْرشان * پندشان ده بس نماند از دَوْرشان
من بگفته پند شد بند از جفا * شیرِ پند از مِهْر جوشد وز صفا
بس که کردند از جفا بر جایِ من * شیرِ پند افسرد در رگهای من
۲۰۵۰ حق مرا گفته ترا لطفی دهم * بر سرِ آن زخمها مَرْهَم نهم
صاف کرده حق دلم‌را چون سما * روفته از خاطرم جورِ شما
در نصیحت من شده بارِ دگر * گفته امثال و سخنها چون شکر
شیرِ تازه از شکر انگیخته * شیر و شهدی با سخن آمیخته
در شما چون زهر گشته آن سخن * زآنك زَهرستان بُدیت از بیخ و بن
۲۰۵۵ چون شوم غمگین که غم شد سرنگون * غم شما بودیت ای قومِ حَرون
هیچ کس بر مرگِ غم نوحه کُند * ریشِ سَر چون شد کسی مو بر کَنَد
رُو بخود کرد و بگفت ای نوحه‌گر * نوحه‌اترا می‌نیرْزند آن نفر

(۲۰۳۸) AB Bul. در ناامیدی سر زدند, and so corr. in C. L همچو شبخان.
(۲۰۳۹) C جبرئیل.   (۲۰۴۱) ABL Bul. آن شهررا.
(۲۰۴۲) A صالح از خانه, corr. above.   (۲۰۴۶) Bul. قوم.
(۲۰۴۹) B Bul. کردید.
(۲۰۵۷) Suppl. in marg. C. L می‌نبرزد.

راست خوان کژخوانیٔ مارا مبین * کَیْفَ آسَی قُلْ لِقَوْمٍ ظالِمِین
باز اندر چشم و دل او گریه یافت * رحمتی بی‌علّتی در وی بتافت
۲۵٦۰ قطره می‌بارید و حیران گشته بود * قطرهٔ بی‌علّت از دریای جود
عقل او می‌گفت کین گریه زچیست * بر چنان افسوسیان شاید گریست
بر چه می‌گریی بگو بر فعلشان * بر سپاه کینهٔ بَدْنَعْلشان
بر دلِ تاریکِ پُر زنگارشان * بر زبانِ زهرِ همچون مارشان
بر دَم و دندانِ سگسارانه‌شان * بر دهان و چشمِ کَژْدُم‌خانه‌شان
۲۵٦۵ بر ستیز و تَسْخَر و افسوسشان * شُکر کن چون کرد حق محبوسشان
دستشان کژ پایشان کژ چشم کژ * مِهْرشان کژ صُلحشان کژ خشم کژ
از پیِ تقلید وز رایاتِ نَقْل * پا نهاده بر جمالِ پیرِ عقل
پیرخر نی جمله گشته پیر خر * از ریاء چشم و گوشِ همدگر
از بهشت آورد یزدان بندگان * تا نمایدشان سَقَر پروردگان

در معنیٔ آن که مَرَجَ ٱلْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا یَبْغِیَانِ

۲۵۷۰ اهلِ نار و خُلد را بین همدُکان * در میانشان بَرْزَخٌ لَا یَبْغِیَان
اهلِ نار و اهلِ نور آمیخته * در میانشان کوهِ قاف انگیخته
همچو در کان خاك و زر کرد اختلاط * در میانشان صد بیابان و رباط
همچنانك عِقْد دَر دُرّ و شَبَه * مختلط چون میهمان یکشَبه
بحر را نیمیش شیرین چون شکَر * طعم شیرین رنگ روشن چون قمر

(۲۵۵۸) ABL Bul. کژ مخوان ای راست‌خوانند, and so C in marg. L معین. ABL Bul. کیف آسی خلف قوم, and so C in marg. (۲۵۵۹) CL جسم و دل.

(۲۵٦۳) A بر سپاه کینه‌توز بدنشان.

(۲۵٦۷) C apparently وز رایات و نقل. A تقلید و معقولات نقل, and so corr. in C. Bul. بر سر این پیر عقل. AL بر جمال این پیر عقل.

(۲۵٦۸) C پیر خرْ نی. L پیر خر به. L گشته پیره‌خر. L از زبان و چشم.

Heading: AB om. لا یبغیان.

۲۵۷۵ نیم دیگر تلخ همچون زهرِ مار * طعمِ تلخ و رنگ مَظْلِم قیرْوار
هر دو برهم می‌زنند از تحت و اوج * بر مثالِ آبِ دریا موج موج
صورتِ برهم زدن از جسمِ تنگ * اختلاطِ جانها در صلح و جنگ
موجهای صلح برهم می‌زند * کینها از سینها بر می‌کَند
موجهای جنگ بر شکلِ دگر * مِهرهارا می‌کُند زیر و زبر
۲۵۸۰ مِهر تلخانرا بشیرین می‌کَشد * زآنك اصلِ مِهرها باشد رَشَد
قهر شیرین‌را بتلخی می‌بَرَد * تلخ با شیرین کجا اندر خَورَد
تلخ و شیرین زین نظر ناید پدید * از دریچهٔ عاقبت دانند دید
چشمِ آخِربین تواند دید راست * چشمِ آخربین غرورست و خطاست
ای بسا شیرین که چون شکّر بود * لیك زهر اندر شکر مُضمَر بود
۲۵۸۵ آنك زیرك‌تر ببُو بشْناسدش * وآن دگر چون برلب و دندان زدش
پس لبش رَدّش کند پیش از گُلو * گرچه نعره می‌زند شیطان کُلُوا
وآن دگررا در گلو پیدا کند * وآن دگررا در بَدَن رُسوا کند
وآن دگررا در حَدَث سوزش دهد * خرجِ آن در دخل آموزش دهد
وآن دگررا بعدِ ایّام و شُهور * وآن دگررا بعدِ مرگ از قعرِ گور
۲۵۹۰ ور دهندش مُهلت اندر قعرِ گور * لا بُد آن پیدا شود یَوْمَ ٱلنُّشُور
هر نبات و شکّری‌را در جهان * مهلتی پیداست از دَوْرِ زمان
سالها باید که اندر آفتاب * لعل یابد رنگ و رَخشانی و تاب
باز تَرّه در دو ماه اندر رسد * باز تا سالی گُلِ احمر رسد
بهرِ این فرمود حق عَزَّ وَجَل * سُورةُ ٱلأَنْعام درِ ذکرِ أَجَل
۲۵۹۵ این شنیدی مو بمویت گوش باد * آبِ حیوانست خوردی نوش باد

(۲۵۷۵) A زهر و مار. (۲۵۷٦) A می‌زند. Bul از تحت. (۲۵۷۷) L از چشم تنگ.
(۲۵۷۹) Bul در شکل. (۲۵۸٦) ACL شیطان کلو. (۲۵۸۸) C ار دخل. In the second hemistich BL Bul. have ذوق آن زخم جگردوزش دهد, and so A in marg.
(۲۵۸۹) L مرگ و نفخ صور.
(۲۵۹۳) B دو مه. (۲۵۹٤) L سورهٔ انعام.

آبِ حیوان خوان مخوان این‌را سخن * روحِ نو بین در تنِ حرفِ کهن
نکتهٔ دیگر تو بشنو ای رفیق * همچو جان او سخت پیدا و دقیق
در مقامی هست هم این زهر و مار * از تصاریفِ خدایی خوش‌گوار
در مقامیْ زهر و در جایی دوا * در مقامی کفر و در جایی روا
۲٦۰۰ گرچه آنجا او گزندِ جان بود * چون بدینجا در رسد درمان شود
آب در غوره تُرُش باشد ولیك * چون بانگوری رسد شیرین و نیك
باز در خُمْ او شود تلخ و حرام * در مقامِ سِرْکگی نِعْمَ ٱلادام

در معنئ آنك آنچ ولی کند مریدرا نشاید گستاخی کردن و همآن فعل کردن که حلوا طبیب‌را زیان ندارد امّا بیماررا زیان دارد و سرما و برف انگور رسیده‌را زیان ندارد امّا غوره‌را زیان دارد که در راهست که لِیَغْفِرَ لَكَ ٱللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ نشده‌است،

گر ولی زهری خورد نوشی شود * ور خورد طالب سیه‌هوشی شود

(۲۵۹۸) A زهر مار. Bul. این هم L. هست این چون زهر A.
(۲۵۹۹) After this verse L adds:
در مقامی خار و در جائی چو گل * در مقامی سرکه در جائی چو مل
در مقامی خوف و در جائی رجا * در مقامی بخل و در جائی سخا
در مقامی فقر و در جائی غنا * در مقامی قهر و در جائی رضا
در مقامی جور و در جائی وفا * در مقامی منع و در جائی عطا
در مقامی درد و در جائی صفا * در مقامی خاك و جائی کیمیا
در مقامی عیب و در جائی هنر * در مقامی سنگ و در جائی گهر
در مقامی حنظل و جائی شکر * در مقامی خشکی و جائی مطر
در مقامی ظلم و جائی محض عدل * در مقامی جهل و جائی عین عقل
(۲٦۰۰) ABL Bul. درمان بود. Heading: C om. آنك. A Bul. ولی کامل. Bul. مریدانرا. ABL Bul. om. رسیده. ABL om. نشده‌است.

رَبِّ هَبْ لِی از سُلَیْمان آمدست * که مده غیرِ مرا این مُلك و دست
٢٦٠٥ تو مکن با غیرِ من این لطف و جود * این حسدرا مانَد امّا آن نبود
نکتهٔ لا یَنْبَغِی میخوان بجان * سِرِّ مِنْ بَعْدِی زبُخْلِ او مدان
بلك اندر مُلك دید او صد خطر * مو بمو ملكِ جهان بُد بیمِ سَر
بیمِ سَر با بیمِ سِر با بیمِ دین * امتحانی نیست مارا مثلِ این
پس سلیمان‌همّتی باید که او * بگْذرد زین صد هزاران رنگ و بو
٢٦١٠ با چنان قوّت که اورا بود هم * موجِ آن مُلکش فرو می‌بست دَم
چون برو بنْشست زین اندوه گَرْد * بر همه شاهانِ عالَم رحم کرد
پس شفاعت کرد و گفت این مُلك‌را * با کمالی ده که دادی مر مرا
هرکرا بدْهی و بکْنی آن کرم * او سُلیمانست و آنکس هم منم
او نباشد بَعْدِی او باشد مَعِی * خود مَعِی چه بْوَد منم بی مُدّعی
٢٦١٥ شرحِ این فرضست گفتن لیك من * باز می‌گردم بقصّهٔ مردْ و زن

مَخلص ماجرای عرب و جفت او

ماجرای مرد و زن‌را مَخْلَصی * باز می‌جوید درونِ مُخْلَصی
ماجرای مرد و زن افتاد نَقْل * آن مثالِ نفسِ خود می‌دان و عقل
این زن و مردی که نَفْسست و خِرَد * نیك بایستست بهرِ نیك و بد
وین دو بایسته درین خاکی سرا * روز و شب در جنگ و اندر ماجرا
٢٦٢٠ زن همی‌خواهد حویجِ خانقاه * یعنی آبِ رُو و نانِ و خوان و جاه
نفس همچون زن پیِ چاره‌گری * گاه خاکی گاه جوید سَروَری
عقل خود زین فکرها آگاه نیست * در دماغش جز غمِ الله نیست

(٢٦٠٤) A مال و دست. (٢٦٠٥) A این نبود (٢٦٠٧) AC نیم سر.
(٢٦١٢) AB Bul. شد شفیع و گفت این ملك و لوا, and so in marg. C.
(٢٦١٣) L بخشی آن کرم. L om. و before آنکس. (٢٦١٩) L وین دو پایسته.
(٢٦٢٠) Bul. حوایج. ABL خانگاه. (٢٦٢١) C زن که پی.

گرچه سِرِّ قصّه این دانهست و دام * صورتِ قصّه شنو اکنون تمام
گر بیان معنوی کافی شدی * خلقِ عالم باطل و عاطل بُدی
٢٦٣٥ گر محبّت فکرت و معنیستی * صورتِ روزه و نمازت نیستی
هدیهای دوستان با همدگر * نیست اندر دوستی اِلّا صُوَر
تا گواهی داده باشد هدیها * بر محبّتهای مُضْمَر در خفا
زآنك اِحسانهای ظاهر شاهدند * بر محبّتهای سِرّ ای ارجمند
شاهدت گه راست باشد گه دروغ * مست گاهی از مَی و گاهی زدُوغ
٢٦٤٠ دوغ خورده مستیی پیدا کند * های و هو و سرگرانیها کند
آن مُرایی در صیام و در صَلاست * تا گمان آید که او مستِ وَلاست
حاصل افعالِ برونی دیگرست * تا نشان باشد بر آنچِ مُضْمَرست
یا رَب آن تمییز ده مارا بخواست * تا شناسیم آن نشانِ کژ ز راست
حِسّ را تمییز دانی چون شود * آنك حِسْ یَنْظُر بِنُورِ اللّه بود
٢٦٤٥ ور اثر نبْود سبب هم مُظْهِرست * همچو خویشی کز محبّت مُخْبِرست
چونك نور الله در آید در مشام * مر اثررا یا سبب نبْوی غلام
تا محبّت در درون شعله زند * زَفْت گردد وز اثر فارغ کند
حاجتش نبْود پی اَعْلامِ مِهر * چون محبّت نورِ خود زد بر سپهر
هست تفصیلات تا گردد تمام * این سخن لیکن بجو تو والسّلام

(٢٦٣٣) C Bul. دانست. (٢٦٣٤) ABL Bul. عاطل و باطل.
(٢٦٣٥) C om. و before نمازت. L صوم نمازت. (٢٦٣٧) C بر خفا.
(٢٦٣٨) CL سرّ ارجمند. (٢٦٣٩) Bul. گوید for باشد. (٢٦٤٠) AB های هوی.
L Bul. های و هوی سرگرانیها. (٢٦٤٢) L حاصل فعل.
(٢٦٤٤) AB Bul. این تمیز. A کژ و راست, C کژ راست. (٢٦٤٦) A
نبود آنك نور حقّش شد امام * مر اثررا یا سببهارا غلام
and so Bul. and C in marg. L نبود غلام. In B v. ٢٦٤٦, as it stands in the text, is followed by the verse found in A Bul.
(٢٦٤٧) B om. C یا محبّت.
(٢٦٤٩) A تفضیلات.

٢٦٤٠ وآنك آن معنی درین صورت بدید * صورت از معنی قریبست و بعید
در دلالت همچو آب اند و درخت * چون بماهیّت رَوی دُورند سخت
ترکِ ماهیّات و خاصیّات گو * شرح کن احوالِ آن دو ماه‌رو

دل نهادن عرب بر التماس دلبر خویش و سوگند خوردن که درین تسلیم مرا حیلتی و امتحانی نیست،

مرد گفت اکنون گذشتم از خلاف * حکم داری تیغ بر کش از غلاف
هرچ گویی من ترا فرمان بَرَم * در بد و نیك آمدِ آن ننْگرم
٢٦٤٥ در وجود تو شوم من منعدم * چون مُحِبّم حُبُّ یُعْمِی وَیُصِم
گفت زن آیا عجب یارِ مَنی * یا بحیلت کشفِ سِرّم میکنی
گفت واللّه عالِمِ ٱلسِّرِّ ٱلْخَفِی * کآفرید از خاك آدم‌را صفی
در سه گز قالب که دادش وا نمود * هرچ در الواح و در ارواح بود
تا ابد هرچ بود او پیش پیش * دَرْس کرد از عَلَّمَ ٱلْأَسْمَآء خویش
٢٦٥٠ تا مَلَك بی‌خود شد از تدریسِ او * قُدْسِ دیگر یافت از تقدیسِ او
آن گشادیشان کز آدم رُو نمود * در گشادِ آسمانهاشان نبود
در فراخیِٔ عرصهٔ آن پاك جان * تنگ آمد عرصهٔ هفت آسمان
گفت پیغمبر که حق فرموده‌است * من نگنجم در خُمِ بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز * من نگنجم این یقین دان ای عزیز

(٢٦٤٠) AB Bul. گرچه شد for وآنك آن. L وآنك این.

Heading: Bul. مرد عرب. In C مرد is suppl. above. Bul. زن for دلبر.

(٢٦٤٤) Bul. وی for آن. (٢٦٤٦) AB Bul. in the first hemistich: گفت زن آهنگ برّم می‌کنی, and so C in marg. (٢٦٤٨) A om. و.

(٢٦٥١) Bul. گشاد ایشان. (٢٦٥٢) L در فضای عرصهٔ

(٢٦٥٣) ABCL پیغامبر. AB Bul. نگنجم هیچ در بالا, and so corr. in C In B در خم is written above the line.

٢٦٥٥ در دل مومن بگنجم ای عجب * گر مرا جویی در آن دلها طلب

گفت أُدْخُلْ فی عِبادی تَلْتَقی * جَنَّةً مِنْ رُؤْیتی یا مُتَّقی

عرش با آن نورِ با پهنای خویش * چون بدید آنرا برفت از جای خویش

خود بزرگئ عرش باشد بس مدید * لیك صورت کیست چون معنی رسید

پس مَلَك می‌گفت مارا پیش ازین * اُلفتی می‌بود بر گردِ زمین

٢٦٦٠ تخمِ خدمت بر زمین می‌کاشتیم * آن تعلّق ما عجب می‌داشتیم

کین تعلّق چیست با آن خاکیان * چون سرشتِ ما بُدست از آسمان

اِلفِ ما انوار با ظلمات چیست * چون تواند نور با ظلمات زیست

آدما آن اِلف از بوی تو بود * زآنك جسمت‌را زمین بُد تار و پود

جسمِ خاکت‌را ازینجا بافتند * نورِ پاکت‌را درینجا یافتند

٢٦٦٥ این که جانِ ما زرُوحت یافتست * پیش پیش از خاك آن می‌تافتست

در زمین بودیم و غافل از زمین * غافل از گنجی که در وی بُد دفین

چون سفر فرمود مارا زآن مُقام * تلخ شد مارا از آن تحویل کام

تا که حُجّتها همی‌گفتیم ما * که بجایِ ما کی آید ای خدا

نورِ این تسبیح و این تهلیل‌را * می‌فروشی بهرِ قال و قیل‌را

٢٦٧٠ حکمِ حق گسترد بهرِ ما بساط * که بگویید از طریقِ انبساط

هرچه آید بر زبانتان بی حذر * همچو طفلانِ یگانه با پدر

زآنك این دَمها چه گر نالایق‌است * رحمتِ من بر غضب هم سابق‌است

از پیِ اظهارِ این سَبْق ای مَلَك * در تو بنْهم داعیهٔ اِشکال و شك

تا بگویی و نگیرم بر تو من * مُنْکرِ حِلْمم نیارد دم زدن

(٢٦٥٥) Bul. این عجب.   (٢٦٥٧) L بدید اورا.   (٢٦٥٨) Bul. بدید for مدید.

(٢٦٥٩) ABL Bul. هر ملك, and so corr. in C. ABL Bul. بر روی زمین, and so corr. in C.   (٢٦٦٠) ABL Bul. در زمین.   (٢٦٦١) ABL Bul. با این

(٢٦٦٣) A جسمش‌را Bul. بود for بُد.   (٢٦٦٤) AL یافتند *bis*. L in the second hemistich در انجا.   (٢٦٦٦) Bul. om. و. L غافل در زمین.

(٢٦٦٨) BL Bul. که آید.   (٢٦٧٠) A گسترده.   (٢٦٧٢) B اگر for چه گر.

٢٦٧٥ صد پدر صد مادر اندر حلمِ ما * هر نَفَس زاید در افتد در فنا
حلمِ ایشان کفِّ بحرِ حلمِ ماست * کف رود آید ولی دریا بجاست
خود چه گویم پیشِ آن دُرّ این صدف * نیست الّا کفِّ کفّ کفِّ کف
حقِّ آن کف حقِّ آن دریای صاف * که امتحانی نیست این گفت و نه لاف
از سرِ مِهر و صفا است و خُضوع * حقِّ آنکس که بدو دارم رُجوع
٢٦٨٠ گر بپیشت امتحانست این هَوَس * امتحان را امتحان کن یکنفس
سِر مپوشان تا پدید آید سِرم * امر کن تو هرچ بر وی قادرم
دل مپوشان تا پدید آید دلم * تا قبول آرم هر آنچ قابلم
چون کنم در دستِ من چه چاره‌است * در نگر تا جانِ من چه کاره‌است

تعیین کردن زن طریق طلب روزی کدخدای خودرا و قبول کردن او،

گفت زن یك آفتابی تافتست * عالمی زو روشنایی یافتست
٢٦٨٥ نایبِ رحمان خلیفهٔ کردگار * شهرِ بغدادست از وی چون بهار
گر بپیوندی بدآن شه شه شوی * سوی هر اِدبیر تا کی می‌روے
همنشینیِّ مُقبلان چون کیمیاست * چون نظرشان کیمیایی خود کجاست
چشمِ احمد بر ابو بکْری زده * او زیك تصدیق صدّیقی شده
گفت من شه‌را پذیرا چون شوم * بی بهانه سوی او من چون روم
٢٦٩٠ نسبتی باید مرا یا حیلتی * هیچ پیشه راست شد بی آلتی
همچو آن مجنون که بشنید از یکی * که مرض آمد بلَیْلی اندکی

(٢٦٧٨) ABL Bul. کامتحانی (٢٦٧٩) C مِهر صفا. L دادم رجوع.
Heading: Bul. om. طریق.
(٢٦٨٦) C سوی هر در, perhaps originally هر درویش. BL Bul. ادبار, and so corr. in C. (٢٦٨٨) ABL Bul. صدّیق آمده, and so in marg. C.
(٢٦٩١) ABL همچو مجنونی.

گفت آوه بی بهانه چون روم * ور بمانم از عیادت چون شوم
لَیْتَنِی کُنْتُ طَبِیبًا حَاذِقًا * کُنْتُ أَمْشِی نَحْوَ لَیْلَی سَابِقًا
قُلْ تَعَالَوْا گفت حق مارا بدآن * تا بود شرم‌اشکنی مارا نشان
٢٦٩٥ شب‌پَرانرا گر نظر وآلت بُدی * روزشان جَوْلان و خوش حالت بُدی
گفت چون شاهِ کرم مَیْدان رود * عینِ هر بی‌آلتی آلت شود
زآنك آلت دَعْوِیست و هستی‌است * کار در بی‌آلتی و پستی‌است
گفت کی بی آلتی سودا کنم * تا نه من بی‌آلتی پیدا کنم
پس گواهی بایدم بر مُفْلِسی * تا مرا رحمی کند در مُفْلِسی
٢٧٠٠ تو گواهی غیرِ گفت و گو و رنگ * وا نما تا رحم آرد شاهِ شنگ
کین گواهی که زگفت و رنگ بُد * نزدِ آن قاضی اَلْقُضاه آن جَرْح شد
صدق میخواهد گواه حالِ او * تا بتابد نورِ او بی قالِ او

هدیه بردن عرب سبوی آب باران از میان بادیه سوی بغداد بامیر المؤمنین بر پنداشت که آنجا هم قحط آبست،

گفت زن صدق آن بود کز بودِ خویش * پاك بر خیزند از مجهودِ خویش
آبِ بارانست مارا در سبو * مِلْکت و سرمایه و اسبابِ تو
٢٧٠٥ این سبوی آب‌را بر دار و رَو * هدیه ساز و پیشِ شاهنشاه شَو
گو که مارا غیرِ این اسباب نیست * در مفازه هیچ به زین آب نیست
گر خزینه‌ش پُر زَرست و گوهرست * این چنین آبش نیاید نادِرست

(٢٦٩٤) A om. (٢٦٩٥) A om. (٢٦٩٩) AL رحمی کند شاه غنی. B رحمی کند با مونسی. Bul. تا شهی رحمم کند با مونسی. (٢٧٠١) L کین گواهان کش زگفت و رنگ بد. Bul. القضاة. (٢٧٠٢) L میخواهی.
Heading: Bul. با خلیفه for بامیر المؤمنین. A om. که آنجا الخ.
(٢٧٠٣) AB Bul. بر خیزی تو, and so corr. in C. In L this and the following verse are transposed. (٢٧٠٧) C Bul. خزینش. L خزینه پر ززر. B Bul. پر متاع فاخرست, and so A in marg. and C in marg. ABL Bul. نباشد for نیاید.

چیست آن کوزه تنِ محصورِ ما * اندرو آب حواسِّ شورِ ما
ای خداوند این خُم و کوزهٔ مرا * در پذیر از فضلِ اَللّهُ اَشْتَرَی
۲۷۱۰ کوزهٔ با پنج لُولهٔ پنج حِس * پاك دار این آب‌را از هر نَجِس
تا شود زین کوزه مَنْفَذ سوی بحر * تا بگیرد کوزهٔ من خوی بحر
تا چو هدیه پیش سلطانش بَری * پاك بیند باشدش شه مُشْتَری
بی‌نهایت گردد آبش بعد از آن * پُر شود از کوزهٔ من صد جهان
لُولها بر بند و پُر دارش زخُم * گفت غُضُّوا عَن هَوًا اَبْصارَکُم
۲۷۱۵ ریشِ او پُر باد کین هدیه کِراست * لایقِ چون او شهی اینست راست
زن نمی‌دانست کانجا بر گُذَر * جویِ جَیْحونست شیرین چون شکر
در میان شهر چون دریا روان * پُر زکشتیها و شَسْتِ ماهیان
رَوْ بر سلطان و کار و بار بین * حِسِّ تَجْرِی تَحْتَهَا اَلْاَنْهار بین
این چنین حِسها و اِدراکاتِ ما * قطرهٔ باشد در آن انهارها

در نمد در دوختن زن عرب سبوی آب باران‌را و مُهر نهادن بر وی از غایت اعتقاد عرب،

۲۷۲۰ مرد گفت آری سبورا سر ببند * هین که این هدیه‌ست مارا سودمند
در نمد در دوز تو این کوزه‌را * تا گشاید شه بهدیه روزه‌را
کین چنین اندر همه آفاق نیست * هیچ آبی این چنین راواق نیست

(۲۷۱۰) C آب‌را کوز هر نجس, with از written below کوز. (۲۷۱٤) L عن هوی.
(۲۷۱٦) L در گذر. C جسر جیحونست. AB Bul. هست جاری دجلهٔ همچون شکر, and so in marg. C. (۲۷۱۷) A شصت.
(۲۷۱۹) AL Bul. در آن بحر صفا. B در آن نهر صفا, and so C in marg.
Heading: ABL Bul. om. در after نمد. The words از غایت اعتقاد عرب are erased in C and omitted in Bul.
(۲۷۲۲) ABL Bul. in the second hemistich جز رحیق و مایهٔ اذواق, and so C in marg.

زآنك ایشان زآبهای تلخ و شور * دایما پُر علّت‌اند و نیم‌کور
مرغ کآب شور باشد مَسْکَنش * او چه داند جای آب روشنش
۲۷۲۵ ای که اندر چشمهٔ شورست جات * تو چه دانی شَطّ و جَیْحون و فُرات
ای تو نارَسته ازین فانی رِباط * تو چه دانی مَحْو و سُکر و انبساط
ور بدانی نَقْلت از آب و جَدست * پیشِ تو این نامها چون اَبْجَدست
ابجد و هوَّز چه فاش است و پدید * بر همه طفلان و معنی بس بعید
پس سبو بر داشت آن مردِ عرب * در سفر شد می‌کشید این روز و شب
۲۷۳۰ بر سبو لرزان بُد از آفاتِ دهر * هم کشیدش از بیابان تا بشهر
زن مصلّا باز کرده از نیاز * رَبِّ سَلِّمْ وِرْد کرده در نماز
که نگه‌دار آبِ مارا از خسان * یا رَب آن گوهر بدآن دریا رسان
گرچه شُویم آگه‌است و پُر فَنست * لیك گوهررا هزاران دشمنست
خود چه باشد گوهر آبِ کَوْثَرست * قطرهٔ زینست کاصْلِ گوهرست
۲۷۳۵ از دعاهای زن و زاری او * وز غم مرد و گران‌باریٔ او
سالم از دزدان و از آسیبِ سنگ * برد تا دار الخلافه بی درنگ
دید درگاهی پُر از اِنعامها * اهلِ حاجت گُستریده دامها
دمبدم هر سوی صاحب‌حاجتی * یافته زآن دَر عطا و خلعتی
بهرِ گبر و مومن و زیبا و زشت * همچو خورشید و مطر بل چون بهشت
۲۷۴۰ دید قومی در نظر آراسته * قومِ دیگر منتظر بر خاسته
خاص و عامّه از سُلیمان تا بمور * زنده گشته چون جهان از نفخِ صور
اهلِ صورت در جواهر بافته * اهلِ معنی بحرِ معنی یافته
آنك بی همّت چه با همّت شده * وآنك با همّت چه با نعمت شده

(۲۷۲۴) A تلخ شور. (۲۷۲۸) A بر همه خلقان, with طفلان written above.
(۲۷۲۹) ABL Bul. می‌کشیدش. (۲۷۳۲) Bul. هم نگه دار. L یا رب این دُررا.
(۲۷۳۹) Bul. نی for بل. (۲۷٤۱) C عام و خاص.
(۲۷٤۲) L دُرّ و جوهر یافته. A بهر for بحر.

در بیان آنك چنانك گدا عاشق کرمست و عاشق کریم کرم کریم هم عاشق گداست اگر گدارا صبر بیش بود کریم بر در او آید و اگر کریم‌را صبر بیش بود گدا بر در او آید اما صبر گدا کمال گداست و صبر کریم نقصان اوست،

بانگ می‌آمد که ای طالب بیا * جود محتاجِ گدایان چون گدا

۲۷٤٥ جود می‌جوید گدایان و ضعاف * همچو خوبان کآینه جویند صاف

رویِ خوبان زآینه زیبا شود * رویِ احسان از گدا پیدا شود

پس ازین فرمود حق در وَالضُّحَی * بانگ کم زن ای محمّد بر گدا

چون گدا آیینهٔ جودست هان * دَم بود بر رویِ آیینه زیان

آن یکی جودش گدا آرد پدید * وآن دگر بخشد گدایانرا مزید

۲۷٥۰ پس گدایان آینهٔ جودِ حق‌اند * وآنك با حقّند جودِ مُطْلَق‌اند

وآنك جز این دوست او خود مرده‌ایست * او برین دَر نیست نقشِ پرده‌ایست

فرق میان آنك درویشست بخدا و تشنهٔ خدا و میان آنك درویشست از خدا و تشنهٔ غیر است،

نقشِ درویشست او نی اهلِ نان * نقشِ سگ‌را تو مینداز استخوان

Heading: A om. و عاشق کریم.

(۲۷٤٤) C می‌آید. B کای طالب. (۲۷٤٥) L om. و.

(۲۷٥۰) L پرده‌است. L وآنك جز این دو بود خود مرده‌است.

(۲۷٥۱) After this verse Bul. adds:

آنکه درویش خدا شد بی ریا * بود دلبند رضای کبریا

Heading: Bul. غیر اوست.

(۲۷٥۲) L و نی او اهل جان. After this verse L adds:

ایك درویشی که بستهٔ غیر شد * او حقیر و ابله و بی خیر شد

فقر لقمه دارد او نی فقرِ حق * پیشِ نقشِ مرده کم نه طبق

ماهیِ خاکی بود درویشِ نان * شکلِ ماهی لیك از دریا رمان

۲۷۵۵ مرغِ خانه‌ست او نه سیمرغِ هوا * لوت نوشد او ننوشد از خدا

عاشقِ حقّست او بهرِ نوال * نیست جانش عاشقِ حُسن و جمال

گر توهّم می‌کند او عشقِ ذات * ذات نبود وَهْمِ اَسْما و صفات

وَهْم زاییده زاوصاف و حدست * حق نزاییدست او لَمْ یُولَداست

عاشقِ تصویر و وهمِ خویشتن * کی بود از عاشقانِ ذو المِنَن

۲۷۶۰ عاشقِ آن وَهْم اگر صادق بود * آن مَجازش تا حقیقت می‌کشد

شرح میخواهد بیانِ این سخن * لیك می‌ترسم زافهامِ کهن

فهمهای کهنهٔ کوته‌نظر * صد خیالِ بد در آرد در فِکَر

بر سماعِ راست هر کس چیر نیست * لقمهٔ هر مرغکی انجیر نیست

خاصّه مرغی مردهٔ پوسیدهٔ * پُر خیالی اعمیی بی‌دیدهٔ

۲۷٦۵ نقشِ ماهی‌را چه دریا و چه خاك * رنگِ هندورا چه صابون و چه زاك

نقش اگر غمگین نگاری بر وَرَق * او ندارد از غم و شادی سبق

صورتش غمگین و او فارغ از آن * صورتش خندان و او زآن بی‌نشان

وین غم و شادی که اندر دل خَطیست * پیشِ آن شادی و غم جز نقش نیست

صورتِ خندانِ نقش از بهرِ تُست * تا از آن صورت شود معنی دُرُست

(۲۷۵۸) AB Bul. in the first hemistich وهم مخلوقست مولود آمدست, and so in marg. C.

(۲۷۵۹) AB Bul. om. و.

(۲۷٦۰) AB Bul. آن مجاز او حقیقت‌کش شود, and so in marg. C. L با حقیقت.

(۲۷٦٤) Bul. مرده و پوسیدهٔ. A بر خیال. C نادیدهٔ, corr. in marg.

(۲۸٦٦) Suppl. in marg. C. L در ورق.

(۲۷٦۷) C نقش اگر غمگین, corr. above. L غمگین for خندان, corr. in marg.

(۲۷٦۸) B اندر دل خفیست. After this verse Bul. has:

صورت غمگین نقش از بهر ماست * تا که مارا یاد آید راه راست

So in marg. C with خندان for غمگین and توست for ماست.

(۲۷٦۹) CL صورت غمگین نقش. In C تست has been altered to ماست. L شوی معنی.

۲۷۷ نقشهایی کاندرین گرمابهاست * از برون جامه‌کَن چون جامهاست
تا برونی جامها بینی و بس * جامه بیرون کُن درآ ای هم‌نَفَس
زآنك با خامه درون سو راه نیست * تن زجان جامه زتن آگاه نیست

پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه از بهر اکرام اعرابی و پذیرفتن هدیهٔ اورا،

آن عرابی از بیابان بعید * بر درِ دار الخلافه چون رسید
پس نقیبان پیشِ اعرابی شدند * بس گُلابِ لطف بر جَیْبش زدند
۲۷۷۰ حاجتِ او فهمشان شد بی مقال * کارِ ایشان بُد عطا پیش از سؤال
پس بدو گفتند یا وَجْهَ ٱلعرب * از کجایی چونی از راه و تَعَب
گفت وَجْهم گر مرا وَجْهی دهید * بی وُجُوهم چون پس پُشتم نهید
ای که در رُوتان نشانِ مِهْتری * فَرّتان خوشتر ززرِّ جَعْفَری
ای که یك دیدارتان دیدارها * ای نثار دیدتان دینارها
۲۷۸ ای همه یَنْظُر بِنُورِ ٱللّه شده * از برِ حق بهرِ بخشش آمده
تا زنید آن کیمیاهای نظر * بر سرِ مسهای اشخاصِ بشر
من غریبم از بیابان آمدم * بر امیدِ لطفِ سلطان آمدم
بویِ لطفِ او بیابانها گرفت * ذرّهای ریگ هم جانها گرفت
تا بدینجا بهرِ دینار آمدم * چون رسیدم مستِ دیدار آمدم
۲۷۸۵ بهرِ نان شخصی سوی نانوا دوید * داد جان چون حسنِ نانبارا بدید
بهرِ فُرجه شد یکی تا گلستان * فرجهٔ او شد جمالِ باغبان

(۲۷۷۰) L کاندرین حمّامهاست. (۲۷۷۱) AC تا برون جامها.
(۲۷۷٤) B پیش او باز آمدند, and so C in marg. L بر رویش زدند.
(۲۷۷٦) L رنج و تعب. (۲۷۷۹) AB نثار دینتان. Bul, دیدتان.
(۲۷۸۰) AB بهر بخشش از بر شه آمده, and so C in marg. Bul. بهر بخشش در بر شه.
(۲۷۸۱) A نظر for بشر. (۲۷۸۵) ABL Bul. سوی نانبا.

همچو اعرابی که آب از چَه کشید * آبِ حیوان از رخِ یوسف چشید
رفت موسی کآتش آرد او بدست * آتشی دید او که از آتش برَست
جَست عیسی تا رهد از دشمنان * بردش آن جَستن بچارم آسمان
۲۷۹۰ دامِ آدم خوشهٔ گندم شده * تا وجودش خوشهٔ مردم شده
باز آید سوی دام از بهرِ خَور * ساعد شه یابد و اقبال و فَر
طفل شد مکْتَب پی کسبِ هنر * بر امیدِ مرغِ با لطفِ پدر
پس زمکتب آن یکی صَدْری شده * ماهگانه داده و بَدْرے شده
آمده عبّاس حرب از بهرِ کین * بهرِ قمعِ احمد و اِستیزِ دین
۲۷۹۵ گشته دین‌را تا قیامت پشت و رُو * در خلافت او و فرزندانِ او
من برین دَرِ طالبِ چیز آمدم * صدر گشتم چون بدهلیز آمدم
آب آوردم بتحفه بهرِ نان * بوی نانم برد تا صدرِ جنان
نان برون راند آدمی‌را از بهشت * نان مرا اندر بهشتی در سرشت
رَستم از آب و زِنان همچون مَلَك * بی غرض گردم برین دَر چون فلك
۲۸۰۰ بی غرض نبْود بگَرْدِش در جهان * غیرِ جسم و غیرِ جانِ عاشقان

(۲۷۸۷) In the second hemistich C repeats the second hemistich of v. ۲۷۸٦, corr. in marg. In L this and the following verse are transposed.

(۲۷۹۲) A کسب و هنر. B یا لطف.

(۲۷۹۴) L ماهیانه, corr. in marg.

(۲۷۹۵) After this verse L adds:

آمده عمّر بقصد مصطفا * تیغ در کف بسته او میثاقها
گشته اندر شرع امیر المومنین * پیشوا و مقتدای اهل دین
آن علف‌کش سوی ویرانها شده * بیخبر بسر گنج ناگه ره زده
تشنه آمد سوی جوی آب در * دید اندر جوی خود عکس قمر

(۲۷۹٦) Bul. من دربن در.

(۲۷۹۷) AL تا صدر جهان.

(۲۷۹۹) CL بی عرض. L Bul. دربن در.

(۲۸۰۰) L بی عرض.

در بیان آنک عاشق دنیا بر مثال عاشق دیواریست که برو تاب آفتاب زند و جهد و جهاد نکرد تا فهم کند که آن تاب و رونق از دیوار نیست از قرص آفتاب است در آسمان چهارم لاجرم کلّی دل بر دیوار نهاد چون پرتو آفتاب باآفتاب پیوست او محروم ماند ابدًا وَحِیلَ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ ما یَشْتَهُونَ،

عاشقانِ کُلّ نی عُشّاقِ جُزو * ماند از کُلّ آنک شد مشتاقِ جُزو
چونك جُزوی عاشقِ جُزوی شود * زود معشوقش بکُلِّ خود رود
ریشِ گاوِ بندهٔ غیری شد او * غرق شد کف در ضعیفی در زد او
نیست حاکم تا کند تیمارِ او * کارِ خواجهٔ خود کند یا کارِ او

مَثَل عرب إِذا زَنَیْتَ فَازْنِ بِالْحُرَّةِ وَإِذا سَرَقْتَ فَاسْرِقِ الدُّرَّةَ،

۲۸۰۵ فازْنِ بالحُرّه پیِ این شد مَثَل * فَاسْرِقِ الدُّرّه بدین شد منتقل
بنده سوی خواجه شد او ماند زار * بویِ گُل شد سوی گُل او ماند و خار
او بمانده دُور از مطلوبِ خویش * سَعْی ضایع رنج باطل پای ریش
همچو صیّادی که گیرد سایهٔ * سایه کی گردد ورا سرمایهٔ
سایهٔ مرغی گرفته مرد سخت * مرغ حیران گشته بر شاخِ درخت
۲۸۱۰ کین مدمّغ بر که می‌خندد عجب * اینْت باطل اینْت پوسیده سبب

Heading: Bul. تافت for زند. Bul. om. کلّی.
(۲۸۰۱) L نه این عشّاق. (۲۸۰۲) AL ریش گاوی. ABL Bul. بندهٔ غیر آمد او, and so in marg. C. L has آید for آمد. ABL Bul. غرقه شد.
(۲۸۰۵) A الدرّ. (۲۸۰۶) B بوی گل سوی گل آمد. ABL Bul. om. و. A خوار.
(۲۸۰۷) L سعی باطل رنج ضایع. (۲۸۰۸) C همسایهٔ for سرمایهٔ.
(۲۸۱۰) AC بر کی. BL پوشیده.

ور تو گوبی جُزْو پیوستهٔ کُلست * خار میخور خار پیوستهٔ گُلست
جُزْو یك رو نیست پیوسته بکُل * ورنه خود باطل بُدی بعثِ رُسُل
چون رسولان از پیِ پیوستن‌اند * پس چه پیوندندشان چون یك تن اند
این سخن پایان ندارد ای غلام * روز بیگه شد حکایت کن تمام

سپردن عرب هدیه‌را یعنی سبورا بغلامان خلیفه ،

۲۸۱۵ آن سبوی آب‌را در پیش داشت * تخمِ خدمت‌را در آن حضرت بکاشت
گفت این هدیه بدآن سلطان برید * سایلِ شه‌را زحاجت وا خرید
آبِ شیرین و سبوی سبز و نو * زآبِ بارانی که جمع آمد بگو
خنده می‌آمد نقیبانرا از آن * لیك پذْرفتند آنرا همچو جان
زآنك لطفِ شاهِ خوبِ با خبر * کرده بود اندر همه ارکان اثر
۲۸۲۰ خوی شاهان در رعیّت جا کند * چرخِ اخضر خاك‌را خضرا کند
شه چو حَوْضی دان و هر سو لُولها * وز همه آبِ روان چون دُولها
چونك آبِ جمله از حوضیست پاك * هر یکی آبی دهد خوش ذَوْقناك
ور در آن حوض آب شورست و پلید * هر یکی لوله همآن آرد پدید
زآنك پیوسته‌ست هر لوله بحوض * خَوْض کن در معنئ این حرف خَوْض
۲۸۲۵ لطفِ شاهنشاهِ جانِ بی‌وطن * چون اثر کردست اندر کُل تن
لطفِ عقلِ خوش‌نهادِ خوش‌نَسَب * چون همه تن‌را در آرد در ادب
عشقِ شنگِ بی‌قرارِ بی‌سکون * چون در آرد کُلّ تن‌را در جنون

(۲۸۱۱) AB Bul. خار مقرون گلست. (۲۸۱۲) ABL Bul. جز زیك رو.
(۲۸۱۴) C پیوندیدشان. C om. تن. (۲۸۱۷) C جمع آید.
(۲۸۲۱) AB Bul.

شه چو حوضی دان حشم چون لولها * آب از لوله روان در کولها

and so C in marg. L in the second hemistich has the same reading as AB Bul.
(۲۸۲۵) L اثرها کرد. B کردست بین در کلّ تن.
(۲۸۲٦) A و خوش نسب. (۲۸۲۷) Bul. و بی‌سکون.

لطفِ آبِ بحر کو چون کوثرست * سنگ‌ریزش جمله دُرّ و گوهرست
هر هنر که اُستا بدآن معروف شد * جانِ شاگردان بدآن موصوف شد
۲۸۳۰ پیشِ استادِ اُصولی هم اُصول * خواند آن شاگردِ چستِ با حصول
پیش استادِ فقیه آن فِقْه‌خوان * فِقْه خواند نی اُصول اندر بیان
باز استادی که او نَحْوی بود * جانِ شاگردش ازو نَحْوی شود
باز استادی که او مَحْوِ رَهاست * جانِ شاگردش ازو محوِ شَهاست
زین همه انواعِ دانش روزِ مرگ * دانشِ فَقْراست سازِ راه و برگ

حکایت ماجرای نحوی و کشتیبان،

۲۸۳۵ آن یکی نحوی بکَشْتی در نشست * رُو بکشتیبان نهاد آن خودپرست
گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا * گفت نیمِ عمرِ تو شد در فنا
دل‌شکسته گشت کشتیبان زتاب * لیك آن دَم کرد خامُش از جواب
باد کشتی‌را بگردابی فگند * گفت کشتیبان بدآن نحوی بلند
هیچ دانی آشنا کردن بگو * گفت نی ای خوش‌جوابِ خوب‌رو
۲۸٤۰ گفت کُلّی عمرت ای نحوی فناست * زآنك کشتی غرقِ این گردابهاست
مَحْو می‌باید نه نَحْو اینجا بدان * گر تو محوی بی خطر در آب ران
آبِ دریا مرده‌را بر سر نهد * ور بود زنده زدریا کی رهد
چون بمُردی تو زاوصافِ بشر * بحرِ اسرارت نهد بر فرقِ سر
ای که خلقانرا تو خر میخوانده‌ٔ * این زمان چون خر برین یخ مانده‌ٔ
۲۸٤۵ گر تو علّامهٔ زمانی در جهان * نك فنای این جهان بین وین زمان
مردِ نحوی‌را از آن در دوختیم * تا شمارا نحوِ محو آموختیم

(۲۸۲۸) B سنگ‌ریزه‌ش. (۲۸۲۹) BL Bul. کاستا. C in marg. شاگردش.
(۲۸۳۲) ABL Bul. پیش استادی. (۲۸۳٦) L نیمی. (۲۸۳۷) Bul. گشت خاموش.
(۲۸۳۹) Suppl. in marg. A. L گفت نی از من تو سبّاحی مجو.
(۲۸٤٤) A درین یخ. In A گل is written above یخ.

فقهِ فقه و نحوِ نحو و صرفِ صرف • در کم آمد یابی ای یار شگرف
آن سبوی آب دانشهای ماست • وآن خلیفه دجلهٔ علم خداست
ما سبوها پُر بدجله می‌بریم • گرنه خر دانیم ما خودرا خریم
۲۸۵۰ باری اعرابی بدآن معذور بود • کو زدجله بی‌خبر بود و زرُود
گر زدجله با خبر بودی چو ما • او نبردی آن سبورا جا بجا
بلك از دجله اگر واقف بُدی • آن سبورا بر سر سنگی زدی

قبول کردن خلیفه هدیه‌را و عطا فرمودن با کمال بی‌نیازی از آن هدیه و از آن سبو،

چون خلیفه دید و احوالش شنید • آن سبورا پُر ززر کرد و مزید
آن عرب‌را داد از فاقه خلاص • داد بخششها و خلعتهای خاص
۲۸۵۵ کین سبو پُر زر بدستِ او دهید • چونك وا گردد سوی دجله‌ش برید
از رهِ خشك آمدست و از سفر • از رهِ آبش بود نزدیکتر
چون بکشتی در نشست و دجله دید • سجده می‌کرد از حیا و می‌خمید
کای عجب لطف آن شهِ وهّاب‌را • وین عجبتر کو ستَد آن آب‌را
چون پذیرفت از من آن دریای جود • اینچنین نقدِ دَغَل‌را زود زود

(۲۸٤۹) ABL Bul. خودرا ما خریم (۲۸۵۰) ABL Bul. کو زدجله غافل و بس, کور بود, and so C in marg. (۲۸۵۲) B Bul. از دجله چو واقف آمدی, and so corrected in C and marg. A.

Heading: C خلعت written above عطا. L خلعت و عطا. A om. و از آن سبو.

(۲۸۵۳) C om. و after دید. (۲۸۵٤) ABL Bul. کرد از فاقه, and so corr. in C. After this verse Bul. adds:

پس نقیبانرا بفرمود آن قباد • آن جهان بخشش و آن بحر داد

So in marg. BC. (۲۸۵۵) C Bul. دجلش. (۲۸۵٦) A Bul. از ره دجله‌ش بود, and so in corr. in C. L دجله‌ش رود. B دجله بود. (۲۸۵۸) AB Bul. این شه. ABL Bul. وآن عجبتر. (۲۸۵۹) ABL Bul. آنچنان نقد.

۲۸٦۰ کُلِّ عالَمرا سبو دان ای پسر * کو بود از علم و خوبی تا بسر
قطرهٔ از دجلهٔ خوبیْ اوست * کآن نمی‌گنجد زپُرّی زیرِ پوست
گنجِ مخفی بُد زپُرّی چاك کرد * خاكرا تابان‌تر از افلاك کرد
گنجِ مخفی بُد زپُرّی جوش کرد * خاكرا سلطانِ اطلس‌پوش کرد
ور بدیدی شاخی از دجلهٔ خدا * آن سبورا او فنا کردی فنا
۲۸٦۵ آنك دیدندش همیشه بی خودند * بی‌خودانه بر سبو سنگی زدند
ای زغیرت بر سبو سنگی زده * وآن سبو زاِشْکست کاملتر شده
خُم شکسته آب ازو ناریخته * صد دُرُستی زین شکست انگیخته
جُزْو جُزْو خُم برقص است و بحال * عقلِ جُزوی‌را نموده این مُحال
نی سبو پیدا درین حالت نه آب * خوش ببین وَاللّٰهُ أَعْلَم بِالصَّواب
۲۸۷۰ چون دَرِ معنی زنی بازت کنند * پَرِّ فکرت زن که شهبازت کنند
پَرِّ فکرت شد گِل‌آلود و گران * زآنك گِل‌خواری ترا گِل شد چو نان
نان گِلست و گوشت کمتر خور ازین * تا نمانی همچو گِل اندر زمین
چون گرسنه می‌شوی سگ می‌شوی * تُند و بَدْپیوَند و بَدْرَگ می‌شوی
چون شدی تو سیر مُرداری شدی * بی‌خبر بی پا چو دیواری شدی
۲۸۷۵ پس دمی مردار و دیگر دم سگی * چون کنی در راهِ شیران خوش‌تگی
آلتِ اِشْکارِ خود جز سگ مدان * کمترك انداز سگ‌را استخوان
زانك سگ چون سیر شد سَرْکَش شود * کی سوی صید و شکارِ خوش دَوَد
آن عرب‌را بی‌نوایی می‌کشید * تا بدآن درگاه و آن دولت بدید

(۲۸٦۱) L قطرهٔ از آب دجلهٔ خوی اوست. L سوی پوست. (۲۸٦۳) In B vv. ۲۸٦۲ and ۲۸٦۳ are transposed. (۲۸٦٦) Bul. واین سبو. In the second hemistich B has وآن شکستت خود درستی آمده. So A in marg. (۲۸٦۷) C زین شکسته انگیخته. (۲۸٦۸) نبوده این. (۲۸۷۱) A زآنك گل‌خواری ترا شد همچو نان.
(۲۸۷۳) A بد دل with رگ written above.
(۲۸۷٤) Bul. شی as the rhyme-word. A و مرداری. In A حس is written over پا.
(۲۸۷۷) L خوش رود. (۲۸۷۸) ABL Bul. دولت رسید.

در حکایت گفته‌ام احسانِ شاه • در حقِ آن بی‌نوایِ بی‌پناه

۲۸۸۰ هرچ گوید مردِ عاشق بویِ عشق • از دهانش می‌جهد در کویِ عشق

گر بگوید فقه فقر آید همه • بویِ فقر آید از آن خوش دَمْدَمه

ور بگوید کفر دارد بویِ دین • ور بشك گوید شکش گردد یقین

کفِ کژ کز بحرِ صدقی خاسته‌است • اصلِ صاف آن تیره‌را آراسته‌است

آن کفش‌را صافی و محقوق دان • همچو دشنامِ لبِ معشوق دان

۲۸۸۵ گشته آن دشنامِ نامطلوبِ او • خوش زبهرِ عارضِ محبوبِ او

گر بگوید کژ نماید راستی • ای کژی که راست‌را آراستی

از شکر گر شکلِ نانی می‌پزی • طعمِ قند آید نهٔ نان چون می‌مزی

گر بتِ زرّین بیابد مومنی • کی هلد اورا پیِ سجده‌کُنی

بلك گیرد اندر آتش افگند • صورتِ عاریتش‌را بشْکند

۲۸۹۰ تا نماند بر ذهب شکلِ وثن • زانك صورت مانعست و راه‌زن

ذاتِ زرّش ذاتِ ربّانیّتست • نقشِ بُت بر نقدِ زر عاریّتست

بهرِ کیکی تو گلیمی‌را مسوز • وز صُداعِ هر مگس مگْذار روز

بت‌پرستی چون بمانی در صُوَر • صورتش بگْذار و در معنی نگر

مردِ حجّی همرهِ حاجی طلب • خواه هندو خواه تُرك و یا عرب

۲۸۹۵ منگر اندر نقش و اندر رنگِ او • بنگر اندر عزم و در آهنگِ او

گر سیاه‌است او هم‌آهنگِ تُوَست • تو سپیدش خوان که هم‌رنگِ تُوَست

این حکایت گفته شد زیر و زبر • همچو کارِ عاشقان بی پا و سر

(۲۸۸۲) ABL Bul. آید از گفت شکش بوی یقین, and so in marg. C.

(۲۸۸۳) L گفت کژ. AB Bul. فرع‌را آراسته‌ست. C in marg. تیره‌را.

(۲۸۸۶) L om. (۲۸۸۷) C apparently می‌بری for می‌مزی.

(۲۸۸۸) ABL Bul. ور یابد مؤمنی زرّین وثن * کی هلد آن‌را برای هر شمن and so C in marg. (۲۸۹۰) AB Bul. نقش وثن, and so corr. in C.

(۲۸۹۱) BL داد ربّانیست, and so corr. in C. B روی for نقد. (۲۸۹۲) Bul. صدای.

(۲۸۹۷) ABL Bul. فکر عاشقان, and so corr. in marg. C.

سر ندارد چون زازل بودست پیش * پا ندارد با ابد بودست خویش
بلك چون آبست هر قطره از آن * هم سرست و پا و هم بی هر دوان
۲۹۰۰ حاش لِلّه این حکایت نیست هین * نقدِ حالِ ما و تست این خوش ببین
زآنك صوفی با کر و با فر بود * هرچ آن ماضیست لا یُذْکَر بود
هم عرب ما هم سبو ما هم مَلِك * جمله ما یُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِك
عقل‌را شو دان و زن‌را حرص و طمع * این دو ظلمانی و منکرِ عقلِ شمع
بشنو اکنون اصلِ اِنکار از چه خاست * زآنك کُل‌را گونه‌گونه جُزْوهاست
۲۹۰۵ جُزْوِ کُل نی جُزْوها نِسْبت بکُل * نی چو بویِ گُل که باشد جُزْوِ گُل
لطفِ سبزه جُزْوِ لطفِ گُل بود * بانگِ قُمْری جُزْوِ آن بلبل بود
گر شوم مشغولِ اِشکال و جواب * تشنگانرا کی توانم داد آب
گر تو اِشکالی بکلّی و حَرَج * صبر کن اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ اَلْفَرَج
اِحْتِمی کن احْتِمی زاندیشها * فکر شیر و گور و دلها بیشها
۲۹۱۰ احتمیها بر دواها سَرْوَرست * زآنك خاریدن فزونیٔ گرست
اِحْتِمی اصلِ دوا آمد یقین * احتما کن قوّةِ جانرا ببین
قابلِ این گفتها شو گوش‌وار * تا که از زر سازمت من گوشوار
حلقه در گوشِ مَهِ زرگر شوی * تا بماه و تا ثُرَیّا بر شوی
اوّلا بشنو که خلق مختلف * مختلف جانند از یا تا اَلِف
۲۹۱۵ در حُروفِ مختلف شور و شکیست * گرچه از یك رُو زسر تا پا یکیست

(۲۸۹۸) Bul. om. ز before ازل. (۲۸۹۹) Bul. هر دو آن
(۲۹۰۱) L با فر و با کر. (۲۹۰۲) AB نفس و طبع. L Bul. نفس و طبع
(۲۹۰۵) L بی جزوها. (۲۹۰۸) L کالصبر. (۲۹۰۹) B Bul. احتما کن احتما.
(۲۹۱۰) AB Bul. احتماها. L احتمی اصل دواها آمدست. (۲۹۱۱) Suppl. in marg. A. B Bul. احتما اصل. AB Bul. قوّت جانت, and so corr. in C.
(۲۹۱۲) L گفتها شو گوش دار. (۲۹۱۳) L in the first hemistich گوشوار چه که کان زر شوی (۲۹۱٤) In C چون is written above از. A تا یا از الف. B چون یا تا الف, and so A under the line. (۲۹۱۵) L تا ما روی سر.

از یکی رُو ضدّ و یك رو منّحِـد * از یکی رو هزل و از یك روئ جِد
پس قیامت روزِ عَرْضِ اکبـرست * عرض او خواهد که با کَرّ و فرست
هرك چون هندوی بَدْسَوْدا ییست * روزِ عـرضش نوبتِ رُسواییست
چون ندارد روی همچون آفتاب * او نخواهد جز شبی همچون نقـاب
٢٩٢٠ برگِ یك گُل چون نـدارد خارِ او * شـد بهـاران دشمنِ اسرارِ او
وآنك سر تا پا گُلست و سوسنست * پس بهـار اورا دو چشمِ روشنست
خارِ بیمعنی خزان خواهـد خزان * تا زنـد پهلوی خود بـا گُلستان
تا بپوشد حسنِ آن و ننگِ این * تـا نبینی رنگِ آن و رنگِ این
پس خزان اورا بهارست و حیـات * یك نماید سنگ و یـاقوتِ زکـات
٢٩٢٥ باغبان هم دانـد آنـرا در خـزان * لیك دیدِ یك به از دیـدِ جهان
خود جهان آن یك کس است او ابلهاست * اختران هر یك همه جُزْوِ مَهاست
پس همیگوینـد هـر نقش و نگـار * مـژده مـژده نك همیآیـد بهـار
تا بود تابان شکوفـه چون زِرِه * کَی کند آن میوهـا پیـدا گِـرِه
چون شکوفـه ریخت میوه سَر کنـد * چونك تن بشْکست جان سر بر زند
٢٩٣٠ میوه معنی و شکوفـه صورتـش * آن شکوفـه مـژده میوه نعمتش
چون شکوفه ریخت میوه شد پدیـد * چونك آن کم شد شد این اندر مزید
تا که نان نشْکست قوّت کَی دهد * ناشکسته خُوشَهـا کَی مَی دهـد
تـا هَلیلـه نشْکنـد بـا اَدْوِیَـه * کَی شود خود صحّتافـزا ادویـه

(٢٩١٦) C و دیگر منّحد, corr. in marg (٢٩١٧) ABL Bul. زیب و ورست, and so corr. in C. In L the hemistichs are transposed.
(٢٩٢٢) L بر گلستان. (٢٩٢٣) In the second hemistich B has ننگ آن و رنگ این. Bul. رنگ آن و ژنگ این. (٢٩٢٥) A نبه for به. (٢٩٢٦) L اختر آن هر یك. آخر این هر یك. C apparently آن یك کس‌است و او مهاست. AB Bul. هر ستاره بر فلك جزو مهست, and so C in marg. (٢٩٢٨) A کند.
(٢٩٢٩) C جان سر بر کند. L جان سر بر نهد. (٢٩٣٣) A یا for با. C کی فزاید تن‌درستی ادویه, corr. above. A in marg. کی شود کی صحّت‌افزا.

در صفت پیر و مطاوعت وی،

ای ضیاء الحق حُسام الدّین بگیر * یك دو کاغذ بر فزا در وصفِ پیر
٢٩٣٥ گرچه جسمِ نازکت‌را زور نیست * لیك بی خورشیدِ مارا نور نیست
گرچه مصباح و زُجاجه گشته‌ٔ * لیك سَرخَیلِ دلی سَررِشته‌ٔ
چون سَرِ رشته بدست و کامِ تُست * مُهْرهای عِقدِ دل زانعامِ تُست
بر نویس احوالِ پیرِ راه‌دان * پیررا بگزین و عینِ راه دان
پیر تابستان و خلقان تیرْ ماه * خلق مانند شب‌اند و پیرْ ماه
٢٩٤٠ کرده‌ام بخت جوان‌را نام پیر * کو زحق پیرست نه از ایّام پیر
او چنین پیریست کش آغاز نیست * با چنین دُرِّ یتیم انباز نیست
خود قوی‌تر می‌شود خَمْرِ کهن * خود شهی‌تر می‌بود زَرِّ کهن
پیررا بگزین که بی پیر این سفر * هست بس پُر آفت و خوف و خطر
آن رهی که بارها تو رَفته‌ٔ * بی قلاوز اندر آن آشفته‌ٔ
٢٩٤٥ پس رهی‌را که ندیدستی تو هیچ * هین مرو تنها زرَهبر سر مپیچ
گر نباشد سایهٔ او بر تو گول * پس ترا سرگشته دارد بانگِ غُول
غُولت از ره افگند اندر گزند * از تو داهی‌تر درین ره بس بُدند
از نُبی بشْنو ضلالِ رهروان * که چه‌شان کرد آن بلیسِ بَدْرَوان
صد هزاران ساله راه از جاده دُور * بُردشان و کردشان اِدبار و عُور

Heading: Bul. بیان for در. C in marg. بیان صفت پیر که پیر کدامست

(٢٩٣٦) C سرِ‌خیل دل.   (٢٩٣٧) A بدست کام. AB Bul. درّهای عقد, and so C in marg. L مهرهای عقل در انعام.   (٢٩٤١) AB Bul. چنان *bis*. B پیرست.

(٢٩٤٢) L شهی‌تر می‌شود. In the second hemistich AB Bul. have خاصه آن خمری که باشد من لدن, and so C in marg.   (٢٩٤٤) C گر for که.

(٢٩٤٦) L بس ترا.   (٢٩٤٧) C از راه, with ره written above.

(٢٩٤٨) Bul. چه سان کرد. In L vv. ٢٩٤٨ and ٢٩٤٩ are transposed, and v. ٢٩٤٨ is followed by v. ٢٩٤٧.

(٢٩٤٩) A Bul. ادبیر. L ادبار عور. In L this verse follows v. ٢٩٤٦.

۲۹۵۰ استخوانهاشان ببین و مویشان * عبرتی گیر و مران خر سویشان
گردن خر گیر و سوی راه کش * سوی رهبانان و رهدانانِ خوش
هین مهل خررا و دست از وی مدار * زانک عشقِ اوست سوی سبزه‌زار
گر یکی دَم تو بغفلت وا هلیش * او رود فرسنگها سوی حَشیش
دشمن راه‌است خر مستِ علف * ای که بس خربنده‌را کرد او تلف
۲۹۵۵ گر ندانی ره هر آنچ خر بخواست * عکسِ آن کن خود بود آن راهِ راست
شاوِرُوهُنَّ پس آنگه خالِفوا * إنَّ مَنْ لَمْ يَعْصِهِنَّ تالِفُ
با هوا و آرزو کم باش دوست * چون يُضِلُّكَ عَنْ سَبِيلِ ٱللّه اوست
این هوارا نشکند اندر جهان * هیچ چیزی همچو سایهٔ همرهان

وصیّت کردن رسول علیه السّلام علی‌را کرّم ٱللّه وَجْهَهُ که چون هر کسی بنوع طاعتی تقرّب جوید بحقّ تو تقرّب جوی بصحبت عاقل و بندهٔ خاصّ تا از همه پیش‌قدم‌تر باشی،

گفت پیغمبر علی‌را کای علی * شیرِ حقّی پهلوانی پر دلی
۲۹۶۰ لیک بر شیری مکن هم اعتماد * اندر آ در سایهٔ نخلِ امید
اندر آ در سایهٔ آن عاقلی * کش نداند بُرد از ره ناقلی
ظلِّ او اندر زمین چون کوهِ قاف * روحِ او سیمرغِ بس عالی‌طواف
گر بگویم تا قیامت نعتِ او * هیچ آنرا مَقْطَع و غایت مجو
در بشر رُوپوش کردست آفتاب * فهم کن وٱللّهُ أَعْلَم بِالصَّواب

(۲۹۵۲) Bul. میل for عشق.   (۲۹۵٤) Bul. بسا for که بس.
(۲۹۵۵) L این راه راست.   (۲۹۵٦) ABL Bul. و آنگه
Heading: B عاقل (?) مرد در سایهٔ تو تقرّب . A پیش قدم تو باشی BL Bul. om. تر.
(۲۹۵۹) BCL پیغامبر.   (۲۹٦۰) Bul. اعتمید.   (۲۹٦۱) Bul. کش نتاند
(۲۹٦٤) Ater this verse Bul. adds:
آفتاب روح نی آن فلک * که ز نورش زنده اند انس و ملك

۲۹٦۵ یا علی از جملهٔ طاعاتِ راه * بر گزین تو سایهٔ بندهٔ اله

هر کسی در طاعتی بگریختند * خویشتن را مَخْلَص انگیختند

تو برَو در سایهٔ عاقل گریز * تا رهی زآن دشمنِ پنهان‌ستیز

از همه طاعات اینت بهترست * سبق یابی بر هر آن سابق که هست

چون گرفتت پیر هین تسلیم شو * همچو موسی زیرِ حکمِ خضْر رَو

۲۹۷۰ صبر کن بر کارِ خضری بی نفاق * تا نگوید خضر رَو هٰذا فِراق

گرچه کَشتی بشْکند تو دَم مزن * گرچه طفلی را کُشد تو مُو مکَن

دستِ اورا حق چو دستِ خویش خواند * تا یدُ اللَّه فَوْقَ أَیْدِیهِمْ براند

دستِ حق میراندش زنده‌ش کند * زنده چه بْوَد جانِ پاینده‌ش کند

هرکه تنها نادِرا این ره بُرید * هم بیاریٔ دلِ پیران رسید

۲۹۷۵ دستِ پیر از غایبان کوتاه نیست * دستِ او جز قبضهٔ اللّه نیست

غایبان‌را چون چنین خلعت دهند * حاضران از غایبان لا شك بهند

غایبان‌را چون نواله می‌دهند * پیشِ حاضر تا چه نعمتها نهند

کُو کسی کُو پیششان بندد کمر * تا کسی کو هست بیرون‌سوی دَر

چون گُزیدی پیر نازك‌دل مباش * سُست و ریزیده چو آب و گِل مباش

۲۹۸۰ گر بهر زخمی تو پُر کینه شوی * پس کجا بی صَیْقَل آیینه شوی

کبودی زدن قزوینی بر شانگاه صورت شیر و پشیمان شدن او بسبب زخم سوزن،

این حکایت بشْنو از صاحب بیان * در طریق و عادت قزوینیان

(۲۹٦۵) ABL Bul. سایهٔ خاص اله, and so C in marg. (۲۹٦۹) Bul. گرفتی.
(۲۹۷۰) A خضر ای بی نفاق. C بگوید. (۲۹۷۳) A زنده کند. Bul. زندش کند.
(۲۹۷٤) L نادر این ره‌را. AB Bul. هم بعون همّت پیران, and so C in marg. AC پایندش.
(۲۹۷۷) ABL Bul. پیش مهمان. In L the hemistichs are transposed.
(۲۹۷۸) L پیش شه بندد. L یا کسی. (۲۹۷۹) AL آب گل.
(۲۹۸۰) ABL Bul. ور بهر زخمی, and so C in marg. (۲۹۸۱) Bul. om. و.

بر تن و دست و کتفها بی گزند * از سر سوزن کبودیها زنند
سوی دلاکی بشد قزوینیی * که کبودم زن بکن شیرینیی
گفت چه صورت زنم ای پهلوان * گفت بر زن صورت شیر ژیان
۲۹۸۵ طالعم شیرست نقش شیر زن * جهد کن رنگ کبودی سیر زن
گفت بر چه موضعت صورت زنم * گفت بر شانه زن آن رقم صنم
چونک او سوزن فرو بردن گرفت * دردِ آن در شانگه مسکن گرفت
پهلوان در ناله آمد کای سنی * مر مرا کشتی چه صورت میزنی
گفت آخر شیر فرمودی مرا * گفت از چه اندام کردی ابتدا
۲۹۹۰ گفت از دُمگاه آغازیده‌ام * گفت دُم بگذار ای دو دیده‌ام
از دُم و دُمگاهِ شیرم دَم گرفت * دُمگهِ او دَمگهم مُحکم گرفت
شیر بی دُم باش گو ای شیرساز * که دلم سُستی گرفت از زخمِ گاز
جانبِ دیگر گرفت آن شخص زخم * بی محابا بی مواسا بی زرَحْم
بانگ کرد او کین چه اندامست ازو * گفت این گوشست ای مردِ نکو
۲۹۹۵ گفت تا گوشش نباشد ای حکیم * گوش‌را بگذار و کوته کن گلیم
جانبِ دیگر خَلِش آغاز کرد * باز قزوینی فغان‌را ساز کرد
کین سوم جانب چه اندامست نیز * گفت اینست اِشْکمِ شیر ای عزیز
گفت تا اشکم نباشد شیررا * چه شکم باید نگارِ سیررا

(۲۹۸۳) C زدند. (۲۹۸۵) L Bul. و نقش

(۲۹۸٦) AB گفت بر شانگهم زن آن رقم, and so L Bul., which have شانه‌گهم, and C in marg. After this verse L adds:

تا شود پشتم قوی در رزم و بزم * با چنین شیر ژیان در عزم و حزم

(۲۹۸۷) Bul. شانه‌گه. (۲۹۸۹) C گفت بچه اندام. ABL Bul. گفت از چه عضو, and so C in marg. (۲۹۹۳) AB Bul. بی محابا و مواسایی و رحم, and so L, which has مواسائی. (۲۹۹٤) A این for کین. (۲۹۹٥) A om. و.

(۲۹۹۸) C بکار for نگار. In the second hemistich AB Bul. have گشت افزون درد کم زن زخمها, and so L, which has کم کن زخم‌را.

خیره شد دلّاك و بس حیران بماند * تا بدیر انگشت در دندان بماند
۲۰۰۰ بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد * گفت در عالم کسیرا این فتاد
شیر بی دُمّ و سر و اشکم که دید * این چنین شیری خدا خود نآفرید
ای برادر صبر کن بر دردِ نیش * تا رهی از نیشِ نفسِ گبرِ خویش
کآن گروهی که رهیدند از وجود * چرخ و مِهر و ماهشان آرد سجود
هرك مُرد اندر تن، او نفسِ گبر * مر ورا فرمان برد خورشید و ابر
۲۰۰۵ چون دلش آموخت شمع افروختن * آفتاب اورا نیارد سوختن
گفت حق در آفتابِ مُنْتَجِم * ذکرِ تَزّاوَرُ کَذّی عَنْ کَهْفِهِم
خار جمله لطف چون گُل میشود * پیشِ جُزْوی کو سوی کُل میرود
چیست تعظیم خدا افراشتن * خویشتنرا خوار و خاکی داشتن
چیست توحیدِ خدا آموختن * خویشتن را پیشِ واحد سوختن
۲۰۱۰ گر همیخواهی که بفْروزی چو روز * هستیٔ همچون شبِ خودرا بسوز
هستیَت در هستِ آن هستینواز * همچو مِس در کیمیا اندر گداز
در من و ما سخت کردستی دو دست * هست این جملهٔ خرابی از دو هست

رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر بشکار،

شیر و گرگ و روبهی بهرِ شکار * رفته بودند از طلب در کوهسار
تا بپشتِ همدگر بر صیدها * سخت بر بندند بند و قیدها

(۱۹۹۹) Suppl. in marg. C. L پس حیران.   (۲۰۰۰) B Bul. از خشم for آن دم.
So written above the line in C and suppl. in marg. A.

(۲۰۰۱) After this verse L adds:

چون نداری طاقت سوزن زدن * از چنین شیر ژیان تو دم مزن

(۲۰۰۲) L پیش نفس.   (۲۰۰۳) Bul. آن گروهی. A چرخ مهر.
(۲۰۰۶) Bul. کذا.   (۲۰۰۷) C سوی کل میشود.
(۲۰۰۸) L خار و خاکی.   (۲۰۱۲) Bul. کردستی تو دست.
(۲۰۱٤) A بار قیدها BL Bul. بار و قیدها, and so corr. in C.

٢٠١٥ هر سه بام اندر آن صحرای ژرف * صیدها گیرند بسیار و شگرف
گرچه زیشان شیرِ نررا ننگ بود * لیك كرد اكرام و همراهی نمود
این چنین شهرا زلشکر زحمتست * لیك همره شد جماعت رحمتست
این چنین مَهرا زاختر ننگهاست * او میانِ اختران بهر سخاست
امرِ شاوِرْهُمْ پیمبررا رسید * گرچه رایی نیست رایش‌را نَدید
٢٠٢٠ در ترازو جو رفیقِ زر شدست * نی از آنك جَو چو زر گوهر شدست
روح قالب‌را کنون همره شدست * مدّتی سگ حارسِ درگه شدست
چونك رفتند این جماعت سوی کوه * در رکابِ شیرِ با فرّ و شکوه
گاوِ کوهی و بُز و خرگوشِ زفت * یافتند و کارِ ایشان پیش رفت
هرکه باشد در پیِ شیرِ حراب * کم نیاید روز و شب اورا کباب
٢٠٢٥ چون زکُه در بیشه آوردندشان * کُشته و مجروح و اندر خون کَشان
گرگ و روبه‌را طمع بود اندر آن * که رود قسمت بعدلِ خُسروان
عکسِ طمْعِ هر دوشان بر شیر زد * شیر دانست آن طَمَعها‌را سَنَد
هرکه باشد شیرِ اسرار و امیر * او بداند هرچه اندیشد ضمیر
هین نگه دار ای دلِ اندیشه‌خو * دل زاندیشهٔ بدی در پیشِ او
٢٠٣٠ داند و خررا همی‌راند خموش * در رُخَت خندد برای روی‌پوش
شیر چون دانست آن وسواسشان * وا نگفت و داشت آن دَم پاسشان
لیك با خود گفت بنْمایم سزا * مر شمارا ای خسیسانِ گدا
مر شمارا بس نیامد رایِ من * ظنّتان اینست در اِعطای من

(٢٠١٥) Suppl. in marg. C. L کهسار ژرف . L صیدها کردند.
(٢٠١٦) Suppl. in marg. C. (٢٠١٨) L زاختر زخمهاست.
(٢٠٢٥) L om. و before اندر. (٢٠٢٨) L آید در ضمیر.
(٢٠٢٩) AL اندیشه‌جو . L خطا for بدی. (٢٠٣٠) Bul. داند او خررا.
(٢٠٣٢) Bul. خسیسان و گدا.
(٢٠٣٣) Instead of the second hemistich B has the second hemistich of the following verse.

ای بِخرَد و رایتان از رایِ من * از عطاهای جهان‌آرایِ من
۲۰۳۵ نقش با نقّاش چه اسْگالد دگر * چون سگالِش اوش بخشید و خبر
این چنین ظنّ خسیسانه بمن * مر شمارا بود ننگان زَمَن
ظَانِّينَ بِٱللّٰهِ ظَنَّ ٱلسَّوْءرا * چون منافق سر بیندازم جُدا
وا رهانم چرخرا از ننگتان * تا بماند در جهان این داستان
شیر با این فکر می‌زد خنده فاش * بر تبسّمهای شیر ایمن مباش
۲۰۴۰ مالِ دنیا شد تبسّمهای حق * کرد مارا مست و مغرور و خَلَق
فقر و رنجوری بهاستت ای سَنَد * کآن تبسّم دامِ خودرا بر کَنَد

امتحان کردن شیر گرگ‌را و گفتن که پیش آی ای گرگ بخش کن صیدهارا میان ما،

گفت شیر ای گرگ این‌را بخش کُن * معدلت‌را نو کُن ای گرگِ کهن
نایبِ من باش در قسمت‌گری * تا پدید آید که تو چه گوهری
گفت ای شه گاوِ وَحْشی بخشِ تُست * آن بزرگ و تو بزرگ و زفت و چُست
۲۰۴۵ بُز مرا که بُز میانه‌ست و وَسَط * روبها خرگوش بِسْتان بی غلط
شیر گفت ای گرگ چون گفتی بگو * چونك من باشم تو گویی ما و تو
گرگ خود چه سگ بود کو خویش دید * پیشِ چون من شیرِ بی مِثْل و نَدید
گفت پیش آ ای خری کو خود بدید * پیشش آمد پنجه زد اورا درید
چون ندیدش مغزِ تدبیر رشید * در سیاست پوستش از سر کشید
۲۰۵۰ گفت چون دیدِ منت از خود ببُرْد * این چنین جانرا بباید زار مُرْد

(۲۰۳٤) ABL Bul. ای عقول و رایمان, and so corr. in C. (۲۰۳۵) ABL Bul. چه سگالد. (۲۰۳۷) L سر نیندازم چرا. AB Bul. گر نبرّم سر بود عین خطا, and so C in marg. (۲۰٤٤) C زفت چست. (۲۰٤۵) L بر میانست.
(۲۰٤۷) A چو سگ. (۲۰٤۸) ABL Bul. کو خود خرید, and so corr. in marg. C. A رود for زد. (۲۰٤۹) AB Bul. مغز و تدبیر. L و تدبیرش رسید.

چون نبودی فانی اندر پیشِ من * فضل آمد مر ترا گردن زدن،
کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ جز وجهِ او * چون نهٔ در وجهِ او هستی مجو
هرك اندر وجهِ ما باشد فنا * کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ نبود جزا
زآنك در إلّاست او از لا گذشت * هرك در إلّاست او فانی نگشت
۲۰۵۵ هرك او بر دَر من و ما می‌زند * ردِّ بابست او و بر لا می‌تند

قصّهٔ آنك در یاری بکوفت از درون گفت کیست گفت منم گفت چون تو توی در نمی‌گشایم هیچ کس‌را از یاران نمی‌شناسم کی او من باشد،

آن یکی آمد درِ یاری بزد * گفت یارش کیستی ای معتمد
گفت من گفتش برَو هنگام نیست * بر چنین خوانی مقامِ خام نیست
خام‌را جز آتشِ هجر و فراق * کی پزد کی وا رهاند از نفاق
رفت آن مسکین و سالی در سفر * در فراقِ دوست سوزید از شرر
۲۰۶۰ پخته شد آن سوخته پس بازگشت * باز گِردِ خانهٔ انباز گشت
حلقه زد بر در بصد ترس و ادب * تا بنَجْهد بی ادب لفظی زلَب
بانگ زد یارش که بر در کیست آن * گفت بر در هم تُوی ای دِلْستان
گفت اکنون چون منی ای مَن در آ * نیست گُنجایی دو مَن‌را در سرا
نیست سوزن‌را سرِ رشتهٔ دوتا * چونك یکتایی درین سوزن در آ

(۲۰۵۴) L او کرلا. (۲۰۵۵) AB هرك بر در او, and so L Bul. L و بر لا میزند.
Heading: The Heading in C is صنت توحید, corr. in marg.
(۲۰۵۸) A خانه for خام. After this verse L adds (and so Bul., which has نار و نفت):
چون توییْ تو هنوز از تو نرفت * سوختن باید ترا در نار و نفت
(۲۰۵۸) A هجر فراق. (۲۰۵۹) A در فراق دوست او میبرد سر.
(۲۰۶۰) B Bul. گشت for شد, and so written below the line in C. AB خانهٔ همباز.
In C همباز is written underneath. (۲۰۶۲) A چون شناسی من در آ.

۲۰٦۵ رشتهرا باشد بسوزن ارتباط * نیست در خَور با جَمَل سَمُّ ٱلْخِیاط

گی شود باریك هستیٔ جمل * جز بمقراض رباضات و عمل

دستِ حق باید مر آنرا ای فلان * کو بود بر هر مُحالی کُنْ فَکان

هر مُحال از دستِ او مُمْکِن شود * هر حرون از بیمِ او ساکن شود

اکمه و ابرص چه باشد مرده نیز * زنده گردد از فسونِ آن عزیز

۲۰۷۰ وآن عدم کز مرده مردهتر بود * وقتِ ایجادش عدم مُضْطَر بود

کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ بخوان * مر ورا بی کار و بی فعلی مدان

کمترین کاریش هر روز آن بود * کو سه لشکررا روانه میکند

لشکری زاَصلاب سوی اُمَّهات * بهرِ آن تا در رَحِم روید نبات

لشکری زاَرحام سوی خاکدان * تا زنَرّ و ماده پُر گردد جهان

۲۰۷۵ لشکری از خاك زآن سوی اجل * تا ببیند هر کسی حسن عمل

این سخن پایان ندارد هین بتاز * سوی آن دو یارِ پاك پاکباز

صفت توحید،

گفت یارش کاندر آ ای جمله من * نی مخالف چون گُل و خارِ چمن

رشته یکتا شد غلط کم شو کنون * گر دوتا بینی حُروفِ کاف و نون

کاف و نون همچون کمند آمد جَذوب * تا کَشاند مر عدمرا در خُطوب

۲۰۸۰ پس دوتا باید کمند اندر صُوَر * گرچه یکتا باشد آن دو در اثر

(۲۰٦۵) B رشتهرا با سوزن آمد ارتباط, and so corr. in C.

(۲۰۷۰) ABL Bul. در کف ایجاد او مضطر بود, and so in marg. C.

(۲۰۷۲) AB کمترین کاریش هر روزست آن, and so C in marg. In the second hemistich AB have کو سه لشکررا کند این سو روان. (۲۰۷۵) L تا نه بیند. A حسن و عمل.

Heading: AB om. Bul. پشیمان شدن آن شخص از گفتن منم, and so L, in which the Heading is greatly expanded.

(۲۰۷۷) AB اندر آ. (۲۰۷۸) B غلط کم زن. Bul. کم شد.

(۲۰۷۹) C تا گشاید. (۲۰۸۰) C دوتا یابد.

گر دو پا گر چار پا یك را بَـرَد * همچو مقراض دوتا یکتا بُـرَد
آن دو انبـازانِ گازررا ببین * هست در ظاهر خلافی زآن و زاین
آن یکی کرباس‌را در آب زد * وآن دگر همباز خشکش میکند
باز او آن خشك‌را تر می‌کند * همچو زاستیزه بضد بر می‌تند
۲۰۸۵ لیك این دو ضدِّ استیزه‌نما * یکدل و یك‌کار باشد در رضا
هر نبی و هر ولی‌را مَسْلَکیست * لیك با حق می‌بَرَد جمله یکیست
چونك جمعِ مستمع‌را خواب بُـرد * سنگهای آسیارا آب بـرد
رفتنِ این آب فوقِ آسیاست * رفتنش در آسیا بهرِ شماست
چون شمارا حاجتِ طاحون نماند * آب‌را در جویِ اصلی باز راند
۲۰۹۰ ناطقه سوی دهان تعلیم‌راست * ورنه خود آن نطق‌را جویی جُداست
می‌رود بی بانگ و بی تکرارها * تَحْتَهَا ٱلْأَنْهَارُ تا گُلزارها
ای خدا جان‌را تو بنْما آن مقام * که درو بی حرف می‌روید کلام
تا که سازد جانِ پاك از سر قدم * سوی عرصهٔ دُوْرپهنای عدم
عرصهٔ بس با گشاد و با فضا * وین خیال و هست یابد زو نوا
۲۰۹۵ تنگتر آمد خیالات از عدم * زآن سبب باشد خیال اسبابِ غم
باز هستی تنگتر بود از خیال * زآن شود در وی قمرها چون هلال

(۲۰۸۱) AB Bul. گر دوتا گر چارتا یك, چار پا ره‌را برد, and so corr. in C. L و این. L و زین. ABL Bul. خلاف. AC ره برد. (۲۰۸۲) ABL همبازان. (۲۰۸۳) L Bul. انباز. (۲۰۸۴) C originally همچو استیزه ضد تر میکند with ز inserted before استیزه. AL همچو استیزه بضد بر می‌تند. B گوییا زستیزه ضد بر می‌تند, and so C in marg. Bul. گوییا زاستیزه بر ضد می‌تند. A in marg. گوییا زاستیزه و ضد می‌زند. (۲۰۸۵) Bul. ضد و استیزه‌نما. (۲۰۸۶) AB'Bul. تا حق.
(۲۰۸۹) C اصل, corr. in marg. (۲۰۹۰) A تعظیم‌راست. A om. خود. AL بجوی خداست. (۲۰۹۱) CL. با گلزارها. In L this and the following verse are transposed. (۲۰۹۳) B دَور. C دُور. L Bul. دور و پهنای.
(۲۰۹٤) C با فضا.
(۲۰۹٦) AB Bul. قمر همچون هلال.

باز هستیِ جهانِ حسّ و رنگ • تنگتر آمد که زندانیست تنگ
علّتِ تنگیست ترکیب و عدد • جانب ترکیب حسها می‌کشد
زآن سوی حس عالَم توحید دان • گر یکی خواهی بدآن جانب بران
۲۱۰۰ امرِ کُن یك فعل بود و نون و کاف • در سخن افتاد و معنی بود صاف
این سخن پایان ندارد باز گرد • تا چه شد احوالِ گرگ اندر نَبَرْد

ادب کردن شیر گرگ‌را که در قسمت بی‌ادبی کرده بود،

گرگ‌را بر کَنْد سر آن سرفراز • تا نماند دوسَرے و امتیاز
فَٱنْتَقَمْنَا مِنْهُم است ای گرگِ پیر • چون نبودی مرده در پیشِ امیر
بعد از آن رُو شیر با روباه کرد • گفت بَخْشَش کن برای چاشت‌خَورد
۲۱۰۵ سجده کرد و گفت این گاوِ سمین • چاشت‌خوردت باشد ای شاهِ گزین
وین بُز از بهرِ میانِ روزرا • یَخْنِیِ باشد شهِ پیروزرا
وآن دگر خرگوش بهرِ شام هم • شب‌چَرهٔ این شاهِ با لطف و کرم
گفت ای روبه تو عدل افروختی • این چنین قسمت زکی آموختی
از کجا آموختی این ای بزرگ • گفت ای شاهِ جهان از حالِ گرگ
۲۱۱۰ گفت چون در عشقِ ما گشتی گِرَو • هر سه‌را بر گیر و بستان و برَو
روبها چون جملگی مارا شدی • چونت آزاریم چون تو ما شدی
ما ترا و جملهٔ اِشکارانِ ترا • پای بر گردونِ هفتم نِه برآ
چون گرفتی عبرت از گرگِ دنی • پس تو روبه نیستی شیرِ منی

(۲۰۹۷) A و حس و رنگ. (۲۰۹۹) C عالی.

Heading: A بی‌ادبی کرد, and so C in marg. BL Bul. کردی.

(۲۱۰۲) A در پیش کبیر.

(۲۱۰۴) ABL Bul. گفت این‌را بخش کن از بهر خورد, and so C in marg.

(۲۱۰۵) B Bul. کین گاو. L شاه زمین. (۲۱۰۶) ABL Bul. وآن بز.

(۲۱۰۸) BL Bul. زکه آموختی. (۲۱۱۲) A ما ترا این جمله.

(۲۱۱۲) In C v. ۲۱۱٤ precedes this verse.

عاقل آن باشد که گیرد عبرت از • مرگِ یاران در بلای محترز
۲۱۱۵ گفت روبه صد سپاس آن شیررا • کز پس آن گرگ وا خواند او مرا
گر مرا اوّل بفرمودے که تو • بخش کن این‌را که بردی جان ازو
پس سپاس اورا که مارا در جهان • کرد پیدا از پسِ پیشینیان
تا شنیدیم آن سیاستهای حق • بر قرونِ ماضیه اندر سبق
تا که ما از حالِ آن گرگانِ پیش • همچو روبه پاسِ خود داریم بیش
۲۱۲۰ اُمّتِ مرحومه زین رُو خواندمان • آن رسولِ حقّ و صادق در بیان
استخوان و پشمِ آن گرگان عیان • بنگرید و پند گیرید ای مِهان
عاقل از سَر بنْهد این هستی و باد • چون شنید انجامِ فرعونان و عاد
ور بنَنْهد دیگران از حالِ او • عبرتی گیرند از اِضلالِ او

تهدید کردن نوح علیه السّلام مر قوم‌را که با من مپیچید که من روی‌پوشم با خدای می‌پیچید در میان این بحقیقت ای مخذولان،

گفت نوح ای سرکشان من من نیم • من زجان مرده بجانان می‌زیم
۲۱۲۵ چون بمردم از حواسِّ بو اَلْبَشَر • حق مرا شد سمع و ادراك و بصر
چونك من من نیستم این دَم زهوست • پیشِ این دَم هرك دَم زد کافر اوست
هست اندر نقشِ این روباه شیر • سوی این روبه نشاید شد دلیر
گر زرُویِ صورتش می‌نگروی • غرّهٔ شیران ازو می‌نشْنوی

(۲۱۱۵) AB Bul.

روبه آن دم بر زبان صد شکر راند • که مرا شیر از پس آن گرگ خواند

and so in L and in marg. C. (۲۱۱۷) A کرده پیدا.

(۲۱۱۹) C پاس‌را (?) داریم خویش, with خود written above.

(۲۱۲۰) C مرحوم, corr. above. ABL om. و.

Heading: B om. بحقیقت. AC این حقیقت. C in marg. در حقیقت for در میان این بحقیقت.

(۲۱۲٤) ABL Bul. مردم. (۲۱۲۷) L پیش این روبه.

(۲۱۲۸) L غرّش شیران.

گر نبودی نوحِ شیرِ سَرْمَدی * پس جهانی‌را چرا برهم زدی
۲۱۳۰ صد هزاران شیر بود او در تنی * او چو آتش بود و عالم خرمنی
چونك خرمن پاسِ عُشْرِ او نداشت * او چنین شعله بر آن خرمن گماشت
هرك او در پیشِ این شیرِ نهان * بی ادب چون گرگ بگْشاید دهان
همچو گرگ آن شیر بر درّاندش * فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ بر خواندش
زخم یابد همچو گرگ از دستِ شیر * پیشِ شیر ابله بود کو شد دلیر
۲۱۳۵ کاشکی آن زخم بر جسم آمدی * تا بُدی که ایمان و دل سالم بُدی
قوّتم بشْکست چون اینجا رسید * چون توانم کرد این سِررا پدید
همچو آن روبه کم اِشکم کنید * پیشِ او روباه‌بازی کم کنید
جملهٔ ما و من پیشِ او نهید * مُلك مُلكِ اوست مُلك اورا دهید
چون فقیر آیید اندر راهِ راست * شیر و صیدِ شیر خود آنِ شماست
۲۱۴۰ زآنك او پاکست و سُبْحان وصفِ اوست * بی نیازست او ز نغز و مغز و پوست
هر شکار و هر کراماتی که هست * از برای بندگانِ آن شهست
نیست شه‌را طمع بهرِ خلق ساخت * این همه دولت خُنُك آنکو شناخت
آنك دولت آفرید و دو سرا * مُلكِ دولتها چه کار آید ورا
پیشِ سُبْحان بس نگه دارید دل * تا نگردید از گمانِ بد خَجِل
۲۱۴۵ کو ببیند سِرّ و فکر و جُست و جُو * همچو اندر شیرِ خالص تارِ مو

(۲۱۲۹) A Bul. گر نبودی نوح‌را از حق یدی and so C in marg.
(۲۱۳۰) L in the second hemistich: او برون رفته بد از ما و منی. L adds:
او دو عالم‌را همی‌دید ارزنی * او چو آتش بود و عالم خرمنی
(۲۱۳۱) ABL Bul. چنان شعله. (۲۱۳٤) A انکه for ابله.
(۲۱۳۵) B Bul. بر تن آمدی. ABL Bul. کایمان.
(۲۱۳٦) AB Bul. قوّتم بگسست. C گفت for کرد, corr. in marg.
(۲۱۳۸) L مالك ملك اوست. (۲۱۳۹) A فقیر سدا. BC فقیرآئید. A شیر صید و شیر.
(۲۱٤۱) A این شهست. (۲۱٤۳) BL Bul. ملك و دولتها.
(۲۱٤٤) L Bul. پس. (۲۱٤۵) AL سرّ فکر. B جست‌جو.

آنك او بی نقش سادهسینه شد • نقشهای غیبرا آیینه شد
سرِّ مارا بی گمان موقن شود • زآنك مومن آینهٔ مومن بود
چون زند او فقرِ مارا بر مِحَك • پس یقینرا باز داند او زشَك
چون شود جانش مِحَكِّ نقدها • پس ببیند قَلْبرا و قَلْبرا

نشاندن پادشاهان صوفیان عارفرا پیش روی خویش تا چشمشان بدیشان روشن شود ،

۲۱۵۰ پادشاهانرا چنین عادت بود • این شنیده باشی ار یادت بود
دستِ چپشان پهلوانان ایستند • زآنك دل پهلوی چپ باشد ببند
مُشْرِف و اهلِ قلم بر دستِ راست • زآنك علمِ خطّ و ثَبْت این دستراست
صوفیانرا پیشِ رُو موضع دهند • کآینهٔ جاناند و زآیینه بهند
سینه صیقلها زده در ذکر و فکر • تا پذیرد آینهٔ دل نقشِ بِکر
۲۱۵۵ هرکه او از صُلبِ فِطرت خوب زاد • آینه در پیشِ او باید نهاد
عاشقِ آیینه باشد روی خوب • صیقلِ جان آمد و تَقْوَی الْقُلُوب

آمدن مهمان پیش یوسف علیه السّلام و تقاضا کردن یوسف ازو تحفه و ارمغان ،

آمد از آفاق یارِ مهربان • یوسفِ صدّیقرا شد میهمان

(۲۱٤٦) L و سادهسینه.   (۲۱٤۷) L Bul. in the second hemistich مؤمن شود.
(۲۱٤۸) ABL Bul. نقد مارا. In C the second hemistich is obliterated and has been supplied in marg.   (۲۱٤۹) Bul. قلبرا و نقدرا. L نقدرا و قلبرا.
Heading: The words after خویش are obliterated in C.
(۲۱۵۰) ABL Bul. چنان عادت.   (۲۱۵۳) A مشرف اهل قلم. ABL Bul. آن دستراست.   (۲۱۵٤) A سینهٔ صیقل زده. A در فکر و ذکر.
(۲۱۵۵) L از اصل فطرت.   (۲۱۵۷) Bul. یاری.

کآشنا بودند وقتِ کودکی * بر وسادهٔ آشنایی مُتّکی
یاد دادش جورِ اِخوان و حسد * گفت کآن زنجیر بود و ما اسد
۲۱۶۰ عار نَبْوَد شیررا از سلسله * نیست مارا از قضاے حق گِله
شیررا بر گردن ار زنجیر بود * بر همه زنجیرسازان میر بود
گفت چون بودی ززندان و زچاه * گفت، همچون در محاق و کاستِ ماه
در محاق ار ماهِ نو گردد دوتا * نی در آخر بَدْر گردد بر سما
گرچه دُردانه بهاون کوفتند * نورِ چشم و دل شد و بیند بلند
۲۱۶۵ گندمی‌را زیرِ خاك انداختند * پس زخاکش خُوشَها بر ساختند
بارِ دیگر کوفتندش زآسیا * قیمتش افزود و نان شد جان‌فزا
باز نان‌را زیرِ دندان کوفتند * گشت عقل و جان و فهمِ هوشمند
باز آن جان چونك محو عشق گشت * یُعْجِبُ ٱلزُّرَّاعَ آمد بعدِ کَشت
این سخن پایان ندارد باز گرد * تا که با یوسف چه گفت آن نیك مرد
۲۱۷۰ بعدِ قصّه گفتنش گفت ای فلان * هین چه آوردی تو مارا ارمغان
بر درِ یاران تهی‌دست آمدن * همچو بی گندم سوی طاحون شدن
حق تعالی خلق‌را گوید بحشر * ارمغان کو از براے روزِ نشر
جِئْتُمُونَا و فُرَادَے بی نوا * هم بدآن سان که خَلَقْنَاکُم کذا
هین چه آوردید دست‌آویزرا * ارمغانی روزِ رستاخیزرا
۲۱۷۵ یا امیدِ باز گشتنتان نبود * وعدهٔ امروز باطلتان نمود

(۲۱۶۳) L در سما.   (۲۱۶۴) C بهاوان. L نور چشم و دل ازو افروختند.

(۲۱۶۷) L عقل و فهم جان.   (۲۱۶۹) After this verse L Bul. add the Heading:
طلب کردن یوسف صدّیق علیه السلام ارمغان از مهمان.

(۲۱۷۰) L آوردی رهآورد ارمغان.

(۲۱۷۱) ABL Bul. هست بی گندم. B has.

بر در یاران تهی‌دست ای فتی * هست چون بی‌گندمی در آسیا

(۲۱۷۴) L ارمغان.   (۲۱۷۵) L امروزتان باطل نمود. In A vv. ۲۱۷۵—۶ follow vv. ۲۱۷۷—۸, but the error is indicated in marg.

مُنْکِری مهمانیَش‌را از خَرِی • پس زمطبخ خاك و خاکستر بَری
ور نهٔ منکر چنین دست بِنِهی • در دَرِ آن دوست چون پا می‌نهی
اندکی صَرْفه بکن از خواب و خَور • ارمغان بهر ملاقاتش ببر
شو قَلِیلُ ٱلنَّوْمِ مِمَّا یَهْجَعُون • باش در اَسحار از یَسْتَغْفِرُون
۲۱۸۰ جُنْبِشی اندك بکن همچون جنین • تا ببخشندت حواسِّ نُوربین
وز جهان چون رَحْم بیرون شُوی • از زمین در عرصهٔ واسع شوی
آنك اَرْضُ ٱللّهِ واسع گفته‌اند • عرصهٔ دان کاولیا در رفته‌اند
دل نگردد تنگ زآن عرصهٔ فراخ • نخلِ تَر آنجا نگردد خُشك‌شاخ
حاملی تو مر حواسّت‌را کنون • کُنْد و مانده می‌شوی و سرنگون
۲۱۸۵ چونك محمولی نه حامل وقتِ خواب • ماندگی رفت و شدی بی رنج و تاب
چاشنیٔ دان تو حالِ خواب‌را • پیشِ محمولیٔ حالِ اولیا
اولیا اصحابِ کهف‌اند ای عنود • در قیام و در تقلّب هُمْ رُقُود
می‌کَشدشان بی تکلّف در فعال • بی خبر ذَاتَ ٱلْیَمِین ذَاتَ ٱلشِّمَال
چیست آن ذات الیمین فعلِ حَسَن • چیست آن ذات الشمال اَشْغالِ تن
۲۱۹۰ می‌رود این هر دو کار از اولیا • بی‌خبر زین هر دو ایشان چون صدا
گر صدایت بشنواند خیر و شر • ذاتِ کُه باشد زهَر دو بی‌خبر

(۲۱۷۶) In the first hemistich (which is obliterated in C and has been supplied in marg.) AL have وعدهٔ مهمانیش‌را منکری.
(۲۱۷۷) A بر در آن دوست.
(۲۱۷۸) A ارمغانی بر ملاقاتش.
(۲۱۸۰) AB Bul. اندکی جنبش, and so C in marg.
(۲۱۸۱) Bul. وز جهانی. ABL Bul. بیرون روی. L عرصهٔ هامون شوی.
(۲۱۸۲) ABL Bul. کانبیا در رفته‌اند, and so corr. in C.
(۲۱۸۳) C نیك for تنگ. L و آن عرصه.
(۲۱۸۷) A تقلّد.
(۲۱۹۰) AB Bul. از انبیا. L کار انبیا.

گفتن مهمان یوسف‌را که آینهٔ آوردمت ارمغان تا هر بار که در وی نگری روی خوب خود بینی مرا یاد کنی،

گفت یوسف هین بیاور ارمغان * او زشرم این تقاضا زد فغان
گفت من چند ارمغان جُستم ترا * ارمغانی در نظر نآمد مرا
حبّه‌را جانبِ کان چون برم * قطره‌را سوی عُمّان چون برم
۲۱۹۵ زیره‌را من سوی کرمان آورم * گر بپیش تو دل و جان آورم
نیست تخمی کاندرین انبار نیست * غیرِ حُسنِ تو که آنرا یار نیست
لایق آن دیدم که من آیینهٔ * پیشِ تو آرم چو نورِ سینهٔ
تا ببینی رویِ خوبِ خود در آن * ای تو چون خورشید شمعِ آسمان
آینه آوردمت ای روشنی * تا چو بینی رویِ خود یادم کنی
۲۲۰۰ آینه بیرون کشید او از بغل * خوب‌را آیینه باشد مشتغل
آینهٔ هستی چه باشد نیستی * نیستی بَر گر تو ابله نیستی
هستی اندر نیستی بتْوان نمود * مال‌داران بر فقیر آرند جود
آینهٔ صافیِ نان خود گُرسنه‌است * سوخته هم آینهٔ آتش‌زنه‌است
نیستی و نقص هر جایی که خاست * آینهٔ خوبیِ جملهٔ پیشه‌هاست
۲۲۰۵ چونك جامه چُست و دوزیده بود * مَظْهَرِ فرهنگِ درزی چون شود
ناتراشیده همی باید جُذوع * تا دُرُوگر اصل سازد یا فروع
خواجهٔ اِشکسته‌بند آنجا رود * که در آنجا پایِ اِشکسته بود
کی شود چون نیست رنجورِ نزار * آن جمالِ صنعتِ طبّ آشکار

Heading: A ارمغانی.
(۲۱۹۲) B Bul. نآمد سزا, and so corr. above in A.
(۲۱۹۶) AB هست تخمی. (۲۱۹۸) L و شمع. (۲۱۹۹) A چون ببینی روی خود.
(۲۲۰۱) L چو باشد. (۲۲۰۲) L نتوان. (۲۲۰۳) Bul. in the second hemistich آینهٔ. (۲۲۰۴) L جمله نقشهاست.
(۲۲۰۵) A دزدیده بود, L و فرهنگ درزیی شود. (۲۲۰۸) L Bul. رنجور و نزار.

خواری و دونیٔ مِسها بر مَلا * گر نباشد کی نماید کیمیا
۲۲۱۰ نقصها آیینهٔ وصفِ کمال * وآن حقارت آینهٔ عزّ و جلال
زآنك ضدرا ضد کند ظاهر یقین * زآنك با سِرکه پدیدست انگبین
هرك نقصِ خویش‌را دید و شناخت * اندر استکمالِ خود دو اَسْبه تاخت
زآن نمی‌پرّد بسوی ذو الجلال * کو گمانی می‌بَرَد خودرا کمال
علّتی بتّر ز پندارِ کمال * نیست اندر جانِ تو ای ذو دلال
۲۲۱۵ از دل و از دیده‌ات بس خون رود * تا زتو این مُعْجِبی بیرون رود
علّتِ ابلیس اَنا خیری بُدست * وین مرض در نفسِ هر مخلوق هست
گرچه خودرا بس شکسته بیند او * آبِ صافی دان و سرگین زیرِ جو
چون بشوراند ترا در امتحان * آب سرگین‌رنگ گردد در زمان
در تگِ جو هست سرگین ای فتی * گرچه جو صافی نماید مر ترا
۲۲۲۰ هست پیرِ راه‌دانِ پُر فطن * جویهای نفس و تن‌را جوی‌کن
آبِ جو سرگین تواند پاك کرد * جهلِ نفس‌را بروبد علمِ مرد
کی تراشد تیغ دستهٔ خویش‌را * رَو بجرّاحی سپار این ریش‌را
بر سرِ هر ریش جمع آمد مگس * تا نبیند قُبحِ ریشِ خویش کس
آن مگس اندیشها وآن مالِ تو * ریشِ تو آن ظلمتِ احوالِ تو
۲۲۲۵ ور نهد مَرْهَم بر آن ریشِ تو پیر * آن زمان ساکن شود درد و نفیر

(۲۲۱۰) A ان حقارت. (۲۲۱۱) ABL Bul. پیدا for ظاهر.

(۲۲۱۲) ABL Bul. ده اسبه, and so corr. in C. In L this and the following verse are transposed. (۲۲۱٤) C علّت. Bul. بدتر. In L this and the following verse are transposed. (۲۲۱۵) C وز دیده‌ات. AB Bul. بیرون شود.

(۲۲۱٦) In L this and the following verse are transposed.

(۲۲۲۰) AB Bul. باغهای نفس کل‌را جوی‌کن, and so corr. in marg. C. L باغهای نفس و تن‌را. (۲۲۲۱) ABL Bul.:

جوی خودرا کی تواند پاك کرد * نافع از علم خدا شد علم مرد

and so corr. in marg. C. In C بروبد is written without diacritical points.

(۲۲۲۳) L فتح for قبح.

تا که پنداری که صحّت یافتست • پرتوِ مرهم بر آنجا تافتست
هین ز مرهم سر مکش ای پشت‌ریش • وآن ز پرتو دان مدان از اصلِ خویش

مرتدّ شدن کاتب وحی بسبب آنك پرتو وحی برو زد آن آیترا پیش از پیغامبر علیه السّلام بخواند گفت پس من هم محلّ وحیم،

پیش از عثمان یکی نسّاخ بود • کو بنسخ وحی جدّی می‌نمود
وحی پیغمبر چو خواندی در سَبَق • او همانرا وا نبشتی بر ورق
۲۲۳۰ پرتوِ آن وحی بر وی تافتی • او درونِ خویش حکمت یافتی
عینِ آن حکمت بفرمودی رسول • زین قدر گمراه شد آن بو الفُضول
کانچ می‌گوید رسولِ مستنیر • مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر
پرتوِ اندیشه‌اش زد بر رسول • قهرِ حقّ آورد بر جانش نزول
هم زنسّاخی بر آمد هم زدین • شد عدوِّ مصطفی و دین بکین
۲۲۳۵ مصطفی فرمود کای گبرِ عنود • چون سیه گشتی اگر نور از تو بود
گر تو ینبوعِ الٰهی بودیی • این چنین آبِ سیه نگشودیی
تا که ناموسش بپیشِ این و آن • نشکند بر بست این اورا دهان
اندرون می‌شوردش هم زین سبب • او نیارد توبه کردن این عجب
آه می‌کرد و نبودش آه سود • چون در آمد تیغ و سررا در ربود

(۲۲۲۶) ABL Bul. پندارد. (۲۲۲۹) ABL Bul. چون نبی از وحی فرمودی سبق، and so corr. in marg. C. C پیغامبر. B نوشتی. (۲۲۳۰) L از درون.
(۲۲۳۳) Instead of the second half-verse C has the second hemistich of v. ۲۲۳٤.
(۲۲۳٤) The first half-verse is suppl. in marg C.
(۲۲۳۵) B اگر نور تو بود. C om. تو. (۲۲۳٦) In CL v. ۲۲۳۷ precedes v. ۲۲۳٦, corr. in C. (۲۲۳۸) AB Bul. اندرون می‌سوختش, and so corr. in C. AB Bul. توبه کردن می‌نبارست این عجب. می‌سه:۰۰

۲۲۴۰ کرده حق ناموس‌را صد من حدید ٭ ای بسی بسته ببند ناپدید
کبر و کفر آن سان ببست آن راه‌را ٭ که نیارد کرد ظاهر آه‌را
گفت أَغْلَالًا فَهُمْ بِهِ مُقْمَحُونْ ٭ نبست آن اغلال بر ما از برون
خَلْفَهُمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمُ ٭ پیش و پس سدرا نمی‌بیند عمو
رنگِ صحرا دارد آن سدّی که خاست ٭ او نمی‌داند که آن سدِّ قضاست
۲۲۴۵ شاهدِ تو سدِّ روی شاهدست ٭ مُرشدِ تو سدِّ گفتِ مرشدست
ای بسا کُفّاررا سودای دین ٭ بندِ او ناموس و کبر و آن و این
بند پنهان لیك از آهن بَتَر ٭ بندِ آهن‌را بدرّاند تبر
بندِ آهن‌را توان کردن جدا ٭ بندِ غیبی‌را نداند کس دوا
مردرا زنبور گر نیشی زند ٭ نیشِ آن زنبور از خود می‌کَنَد
۲۲۵۰ زخمِ نیش امّا چو از هستئ تُست ٭ غم قوی باشد نگردد درد سُست
شرحِ این از سینه بیرون می‌جهد ٭ لیك می‌ترسم که نومیدی دهد
نی مشو نومید خودرا شاد کن ٭ پیشِ آن فریادرس فریاد کن
کای مُحبِّ عفو از ما عفو کن ٭ ای طبیبِ رنجِ ناسُورِ کُهُن
عکسِ حکمت آن شقی‌را یاوه کرد ٭ خود مَبین تا بر نیارد از تو گرد
۲۲۵۵ ای برادر بر تو حکمت جاریه‌ست ٭ آن زابدال‌است و بر تو عاریه‌ست
گرچه در خود خانه نوری یافتست ٭ آن زهمسایهٔ مُنَوَّر تافتست
شُکر کن غِرّه مشو بینی مکن ٭ گوش دار و هیچ خودبینی مکن

(۲۲۴۰) ABL Bul. ای بسا, and so corr. in C: (۲۲۴۱) B کفرانشان. Bul. کفر آسان. (۲۲۴۳) C خلفَهُم. In the second hemistich AB Bul. have می‌نبیند بندرا پیش و پس او, and so L, which has بند از پیش, and C in marg.
(۲۲۴۶) AB Bul. بندشان, and so corr. in C. (۲۲۴۷) ABL Bul. کند پاره تبر, and so in marg. C. (۲۲۴۹) C زنبور (?) غیرزرا, corr in marg. B Bul. اگر. In the second hemistich ABL Bul. have طبع او آن لحظه بر دفعی تند, and so in marg. C.
(۲۲۵۰) Suppl. in marg. C. B قوی گردد. (۲۲۵۵) A om. و.
(۲۲۵۶) L آن زشمع پادشاهان یافتست. (۲۲۵۷) A شکر ان.

صد دریغ و درد کین عاریّتی * اُمّتانرا دُور کرد از اُمّتی
من غلام آنك اندر هر رباط * خویش‌را واصل نداند بر سماط
۲۲۶۰ بس رباطی که بباید ترك کرد * تا بمَسْکَن در رسد یك روز مرد
گرچه آهن سرخ شد او سرخ نیست * پرتوِ عاریّتِ آتش‌زنیست
گر شود پُر نور روزن یا سرا * تو مدان روشن مگر خورشیدرا
هر دَر و دیوار گوید روشنم * پرتوِ غیری ندارم این منم
پس بگوید آفتاب ای نارَشید * چونك من غارب شوم آید پدید
۲۲۶۵ سبزها گویند ما سبز از خودیم * شاد و خندانیم و ما عالی قدیم
فصلِ تابستان بگوید کای اُمَم * خویش‌را بینید چون من بگذرم
تن همی‌نازد بخوبی و جمال * روح پنهان کرده فرّ و پرّ و بال
گویدش کای مَزْبَله تو کیستی * یك دو روز از پرتوِ من زیستی
غُنج و نازت می‌نگنجد در جهان * باش تا که من شوم از تو جهان
۲۲۷۰ گرم‌دارانت ترا گوری کَنند * طُعمهٔ موران و مارانت کُنند
بینی از گندِ تو گیرد آنکسی * کو بپیشِ تو همی‌مردی بسی
پرتوِ رُوحست نطق و چشم و گوش * پرتوِ آتش بود در آب جوش
آنچنانك پرتوِ جان بر تن‌است * پرتوِ اَبْدال بر جانِ من‌است
جانِ جان چون وا کَشَد پارا زجان * جان چنان گردد که بی جان تن بدان
۲۲۷۵ سر از آن رُو می‌نهم من بر زمین * تا گواهِ من بود در یومِ دین

(۲۲۵۸) B کرد دور.   (۲۲۵۹) ABL آنك او در هر رباط, and so Bul. L واصل ندارد.   (۲۲۶٤) A ای نارسید. In C the second hemistich begins: شاد و خندانیم. See the next verse.
(۲۲۶۵) AB Bul. و بس زیبا خدیم, and so corr. in C. L و ما زیبا خدیم.
(۲۲۶۶) AB ای امم.   (۲۲۶۷) B تن بخود نازد.   (۲۲۶۸) ABL ای مزبله.
(۲۲۶۹) L از تو نهان.   (۲۲۷۰) Bul. ماران و مورانت. B in the second hemistich کش‌کشانت در تگ گوری کنند.   (۲۲۷۱) A همی‌مردی نسی.
(۲۲۷٤) B Bul. چنان ماند.   (۲۲۷۵) ABL Bul. در روز دین.

یوم دین که زُلْزِلَتْ زِلْزَالَهَا * این زمین باشد گواه حالها

کو تُحَدِّث جَهرةً أخْبَارَهَا * در سخن آید زمین و خارها

فَلْسَفی مُنْكِر شود در فكر و ظن * گو برو سررا بر این دیوار زن

نطقِ آب و نطقِ خاك و نطقِ گِل * هست محسوس حواسّ اهلِ دل

٢٢٨٠ فلسفی كو منكر حنّانه است * از حواسّ اولیا بیگانه است

گوید او كه پرتوِ سودای خلق * بس خیالات آورد در رایِ خلق

بلك عكسِ آن فساد و كفرِ او * این خیالِ منكری‌را زد برو

فلسفی مر دیورا منكر شود * در همآن دم سخرهٔ دیوی بود

گر ندیدی دیورا خودرا ببین * بی جنون نبود كبودی در جبین

٢٢٨٥ هركرا در دل شك و پیچانیست * در جهان او فلسفیٔ پنهانیست

می‌نماید اعتقاد و گاه گاه * آن رگِ فَلْسَف كند رویش سیاه

اَلْحَذَر ای مومنان كآن در شماست * در شما بس عالمِ بی‌منتهاست

جملهٔ هفتاد و دو مِلّت در تُوَست * وه كه روزی آن بر آرد از تو دست

هرك اورا برگِ این ایمان بود * همچو برگ از بیمِ این لرزان بود

٢٢٩٠ بر بلیس و دیو از آن خندیدهٔ * كه تو خودرا نیك مردم دیدهٔ

چون كند جان بازگونه پوستین * چند وا وَیْلی بر آرد زاهلِ دین

بر دكان هر زرنُما خندان شدست * زآنك سنگِ امتحان پنهان شدست

پرده ای ستّار از ما بر مگیر * باش اندر امتحانِ ما مُجیر

قلب پهلو می‌زند با زر بشب * انتظارِ روز می‌دارد ذهب

(٢٢٧٧) After this verse L adds:

فلسفی گوید زمعقولات دون * عقل از دهلیز می‌ماند برون

(٢٢٧٨) AB Bul. آن دیوار. (٢٢٨٠) L حواس انبیا. (٢٢٨١) C بس خیالات.

(٢٢٨٤) ABL Bul. بر جبین, and so corr. in C. (٢٢٨٥) L شك و بی‌جانیست.

(٢٢٨٦) A آن دل فلسف. (٢٢٨٧) A آن عالی بی‌منتهاست.

(٢٢٨٨) C دوری for روزی. (٢٢٩٠) ABL Bul. زآن. (٢٢٩١) ABL Bul. بر آید.

(٢٢٩٢) A روِنا. (٢٢٩٢) A Bul. امتحان مارا, and so corr. in C.

۲۲۹۶ با زبانِ حالِ زر گوید که باش • ای مزوّر تا بر آید روز فاش
صد هزاران سال ابلیسِ لعین • بود اَبدال و امیر اَلمؤمنین
پنجه زد با آدم از نازی که داشت • گشت رسوا همچو سرگین وقت چاشت

دعا کردن بلعم باعور که موسی و قومش‌را ازین شهر که حصار داده‌اند بی مراد باز گردان

بَلْعَمِ باعُوررا خلقِ جهان • سُغْبه شد مانندِ عیسیٔ زمان
سجده ناوردند کس‌را دونِ او • صحّتِ رنجور بود افسونِ او
۲۴۰۰ پنجه زد با موسی از کبر و کمال • آن چنان شد که شنیدستی تو حال
صد هزار ابلیس و بلعم در جهان • همچنین بودست پیدا و نهان
این دورا مشهور گردانید اله • تا که باشند این دو بر باقی گواه
این دو دزد آویخت بر دارِ بلند • ورنه اندر قهر بس دزدان بُدند
این دورا پَرْچَم بسوی شهر بُرد • کشتگانِ قهررا نتْوان شمرد
۲۴۰۵ نازنینی تو ولی در حدِّ خویش • اللّه اللّه پا منه از حدّ بیش
گر زنی بر نازنین‌تر از خَودت • در تگِ هفتم زمین زیر آردت
قصّهٔ عاد و ثمود از بهرِ چیست • تا بدانی کانبیارا نازکیست
این نشانِ خَسْف و قَذْف و صاعقه • شد بیانِ عزِّ نَفْسِ ناطقه
جملهٔ حیوان‌را پیِ اِنسان بکُش • جملهٔ انسان‌را بکُش از بهرِ هُش
۲۴۱۰ هُش چه باشد عقلِ کُلِّ هوشمند • هوشِ جُزْوی هُش بود امّا نِژَنْد
جملهٔ حیواناتِ وَحْشی زآدمی • باشد از حیوانِ اِنْسی در کمی

(۲۳۹۶) B Bul. بود ز ابدال.

Heading: After گردان ABL Bul. add و مستجاب شدن دعای او

(۲۴۰۲) A تا کی. ABL Bul. باشد.　(۲۴۰۳) ABL از دار بلند, and so corr. in C. L اندر دهر.　(۲۴۰٤) B بستگان قهررا.

(۲۴۰۸) L این بیان خسف. A قذف صاعقه.

خونِ آنها خلق‌را باشد سبیل • چون نشد اعمالِ انسان‌را قبیل
عزّتِ وحشی بدین ساقط شدست • که مر انسان‌را مخالف آمدست
پس چه عزّت باشدت ای نادِره • چون شدی تو حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَه
۲۲۱۵ خر نشاید کُشت از بهرِ صلاح • چون شود وحشی شود خونش مُباح
گرچه خررا دانشِ زاجر نبود • هیچ معذورش نمی‌دارد وَدود
پس چو وحشی شد از آن دَم آدمی • کی بود معذور ای یارِ سَمی
لاجرم کُفّاررا شد خون مباح • همچو وحشی پیشِ نُشّاب و رِماح
جُفت و فرزندانشان جمله سبیل • زآنك وحشی‌اند از عقلِ جلیل
۲۲۲۰ باز عقلی کو رمد از عقلِ عقل • کرد از عقلی بحیوانات نقل

اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش و آمیزیٔ اهل دنیا خواستن و در فتنه افتادن،

همچو هاروت و چو ماروتِ شهیر • از بَطَر خوردند زهرآلود تیر
اعتمادی بودشان بر قُدسِ خویش • چیست بر شیر اعتماد گاومیش
گرچه او با شاخ صد چاره کند • شاخ‌شاخش شیرِ نر پاره کند
گر شود پُر شاخ همچون خارپُشت • شیر خواهد گاورا ناچار کُشت
۲۲۲۵ گرچه صَرْصَر بس درختان می‌کَنَد • هر گیاهی‌را مُنضَّر می‌کُنَد
بر ضعیفیٔ گیاه آن بادِ تُند • رحم کرد ای دل تو از قوّت ملُند

(۲۲۱۲) In the second hemistich ABL Bul. have زآنك وحشی‌اند از عقل جلیل, and so C in marg. After this verse L adds

خون ایشان خلق‌را باشد روا • زآنك ایشانرا نبند ایشان سزا

(۲۲۱۳) AB Bul. بدین افتاد پست, and so corr. in C. L افتاده‌است.

(۲۲۱۵) A چون نشاید. (۲۲۱۹) AB Bul. زآنك بی عقلند و مردود و ذلیل, and so C in marg. and L, which has مطرود و ذلیل. (۲۲۲۲) A با شیر.

(۲۲۲۵) C for هر مر. AL با گیاه سبز احسان می‌کند. B Bul. با گیاه تر وی احسان می‌کند, and so C in marg.

تیشه‌را زانبوهیٔ شاخ درخت • کی هراس آید ببُرّد لخت لخت
لیك بر برگی نکوبد خویش‌را • جز که بر نیشی نکوبد نیش‌را
شعله‌را زانبوهیٔ هیزم چه غم • کی رمد قصّاب زانبوهیٔ غنم
۲۲۳ پیشِ معنی چیست صورت بس زبون • چرخ‌را معنیش میدارد نگون
تو قیاس از چرخِ دولابی بگیر • گردِشش از کیست از عقلِ مُشیر
گردشِ این قالبِ همچون سپَر • هست از رُوحِ مستّر ای پسر
گردشِ این باد از معنیٔ اوست • همچو چرخی کو اسیرِ آبِ جوست
جَرّ و مَدّ و دَخْل و خَرْجِ این نَفَس • از که باشد جز زجانِ پُرهوس
۲۲۲٥ گاه جیمش میکند گه حا و دال • گاه صلحش میکند گاهی جدال
همچنین این بادرا یزدانِ ما • کرده بُد بر عاد همچون اژدها
باز هم آن بادرا بر مومنان • کرده بُد صلح و مراعات و امان
گفت اَلْمَعْنَی هُوَ اَللّه شیخِ دین • بحرِ معنیهای رَبّ اَلعالَمین
جملهٔ اطباقِ زمین و آسمان • همچو خاشاکی در آن بحرِ روان
۲۲٤ حملها و رقصِ خاشاك اندر آب • هم زآب آمد بوقتِ اضطراب
چونك ساکن خواهدش کرد از مِرا • سوی ساحل افگند خاشاك‌را

(۲۲۲۷) B از انبهی شاخ A ،که هراس. (۲۲۲۸) B جز که بر بیشی.
(۲۲۲۹) B از انبهی هیزم B ،از خیل غنم (۲۲۳۰) A میداری.
(۲۲۳۱) B ،گردشش از چیست. (۲۲۳۳) C in the second hemistich همچنان کو
for کو کان, corr. in marg. B Bul. حاکم انفاس اوست.
(۲۲۳٤) ABL Bul. جزر و مدّ. AC از کی باشد. A جزو جان. B بو الهوس.
(۲۲۳٥) After this verse Bul. adds:
گه یمینش میبرد گاهی یسار • گه گلستان میکند گاهیش خار
(۲۲۳٦) ABL Bul. همچنان این بادرا. (۲۲۳۷) After this verse L adds:
همچنین این ابررا یزدان پاك • کرده بر فرعون خون مهمناك
(۲۲٤۰) In C this verse follows v. ۲۲٤۳. Vv. ۲۲٤۰—۲۲٤۳ are suppl. in marg. B.

چون کَشَد از ساحلش در موجگاه * آن کند با او که صرصر با گیاه
این حدیث آخر ندارد باز ران * جانب هاروت و ماروت ای جوان

باقئ قصّهٔ هاروت و ماروت و نکال و عقوبت ایشان هم در دنیا بچاه بابل،

چون گناه و فسقِ خلقانِ جهان * می‌شد از شُبّاکه بر هر دو عیان
٢٢٤٥ دست خاییدن گرفتندی زخشم * لیک عیبِ خود ندیدندی بچشم
خویش در آیینه دید آن زشت مرد * رُو بگردانید از آن و خشم کرد
خویش‌بین چون از کسی جُرمی بدید * آتشی در وے زدوزخ شد پدید
حِمْیتِ دین خواند او آن کِبْررا * ننگرد در خویش نفسِ کِبْریا
حِمْیتِ دین‌را نشانی دیگرست * که از آن آتش جهانی اخضرست
٢٢٥٠ گفت حقشان گر شما روشن‌گرید * در سیه‌کارانِ مُغْفَل منگرید
شکر گویید ای سپاه و چاکران * رَسته‌اید از شهوت و از چاکِ ران
گر از آن معنی نهم من بر شما * مر شمارا بیش نپْذیرد سما
عصمتی که مر شمارا در تن‌است * آن زعکس، عصمت و حفظِ من‌است
آن زِمن بینید نه از خود هین و هین * تا نچرْبد بر شما دیوِ لعین

(٢٢٤٢) ABL که آتش با گیاه, and so corr. in C.
(٢٢٤٣) In C this verse follows the Heading.
Heading: L Bul. بقیّهٔ قصّه. After ماروت A proceeds: بر عصمت خویش و آمیزی اهل دنیا خواستن و در فتنه افتادن.
(٢٢٤٤) A om. و. In the second hemistich ABL Bul. have می‌شدی بر هر دو روشن آن زمان, and so C in marg. (٢٢٤٥) C in the second hemistich خویش‌بین (read خویش‌بینی) خویش‌بین‌را کرد چشم (read خشم), corr. in marg.
(٢٢٤٦) Suppl. in marg. C. (٢٢٤٨) B نفس گبر ما. L Bul. نفس گبررا.
(٢٢٤٩) C احقرست. (٢٢٥٠) B مغفّل. (٢٢٥١) L شهوت و از مثل آن.
(٢٢٥٢) A بر تنست. (٢٢٥٤) C om. نه. B نه زخود.

۲۲۵۵ آنچنان که کاتب وحی رسول * دید حکمت در خود و نور اُصول
خویش‌را هم‌لحنِ مرغانِ خدا * می‌شمرد آن بُد صفیری چون صدا
لحنِ مرغان‌را اگر واصف شوی * بر مرادِ مرغ کی واقف شوی
گر بیاموزی صفیرِ بلبلی * تو چه دانی کو چه دارد با گُلی
ور بدانی از قیاس و از گمان * چون زلب‌جُنبان گمانهای کران

بعیادت رفتن کرّ بر همسایهٔ رنجور خویش،

۲۲۶۰ آن کری‌را گفت افزون‌مایهٔ * که ترا رنجور شد همسایهٔ
گفت با خود کرّ که با گوشِ گران * من چه در یابم زگفتِ آن جوان
خاصه رنجور و ضعیف آواز شد * لیك باید رفت آنجا نیست بُد
چون ببینم کآن لبش جنبان شود * من قیاسی گیرم آنرا هم زخَود
چون بگویم چونی ای محنت‌کَشَم * او بخواهد گفت نیکم یا خوشم
۲۲۶۵ من بگویم شکر چه خوردی ابا * او بگوید شربتی یا ماشبا
من بگویم صَحّ نُوشت کیست آن * از طبیبان پیشِ تو گوید فلان
من بگویم بس مبارك‌پاست او * چونك او آمد شود کارت نکو
پایِ اورا آزمودستیم ما * هرکجا شد می‌شود حاجت روا
این جوابات قیاسی راست کرد * پیشِ آن رنجور شد آن نیك مرد
۲۲۷۰ گفت چونی گفت مُردم گفت شکر * شد ازین رنجور پُر آزار و نُکر

(۲۲۵۵) BL آنجانك. (۲۲۵۶) BL همصوت, and so written above in C.
(۲۲۵۸) C صفیری. (۲۲۵۹) ABL Bul. ور بدانی باشد آن هم از گمان, and so in marg. C. (۲۲۶۰) C یافت for گفت: (۲۲۶۳) Bul. آن لبش.
(۲۲۶۴) L نخواهد. A نیکم ناخوشم. (۲۲۶۵) AC possibly read خوردی ایا.
(۲۲۶۶) ABL صحّه نوشت. Bul. صح و نوشت.
(۲۲۶۷) After this verse L adds:
کر در آمد پیش رنجور و نشست * بر سر او خوش همی‌مالید دست
گوییا رنجوررا خاطر زکر * اندکی رنجیده بود ای پر هنر

کین چه شکرست او عدوِّ ما بُدست * گر قیاسی کرد و آن کژ آمدست
بعد از آن گفتش چه خوردی گفت زهر * گفت نُوشت صحّه افزون گشت قهر
بعد از آن گفت از طبیبان کیست او * کو همی‌آید بچاره پیشِ تو
گفت عزرایيل می‌آید برو * گفت پایش بس مبارك شاد شو
۲۲۷۵ گر برون آمد بگفت او شادمان * شکرِ آن از پیش گردم این زمان
گفت رنجور این عدوِّ جانِ ماست * ما ندانستیم کو کانِ جفاست
خاطرِ رنجور جویان صد سقط * تا که پیغامش کند از هر نمط
چون کسی کو خورده باشد آشِ بد * می‌بشوراند دلش تا قی کند
کظمِ غَیْظ اینست آنرا قی مکن * تا بیابی در جزا شیرین سخن
۲۲۸۰ چون نبودش صبر می‌پیچید او * کین سگ زن‌روسپئ حیز کو
تا بریزم بر وی آنچ گفته بود * کان زمان شیرِ ضمیرم خفته بود
چون عیادت بهرِ دل‌آرامیست * این عیادت نیست دشمن‌کامیست
تا ببیند دشمنِ خودرا نزار * تا بگیرد خاطرِ زشتش قرار
بس کسان که ایشان عبادتها کنند * دل برضوان و ثوابِ آن نهند
۲۲۸۵ خود حقیقت معصیت باشد خفی * آن کدر باشد که پندارد صفی
همچو آن کر که همی پنداشتست * کو نکویی کرد و آن بر عکس جست
او نشسته خوش که خدمت کرده‌ام * حقّ همسایه بجا آورده‌ام

(۲۲۷۱) A کین چه شکرست او عدوّ ما بدست, and so Bul. B گفت چه شکر او عدوّ ما بدست مگر, which is written above in C and in marg. A. با ما بدست,

(۲۲۷۲) B Bul. نوشت باد, and so corr. in C. (۲۲۷۳) AB Bul. که همی آید. L که یاید او.

(۲۲۷۵) A زپیشش شادمان The original reading of C is uncertain. In the second hemistich ABL Bul. have شکر کش کردم مراعات این زمان, and so corr. in marg. C. (۲۲۷۸) AB که خورده.

(۲۲۸٤) ABL Bul. بس کسان کایشان زطاعت گمرهند. B کایشان, and so AC in marg. Bul. و ثواب او. B Bul. دهند for نهند.

(۲۲۸۵) AB Bul. بس کدر کانرا تو پنداری صفی, and so C in marg.

(۲۲۸٦) Bul. بر عکس بست. (۲۲۸۷) L Bul. جای

بهرِ خود او آتشی افروخته‌است ٭ در دلِ رنجور و خودرا سوخته‌است
فَاتَّقُوا النّارَ الَّتی اَوْقَدْتُمُوا ٭ اِنَّکُمْ فی الْمَعْصِیَهْ اِزْدَدْتُمُوا
۲۳۹۰ گفت پیغمبر باعرابیّ ما ٭ صَلِّ اِنَّكْ لَمْ تُصَلِّ یا فَتی
از برای چارهٔ این خوفها ٭ آمد اندر هر نمازی اِهْدِنا
کین نمازمرا میآمیز ای خدا ٭ با نمازِ ضالّین واهْلِ ریا
از قیاسی که بکرد آن کَرگزین ٭ صحبتِ ده‌ساله باطل شد بدین
خاصّه ای خواجه قیاسِ حِسِّ دون ٭ اندر آن وحیی که هست از حدّ فزون
۲۳۹۵ گوشِ حسّ تو بحرف ار در خورست ٭ دان که گوشِ عیب‌گیرِ تو کَرست

اوّل کسی که در مقابلهٔ نصّ قیاس آورد ابلیس بود،

اوّل آنکس کین قیاسکها نمود ٭ پیشِ انوارِ خدا ابلیس بود
گفت نار از خاك بی شك بهترست ٭ من زنار و او زخاكِ اَكْدَرست
پس قیاسِ فرع بر اصلش کنیم ٭ او زظلمت ما زنورِ روشنیم
گفت حق نی بل که لا اَنْسابَ شد ٭ زهد و تقوی فضل‌را محراب شد
۲۴۰۰ این نه میراثِ جهانِ فانیست ٭ که بانْسابش بیابی جانیست
بلك این میراثهای انبیاست ٭ وارثِ این جانهای انقیاست
پورِ آن بو جهل شد مومن عیان ٭ پورهٔ آن نوح شد از گمرهان

(۲۳۸۹) ABL Bul. اوقدتم. ABL Bul. ازددتم. (۲۳۹۰) ABCL پیغامبر. AB Bul. بیك صاحب ریا for باعرابیّ ما, and so C in marg. (۲۳۹۳) L آن کر حنین. L Bul. شد باطل. After this verse L adds:

خواجه پندارد که طاعت میکند ٭ بیخبر کز معصیت جان می‌کند
این قیاس خویش‌را رو ترك کن ٭ کز قیاس تو شود ریشت کهن

(۲۳۹۴) BL از حد برون. (۲۳۹۵) L اندر خورست.

Heading: C om. در.

(۲۳۹۷) L خاك ابترست. (۲۴۰۰) C in the second hemistich وارث این جانهای جانیست, corr. in marg. (۲۴۰۱) L وارثش هم. (۲۴۰۲) ABL Bul. پور آن نوح نبی از گمرهان, and so corr. in C.

زادهٔ خاکی منوّر شد چو ماه * زادهٔ آتش توی رَوْ رُوسیاه
این قیاسات و تحرّی روزِ ابر * یا بشب مر قبله‌را کردست حَبْر
۲۴۰۵ لیك با خورشید و کعبه پیشِ رُو * این قیاس و این تحرّی‌را مجو
کعبه نادیده مکن رُو زو متاب * از قیاس اَللّٰهُ أَعْلَم بِالصَّواب
چون صفیری بشنوی از مرغِ حق * ظاهرش‌را یاد گیری چون سبق
وآنگهی از خود قیاساتی کنی * مر خیالِ محض‌را ذاتی کنی
اصطلاحاتیست مر ابدال‌را * که نباشد زآن خبر اقوال‌را
۲۴۱۰ مَنْطِقُ ٱلطَّیْرِی بصوْت آموختی * صد قیاس و صد هوس افروختی
همچو آن رنجور دلها از تو خست * کِر بپندارِ اصابت گشته مست
کاتبِ آن وحی زآن آوازِ مرغ * برده ظنّی کو بود انبازِ مرغ
مرغ پرّی زد مر اورا کور کرد * نك فرو بردش بقعرِ مرگ و درد
هین بعکسی یا بظنّی هم شما * در میُفتید از مقاماتِ سما
۲۴۱۵ گرچه هاروتید و ماروت و فزون * از همه بر بامِ نَحْنُ ٱلصَّافُّون
بر بدیهای بدان رحمت کنید * بر منی و خویش‌بینی کم تنید
هین مبادا غیرت آید از کمین * سَرْنگون افتید در قعرِ زمین
هر دو گفتند ای خدا فرمان تراست * بی امانِ تو امانی خود کجاست
آن همی‌گفتند و دلشان می‌طپید * بد کجا آید زما نِعْمَ ٱلْعَبِید
۲۴۲۰ خارخارِ دو فرشته هم نهشت * تا که تخمِ خویش‌بینی‌را نکشت

(۲۴۰۴) C تا بشب. (۲۴۰۵) C پیش او. (۲۴۰۸) L خیالی.
(۲۴۱۲) B وآن for زآن. L همباز مرغ. B همساز مرغ, and so in marg. C.
(۲۴۱۳) The words بقعر مرگ و درد are obliterated in C and have been suppl. in marg. (۲۴۱۵) L هاروتیت. (۲۴۱۶) B Bul. بر منی و خویش‌بین لعنت کنید, and so A in marg. C has خویش‌بین, but the remainder of the line is almost obliterated, and لعنت کنید has been suppl. in marg. The original reading appears to me to have been کم تنید. (۲۴۱۹) ABL Bul. این for آن. AL همه گفتند.
(۲۴۲۰) A om. L بهشت.

پس همی‌گفتند کای ارکانیان ٭ بی‌خبر از پاکِ روحانیان
ما برین گردون تُتُقها می‌تنیم ٭ بر زمین آییم و شادروان زنیم
عدل توزیم و عبادت آوریم ٭ باز هر شب سوی گردون بر پریم
تا شویم أُعْجوبهٔ دَوْرِ زمان ٭ تا نهیم اندر زمین امن و امان
۲۴۲۵ آن قیاسِ حالِ گردون بر زمین ٭ راست ناید فرق دارد در کمین

در بیان آنک حال خود و مستیِ خود پنهان باید داشت از جاهلان،

بشنو الفاظِ حکیمِ پردهٔ ٭ سَر همآنجا نِه که باده خَوردهٔ
مست از میخانهٔ چون ضال شد ٭ تَسْخَر و بازیچهٔ اطفال شد
می‌فتد این سو و آن سو هر رهی ٭ در گِل و می‌خنددش هر ابلهی
او چنین و کودکان اندر پِیَش ٭ بی‌خبر از مستی و ذوقِ مَیَش
۲۴۳۰ خلق اطفال‌اند جز مستِ خدا ٭ نیست بالغ جز رهیده از هوا
گفت دنیا لعْب و لهْوست و شما ٭ کودکیت و راست فرماید خدا
از لَعِب بیرون نرفتی کودکی ٭ بی ذکاتِ روح کَی باشی ذکی
چون جماعِ طفل دان این شهوتی ٭ که همی‌رانند اینجا ای فتی
آن جماعِ طفل چه بْوَد بازیی ٭ با جماعِ رُستمی و غازیی
۲۴۳۵ جنگِ خلقان همچو جنگِ کودکان ٭ جمله بی‌معنی و بی‌مغز و مُهان
جمله با شمشیرِ چوبین جنگشان ٭ جمله در لا یَنْفَعی آهنگشان
جمله‌شان گشته سواره بر نیی ٭ کین بُراقِ ماست یا دُلدُل‌پیی

(۲۴۲۱) A om. Suppl. in marg. C. (۲۴۲۲) Suppl. in marg. C. L عدل ورزیم.
(۲۴۲۶) Bul. بشنو این پند از حکیم. (۲۴۲۷) A مستی . B Bul. چونك از میخانه
از and so L, which has ,می‌فتد او سو بسو بر هر رهی A (۲۴۲۸) .مستی ضال شد
for او. L Bul. در رهی. (۲۴۳۱) Bul. کودکید. (۲۴۳۲) L ذکای روح Bul
زکات. BL باشد . Bul. زکی. (۲۴۳۳) B همی‌رایند. (۲۴۳۴) C با جماعی.

حامل‌انـد و خود زجهل افراشته * راکب محمولِ رَه پنداشته
باش تا روزی که محمولان حق * اسب‌تازان بگذرند از نُه طبق
۲۴۴۰ تَعْرُجُ ٱلرُّوحُ إِلَيْهِ وَٱلْمَلَكْ * مِنْ عُرُوجِ ٱلرُّوحِ يَهْتَزُّ ٱلْفَلَكْ
همچو طفلان جمله‌تان دامن‌سوار * گوشهٔ دامن گرفته اسب‌وار
از حق إِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغْنِي رسید * مَرْکبِ ظن بر فلکها کی دوید
أَغْلَبُ ٱلظَّنَّيْنِ فِي تَرْجِيحِ ذَا * لَا تُمَارِي ٱلشَّمْسَ فِي تَوْضِيحِهَا
آنگهی بینید مَرْکبهای خویش * مرکبی سازیده‌اید از پایِ خویش
۲۴۴۵ وهم و فکر و حسّ و اِدراکِ شما * همچو نی دان مرکب کودک هلا
علمهای اهلِ دل حمّالشان * علمهای اهلِ تن احمالشان
علم چون بر دل زند یاری شود * علم چون بر تن زند باری شود
گفت ایزد يَحْمِلُ أَسْفَارَهُ * بار باشد علم کآن نبْود زهُو
علم کآن نبْود زهُو بی واسطه * آن نپاید همچو رنگِ ماشطه
۲۴۵۰ لیك چون این باررا نیکو کشی * بار برگیرند و بخشندت خَوشی
هین مکش بهر هوا این بارِ علم * تا شوی راکب تو بر رهوارِ علم
تا که بر رهوارِ علم آیی سوار * بعد از آن افتد ترا از دوش بار
از هواها کی رهی بی جامِ هُو * ای زهُو قانع شده با نامِ هُو
از صفت وز نام چه زاید خیال * وآن خیالش هست دلّالِ وصال
۲۴۵۵ دیدهٔ دلّال بی مدلول هیچ * تا نباشد جادّه نبْود غول هیچ
هیچ نامی بی حقیقت دیده * یا زگاف و لامِ گُل گُل چیده
اِسْم خواندی رَو مُسَمّی‌را بجو * مه ببالا دان نه اندر آبِ جو
گر زنام و حرف خواهی بگذری * پاك کن خودرا زخود هین یکسری

(۲۴۳۸) و خود obliterated in C and suppl. in marg. ABL Bul. راکب و محمول.
(۲۴۴۴) ABL سازیده‌ایت. (۲۴۵۱) B Bul. تا ببینی در درون انبار علم, and so AC in marg. A رهوار بر رهوار علم.
(۲۴۵۳) Suppl. in marg. C. L om. (۲۴۵٤) A چه آید.

همچو آهن زآهنی بی رنگ شو * در ریاضت آینه بی ژنگ شو
۲۴۶۰ خویش‌را صافی کن از اوصافِ خود * تا ببینی ذاتِ پاكِ صافِ خود
بینی اندر دل علومِ انبیا * بی کتاب و بی مُعید و اوستا
گفت پیغمبر که هست از اُمّتم * کو بُوَد همگوهر و همهمّتم
مر مرا زآن نور بیند جانشان * که من ایشانرا همی بینم از آن
بی صَحیحَیْن و احادیث و رُواة * بلك اندر مشربِ آبِ حیوة
۲۴۶۵ سِرِّ اَمْسَینا لَکُرْدِیًّا بدان * رازِ اَصْبَحْنا عَرابیًّا بخوان
ور مثالی خواهی از علمِ نهان * قصّه گو از رومیان و چینیان

قصّهٔ مری کردن رومیان و چینیان در علم نقّاشی و صورتگری،

چینیان گفتند ما نقّاش‌تر * رومیان گفتند مارا کرّ و فَر
گفت سلطان امتحان خواهم درین * کز شماها کیست در دعوی گزین
چینیان و رومیان بحث آمدند * رومیان از بحث در مکث آمدند
۲۴۷۰ چینیان گفتند یك خانه بما * خاصّه بسْپارید و یك آن شما
بود دو خانه مقابل دَر بدَر * زآن یکی چینی ستد رومی دگر
چینیان صد رنگ از شه خواستند * شه خزینه باز کرد آن تا ستند
هر صباحی از خزینه رنگها * چینیانرا راتبه بود از عطا

(۲۴۵۹) ABL زنگ for ژنگ. (۲۴۶۰) Bul. پاك و صاف.
(۲۴۶۲) ABCL پیغامبر. (۲۴۶۳) ABL Bul. بینم بدان. (۲۴۶۴) BL Bul. روات. AB Bul. حیات. (۲۴۶۵) After this verse Bul. adds:

بو الوفا گر بود کُردی در رواح * لیك با نطق عرب کرده صباح

Heading: Bul. مرا کردن.
(۲۴۶۸) L کز شما خود کیست. (۲۴۶۹) In the first hemistich A has اهل روم و چین در بحث آمدند, and so AC in marg. BL اهل چین و روم چون حاضر شدند. Bul. چینیان با رومیان بحث آمدند. In the second hemistich ABL Bul. have رومیان در علم واقف‌تر بدند. (۲۴۷۰) BL Bul. خاص. (۲۴۷۲) AB Bul. پس خزینه باز کرد آن ارجمند, and so C in marg. L باز کرد اندر پسند.

رومیان گفتند نی لون و نه رنگ * در خور آید کاررا جز دفعِ زنگ
۲٤۷۵ در فرو بستند و صیقل می‌زدند * همچو گردون ساده و صافی شدند
از دو صد رنگی بیرنگی رهیست * رنگ چون ابرست و بیرنگی مهیست
هرچ اندر ابر ضَو بینی و تاب * آن زاَختر دان و ماه و آفتاب
چینیان چون از عمل فارغ شدند * از پی شادی دُهُلها می‌زدند
شه در آمد دید آنجا نقشها * می‌ربود آن عقل‌را وقت لقا
۲٤۸۰ بعد از آن آمد بسوی رومیان * پرده‌را بر داشت رومی از میان
عکسِ آن تصویر و آن کردارها * زد برین صافی شده دیوارها
هرچ آنجا دید اینجا به نمود * دیده‌را از دیده‌خانه می‌ربود
رومیان آن صوفیانند ای پدر * بی زتکرار و کتاب و بی هنر
لیك صیقل کرده‌اند آن سینها * پاك از آز و حرص و بُخل و کینها
۲٤۸۵ آن صفای آینه لا شك دلست * کو نقوش بی‌عددرا قابلست
صورتِ بی‌صورتِ بی‌حدِّ غَیْب * زآینهٔ دل دارد آن موسی بجَیْب
گرچه آن صورت نگنجد در فلك * نه بعرش و کُرسی و نی بر سَمَك
زآنك محدودست و معدودست آن * آینهٔ دل‌را نباشد حد بدان
عقل اینجا ساکت آمد یا مُضِل * زآنك دل با اوست یا خود اوست دل
۲٤۹۰ عکسِ هر نقشی نتابد تا ابد * جز زدل هم با عدد هم بی عدد

(۲٤۷٤) B Bul. نی نقش و نه رنگ, and so corr. in C. Bul. دفع ژنگ.
(۲٤۷۵) L و صافی آمدند. (۲٤۷۸) L از عمل باز آمدند.
(۲٤۷۹) ABL Bul. عقل‌را و فهم‌را, and so C in marg.
(۲٤۸۰) ABL Bul. پرده‌را بالا کشیدند از میان, and so in marg. C.
(۲٤۸۱) CL زد بر آن. (۲٤۸٤) L Bul. پاك ز آز.
(۲٤۸۵) AB وصف for لا شك, and so corr. in C. ABL Bul. صورت بی‌منتهارا قابلست, and so C in marg. (۲٤۸٦) AB Bul. تافت بر موسی زجیب, and so C in marg. L آینهٔ دل‌راست در مضمون جیب. (۲٤۸۷) ABL Bul. نی بعرش و فرش و دریا و سمك, and so C in marg. (۲٤۸۸) L حد بذان. (۲٤۸۹) B om. دل after زآنك. C تا (تا) خود. (۲٤۹۰) AL بتابد.

تا ابد هر نقشِ نو کآید برو * می‌نماید بی قصوری اندرو
اهلِ صیقل رَسته‌اند از بو و رنگ * هر دمی بینند خوبی بی درنگ
نقش و قِشْرِ علم‌را بگْذاشتند * رایتِ عَیْنُ ٱلْیَقِین افراشتند
رفت فکر و روشنایی یافتند * نَحْر و بَحْرِ آشنایی یافتند
۲۴۹۵ مرگ کین جمله ازو در وحشت‌اند * می‌کنند این قوم بر وی ریش‌خند
کس نیابد بر دلِ ایشان ظفر * بر صَدَف آید ضرر نی بر گُهَر
گرچه نَحْو و فِقْه‌را بگْذاشتند * لیك مَحْو و فقررا بر داشتند
تا نقوشِ هشت جنّت تافتست * لوحِ دلشان‌را پذیرا یافتست
صد نشان از عرش و کُرسی و خَلا * چه نشان بل عینِ دیدارِ خدا

پرسیدن پیغامبر علیه السّلام مر زیدرا امروز چونی و چون بر خاستی و جواب گفتن او که أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا یا رَسُولَ ٱللّٰهِ،

۲۵۰۰ گفت پیغمبر صباحی زَیْدرا * کَیْفَ أَصْبَحْتَ ای صحابیِ با صفا
گفت عَبْدًا مُؤْمِنًا باز اوش گفت * کو نشان از باغِ ایمان گر شِگُفت
گفت تشنه بوده‌ام من روزها * شب نخُفْتستم زعشق و سوزها
تا زروز و شب گذر کردم چنان * که از اِسْپر بگْذرد نوكِ سنان

(۲۴۹۱) ABL Bul. بی حجابی اندرو and so C in marg. After this verse L adds
اهل صیقل رسته‌اند از رنگ و بو * جملهٔ اشکال بنماید درو
(۲۴۹۴) C probably نهر و بحر, corr. in marg. B بحر و نحر. L فعر بحر. A و آشنایی.
(۲۴۹۵) L کِ جمله. (۲۴۹۷) C محو فقررا. (۲۴۹۹) AB Bul. om. L کرسیٔ خلا. Instead of this verse AB Bul. have:
برترند از عرش و کرسی و خلا * ساکنانِ مقعدِ صدقِ خدا
and so C in marg. L has both verses, the verse برترند الخ coming first.
Heading: Bul. مؤمنا حقا.
(۲۵۰۰) ABCL پیغامبر. AB رفیق با صفا, and so corr. in C.
(۲۵۰۱) A بازوش گفت.

که از آن سو مولِد و مادّت یکیست * صد هزاران سال و یکساعت یکیست
٢٥٠٥ هست ابدرا و ازل‌را اتّحاد * عقل‌را ره نیست آن سو زافتقاد
گفت ازین ره کو ره‌آوردی بیار * کو نشانِ یك‌رَهی زآن خوش دیار
گفت خلقان چون ببینند آسمان * من ببینم عرش‌را با عرشیان
هشت جنّت هفت دوزخ پیشِ من * هست پیدا همچو بُت پیشِ شمن
یك بیك وا می‌شناسم خلق‌را * همچو گندم من زجَو در آسیا
٢٥١٠ که بهشتی کیست و بیگانه کیست * پیشِ من پیدا چو مار و ماهیست
روزِ زادن روم و زنگ و هر گروه * یَوْمَ تَبْیَضُّ وَتَسْوَدُّ وُجُوه
پیش ازین هرچند جان پُرعیب بود * در رَحِم بود و زخلقان غیب بود
الشَّقِیُّ مَنْ شَقِیَ فی بَطْنِ الْاُمّ * مِنْ سِماتِ اللّٰهِ یُعْرَفْ کُلُّهُم
تن چو مادر طفلِ جان‌را حامله * مرگ دردِ زادنست و زَلْزَله
٢٥١٥ جملهٔ جانهای گذشته منتظر * تا چگونه زاید آن جانِ بَطِر
زنگیان گویند خود از ماست او * رومیان گویند نی زیباست او
چون بزاید در جهانِ جان و جُود * پس نمانَد اختلافِ بیض و سود
گر بود زنگی برندش زنگیان * ور بود رومی کَشَندش رومیان
تا نزاد او مُشْکِلاتِ عالَمست * آنك نازاده شناسد او کَمست

(٢٥٠٤) ABL Bul. که از آن سو جملهٔ ملّت یکیست, and so corr. in C.
(٢٥٠٥) ABL Bul. هست ازل‌را و ابدرا. AB Bul. زآن سو. A om. ز before افتقاد.
(٢٥٠٦) In the second hemistich ABL Bul. have در خورِ فهم و عقول این دیار, and so C in marg (٢٥٠٧) AL ما همی‌بینیم عرش و عرشیان, corr. in marg.
(٢٥٠٩) L من for وا. (٢٥١١) BL Bul. این زمان پیدا شده بر این گروه, and so AC in marg. (٢٥١٢) C پیش ازین زادن ..... عیب بود, corr. above. The words following زادن are illegible. L بی جیب. (٢٥١٣) ABL Bul. من سمات الجسم يعرف حالهم, and so in marg. C. (٢٥١٥) L طفل بطر.
(٢٥١٦) ABL Bul. گویند بس زیباست. (٢٥١٧) C چون نزاید. L چون بر آید. L جان از وجود. L پس نماید. (٢٥١٨) ABL Bul. رومرا رومی برد هم از میان, and so C in marg. (٢٥١٩) L آنك او نازاده بشناسد کم است.

۲۰۲۰ او مگر یَنْظُر بِنُورِ ٱللّه بود * کاندرونِ پوست اورا ره بود
اصلِ آبِ نطفه اِسپیدست و خَوش * لیك عکسِ جانِ رومی و حَبَش
می‌دهد رنگ أَحْسَنُ ٱلتَّقْوِیم‌را * تا بأَسْفَلْ می‌بَرَد این نیم‌را
این سخن پایان ندارد باز ران * تا نمانیم از قطارِ کاروان
یَوْمَ تَبْیَضُّ وَتَسْوَدُّ وُجُوه * تُرك و هندورا زِکی مانَد شُکوه
۲۰۲۵ در رَحِم پیدا نباشد هند و تُرك * چونك زاید بیندش زار و سترگ
جمله‌را چون روزِ رستاخیز من * فاش می‌بینم چو خلقان مرد و زن
هین بگویم یا فرو بندم نَفَس * لب گزیدش مصطفی یعنی که بس
یا رسول اللّه بگویم سرِّ حشر * در جهان پیدا کنم امروز نشر
هِل مرا تا پرده‌هارا بر درم * تا چو خورشیدی بتابد گوهرم
۲۰۳۰ تا کسوف آید زمن خورشیدرا * تا نمایم نخل‌را و بید‌را
وا نمایم رازِ رستاخیزرا * نقدرا و نقدِ قلب‌آمیزرا
دستها ببریده اصحابِ شمال * وا نمایم رنگِ کفر و رنگِ آل
وا گشایم هفت سوراخِ نفاق * در ضیای ماهِ بی خسف و محاق
وا نمایم من پلاس اشقیا * بشْنوانم طبل و کوسِ انبیا
۲۰۳۵ دوزخ و جنّات و برزخ در میان * پیشِ چشمِ کافران آرم عیان
وا نمایم حَوْضِ کَوْثَررا بجوش * کآب بر رُوشان زند بانگش بگوش
وآنك تشنه گِرْدِ کوثر می‌دوند * یك بیك‌را نام وا گویم کیند

(۲۰۲٤) ABL آن گروه ترك و هندو شهره گردد زآن گروه, and so Bul., which has, and C in marg. After this verse L adds the Heading جواب زید رسول‌را صلّی اللّه علیه وسلّم که احوال خلق بر من پوشیده نیست. (۲۰۲٦) ABL Bul. از می‌بینم عیان, مرد و زن, and so corr. in C. (۲۰۳۱) A تا نمایم. (۲۰۳۲) L om. و. (۲۰۳٤) A Bul. طبل کوس. (۲۰۳۵) L دارم عیان. (۲۰۳٦) L بر رویش
(۲۰۳۷) AL یك بیك‌را وا نمایم تا کیند. B Bul. have:
وآن کسان که تشنه بر گردش دوان * گشته‌اند این دم نمایم من عیان
and so AC in marg.

می‌باید دوششان بر دوشِ من * نعره‌هاشان می‌رسد در گوشِ من
اهلِ جنّت پیشِ چشمم زاختیار * درکشیده یکدگررا در کنار
۲۵۴۰ دستِ همدیگر زیارت می‌کنند * وز لبان هم بوسه غارت می‌کنند
کَر شد این گوشم زبانگِ واه واه * از خَسان و نعرهٔ وا حَسْرتاه
این اشارتهاست گویم از نُغُول * لیک می‌ترسم زآزارِ رسول
همچنین می‌گفت سرمست و خراب * داد پیغمبر گریبانش بتاب
گفت هین درکش که اسبت گرم شد * عکسِ حَق لا یَسْتَحِی زد شرم شد
۲۵۴۵ آینهٔ تو جَست بیرون از غلاف * آینه و میزان کجا گوید خلاف
آینه و میزان کجا بندد نَفَس * بهرِ آزار و حیای هیچ کس
آینه و میزان محکهای سَنی * گر دو صد سالش تو خدمت میکنی
کز برای من بپوشان راستی * بر فزون بنما و منما کاستی
اوت گوید ریش و سَبْلت بر مخند * آینه و میزان و آنگه ریو و بند
۲۵۵۰ چون خدا مارا برای آن فراخت * که بما بتوان حقیقت‌را شناخت
این نباشد ما چه ارزیم ای جوان * کی شویم آیینِ روی نیکوان
لیک درکش در نمد آیینه‌را * گر تجلّی کرد سینا سینه‌را
گفت آخر هیچ گنجد در بغل * آفتابِ حقّ و خورشیدِ ازل
هم بغل‌را هم دغل‌را بر دَرَد * نی جنون ماند بپیشش نی خِرَد
۲۵۵۵ گفت یك اِصْبَع چو بر چشمی نهی * بینی از خورشید عالم‌را تهی
یك سرِ انگشت پردهٔ ماه شد * وین نشانِ ساتریِّ الله شد

(۲۵۴۰) AB Bul. از لبان. After this verse B inserts verse ۲۶۲۷, with آنك for وآنك. (۲۵۴۱) ABL Bul. زبانگ آه آه. (۲۵۴۲) A از آزار.
(۲۵۴۳) ABCL پیغامبر. (۲۵۴۷) ABL Bul. خدمتها کنی, and so C in marg.
(۲۵۴۹) L اوش گوید. A دیو بند. Bul. ریو بند. L ریو و پند.
(۲۵۵۲) Suppl. in marg. C. BC کر تجلّی. (۲۵۵۴) ABL Bul. هم دغل‌را هم بغل‌را.
(۲۵۵۵) L لیك یك اصبع. AB بیند
(۲۵۵۶) L پس for یك. B Bul. ساتریِّ شاه.

تا بپوشاند جهانرا نُقطهٔ * خسف گردد آفتاب از سَقطهٔ
لب ببند و غَوْرِ دریایی نگر * بحررا حق کرد محکوم بشر
همچو چشمهٔ سَلْسَبیل و زَنْجَبیل * هست در حکم بهشتیٔ جلیل
۲۵۶۰ چار جوی جنّت اندر حکمِ ماست * این نه زورِ ما زفرمانِ خداست
هرکجا خواهیم داریمش روان * همچو سِحْر اندر مُرادِ ساحران
همچو این دو چشمهٔ چشمِ روان * هست در حکمِ دل و فرمانِ جان
گر بخواهد رفت سوی زهر و مار * ور بخواهد رفت سوی اعتبار
گر بخواهد سوی محسوسات رفت * ور بخواهد سوی ملبوسات رفت
۲۵۶۵ گر بخواهد سوی کُلّیّات راند * ور بخواهد سوی جُزْویّات ماند
همچنین هر پنج حس چون نایزه * بر مراد و امرِ دل شد جایزه
هر طَرَف کی دل اشارت کردشان * می‌رود هر پنج حس دامن کشان
دست و پا در امرِ دل اندر مَلا * همچو اندر کفِّ موسی آن عصا
دل بخواهد پا در آید زُو برقص * یا گریزد سوی افزونی زنقص
۲۵۷۰ دل بخواهد دست آید در حساب * با اصابع تا نویسد او کتاب
دست در دستِ نهانی مانده‌است * او درون تن‌را برون بنْشانده‌است
گر بخواهد بر عدو ماری شود * ور بخواهد بر ولی یاری شود
ور بخواهد کفچهٔ در خوردنی * ور بخواهد همچو گُرزِ دَه‌مَنی
دل چه می‌گوید بدیشان ای عجب * طُرْفه وصلت طرفه پنهانی سبب
۲۵۷۵ دل مگر مُهرِ سُلیمان یافتست * که مهارِ پنج حس بر تافتست

(۲۵۵۷) AL Bul. مهر گردد منکسف از سقطهٔ, and so B (which reads منخسف) and C in marg. (۲۵۵۸) A Bul. دریا می‌نگر. (۲۵۵۹) L بهشتی خلیل.

(۲۵۶۳) Bul. زهر مار. In the following passage (vv. ۲۵۶۳—۲۵۷۳) L always بخواهد for بخواهد. (۲۵۶٤) L Bul. ور for گر. (۲۵٦۵) L Bul. ور for گر. ABL Bul. حبس جزویات. (۲۵٦٦) B نایژه. Bul. بر مراد امر.

(۲۵٦۸) ABL Bul. دست موسی, and so corr. in C. (۲۵۷۰) C یا اصابع.

(۲۵۷۲) C بر ولی باری شود. (۲۵۷۳) L کُند for گرز.

پنج حسّی از برون میسورِ او * پنج حسّ از درون مأمورِ او
ده حس است و هفت اندام و دگر * آنچ اندر گفت نآید می‌شمر
چون سُلیمانی دلا در مهتری * بر پری و دیو زن انگشتری
گر درین مُلکت بَری باشی زریو * خاتم از دستِ تو نسْتانَد سه دیو
۲۵۸۰ بعد از آن عالم بگیرد اسمِ تو * دو جهان محکومِ تو چون جسمِ تو
ور زدستت دیو خاتم‌را ببرد * پادشاهی فوت شد بختت بمرد
بعد زآن یا حَسْرتا شد یا عِباد * بر شما محتوم تا یَوْم اَلتَّناد
ور تو ریوِ خویشتن‌را مُنکِری * از ترازو وآینه کَی جان بَری

متّهم کردن غلامان و خواجه‌تاشان مر لقمانرا کی آن میوهای تَرْوَنْده که می‌آوردیم او خورده‌است،

بود لُقمان پیشِ خواجهٔ خویشتن * در میانِ بندگانش خوارْتن
۲۵۸۵ می‌فرستاد او غلامانرا بباغ * تاکه میوه آیدش بهرِ فراغ
بود لقمان در غلامان چون طُفَیْل * پُر معانی تیره‌صورت همچو لَیْل
آن غلامان میوهای جمع‌را * خوش بخوردند از نهیبِ طمع‌را
خواجه‌را گفتند لقمان خورد آن * خواجه بر لقمان تُرُش گشت و گران
چون تفحّص کرد لقمان از سبب * در عتابِ خواجه‌اش بگْشاد لب
۲۵۹۰ گفت لقمان سیّدا پیشِ خدا * بندهٔ خاین نباشد مرتضا
امتحان کن جمله‌مان‌را ای کریم * سیرمان در ده تو از آبِ حمیم
بعد از آن مارا بصحرایی کَلان * تو سواره ما پیاده می‌دَوان

(۲۵۷۶) L پنج حس اند L bis. از برون منشور او. (۲۵۷۷) A اندام دگر.
(۲۵۸۰) L زاسم تو. (۲۵۸۳) CL مختوم. (۲۵۸۴) In the first hemistich ABL Bul. have مکر خودرا گر تو انکار آوری, and so C in marg.
(۲۵۸۵) Bul. میوه آردش. (۲۵۸۸) B خواجهٔ لقمان. Bul. ترش کرد.
(۲۵۹۱) AL جمله مارا. L سیر ما. (۲۵۹۲) L Bul. بران for کلان. L سوار و ما.

آنگهان بنگر تو بَدکرداررا • صُنعهاے کاشفِ ٱلْأَسْرارِرا
گشت ساقی خواجه از آبِ حمیم • مر غلامانرا و خوردند آن زنیم
۳۵۹۵ بعد از آن میراندشان در دشتها • میدویدندے میانِ کشتها
قَی در افتادند ایشان از عنا • آب می‌آورد زیشان میوها
چونك لقمان‌را در آمد قی زناف • می بر آمد از درونش آبِ صاف
حکمتِ لقمان چو داند این نمود • پس چه باشد حکمتِ رَبِّ ٱلْوُجُود
یَوْمَ تُبْلَی ٱلسَّرَایِرُ کُلُّهَا • بَانَ مِنْکُم کَامِنٌ لا یُشْتَهَی
۳۶۰۰ چون سُقُوا مَآءً حمیمًا قُطِّعَتْ • جُمْلَةُ ٱلأَسْتَارِ مِمَّا أَفْظَعَتْ
نار از آن آمد عذابِ کافران • که حجررا نار باشد امتحان
آن دلِ چون سنگِ مارا چند چند • نرم گفتیم و نمی‌پذرفت پند
ریشِ بَدرا داروی بَد یافت رگ • مر سرِ خررا سزد دندانِ سگ
ٱلْخَبِیثَاتُ لِلْخَبِیثِینَ حکمتست • زشت‌را هم زشت جُفت و بابتست
۳۶۰۵ پس تو هر جفتی که میخواهی برو • مَحْو و همشکل و صفاتِ دوست شو
نور خواهی مُسْتَعِدِّ نور شو • دُور خواهی خویش‌بین و دُور شو
ور رهی خواهی ازین سجنِ خَرِب • سر مکش از دوست وَٱسْجُدْ وَٱقْتَرِب

بقیّهٔ قصّهٔ زید در جواب رسول علیه السّلام،

این سخن پایان ندارد خیز زَید • بر بُراقِ ناطقه بر بند قید
ناطقه چون فاضح آمد عیب‌را • میدراند پردهاے غیب‌را

(۳۵۹۵) ABL Bul. میدویدند آن نفر تحت و علا, and so C in marg. After this verse Bul. adds: آنچنان گشتند در صحرا دوان • شد نمایان قیء و استفراغشان
(۳۵۹۹) ABCL والسرایر. (۳۶۰۰) ABCL افضعت. Bul. افضحت.
(۳۶۰۲) Bul. چون سنگرا ما. L نرم میگفتیم و نپذیرفت. (۳۶۰٤) ABCL Bul. الخبیثین.
(۳۶۰۵) L هر راهی که. AB Bul. همشکل صفات. L صفات او بشو. (۳۶۰٦) A om. و.
Heading: L has: بقیّهٔ قصّهٔ حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم در جواب زید رضی الله عنه.
(۳۶۰۹) Bul. فاضح آید.

۲۶۱۰ غیب مطلوبِ حق آمد چند گاه * این دُهُل‌زن‌را بران بر بند راه
تنگ مران در کَش عنان مستور به * هرکس از پندارِ خود مسرور به
حق همی‌خواهد که نومیدانِ او * زین عبادت هم نگردانند رُو
هم بر اومیدے مشرّف می‌شوند * چند روزے در رکابش می‌دوند
خواهد آن رحمت بتابد بر همه * بر بد و نیك از عمومِ مرحمه
۲۶۱۵ حق همی‌خواهد که هر میر و اسیر * با رجا و خوف باشند و حذیر
این رجا و خوف در پرده بود * تا پسِ این پرده پرورده شود
چون دریدی پرده کو خوف و رجا * غیب‌را شد کرّ و فرّ و اِبْتلا
بر لبِ جُو بُرْد ظنّی یك فتا * که سُلَیْمانست ماهی‌گیرِ ما
گر وَیَست این از چه فردست و خفیست * ورنه سیمای سلیمانیش چیست
۲۶۲۰ اندرین اندیشه می‌بود او دُودِل * تا سلیمان گشت شاه و مُسْتَقِل
دیو رفت از مُلك و تختِ او گریخت * تیغِ بختش خونِ آن شیطان بریخت
کرد در انگشتِ خود انگشتری * جمع آمد لشکرِ دیو و پری
آمدند از بهرِ نظّاره رجال * در میانشان آنك بُد صاحب خیال
چونك کف بگشاد و دید انگشتری * رفت اندیشه و تحرّے یکسرے
۲۶۲۵ بالك آنگاهاست کآن پوشیده‌است * این تحرّی از پیِ نادیده‌است

(۲۶۱۳) After this verse L adds:

هم مشرف در عبادتهای او * مشتغل گشته بطاعتهای او

(۲۶۱۴) AB هم باومیدی. Bul. بامیدی. L بر امیدی. (۲۶۱۶) Bul. پرورده بود.

(۲۶۱۷) B Bul. کرّ و فرّی بر ملا, and so A (which has فرّ), and C in marg. L کرّ و فرّ اندر ملا. (۲۶۱۸) C و ماهی گیر.

(۲۶۲۰) Bul. om. و. L و شاه مستقل.

(۲۶۲۱) In A the hemistichs are transposed.

(۲۶۲۴) ABL Bul. چون در انگشش بدید انگشتری, and so C in marg. ABL Bul. اندیشه و گمانش, and so corr. in C.

(۲۶۲۵) ABL Bul. وهم آنگاهست, and so corr. in C.

شد خیالِ غایب اندر سینه زفت • چونك شد حاضر خیالِ او برفت
گر سمای نور بی بارنده نیست • هم زمینِ نار بی بالنده نیست
یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ می‌باید مرا • زآن ببستم روزنِ فانی سرا
گر گشایم روزنش چون روزِ صور • چون بگویم هَلْ تَرَی فِیهَا فُطُور
۳۶۴۰ تا درین ظلمت تحرّیها کنند • هر کسی رُو جانبی می‌آورند
مدّتی معکوس باشد کارها • شحنه‌را دزد آورد بر دارها
تا که بس سلطان و عالی‌همّتی • بندهٔ بندهٔ خود آید مدّتی
بندگی در غیب آمد خوب و کَش • حفظِ غیب آمد در استعباد خَوش
کُو که مدحِ شاه گوید پیشِ او • تا که در غیبت بود او شرم‌رُو
۳۶۴۵ قلعه‌داری کز کنارِ مملکت • دُور از سلطان و سایهٔ سلطنت
پاس دارد قلعه‌را از دشمنان • قلعه نفروشد بمالِ بی‌کران
غایب از شه در کنارِ ثغرها • همچو حاضر او نگه دارد وفا
نزدِ شه بهتر بود از دیگران • که بخدمت حاضرند و جان‌فشان
پس بغیبت نیمِ ذرّهٔ حفظِ کار • به که اندر حاضری زآن صد هزار
۳۶۵۰ طاعت و ایمان کنون محمود شد • بعدِ مرگ اندر عیان مردود شد
چونك غیب و غایب و روپوش به • پس دهان بر بند ما خاموش به
ای برادر دست وا دار از سخن • خود خدا پیدا کند علمِ لَدُن

(۳۶۳۶) C خیالی غایب. A خیال غیب. C سینه نفت. ABL Bül. حاضر شد, and so corr. in C. The following words have been altered in C. The original reading may have been خیال دوست رفت. (۳۶۳۸) A om. (۳۶۳۹) A om. BL Bul. in the first hemistich: چون شکافم آسمانرا در ظهور, and so corr. in marg. C.

(۳۶۴۰) ABL Bul. تحرّی گسترند, and so in marg. C.

(۳۶۴۶) In L the hemistichs are transposed.

(۳۶۴۸) ABL Bul. پیش شه او به بود, and so in marg. C.

(۳۶۵۱) AB Bul. بر بند و لب خاموش به and so L, which om. و. In C لب is written above ما.

بس بود خورشیدرا رویش گواه * أَیُّ شَیْءٍ أَعْظَمُ ٱلشَّاهِد اِلٰه

نه بگویم چون قرین شد در بیان * هم خدا و هم مَلَك هم عالمان

۲٦٤٥ يَشْهَدُ ٱللّٰه وَٱلْمَلَك وَأَهْلُ ٱلْعُلُوم * أَنَّهُ لا رَبَّ إلّا مَنْ يَدُوم

چون گواهی داد حق که بُوَد مَلَك * تا شود اندر گواهی مشترك

زآنك شَعْشاع و گواهئ آفتاب * بر نتابد چشم و دلهای خراب

چون خفاشی کو تفِ خورشیدرا * بر نتابد بسْگلد اومیدرا

پس ملایك‌را چو ما هم یار دان * جلوه‌گر خورشیدرا بر آسمان

۲٦٥٠ کین ضیا ما زآفتابی یافتیم * چون خلیفه بر ضعیفان تافتیم

ماهِ نو یا هفت‌روزه یا که بَدْر * مرتبهٔ هر یك ملك در نور و قَدْر

زاجنحهٔ نورِ ثُلاثَ أَوْ رُباع * بر مَراتب هر مَلَك‌را آن شُعاع

همچو پرهای عقولِ اِنسیان * که بسی فرقستشان اندر میان

پس قرینِ هر بَشَر در نیك و بد * آن مَلَك باشد که هم‌قدرش بود

۲٦٥٥ اعمشی کو ماه‌را هم بر نتافت * اختر اندر رهبری بر وی بتافت

(۲٦٤٤) Bul. خود for چون.

(۲٦٤٥) L om. و before اهل.

(۲٦٤٧) ABL Bul. حضور آفتاب, and so corr. in C.

(۲٦٤٨) L Bul. بگسلد امیدرا.

(۲٦٤٩) B هم‌راز دان. L چو ماهان بار دان.

(۲٦٥١) ABL Bul. چون مه نو یا سه‌روزه یا که بدر, and so corr. in C. BL Bul. هر ملك دارد کمال و نور و قدر, and so A. AC نور قدر.

(۲٦٥۲) B om.

(۲٦٥٤) ABL Bul. که مانندش بود, and so C in marg. The order of this and the two preceding verses in C is ۲٦٥٤, ۲٦٥۳, ۲٦٥۲, and in L ۲٦٥۳, ۲٦٥٤, ۲٦٥۲.

(۲٦٥٥) AB Bul.

چشم اعمش چونك خوررا بر نتافت * اختر اورا شمع شد تا ره بیافت,

and so corr. in C. L in the second hemistich چشم اعمش نور خوررا بر نتافت.

گفتن پیغامبر علیه السّلام مر زیدرا که این سرّرا فاش‌تر ازین مگو و متابعت نگاه دار،

گفت پیغمبر که أَصْحابی نُجُوم • رهروانرا شمع و شیطان‌را رُجُوم
هرکسی‌را گر بُدی آن چشم و زور • کو گرفتی زآفتاب چرخ نور
هیچ ماه و اخترے حاجت نبود • که بُدے بر آفتابی چون شُهود
ماه می‌گوید بخاك و ابر و فَی • من بشر من مِثْلُکُمْ یُوحَی إِلَیْ
۲۶۶۰ چون شما تاریك بودم در نهاد • وحْیِ خورشیدم چنین نورے بداد
ظلمتی دارم بنِسْبت با شُموس • نور دارم بهرِ ظلمات نفوس
زآن ضعیفم تا تو تابی آورے • که نه مردِ آفتاب انْوَرے
همچو شهد و سِرکه درهم بافتم • تا ببیماریٔ جگر ره یافتم
چون زعلّت وا رهیدی اے رهین • سرکه‌را بگْذار و میخور انگبین
۲۶۶۵ تختِ دل معمور شد پاك از هوا • بر وی اَلرَّحْمٰن عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوَی
حکم بر دل بعد ازین بی واسطه • حق کند چون یافت دل این رابطه
این سخن پایان ندارد زَیْد کو • تا دهم پندش که رسوایی مجو

باز گشتن بحکایت زید،

زیدرا اکنون نیابی کو گریخت • جَست از صفّ نِعال و نعل ریخت

(۲۶۵۶) ABC پیغامبر. (۲۶۵۸) B Bul. om. In A this verse is followed by another which is evidently a variant:

کی ستاره حاجتستی ای ذلیل • که بدی بر نور خورشید او دلیل

B Bul. have the second verse, and it also occurs in marg. C. The first verse has been stroked out in C. (۲۶۵۹) C بابر و خاك. AB Bul. من بشر بودم ولی یوحی الی, and so corr. in C. (۲۶۶۳) C تا بامراض جگر. B Bul. تا سوی رنج جگر and so corr. in C. (۲۶۶۵) Bul. چون که for بر وی.

Heading: ABL Bul. رجوع بحکایت.

تو که باشی زید هم خودرا نیافت * همچو اختر که برو خورشید تافت

٢٦٧٠ نی ازو نقشی نبیابی نی نشان * نی کَهی یابی بـراهِ کَهْکَشان

شد حواسّ و نُطقِ بـا پایانِ مـا * محوِ علـم و دانشِ سلطانِ مـا

حسّهـا و عقلهاشان در درون * موج در موجِ لَـدَیْنـا مُحْضَرُون

چون شب آمد باز وقتِ بـار شـد * انجمِ پنهان شده بـر کار شـد

بیهُشانرا وا دهـد حق هوشهـا * حلقـه حلقـه حلقهـا در گوشهـا

٢٦٧٥ پای کوبان دست افشان در ثنـا * نـازنـازان رَبّنـا أَحْيَيْتَنَـا

آن جُلود و آن عِظامِ ریخته * فارسان گشتـه غبـار انگیخته

حمله آرنـد از عدم سوی وجود * در قیامت هم شکور و هم کَنـود

سر چـه می‌پیچی کنی نادیـدهٔ * در عدم زاوّل نـه سـر پیچیـدهٔ

در عدم افشرده بودی پـای خویش * که مرا که بر کَنَد از جایِ خویش

٢٦٨٠ می‌نبینی صُـنـعِ ربّـانیـترا * که کشیـد او مویِ پیشـانیترا

تا کشیدت اندرین انواعِ حال * که نبودت در گمان و در خیال

آن عـدم اورا هماره بنـده‌است * کار کن دیوا سُلَیْمان زنده‌است

دیو می‌سازد جِفَـانِ کَالْجَوَاب * زَهْره نی تا دفع گویـد یـا جواب

خویش‌را بین چون همی لرزی زبیم * مـر عدم‌را نیـز لرزان دان مقیم

٢٦٨٥ ور تو دست اندر منـاصب می‌زنی * هم زترس است آن که جانی می‌کنی

هرچه جز عشق خدای احسن‌است * گر شکرخواریست آن جان کندن‌است

(۲۶۶۹) A توکی باشی. (۲۶۷۱) AB Bul. شد حواس و ناطقه تابان ما. L ناطقه پایان ما. C om. و before نطق. ABL Bul. محو نور دانش, and so corr. in C.

(۲۶۷۲) C و لدینا. (۲۶۷۴) A چون شب باز وقت یار شد, with که written over چون. B چون که شب با ظلمت خود یار شد, i. e. ظلمت خود written over وقت, and چون بیاید صبح وقت بار شد, and so C in marg. In C part of the first hemistich has been obliterated and only the words وقت بار شد are now legible.

(۲۶۷۸) L چه پیچی میکنی. Bul. در عدم اوّل. (۲۶۷۹) A کی بر کند.

(۲۶۸۰) A از for او. (۲۶۸۱) B تا کشیدن. (۲۶۸۲) C بنده ایست. C زنده ایست.

(۲۶۸۵) Bul. هم زترست. (۲۶۸۶) C خدایی. L شکرخائیست.

چیست جان کندن سوی مرگ آمدن * دست در آبِ حیاتی نازدن
خلق‌را دو دیو در خاك و ممات * صد گمان دارند در آب حیات
جهد کن تا صد گمان گردد نَوَد * شب بِرَوْ ور تو بخسبی شب رود
۲۶۹۰ در شبِ تاریك جوی آن روزرا * پیش کن آن عقلِ ظلمت‌سوزرا
در شبِ بدرنگ بس نیکی بود * آبِ حیوان جفتِ تاریکی بود
سر زخفتن کی توان بر داشتن * با چنین صد تخمِ غفلت کاشتن
خوابِ مرده لقمهٔ مرده یار شد * خواجه خفت و دزدِ شب بر کار شد
تو نمی‌دانی که خصمانت کیند * ناریان خصمِ وجودِ خاکیند
۲۶۹۵ نار خصمِ آب و فرزندانِ اوست * همچنان که آب خصمِ جانِ اوست
آب آتش‌را کُشد زیرا که او * خصمِ فرزندانِ آبست و عدو
بعد از آن این نار نارِ شهوتست * کاندرو اصلِ گناه و زلّتست
نارِ بیرونی بآبی بفسرد * نارِ شهوت تا بدوزخ می‌بَرَد
نارِ شهوت می‌نیارامد بآب * زآنك دارد طبعِ دوزخ در عذاب
۲۷۰۰ نارِ شهوت‌را چه چاره نورِ دین * نُورُکُمْ إِطْفَآءُ نارِ ٱلْکافِرین
چه کُشد این نار‌را نورِ خدا * نورِ ابرٰهیم‌را ساز اوستا
تا زنارِ نَفْسِ چون نمرودِ تو * وا رهد این جسمِ همچون عُودِ تو
شهوتِ ناری براندن کم نشد * او بماندن کم شود بی هیچ بُد
تا که هیزم می‌نهی بر آتشی * کی بمیرد آتش از هیزم‌کشی

(۲۶۹۰) AB جو for جوی. L چون.

(۲۶۹۳) In B this verse precedes v. ۲۶۹۰, but is repeated after v. ۲۶۹۱.

(۲۶۹۵) After this verse Bul. adds:

آب‌را هم‌جنس‌را خصمست نار * نار‌را آبست عدوی جانشکار

(۲۶۹۷) Bul. ذلّتست.

(۲۷۰۰) In C vv. ۲۷۰۰ and ۲۷۰۱ are transposed, but corr. in marg.

(۲۸۰۳) C orig. شهوتی and probably باری, corr. above.

(۲۷۰٤) A تا کی. A از هیزم کشی.

۲۷۰۵ چونك هیزم باز گیری نار مُرْد * زآنك تقوی آب سوی نار بُرْد
گی سِیَه گردد زآتش رویِ خوب * کو نهد گلگونه از تَقْوَی ٱلْقُلُوب

آتش افتادن در شهر بایّام عمر رضی اللّه عنه،

آتشی افتاد در عهدِ عُمَر * همچو چوبِ خشك میخورد او حجر
در فتاد اندر بنا و خانها * تا زد اندر پرِّ مرغ و لانها
نیمِ شهر از شعلها آتش گرفت * آب میترسید از آن و میشگفت
۲۷۱۰ مشکهای آب و سرکه میزدند * بر سر آتش کسانِ هوشمند
آتش از اِستیزه افزون میشدی * میرسید اورا مدد از بی‌حَدی
خلق آمد جانبِ عُمَر شتاب * کآتشِ ما مینمیرد هیچ از آب
گفت آن آتش زآیاتِ خداست * شعلهٔ از آتشِ ظلمِ شماست
آب بگْذارید و نان قسمت کنید * بخل بگْذارید اگر آلِ منید

(۲۷۰۷) After this verse L adds:

نار پاکانرا ندارد خود زیان * که زخاشاکی شود دریا نهان
هرکه تریاك خدائی را نخورد * گر خورد زهری مگویش کو بمرد
گر طبیبت گوید ای رنجور زار * از زفر پرهیز کن پس هوش دار
گر جوابش گوئی از جهل ای سقیم * پس چرا تو میخوری بی ترس و بیم
آب چشم خویش ریزان شد فزون * آب خم بین خود بخوردن شد نگون
مور کند رنجوررا رنجورتر * وآنکه معمورست خود معمورتر
گویدش در دل حکیم مهربان * که قیاسی کردهٔ چون ابلهان
در تو علّت میفروزد همچو نار * هین مکن با نار هیزمرا تو یار
زین دو آتش خانهات ویران شود * قالب زنده ازو بیجان شود
درمن ار ناریست هست آن همچو نور * نار صبحت در تن افزاید حضور
نور صبحت چون فزاید در وجود * بی زیانی تن برد صد گونه سود

(۲۷۱۳) ABL Bul. بخل شماست, and so corr. in C.

(۲۷۱٤) B آب چبود بر عطای نان تنید, and so C in marg. Bul. آب و سرکه چیست نان قسمت کنید, and so A in marg.

۲۷۱۸ خلق گفتندش که در بگشوده‌ایم * ما سخی و اهلِ فُتُوَّت بوده‌ایم
گفت نان در رَسْم و عادت داده‌اید * دست از بهرِ خدا نگشاده‌اید
بهرِ فخر و بهرِ بَوْش و بهرِ ناز * نه از برای ترس و تقوی و نیاز
مال تخمست و بهر شوره منه * تیغرا در دستِ هر رهزن مده
اهلِ دین‌را باز دان از اهلِ کین * همنشینِ حق بجو با او نشین
۲۷۲۰ هر کسی بر قومِ خود ایثار کرد * کاغه پندارد که او خود کار کرد

خُدو انداختن خصم در روی امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه و انداختن علی شمشیررا از دست،

از علی آموز اخلاصِ عمل * شیرِ حق‌را دان مطهَّر از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت * زود شمشیری بر آورد و شتافت
او خدو انداخت بر رویِ علی * افتخارِ هر نبی و هر ولی
آن خدو زد بر رخی که رویِ ماه * سجده آرد پیشِ او در سجده‌گاه
۲۷۲۵ در زمان انداخت شمشیر آن علی * کرد او اندر غزااش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل * وز نمودن عفو و رحمت بی محل
گفت بر من تیغِ تیز افراشتی * از چه افگندی مرا بگذاشتی
آن چه دیدی بهتر از پیکارِ من * تا شدستی سُست در اِشْکارِ من
آن چه دیدی که چنین خشمت نشست * تا چنان برقی نمود و باز جَست
۲۷۳۰ آن چه دیدی که مرا زآن عکس دید * در دل و جان شعلهٔ آمد پدید
آن چه دیدی برتر از کَوْن و مکان * که به از جان بود و بخشیدیم جان
در شجاعت شیرِ ربّانیستی * در مروّت خود که داند کیستی

(۲۷۱٦) A آن for نان.　(۲۷۲۰) L خواجه پندارد.
Heading: L خیو انداختن.
(۲۷۲۲) L خیو. AB در روی.　(۲٦۲٤) L خیو.
(۲۷۲۸) ABL Bul. تا شدی تو سست.　(۲۷۳۲) A خود کی داند.

در مروّت ابرِ موسیٰ بتیه * کآمد از وی خوان و نانِ بی‌شبیه
ابرها گندم دهد کآنرا بجهد * پخته و شیرین کند مردم چو شهد
۲۷۳۵ ابرِ موسی پرِّ رحمت بر گشاد * پخته و شیرینِ بی زحمت بداد
از برای پخته‌خوارانِ کَرَم * رحمتش افراشت در عالم عَلَم
تا چهل سال آن وظیفه وآن عطا [۱] * کم نشد یك روز از آن اهلِ رجا
تا هم ایشان از خسیسی خاستند * گندَنا و تَرّه و خَس خواستند
اُمّتِ احمد که هستید از کرام * تا قیامت هست باقی آن طعام
۲۷۴۰ چون اَبِیتُ عِنْدَ رَبّی فاش شد * یُطْعِم و یُسْقِی کنایت زاش شد
هیچ بی تأویل این‌را در پذیر * تا در آید در گلو چون شهد و شیر
زانك تأویلست وا دادِ عطا * چونك بیند آن حقیقت‌را خطا
آن خطا دیدن زضعفِ عقلِ اوست * عقلِ کُل مغزست و عقلِ ما چو پوست
خویش‌را تأویل کن نه اخبار‌را * مغزرا بد گوی نی گلزار‌را
۲۷۴۵ ای علی که جملهٔ عقل و دیدهٔ * شمّهٔ وا گو از آنچ دیدهٔ
تیغِ حِلْمت جانِ مارا چاك کرد * آبِ عِلْمت خاكِ مارا پاك کرد
باز گو دانم که این اسرارِ هُوست * زآنك بی شمشیر کشتن کارِ اوست
صانعِ بی آلت و بی جارحه * واهب این هدیهای رابحه
صد هزاران مَی چشاند هوش‌را * که خبر نبْود دو چشم و گوش‌را
۲۷۵۰ باز گو ای بازِ عرشِ خوش‌شکار * تا چه دیدی این زمان از کردگار
چشمِ تو ادراكِ غیب آموخته * چشمهای حاضران بر دوخته
آن یکی ماهی همی‌بیند عیان * وآن یکی تاریك می‌بیند جهان

(۲۷۳۵) Bul. و بی زحمت (۲۷۳۶) AB Bul. افراخت.
(۲۷۳۷) C از اهل رجا, with آن suppl. above.
(۲۷۳۹) BL هستند. In C the penultimate letter is unpointed.
(۲۷۴۲) A این حقیقت‌را. (۲۷۴۳) ABL Bul. و عقل جزو پوست, and so corr. in C.
(۲۷۴۸) L هدیهای فاتحه. After this verse L adds:

صد هزاران می چشاند روح‌را * که خبر نبود دهان‌را ای فتی

وآن یکی سه ماه می‌بینند بهم * این سه کس بنْشسته یك موضع نَعَم
چشمِ هر سه باز و گوش، هر سه تیز * در تو آویزان و از من در گریز
۲۷۵۵ سحرِ عینست این عجب لطفِ خفیست * بر تو نقشِ گرگ و بر من یوسفیست
عالَم ار هژده هزارست و فزون * نیست این هجده بهر چشمی زبون
راز بگشا ای علیِّ مرتضی * ای پسِ سُوء القضا حُسْن القضا
یا تو وا گو آنچ عقلت یافتست * یا بگویم آنچ بر من تافتست
از تو بر من تافت پنهان چون کنی * بی زبان چون ماه پرتو می‌زنی
۲۷۶۰ لیك اگر در گفت آید قرصِ ماه * شب‌روانرا زودتر آرد براه
از غلط ایمن شوند و از ذهول * بانگِ مه غالب شود بر بانگِ غول
ماه بی گفتن چو باشد رَهْنما * چون بگوید شد ضیا اندر ضیا
چون تو بابی آن مدینهٔ علمرا * چون شعاعی آفتابِ حلمرا
باز باش ای باب بر جویای باب * تا رسد از تو قُشور اندر لُباب
۲۷۶۵ باز باش ای بابِ رحمت تا ابد * بارگاهِ ما لَهُ کُفُوًا اَحَد
هر هوا و ذرّهٔ خود مَنْظَریست * ناگشاده کی گُوَد آنجا دریست
تا بنگشاید دری‌را دیدبان * در درون هرگز نجنبد این گمان
چون گشاده شد دری حیران شود * پَر بروید بر گمان پرّان شود
غافلی ناگه بویران گنج یافت * سوی هر ویران از آن پس می‌شتافت

(۲۷۵۴) C و هر سه تیز. C از وی در گریز, corr. above.

(۲۷۵۵) A ای عجب. A om. و.   (۲۷۵٦) AL هجده هزارست. AC وچشم زبون corr. in C. B هر نظررا نیست این هجده زبون, and so Bul., with هژده for هجده.

(۲۷۵۷) A بگشای. C بی for پس.   (۲۷۵۹) ABL Bul.

از تو بر من تافت چون داری نهان * می‌فشانی نور چون مه بی زبان

and so C in marg.   (۲۷٦٤) C قصور for قشور, corr. in marg.

(۲۷٦٦) BL Bul. کو for کی. AB Bul. کانجا.   (۲۷٦۷) BL Bul. دیده‌بان.

(۲۷٦۸) AB مرغ اومید و طمع پرّان شود, and so L Bul., which have امید, and C in marg.   (۲۷٦۹) Suppl. in marg. C.

۲۷۷۰ تا زدرویشی بیابی تو گهر * کی گهر جویی زدرویشی دگر
سالها گر ظن دود با پای خویش * نگذرد زاشکاف بینیهای خویش
غیرِ بینی هیچ می بینی بگو * چون ببینی گر کنی بینی بگو

سؤال کردن آن کافر از علی کرّم الله وجهه که چون بر چون منی مظفّر شدی شمشیررا از دست چون انداختی،

گفت فرما یا امیر المؤمنین * تا بجنبد جان بتن در چون جنین
چون جنین‌را نوبت تدبیر رُو * از ستاره سوی خورشید آید او
۲۷۷۵ چونك وقت آید که گیرد جان جنین * آفتابش آن زمان گردد مُعین
این جنین در جنبش آید زآفتاب * کآفتابش جان همی‌بخشد شتاب
از دگر انجم بجز نقشی نیافت * این جنین تا آفتابش بر نتافت
از کدامین ره تعلّق یافت او * در رَحِم با آفتاب خوب‌رو
از رهِ پنهان که دور از حسِّ ماست * آفتاب چرخ‌را بس راههاست
۲۷۸۰ آن رهی که زر بیابد قوت ازو * وآن رهی که سنگ شد یاقوت ازو
وآن رهی که سرخ سازد لعل‌را * وآن رهی که برق بخشد نعل‌را

(۲۷۷۰) Suppl. in marg. C. (۲۷۷۲) AB Bul.

تا ببینی نایدت از غیب بو * غیر بینی هیچ می‌بینی بگو

and so L, which has تا نه بینی for تا ببینی. The second hemistich in C has been erased and the words تا نبینی نایدت از غیب بو suppl. in marg.

Heading: A om. چون before بر. Bul. چون بر من. After the Heading AB add:

پس بگفت آن نومسلمان ولی * از سر مستی و لذّت با علی

and so L Bul., which have یا علی. The verse is suppl. in marg. C.

(۲۷۷۳) AB Bul. که بفرما, and so corr. in C. L باز فرما.

(۲۷۷٤) ABL Bul. هفت اختر هر جنین‌را مدّتی * می‌کند ای جان بنوبت خدمتی

and so C in marg. (۲۷۷۵) Suppl. in marg. C. BL Bul. جان گیرد.

(۲۷۸۰) C شهره for سنگ, corr. above. (۲۷۸۱) ABL Bul. آن رهی in the first hemistich. A چرخ for سرخ.

وآن رهی که پخته سازد میوه‌را * وآن رهی که دل دهد کالبوه‌را
باز گو ای بازِ پرّ افروخته * با شه و با ساعدش آموخته
باز گو ای بازِ عنقاگیرِ شاه * ای سپاه‌اِشْکن بخود نی با سپاه
۲۷۸۵ امّتِ وحدی یکی و صد هزار * باز گو ای بنده بازت‌را شکار
در محلّ قهر این رحمت زچیست * اژدهارا دست دادن راهِ کیست

جواب گفتن امیر المؤمنین که سبب افگندن شمشیر از دست چه بود در آن حالت،

گفت من تیغ از پیِ حق میزنم * بندهٔ حقّم نه مأمورِ تنم
شیرِ حقّم نیستم شیرِ هوا * فعلِ من بر دینِ من باشد گوا
مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَم در حِراب * من چو تیغم وآن زننده آفتاب
۲۷۹۰ رختِ خودرا من زره بر داشتم * غیرِ حق‌را من عدم انگاشتم
سایه‌ام کدخدااَم آفتاب * حاجبم من نیستم اورا حجاب
من چو تیغم پُر گهرهای وصال * زنده گردانم نه کُشته در قتال
خون نپوشد گوهرِ تیغِ مرا * باد از جا کی برد میغِ مرا
که نیَم کوهم زحلم و صبر و داد * کوه‌را کی در رباید تند باد
۲۷۹۵ آنك از بادی رود از جا خسیست * زآنك بادِ ناموافق خود بسیست
بادِ خشم و بادِ شهوت بادِ آز * برد اورا که نبود اهلِ نماز

(۲۷۸۳) ABL Bul. آن رهی in the first hemistich.

(۲۷۸۸) After this verse Bul. adds:

رامی آنست و کمان و تیر من * قاطع آنست صورت شمشیر من

(۲۷۸۹) AL در جواب. (۲۷۹۱) L سایه‌ام من. Bul. کدخدایم. A زآفتاب.

(۲۷۹۲) Bul. نکشته. (۲۷۹۵) C خسی است. C بسی است.

(۲۷۹۶) A نبد اهل. After this verse L adds:

باد کبر و باد کینه باد ناز * برد آن خس کو نبود اهل نیاز
باد حرص و باد عجب و باد حلم * برد اورا کو نبود از اهل علم

In the second verse حلم should be written خلم.

کوهم و هستئ من بنیادِ اوست * ور شوم چون کاه بادم بادِ اوست
جز بباد او نجنبد مَیْلِ من * نیست جز عشقِ احد سرخَیْلِ من
خشم بر شاهان شه و مارا غلام * خشمرا هم بستهام زیرِ لگام
۲۸۰۰ تیغِ حلمم گردنِ خشمم زدست * خشمِ حق بر من چو رحمت آمدست
غرقِ نورم گرچه سقفم شد خراب * روضه گشتم گرچه هستم بو تُراب
چون در آمد در میان غیرِ خدا * تیغرا اندر میان کردن سزا
تا أَحَبَّ لِلّه آید نامِ من * تا که أَبْغَضْ لله آید کامِ من
تا که أَعْطا لِلّه آید جودِ من * تا که أَمْسَكْ لِلّه آید بودِ من
۲۸۰۵ بخلِ من لِلّه عطا لِلّه و بس * جمله لِلّهام نِیَم من آنِ کس
وآنچ لِلّه می‌کنم تقلید نیست * نیست تخییل و گمان جز دید نیست
زاجتهاد و از تحرّی رَستهام * آستین بر دامنِ حق بستهام
گر همی‌پرّم همی‌بینم مَطار * ور همی‌گردم همی‌بینم مَدار
ور کشم بارے بدانم تا کجا * ماهم و خورشید پیشم پیشوا
۲۸۱۰ بیش ازین با خلق گفتن روی نیست * بحررا گنجایی اندر جوی نیست
پست می‌گویم باندازهٔ عقول * عیب نبود این بود کارِ رسول
از غرض حُرّم گواهئ حُر شنو * که گواهئ بندگان نه ارزد دو جو
در شریعت مر گواهئ بندهرا * نیست قدری نزدِ دعوی و قضا
گر هزاران بنده باشندت گواه * شرع نپْذیرد گواهیشان بکاه
۲۸۱۵ بندهٔ شهوت بَتَر نزدیکِ حق * از غلام و بندگانِ مسترَق

(۲۷۹۷) ABC بادم یاد اوست. (۲۷۹۹) L زین و لگام.
(۲۸۰۰) AL بر من همه رحمت شدست. (۲۸۰۲) ABL Bul.
چون در آمد علّتی اندر غزا * تیغرا اندر میان کردن سزا
and so corr. in C. (۲۸۰۳) A الله bis. L اُحِبُّ اله. (۲۸۰٤) A الله bis.
(۲۸۰۵) L بس for و بس. C نهم for نیم.
(۲۸۱۳) AB Bul. وقت دعوی.
(۲۸۱٤) ABL Bul. بر نسنجد شرع ایشانرا بکاه, and so C in marg.

کین یبک لفظی شود از خواجه حُر * وآن زِیَد شیرین و میرد تلخ و مُر
بندهٔ شهوت ندارد خود خلاص * جز بفضلِ ایزد و انعامِ خاص
در چهی افتاد کآنرا غَوْر نیست * وآن گناهِ اوست جَبْر و جَوْر نیست
در چهی انداخت او خودرا که من * در خورِ قعرش نمی‌یابم رسن
۲۸۲۰ بس کنم گر این سخن افزون شود * خود جگر چه بْوَد که خارا خون شود
این جگرها خون نشد نه از سختی است * حیرت و مشغولی و بدبختی است
خون شود روزی که خونش سود نیست * خون شَو آن وقتی که خون مردود نیست
چون گواهیِّ بندگان مقبول نیست * عدل او باشد که بندهٔ غول نیست
گشت أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدْ در نُذُر * زآنك بود از کَوْن او حُرّ ابنِ حُر
۲۸۲۵ چونك حُرّم خشم کَی بندد مرا * نیست اینجا جز صفاتِ حق در آ
اندر آ کآزاد کردت فضلِ حق * زآنك رحمت داشت بر خشمش سبق
اندر آ اکنون که جَستی از خطر * سنگ بودی کیمیا کردت گهر
رَستهٔ از کفر و خارستانِ او * چون گُلی بشکُف بسروستانِ هو
تو منی و من تُوَم ای محتشم * تو علی بودی علی‌را چون کُشم
۲۸۳۰ معصیت کردی به از هر طاعتی * آسمان پیمودهٔ در ساعتی
بس خجسته معصیت کآن کرد مرد * نی زخاری بر دمد اوراقِ ورد
نی گناهِ عُمَّر و قصدِ رسول * می‌کشیدش تا بدرگاهِ قبول
نی بسحرِ ساحران فرعونشان * می‌کشید و گشت دولت عَوْنشان
گر نبودی سحرشان و آن جحود * کی کشیدیشان بفرعونِ عنود
۲۸۳۵ کی بدیدندی عصا و مُعجزات * معصیت طاعت شد ای قومِ عُصات

(۲۸۱۶) AB Bul. سخت مر. L سخت و مر.
(۲۸۱۹) L نمی‌یارم رسن. (۲۸۲۱) L Bul. om. نه. AB Bul. غفلت for حیرت.
(۲۸۲۴) C حرّ بن حر. (۲۸۲۷) ABL Bul. رستی از خطر.
(۲۸۲۸) A بشگفت. Bul. چون گلی بشگفته در بستان او. L او for هو.
(۲۸۲۹) After توم C has که با تو من خوشم, corr. above.
(۲۸۳۱) L Bul. کآن مرد کرد. (۲۸۳۴) Bul. که کشید ایشان.

ناامیدی‌را خدا گردن زدست * چون گناه و معصیت طاعت شدست
چون مبدّل می‌کند او سیّئات * طاعتی‌اش می‌کند رَغمِ وُشات
زین شود مرجوم شیطانِ رجیم * وز حسد او بطَرقد گردد دو نیم
او بکوشد تا گناهی پرورد * زآن گنه مارا بچاهی آورد
۲۸۴۰ چون ببیند کآن گنه شد طاعتی * گردد اورا نامُبارك ساعتی
اندر آ من درگشادم مر ترا * تُف زدی و تُحفه دادم مر ترا
مر جفاگررا چنینها می‌دهم * پیشِ پای چپ چه سان سر می‌نهم
پس وفاگررا چه بخشم تو بدان * گنجها و مُلکهای جاودان

گفتن پیغامبر علیه السّلام بگوش رکابدار امیر المومنین کرّم الله وجهه کی کشتن علی بر دست تو خواهد بودن خبرت کردم،

من چنان مردم که بر خونئ خویش * نوشِ لطفِ من نشد در قهر نیش
۲۸۴۵ گفت پیغمبر بگوشِ چاکرم * کو بُرَد روزی زگردن این سرم
کرد آگه آن رسول از وَحْیِ دوست * که هلاکم عاقبت بر دستِ اوست
او همی‌گوید بکُش پیشین مرا * تا نیاید از من این مُنْکَر خطا
من همی‌گویم چو مرگِ من زتُست * با قضا من چون توانم حیله جُست
او همی‌افتد بپیشم کای کریم * مر مرا کن از برای حق دو نیم
۲۸۵۰ تا نه آید بر من این انجامِ بَد * تا نسوزد جانِ من بر جانِ خود
من همی‌گویم برَو جَفَّ ٱلْقَلَم * زآن قلم بس سرنگون گردد عَلَم

(۲۸۳۶) B Bul. چون گنه مانند طاعت آمدست, and so C in marg.
(۲۸۳۹) Suppl. in marg. C. (۲۸۴۲) L پیش پای چه کسان.
Heading: L om. AB Bul. add علی after المؤمنین, and so corr. in C
(۲۸۴۴) Suppl. in marg C, with بر for در.
(۲۸۴۵) A گفته. ABCL پیغامبر. (۲۸۴۶) A این رسول.
(۲۸۵۰) B Bul. تا نیاید. Bul. از من for بر من.

هیچ بغضی نیست در جانم زتو * زآنکه این‌را من نمی‌دانم زتو
آلتِ حقّی تو فاعل دستِ حق * چون زنم بر آلتِ حق طعن و دَق
گفت او پس آن قصاص از بهرِ چیست * گفت هم از حقّ و آن سرّ خفیست
۲۸۵۵ گر کند بر فعلِ خود او اعتراض * زاعتراضِ خود برویاند ریاض
اعتراض اورا رسد بر فعلِ خَود * زآنك در قهرست و در لطف او اَحَد
اندرین شهرِ حوادث میر اوست * در ممالكْ مالكِ تدبیر اوست
آلتِ خودرا اگر او بشْکند * آن شکسته گشته‌را نیکو کند
رمزِ نَنْسَخْ آیَةً اَوْ نُنْسِهَا * نَأْتِ خَیْرًا در عَقِب می‌دان مِها
۲۸٦۰ هر شریعت‌را که او منسوخ کرد * او گیا بُرد و عوض آورد وَرْد
شب کند منسوخ شُغلِ روزرا * بین جَمادیِ خِرَدْافروزرا
باز شب منسوخ شد از نورِ روز * تا جمادی سوخت زآن آتش‌فروز
گرچه ظلمت آمد آن نوم و سُبات * نی درونِ ظلمتست آبِ حیات
نی در آن ظلمت خِرَدها تازه شد * سَکْتهٔ سرمایهٔ آوازه شد
۲۸٦۵ که زِضدها ضِدّها آید پدید * در سُوَیْدا نورِ دایم آفرید
جنگِ پیغمبر مدارِ صلح شد * صلحِ این آخر زمان زآن جنگ بُد
صد هزاران سَر برید آن دلستان * تا امان یابد سَرِ اهلِ جهان
باغبان زآن می‌بُرَد شاخِ مُضِر * تا بیابد نخل قامتها و بر
می‌کَنَد از باغ دانا آن حشیش * تا نماید باغ و میوه خرّمیش
۲۸۷۰ می‌کَنَد دندانِ بدرا آن طبیب * تا رهد از درد و بیماری حبیب

(۲۸۵۲) After this verse L adds v. ۲۹۸۰ *infra.*
(۲۸۵٤) Bul. این قصاص. Bul. om. و. (۲۸۵٦) A om. (۲۸۵۷) A om.
(۲۸۵۹) B زامر for رمز. (۲۸٦۰) AB Bul. حق منسوخ, and so corr. in C.
(۲۸٦۱) C بان جمادی سوخت زان افروررا, corr. in marg.
(۲۸٦۲) C گرچه for باز. (۲۸٦٤) Bul. om. و. (۲۸٦۵) AL آورید. B Bul. در سویدا روشنایی آفرید, and so AC in marg. (۲۸٦٦) ABCL پیغامبر.
(۲۸٦۸) C گر for زآن, corr. above. C شاخی. (۲۸٦۹) A om. و.

بس زیادتها درونِ نقصهاست * مر شهیدانرا حیوة اندر فناست

چون بریده گشت حلقِ رزق‌خوار * یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ شد گوار

حلقِ حیوان چون بریده شد بعدل * حلقِ انسان رُست وافزون گشت فضل

حلقِ انسان چون ببرّد هین ببین * تا چه زاید کن قیاسِ آن برین

۲۸۷۵ حلقِ ثالث زاید و تیمارِ او * شربتِ حق باشد و انوارِ او

حلقِ ببْریده خورد شربت ولی * حلق از لا رَسته مرده در بلی

بس کن ای دون‌همّتِ کوته‌بنان * تا کَیَت باشد حیوة جان بنان

زان نداری میوهٔ مانندِ بید * کآبِ رُو بُردی پیِ نانِ سپید

گر ندارد صبر زین نان جانِ حِس * کیمیارا گیر و زر گردان تو مس

۲۸۸۰ جامه‌شوئی کرد خواهی ای فلان * رُو مگردان از محلّهٔ گازران

گرچه نان بشْکست مر روزهٔ ترا * در شکسته‌بند پیچ و برتر آ

چون شکسته‌بند آمد دستِ او * پس رَفُو باشد یقین اِشْکستِ او

گر تو آن‌را بشکنی گوید بیا * تو دُرُستش کن نداری دست و پا

پس شکستن حقِّ او باشد که او * مر شکسته گشته‌را داند رفو

۲۸۸۵ آنک داند دوخت او داند درید * هرچه‌را بفْروخت نیکوتر خرید

خانه‌را ویران کند زیر و زبر * پس بیکساعت کند معمورتر

گر یکی سررا ببرّد از بدن * صد هزاران سر بر آرد در زمن

گر نفرمودی قصاصی بر جُناة * یا نگفتی فِی الْقِصاص آمد حیوة

مر کرا زَهره بُدی تا او زخَود * بر اسیرِ حکمِ حق تیغی زند

(۲۸۷۱) L Bul. پس زیادتها. A فنا اندر حیاست.

(۲۸۷۲) Bul. میشد گوار. C in marg. خوش for شد

(۲۸۷۳) L بریده شد بفضل. Bul. om. و. AB افزونید فضل, and so C in marg. Bul. افزونید عدل. L افزایید فضل.

(۲۸۷٤) L چون بریده شد ببین.

(۲۸۸۲) A اشکسته او.

(۲۸۸۹) ABL Bul. خود کرا.

۲۸۹۰ زآنک داند هرکه چشمش را گشود * کآن کُشنده سخرهٔ تقدیر بود
هرکه آن تقدیر طوق او شدی * بر سرِ فرزند هم تیغی زدی
رَو بترس و طعنه کم زن بر بَدان * پیشِ دامِ حُکم عجزِ خود بدان

تعجّب کردن آدم علیه السّلام از ضلالت ابلیس و عُجْب آوردن،

روزی آدم بر بلیسی کو شقیست * از حقارت وز زیافت بنْگریست
خویش‌بینی کرد و آمد خودگزین * خنده زد بر کارِ ابلیسِ لعین
۲۸۹۵ بانگ بر زد غیرتِ حق کای صفی * تو نمی‌دانی زاسرارِ خفی
پوستین را بازگونه گر کُنَد * کوه را از بیخ و از بُن بر کَنَد
پردهٔ صد آدم آن دم بر دَرَد * صد بلیسِ نَو مُسْلمان آورد
گفت آدم توبه کردم زین نظر * این چنین گستاخ نندیشم دگر
یا غِیاثَ ٱلمستغیثینَ ٱهْدِنا * لا ٱفتخارَ بِٱلْعُلُومِ وَٱلْغِنَى
۲۹۰۰ لا تُزِغْ قَلْبًا هَدَیْتَ بِٱلْکَرَم * وَٱصْرِفِ ٱلسُّوءَ ٱلَّذِی خَطَّ ٱلْقَلَمْ
بگذران از جانِ ما سُوءَ ٱلقضا * وا مَبُر ما را زاخوانِ رضا
تلختر از فُرقتِ تو هیچ نیست * بی پناهت غیرِ پیچاپیچ نیست
رختِ ما هم رختِ ما را راه‌زن * جسمِ ما مر جانِ ما را جامه‌کَن
دستِ ما چون پایِ ما را میخورد * بی امانِ تو کسی جان چون بَرَد

(۲۸۹۰) Bul. هرکرا چشمش گشود
(۲۸۹۱) P. Bul. هرکرا آن حکم بر سر آمدی, and so AC in marg.
Heading: ABL Bul. ابلیس لعین.
(۲۸۹۲) AB Bul. چشم آدم, and so corr. in C.
(۲۸۹۸) After this verse Bul. adds:
یا ربّ این جرأت زبنده عفو کن * توبه کردم تو مگیرم زین سخن
(۲۸۹۹) A لافتخار. Bul. والغنا. (۲۹۰۰) Bul. جفّ القلم.
(۲۹۰۱) AB Bul. اخوان صفا. (۲۹۰٤) AL چون جان برد.

۲۹۰۵ ور بَبَرَد جان زین خطرهای عظیم * بُرده باشد مایهٔ اِدبار و بیم
زآنك جان چون واصلِ جانان نبود * تا ابد با خویش کُورست و کبود
چون تو نَدْهی راه جان خود بُرده گیر * جان که بی تو زنده باشد مرده گیر
گر تو طعنه می‌زنی بر بندگان * مر ترا آن می‌رسد ای کامران
ور تو شمس و ماه‌را گویی جفا * ور تو قدِّ سَرْوِرا گویی دوتا
۲۹۱۰ ور تو عرش و چرخ‌را خوانی حقیر * ور تو کان و بحررا گویی فقیر
آن بنسبت با کمالِ تو رَواست * مُلكِ اکمالِ فناها مر تراست
که تو پاکی از خطر وز نیستی * نیستانرا مُوجِد و مُغنیستی
آنك رویانید داند سوختن * زآنك چون بدْرید داند دوختن
می‌بسوزد هر خزان مر باغ‌را * باز رویاند گُلِ صبّاغ‌را
۲۹۱۵ کای بسوزیده برون آ تازه شو * بارِ دیگر خوب و خوب‌آوازه شو
چشمِ نرگس کُور شد بازش بساخت * حلقِ نَی ببْرید و بازش خود نواخت
ما چو مصنوعیم و صانع نیستیم * جز زبون و جز که قانع نیستیم
ما همه نَفْسی و نَفْسی می‌زنیم * گر نخوانی ما همه آهَرْمَنیم
زآن ز آهَرْمَن رهیدستیم ما * که خریدی جانِ مارا از عَمَی
۲۹۲۰ تو عصاکش هرکرا که زندگیست * بی عصا و بی عصاکش کُور کیست
غیرِ تو هرچ خوشست و ناخوشست * آدمی‌سوزست و عینِ آتشست
هرکرا آتش پناه و پُشت شد * هم مَجُوسی گشت و هم زَرْدُشت شد
کُلُّ شَیْءٍ ما خَلا اللهِ باطِلٌ * إنَّ فَضْلَ اللهِ غَیْمٌ هاطِلٌ

(۲۹۰۹) A ماه و بحررا. BL Bul. ماه و مهررا.
(۲۹۱۰) ABL Bul. چرخ و عرش‌را.
(۲۹۱۲) L و معنیستی. (۲۹۱۵) A om. و.
(۲۹۱٦) Bul. بازش مینواخت.
(۲۹۲۰) ABL Bul. کور چیست.
(۲۹۲۲) Bul. او مجوسی.

بازگشتن بحکایت امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه و مسامحت کردن او با خونیٔ خویش،

باز رَو سوی علی و خونیَش * وآن کرم با خونی و افزونیَش
۲۹۲۵ گفت خونی‌را همی‌بینم بچشم * روز و شب بر وی ندارم هیچ خشم
زآنك مرگم همچو مَن شیرین شدست * مرگِ من در بَعْث چنگ اندر زدست
مرگِ بی‌مرگی بود مارا حلال * برگِ بی‌برگی بود مارا نوال
ظاهرش مرگ و بباطن زندگی * ظاهرش اَبْتَر نهان پایندگی
در رَحِم زادن جنین‌را رفتنست * در جهان اورا زنَو بشْگفتنست
۲۹۳۰ چون مرا سوی اجل عشق و هواست * نهیِ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ مراست
زآنك نهْی از دانهٔ شیرین بود * تلخ‌را خود نهیِ حاجت کی شود
دانهٔ که تلخ باشد مغز و پوست * تلخی و مکروهیَش خود نهیِ اوست
دانهٔ مردن مرا شیرین شدست * بَل هُمُ اَحْيَاءُ پیِ من آمدست
اُقْتُلُونِی یا ثِقَاتِی لَائِمًا * إِنَّ فِی قَتْلِی حَیَاتِی دَائِمًا
۲۹۳۵ إِنَّ فِی مَوْتِی حَیَاتِی یَا فَتَی * کَمْ أُفَارِقْ مَوْطِنِی حَتَّی مَتَی
فُرْقَتِی لَوْ لَمْ تَکُنْ فِی ذَا ٱلسُّکُون * لَمْ یَقُلْ إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُون
راجع آن باشد که باز آید بشهر * سوی وحدت آید از دَوْرانِ دهر

Heading: Suppl. in marg. C. B Bul. om. المؤمنین.

(۲۹۲٤) Suppl. in marg. C.

(۲۹۲۵) ABL Bul. گفت دشمن‌را. C روز شب.

(۲۹۲٦) ABL Bul. همچو من خوش آمدست, and so corr. in C.

(۲۹۲۹) Bul. در رحم مادر.

(۲۹۳۲) ABL Bul. کش for که.

(۲۹۳٦) L لم یکن.

(۲۹۳۷) B Bul. تفریق دهر, and so written above the line in A.

آمدن رکابدار علی کرّم اللّه وجهه که از بهر خدا مرا بکش و ازین قضا برهان ،

باز آمد کای علی زودم بکُش * تا نبینم آن دَم و وقتِ تُرُش
من حلالت می‌کنم خونم بریز * تا نبیند چشمِ من آن رَسْتخیز
٢٩٤٠ گفتم ار هر ذرّهٔ خونی شود * خنجر اندر کف بقصدِ تو رود
یك سرِ مو از تو نتْواند بُرید * چون قلم بر تو چنان خطّی کشید
لیك بی غم شو شفیعِ تو منم * خواجهٔ رُوحم نه مملوكِ تنم
پیشِ من این تن ندارد قیمتی * بی تنِ خویشم فتی اِبْنُ الْفَتی
خنجر و شمشیر شد ریحانِ من * مرگِ من شد بزم و نرگسانِ من
٢٩٤٥ آنك او تن‌را بدین سان پی کند * حرصِ میری و خلافت کی کند
زآن بظاهر کوشد اندر جاه و حکم * تا امیران‌را نماید راه و حکم
تا امیری‌را دهد جانی دگر * تا دهد نخلِ خلافت‌را ثمر

بیان آن که فتح طلبیدنِ پیغامبر علیه السّلام مکّه‌را و غیر مکّه‌را جهت دوستیِ ملك دنیا نبود چون فرموده‌است کی الدُّنیا جیفةٌ بلك بامر بود ،

جهدِ پیغمبر بفتحِ مکّه هم * کی بود در حُبِّ دنیا مُتَّهَم
آنك او از مخزنِ هفت آسمان * چشم و دل بر بست روزِ امتحان

Heading: AB افتادن رکابدار هر باری پیش علی کرّم اللّه وجهه که ای امیر المؤمنین مرا بکش الخ, and so L Bul.

(٢٩٣٨) C که ای علی مارا بکش. (٢٩٤٤) BL نرگسدان

(٢٩٤٦) Bul. جاه حکم. Bul. راه حکم. (٢٩٤٧) After this verse L adds:

میریٔ او بینی اندر آن جهان * فکرت پنهانیت گردد عیان

Heading: آن is suppl. in C. A امر بود

(٢٩٤٨) BC پیغامبر. (٢٩٤٩) A زآنك او.

۲۹۵۰ از پیِ نظّارهٔ او حُور و جان * پُر شده آفاقِ هر هفت آسمان
خویشتن آراسته از بهرِ او * خود ورا پروای غیرِ دوست کو
آنچنان پُر گشته از اِجلالِ حق * که درو هم ره نیابد آلِ حق
لا یَسَعْ فینا نَبِیٌّ مُرْسَلُ * وَٱلْمَلَكْ وَٱلرُّوحُ أَیْضًا فَٱعْقِلُوا
گفت ما زاغیم همچون زاغ نی * مستِ صبّاغیم مستِ باغ نی
۲۹۵۵ چونك مخزنهای افلاك و عُقول * چون خسی آمد بهرِ چشمِ رسول
پس چه باشد مکّه و شام و عراق * که نماید او نَبَرْد و اشتیاق
آن گمان و ظن منافق‌را بود * کو قیاس از جانِ زشتِ خود کند
آبگینهٔ زرد چون سازی نقاب * زرد بینی جملهٔ نورِ آفتاب
بشْکن آن شیشهٔ کبود و زردرا * تا شناسی گَرْدرا و مَرْدرا
۲۹۶۰ گِرْدِ فارس گَرْد سَر افراشته * گَرْدرا تو مَرْدِ حق پنداشته
گَرْد دید ابلیس و گفت این فرعِ طین * چون فزاید بر منِ آتش‌جبین
تا تو می‌بینی عزیزانرا بَشَر * دانك میراثِ بلیس است آن نظر
گر نه فرزندِ بلیسی ای عنید * پس بتو میراثِ آن سگ چون رسید
من نِیَم سگ شیرِ حقّم حق‌پرست * شیرِ حق آنست کز صورت بِرَست
۲۹۶۵ شیرِ دنیا جوید اِشکاری و برگ * شیرِ مَوْلَی جوید آزادی و مرگ
چونك اندر مرگ بیند صد وجود * همچو پروانه بسوزاند وجود
شد هوای مرگ طوقِ صادقان * که جهودانرا بُد این دَم امتحان
در نُبی فرمود کای قومِ یهود * صادقانرا مرگ باشد گنج و سود
همچنانك آرزوی سود هست * آرزوی مرگ بردن زان بهست

(۲۹۵۱) Suppl. in marg. C. (۲۹۵۳) L بر گشته. (۲۹۵۷) AB Bul.
آن گمان بر وی ضمیر بد کند * کو قیاس از جهل و حرص خود کند
L از جهل و حرص خود. (۲۹۶۰) L گردها افراشته. (۲۹۶۱) A om. و.
(۲۹٦٤) Suppl. in marg C. (۲۹٦٥) Bul. عفی for مولی After this verse C has a lacuna extending to v. ۲۹۹۱. (۲۹٦۷) L شد تمنّا مرگ. L بذان بد امتحان.
(۲۹٦۹) Bul. آرزوی برگ مردن.

۲۹۷۰ ای جهودان بهرِ ناموسِ کسان * بگْذرانید این تمنّا بر زبان
یك جهودی این قدر زَهْره نداشت * چون محمّد این عَلَمرا بر فراشت
گفت اگر رانند این‌را بر زبان * یك یهودی خود نماند در جهان
پس یهودان مال بردند و خراج * که مکن رُسوا تو مارا ای سِراج
این سخن‌را نیست پایانی پدید * دست با من ده چو چشمت دوست دید

گفتن امیر المؤمنین علی کرّم اللّه وجهه با قرین خود که چون خدو انداختی در روی من نفس من جنبید و اخلاص عمل نماند مانع کشتن تو آن شد،

۲۹۷۵ گفت امیر المؤمنین با آن جوان * که بهنگامِ نَبَرْد ای پهلوان
چون خُدو انداختی در رویِ من * نفس جنبید و تَبَه شد خوی من
نیم بهْرِ حق شد و نیمی هوا * شِرْکت اندر کارِ حق نبْود روا
تو نگاربدهٔ کفِ مَوْلیستی * آنِ حقّی کردهٔ من نیستی
نقشِ حق‌را هم بامرِ حق شکن * بر زجاجهٔ دوست سنگِ دوست زن
۲۹۸۰ گبر این بشْنید و نوری شد پدید * در دلِ او تا که زُنّاری بُرید
گفت من تخمِ جفا می‌کاشتم * من ترا نوعی دگر پنداشتم
تو ترازوی اَحَدخو بودهٔ * بل زبانهٔ هر ترازو بودهٔ
تو تبار و اصل و خویشم بودهٔ * تو فروغِ شمعِ کیشم بودهٔ
من غلامِ آن چراغِ چشم‌جُو * که چراغت روشنی پذْرفت ازو
۲۹۸۵ من غلامِ موجِ آن دریای نور * که چنین گوهر برآرد در ظهور

(۲۹۷۳) B رانید. L گوئید. Bul. نماندی.   (۲۹۷٤) After this verse L Bul. add:

اندر آ در گلستان از مزبله * چونك در ظلمت ندیدی مشعله
بی توقّف زودتر در نه قدم * زین چه بی‌بن سوی باغ ارم

Heading: L خیو for خدو. Bul. آن بود for آن شد.

(۲۹۷٦) L خیو for خدو.   (۲۹۸۳) AL اصل خویشم.   (۲۹۸٤) B چشم تو.

عرضه کن بر من شهادت‌را که من * مر ترا دیدم سرافراز زَمَن
قُرب پنجه کس زخویش و قوم او * عاشقانه سوی دین کردند رُو
او بتیغ حِلْم چندین حَلْق‌را * وا خرید از تیغ چندین خَلْق‌را
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر * بل زصد لشکر ظَفَرْانگیزتر
۲۹۹۰ ای دریغا لقمهٔ دو خورده شد * جوشش فکرت ازآن افسرده شد
گندمی خورشیدِ آدم‌را کُسوف * چون ذَنَب شعشاعِ بدری‌را خُسوف
اینْت لطفِ دل که از یك مُشت گِل * ماهِ او چون می‌شود پروین‌گُسِل
نان چو معنی بود خوردش سود بود * چونك صورت گشت انگیزد جُحود
همچو خار سبز کاُشْتُر میخَوَرَد * زآن خورش صد نفع و لذّت می‌بَرَد
۲۹۹۵ چونك آن سبزیش رفت و خشك گشت * چون همآن‌را میخورد اشتر زدَشْت
می‌دراند کام و لُنْجش ای دریغ * کآن چنان وَرْدِ مربّی گشت تیغ
نان چو معنی بود بود آن خارِ سبز * چونك صورت شد کنون خشکست و گبْز
تو بدآن عادت که اورا پیش ازین * خورده بودی ای وجودِ نازنین
بر همآن بُو میخوری این خشك‌را * بعد از آن کآمیخت معنی با ثَرَی
٤۰۰۰ گشت خاك‌آمیز و خشك و گوشت‌بُر * زآن گیاه اکنون بپرهیز ای شُتُر
سخت خاك‌آلود می‌آید سخن * آب تیره شد سرِ چه بند کن
تا خدایش باز صاف و خَوش کند * او که تیره کرد هم صافش کند
صبر آرد آرزورا نه شتاب * صبر کن وَٱللّٰهُ أَعْلَم بِٱلصَّواب

تمّ المجلّد الاوّل من المثنوی المعنوی،

(۲۹۸۸) In B حلق‌را and خلق‌را are transposed. L از تیغ و چندین.
(۲۹۹۲) Suppl. in marg. B. (۲۹۹۲) Bul. نانکه معنی بود.
(۲۹۹٤) A خاری. (۲۹۹٦) L مربّا. (۲۹۹۷) A om. و.
(۲۹۹۸) A وجودی. (٤۰۰۲) Bul. آنکه تیره کرد و هم. L تیره‌ش.

بسم اللّه الرحمن الرحيم[a]،

بیان بعضی از حکمت تأخیر این مجلّد دوم که اگر جملهٔ[b] حکمت الٰهی بنده‌را معلوم شود[c] در فواید آن کار بنده[d] از آن کار فرو ماند[c] و حکمت[e] بی‌پایان حق[e] ادراك اورا ویران کند بدآن کار نپردازد، پس حق تعالی شمهٔ از آن حکمت بی‌پایان مهار بینئ او سازد و اورا بدآن کار کشد که اگر اورا از آن فایده[f] هیچ خبر نکند هیچ نجنبد زیـــرا جنبانندهٔ از بهرهای آدمیانست که از بهر آن مصلحت کنیم[g]، و اگر حکمت آن بر وی[h] فـــرو ریزد هم نتوانـــد جنبیدن چنانك اگر[i] در بینئ اشتر مهار نبود نرود[j] و اگر مهار بزرگ بود هم فرو خسپد[j]، وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ، خاك بی آب کلوخ نشود و چون آب بسیار باشد هم کلوخ نشود، وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلْمِيزَانَ، بمیزان دهد هر چیزی‌را نه بی حساب و بی میزان الاّ کسانی‌را که از عالم خلق مبدّل شده‌اند وَيَرْزُقُ مَنْ يَشَآءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ شده‌اند وَمَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ،

پرسید یکی که[k] عاشقی چیست * گفتم که[k] چو ما[l] شوی بدانی،

عشق محبت بی حسابست جهت آن[m] گفته‌اند کی صفت حقّاست[n] بحقیقت و[o] نسبت او ببنده مجازست یُحِبُّهُمْ تمامست یُحِبُّونَهُ[p] کدامست،

L omits this preface.

(a) D adds وبه نستعین. (b) A آن. (c)—(c) A در فواید ار آن کار فرو ماند. (d) D بندد. (e)—(e) A om. (f) D کار فایده. (g) B کند. (h) AB برو. (i) A om. (j)—(j) Bul. و اگر سخت بزرگ بود هم برود و فرو خسبد. (k) A کی. (l) B Bul. من. (m) Bul. آنکه. (n) A om. from here to end. (o) B om. (p) Bul. ویحبونه. After کدامست Bul. adds والحمد لله ربّ العالمین.

مدّتی این مثنوی تأخیر شد • مُهلتی بایست تا خون شیر شد
تا نزاید بختِ تو فرزند نو • خون نگردد شیرِ شیرین خوش شنو
چون ضِیآء ٱلحَق حُسامُ ٱلدّین عنان • باز گردانید زاَوْجِ آسمان
چون بمعراجِ حقایق رفته بود • بی بهارش غنچها ناگفته بود
٥ چون زدریا سوی ساحل باز گشت • چنگِ شعرِ مثنوی با ساز گشت
مثنوی که صیقلِ ارواح بود • باز گشتش روزِ استفتاح بود
مَطْلَعِ تاریخِ این سَوْدا و سود • سال اندر ششصد و شصت و دو بود
بلبلی زینجا برفت و باز گشت • بهرِ صید این معانی باز گشت
ساعدِ شه مَسْکنِ این باز باد • تا ابد بر خلق این در باز باد
١٠ آفتِ این دَر هوا و شهوتست • ورنه اینجا شربت اندر شربتست
چشم‌بندِ آن جهان حلق و دهان • این دهان بر بند تا بینی عیان
ای دهان تو خود دهانهٔ دوزخی • وی جهان تو بر مثالِ برزخی
نورِ باقی پهلوی دنیای دون • شیرِ صافی پهلوی جوهای خون
چون درو گامی زنی بی احتیاط • شیرِ تو خون میشود از اختلاط
١٥ یك قَدَم زد آدم اندر ذَوْقِ نفس • شد فراقِ صدرِ جنّت طَوْقِ نفس
همچو دیو از وی فرشته میگریخت • بهرِ نانی چند آبِ چشم ریخت
گرچه یك مو بُد گنه کو جُسته بود • لیك آن مو در دو دیده رُسته بود
بود آدم دیدهٔ نورِ قدیم • موی در دیده بود کوهِ عظیم

(٤) BL بشگفته بود , Bul. نشگفته بود, and so A in marg. (٨) L این صید معانی.
(٩) A بود for باد *bis.* (١١) In ABL Bul. the two hemistichs of this verse are transposed. (١٢) ABL Bul. زبانهٔ دوزخی. In D this and the preceding verse are transposed.

گر در آن آدم بکردی مشورت * در پشیمانی نگفتی معذرت
۲۰ زآنك با عقلی چو عقلی جُفت شد * مانعِ بَد فعلی و بَد گفت شد
نفس با نفسِ دگر چون یار شد * عقلِ جُزْوی عاطل و بی‌کار شد
چون زتنهایی تو نومیدی شوی * زیرِ سایهٔ یار خُرشیدی شوی
رَو بجُو یارِ خدایی‌را تو زود * چون چنان کردی خدا یارِ تو بود
آنك بر خلوت نظر بر دوختست * آخر آنرا هم زیارِ آموختست
۲۵ خلوت از اغیار باید نه زیار * پوستین بهرِ دَی آمد نه بهار
عقل با عقلی دگر دوتا شود * نور افزون گشت و ره پیدا شود
نفس با نفسِ دگر خندان شوَد * ظلمت افزون گشت ره پنهان شود
یار چشمِ تُست ای مردِ شکار * از خس و خاشاك اورا پاك دار
هین بجاروبِ زبان گردی مکن * چشم‌را از خس ره‌آوردی مکن
۳۰ چونك مؤمن آینهٔ مؤمن بود * رویِ او زآلودگی آیْمِن بود
یار آیینه‌است جان‌را در حزن * در رخِ آیینه ای جان دَم مزن
تا نپوشد رویِ خودرا از دَمَت * دَم فرو خوردن بباید هر دَمَت
کم زخاکی چونك خاکی یار یافت * از بهاری صد هزار انوار یافت
آن درختی کو شود با یار جُفت * از هوای خوش زسر تا پا شگُفت
۳۵ در خزان چون دید او یار خلاف * درکشید او رُو و سر زیرِ لحاف
گفت یارِ بَد بلا آشفتن است * چونك او آمد طریقم خفتن است
پس بخسپم باشم از اصحابِ کَهْف * به زدقْیانوس آن محبوسِ لَهْف
یقظه‌شان مصروفِ دقیانوس بود * خوابشان سرمایهٔ ناموس بود

(۲۱) D نفس دیگر. Bul. عقل جزئی (۲۲) L گر for چون. AL چو for تو.
B نامیدی. A باز for یار. (۲۳) Bul. چنین کردی.
(۲٤) L در خلوت. (۲٦) D عقل با عقلی دیگر. B om. و. (۲۷) AL Bul.
و ره. In D vv. ۲۷ and ۲۸ are transposed. (۲۹) A پس for هین.
(۳۰) آیْمِن: so vocalised in D. (۳۲) A Bul. خودرا در دمت.
(۳۷) L من بخسپم. L in the second hemistich آن محبوب کهف.

خواب بیداریست چون با دانش است • وای بیداری که با نادان نشست
۴۰ چونك زاغان خیمه بر بهمن زدند • بلبلان پنهان شدند و تن زدند
زآنك بی گلزار بلبل خامُش است • غیبتِ خورشید بیداری‌کُش است
آفتابا ترکِ این گُلشن کنی • تا که تَحْتَ ٱلْأَرْض‌را رُوشن کنی
آفتابِ معرفت‌را نقل نیست • مَشْرقِ او غیرِ جان و عقل نیست
خاصّه خورشیدِ کمالی کآن سَریست • روز و شب کردارِ او روشن‌گریست
۴۵ مَطْلَعِ شمس آی اگر اِسْکندری • بعد از آن هر جا رَوی نیکو فَری
بعد از آن هر جا رَوی مَشْرق شود • شرقها بر مَغْربت عاشق شود
حسِّ خفّاشت سوی مغرب دوان • حسِّ دُرپاشت سوی مشرق روان
راهِ حس راهِ خرانست ای سوار • ای خران‌را تو مُزاحم شرم دار
پنج حسّی هست جز این پنج حس • آن چو زرِّ سرخ وین حسها چو مس
۵۰ اندر آن بازار کایشان ماهرند • حسِّ مس‌را چون حسِ زر کی خرند
حسِّ ابدان قُوتِ ظلمت می‌خَورد • حسِّ جان از آفتابی می‌چرد
ای ببُرده رختِ حسها سوی غیب • دست چون موسی برون آور زجَیْب
ای صفاتت آفتابِ معرفت • وآفتابِ چرخ بندِ یك صِفَت
گاه خورشید و گهی دریا شوی • گاه کوهِ قاف و گه عنقا شوی
۵۵ تو نه این باشی نه آن در ذاتِ خویش • ای فزون از وهمها وز بیش بیش
روح با علمست و با عقلست یار • روح‌را با تازی و تُرکی چه کار
از تو ای بی‌نقش با چندین صُوَر • هم مُشَبِّه هم مُوَحِّد خیره‌سر
گه مُشَبِّه‌را مُوَحِّد می‌کُنَد • گه مُوَحِّدرا صُوَر ره می‌زند
گه ترا گوید زمستی بُو ٱلْحَسَن • یا صَغیرَ ٱلسِّنِّ یا رَطْبَ ٱلْبَدَن
۶۰ گاه نقش خویش ویران می‌کُنَد • از پیِ تنزیهِ جانان می‌کُنَد

(٤١) D خاموش است. (٤٤) Bul. کمالی زآن سریست. (٤٥) B نیلوفری.
(٤٩) L حست هست. BL Bul. و این حسها. (٥٠) Bul. آن بازار کاهل محشرند.
(٥٥) D وز پیش پیش. (٦٠) DL آن پی.

چشمِ حس‌را هست مذهب اعتزال • دیدهٔ عقلست سُنّی در وصال
سُخرهٔ حسّ اند اهلِ اعتزال • خویش‌را سُنّی نمایند از ضلال
هرك در حس ماند او معتزلیست • گرچه گوید سُنّیم از جاهلیست
هرکه بیرون شد زحس سُنّی وَیَست • اهلِ بینش چشمِ عقلِ خوش‌پَیَست
٦٥ گر بدیدے حسِّ حیوان شاه‌را • پس بدیدی گاو و خر اللّه‌را
گر نبودے حسِّ دیگر مر ترا • جز حسِ حیوانِ بیرونِ هوا
پس بنی آدم مکرّم کی بُدی • کی بحسِّ مشترك محرّم شدی
نامُصوَّر یا مصوَّر گفتنت • باطل آمد بی زصورت رَستنت
نامُصوَّر یا مصوَّر پیشِ اوست • کو همه مغزست و بیرون شد زپوست
٧٠ گر تو کوری نیست بر اَعْمَی حَرَج • ورنه رَو کالصَّبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَج
پردهای دیده‌را داروے صبر • هم بسوزد هم بسازد شرحِ صدر
آینهٔ دل چون شود صافی و پاك • نقشها بینی برون از آب و خاك
هم ببینی نقش و هم نقّاش‌را • فرشِ دولت‌را و هم فرّاش‌را
چون خلیل آمد خیالِ یارِ من • صورتش بُت معنیِ او بُت‌شکن
٧٥ شکر یزدان‌را که چون او شد پدید • در خیالش جانِ خیالِ خود بدید
خاكِ درگاهت دلم‌را می‌فریفت • خاك بر وی کو زخاکت می‌شکیفت
گفتم ار خوبم پذیرم این ازو • ورنه خود خندید بر من زشت‌رو

(٦٣) Suppl. in marg. D. After this verse L adds:

هرکه در حس خدا دید آیتی • در بر حق هست بهتر طاعتی

(٦٧) D کی بودی. (٦٨) D om. here, but has the verse after v. ٨٠. L نامصوّر با مصوّر. L Bul. زصورت رفتنت. (٦٩) L نامصوّر با مصوّر. In D هوست is written above اوست. (٧٥) In the second hemistich L has در خیال او خیال حق رسید. After this verse L adds:

شکر معطی‌را که چون او در رسید • در خیالش جان خیالِ خود بدید

(٧٦) Bul. دلم چون میفریفت.

(٧٧) L گفت ار خوبم. ورنه بر من زشت‌رو می‌خندد او.

چاره آن باشد که خودرا بنگرم * ورنه او خندد مرا من کی خرم
او جمیلست و مُحِبٌّ لِلْجَمال * کی جوانِ نوگزیند پیرِ زال
٨٠ خوب خوبی‌را کند جذب این بدان * طَیِّبات لِلطَّیِّبین بر وی بخوان
در جهان هر چیز چیزی جذب کرد * گرم گرمی‌را کشید و سرد سرد
قسمِ باطل باطلان‌را می‌کَشند * باقیان از باقیان هم سرخَوشند
ناریان مر ناریان‌را جاذب اند * نوریان مر نوریان‌را طالب اند
چشم چون بستی ترا تاسه گرفت * نورِ چشم از نورِ روزن کی شِکِفْت
٨٥ تاسهٔ تو جذبِ نورِ چشم بود * تا بپیوندد بنورِ روزِ زود
چشم باز ار تاسه گیرد مر ترا * دانك چشمِ دل ببستی بر گشا
آن تقاضاے دو چشمِ دل شناس * کو همی جوید ضیاے بی‌قیاس
چون فراقِ آن دو نورِ بی‌ثبات * تاسه آوردت گشادی چشمهات
پس فراقِ آن دو نورِ پایدار * تاسه می‌آرد مر آنرا پاس دار
٩٠ او چو میخواند مرا من بنگرم * لایقِ جذب ام و یا بَدْپیکرم
گر لطیفی زشت‌را در پی کند * تَسْخَری باشد که او بر وی کند
کی ببینم رویِ خودرا ای عجب * تا چه رنگم همچو روزم یا چو شب
نقشِ جانِ خویش می‌جُستم بسی * هیچ می‌ننْمود نقشم از کسی

(٧٨) A ورنه خندد او. Bul. من چون خرم.
(٧٩) A که for کی. After this verse L adds:

خوب خوبی‌را کند جذب این یقین * طیّبات از بهر که الطیّبین

(٨٠) A طیّبین. BD الطیّبین. L Bul. و طیّبین. After this verse L adds:

صاف‌را هم صافیان راغب شوند * دردرا هم تیرگان جاذب بوند
زنگ‌را هم رنگیان جویا شدند * رومرا هم رومیان پویا شدند

(٨١) B گرم‌را گرمی. (٨٣) Bul. هم نوریانرا. After this verse L adds.

در هر آن چیزی که تو ناظر شوی * می‌کند با جنس سیرِ معنوی

(٨٤) L Bul.

چشم چون بستی ترا جان کندنیست * چشم‌را از نور روزن صبر نیست

گفتم آخر آینه از بهرِ چیست * تا بداند هر کسی کو چیست و کیست
۹۵ آینهٔ آهن برای پوستهاست * آینهٔ سیمای جان سنگی‌بهاست
آینهٔ جان نیست الّا رویِ یار * رویِ آن یاری که باشد زآن دیار
گفتم ای دل آینهٔ کُلّی بجُو * رَو بدریا کار بر نآید بجُو
زین طلب بنده بکوی تو رسید * درد مریم‌را بخُرمابُن کشید
دیدهٔ تو چون دلم‌را دیده شد * شد دلِ نادیده غرقِ دیده شد
۱۰۰ آینهٔ کُلّی ترا دیدم ابد * دیدم اندر چشمِ تو من نقشِ خود
گفتم آخر خویش‌را من یافتم * در دو چشمش راهِ روشن یافتم
گفت وهمم کآن خیالِ تُست هان * ذاتِ خودرا از خیالِ خود بدان
نقشِ من از چشمِ تو آواز داد * که منم تو تو منی در اتّحاد
کاندرین چشمِ منیرِ بی‌زوال * از حقایق راه کَی یابد خیال
۱۰۵ در دو چشمِ غیرِ من تو نقشِ خود * گر ببینی آن خیالی دان و رَد
زآنك سرمهٔ نیستی در می‌کشد * باده از تصویرِ شیطان می‌چشد
چشمشان خانهٔ خیالست و عدم * نیستهارا هست بیند لاجرم
چشمِ من چون سرمه دید از ذوالجلال * خانهٔ هستیست نه خانهٔ خیال
تا یکی مو باشد از تو پیشِ چشم * در خیالت گوهری باشد چو یشم
۱۱۰ یشم‌را آنگه شناسی از گهر * کز خیالِ خود کُنی کُلّی عَبَر
یك حکایت بشْنو ای گوهرشناس * تا بدانی تو عیان‌را از قیاس

(۹٤) D. om. و.
(۹۵) B سنگین بهاست. B in marg. آینهٔ جان جوهر بس بی‌بهاست
(۹٦) D کباشد. (۹۷) BL Bul. نآید زجو.
(۹۹) A دلمرا دید شد. Bul. این دل نادیده. (۱۰۰) A نقش خود
(۱۰۲) A و هان. A از خیال تو بدان. (۱۰٤) D کدرین
(۱۰۵) D ببینم. Bul. تو for آن. (۱۰۸) A om. دید
(۱۰۹) B چو پشم.
(۱۱۰) B پشم‌را. D از گوهر. A خیالی.

هلال پنداشتن آن شخص خیال‌را در عهد عُمَر رضی الله عنه،

ماهِ روزه گشت در عهد عُمَر • بر سرِ کوهی دویدند آن نفر
تا هلال روزه‌را گیرند فال • آن یکی گفت ای عمر اینك هلال
چون عمر بر آسمان مه‌را ندید • گفت کین مه از خیالِ تو دمید
۱۱۵ ورنه من بیناترم افلاك‌را • چون نمی‌بینم هلالِ پاك‌را
گفت تر کن دست بر ابرو بمال • آنگهان تو بر نگر سوی هلال
چونك او تر کرد ابرو مه ندید • گفت ای شه نیست مه شد ناپدید
گفت آری مویِ ابرو شد کمان • سوی تو افگند تیری از کمان
چونك موبی کژ شد اورا راه زد • تا بدَعْوے لافِ دیدِ ماه زد
۱۲۰ مویِ کژ چون پردهٔ گردون بود • چون همه اَجزات کژ شد چون بود
راست کن اجزات‌را از راستان • سر مکش ای راست‌رَو زآن آستان
هم ترازورا ترازو راست کرد • هم ترازورا ترازو کاست کرد
هرکه با ناراستان همسنگ شد • در کمی افتاد و عقلش دنگ شد
رَو اَشِدّآءُ عَلَی اَلْکُفّار باش • خاك بر دلداریٔ اغیار پاش
۱۲۵ بر سرِ اغیار چون شمشیر باش • هین مکن روباه‌بازی شیر باش
تا زغیرت از تو یاران نَسْکُلند • زآنك آن خاران عدوّ این گُلند
آتش اندر زن بگرگان چون سپند • زآنك آن گرگان عدوّ یوسفند
جانِ بابا گویدت ابلیس هین • تا بدَم بفْریبدت دیوِ لعین
این چنین تلبیس با بابات کرد • آدمی‌را این سِیَه‌رُخ مات کرد

(۱۱٤) A خیالی. (۱۱٦) ABL Bul. و بر ابرو. Bul. در نگر.
(۱۱۸) After this verse L adds:
چون یکی مو کژ شد از ابروی تو • شکل ماه نو نمود آن موی تو
(۱۱۹) ABL Bul. چون یکی مو. D اورا ره بزد. (۱۲۱) Bul. زین آستان.
(۱۲٤) AL اغیار باش. BD write پاش as in text.
(۱۲٦) L Bul. یاران نگسلند. (۱۲۹) Bul. آن سیه‌رخ.

۱۳۰ بر سرِ شطرنج چُست است این غراب • تو مبین بازی بچشم نیم‌خواب
زآنك فرزین‌بندها داند بسی • كه بگیرد در گلویت چون خسی
در گلو ماند خسِ او سالها • چیست آن خس مِهْرِ جاه و مالها
مال خس باشد چو هست ای بی‌ثبات • در گلویت مانعِ آبِ حیات
گر بَرَد مالت عدوّی پُر فنی • ره‌زنی‌را بُرده باشد ره‌زنی

دزدیدن مارگیر ماری‌را از مارگیر دیگر ،

۱۳۵ دزدکی از مارگیرے مار برد • زابْلَهی آنرا غنیمت می‌شمرد
وا رهید آن مارگیر از زخمِ مار • مار کُشت آن دزدِ اورا زار زار
مارگیرش دید پس بشْناختش • گفت از جانِ مارِ من پرداختش
در دعا میخواستی جانم ازو • كش بیابم مار بستانم ازو
شکر حق‌را کآن دعا مردود شد • من زیان پنداشتم وآن سود شد
۱٤۰ بس دعاها کآن زیانست و هلاك • وز کرم می‌نشْنود یزدانِ پاك

التماس کردن همراه عیسی علیه السّلام زنده کردن استخوانها از عیسی علیه السّلام ،

گشت با عیسی یکی ابله رفیق • استخوانها دید در حُفرهٔ عمیق
گفت ای همراه آن نامِ سَنی • که بدآن تو مرده‌را زنده کُنی
مر مرا آموز تا احسان کنم • استخوانهارا بدآن با جان کنم
گفت خامش کن که آن کارِ تو نیست • لایقِ انفاس و گفتارِ تو نیست
۱٤٥ کآن نَفَس خواهد زباران پاك‌تر • وز فرشته در رَوِش درّاك‌تر

(۱۳۱) L دارد بسی.   (۱۳۳) L آن بی‌ثبات.   (۱۳٤) Bul. عدوّ.
Heading: Bul. مارگیری *bis*.   (۱۳٥) Bul. اورا for آنرا
(۱۳۹) ABL Bul. om. و.   (۱٤۱) D استخانها. L در گور عمیق.
(۱٤۳) ABL Bul. که بدآن مرده تو زنده می‌کنی.   (۱٤٤) D خاموش.

عمرها بایست تا دم پاك شد * تا امین مخزن افلاك شد
خود گرفتی این عصا در دست راست * دسترا دستان موسی از کجاست
گفت اگر من نیستم اسرارخوان * هم تو بر خوان نام‌را بر استخوان
گفت عیسی یا رب این اسرار چیست * میل این ابله درین بیگار چیست
۱۵۰ چون غم خود نیست این بیماررا * چون غم جان نیست این مرداررا
مردهٔ خودرا رها کردست او * مردهٔ بیگانه‌را جوید رفو
گفت حقّ اِدبارگر اِدبارجوست * خارِ روییده جزای کِشتِ اوست
آنك تخم خار کارد در جهان * هان و هان اورا مجو در گلستان
گر گلی گیرد بکف خاری شود * ور سوی یاری رود ماری شود
۱۵۵ کیمیای زهر و مارست آن شقی * بر خلاف کیمیای مُتّقی

اندرز کردن صوفی خادم‌را در تیمارداشت بهیمه و لا حَوْل گفتن خادم،

صوفیی می‌گشت در دَوْر اُفُق * تا شبی در خانقاهی شد قُنُق
یك بهیمه داشت در آخُر ببست * او بصدر صُفّه با یاران نشست
پس مراقب گشت با یارانِ خویش * دفتری باشد حضور یار بیش
دفتر صوفی سواد و حرف نیست * جز دل اِسْپید همچون برف نیست
۱۶۰ زادِ دانشمند آثار قلم * زادِ صوفی چیست آثار قدم
همچو صیّادی سوی اِشکار شد * گام آهو دید بر آثار شد
چندگاهش گام آهو در خورست * بعد از آن خود ناف آهو رَهبرست

(۱۵۲) B ادبار اگر. A seems to have had originally ادبار خواست. Bul. رویند.
(۱۵۴) A om. و. (۱۵۵) ABL Bul. om. و.
Heading: Bul. تیمار داشتن. A om. بهیمه. A om. خادم.
(۱۵۸) D خویش for بیش, corr. in marg.
(۱۵۹) ABL Bul. om. [illegible] B [illegible] (۱۶۱) ABL Bul. و بر.

چونك شكر گام كرد و ره بُريد ٭ لاجرم زآن گام در كامى رسيد
رفتن يك منزلى بر بوىِ ناف ٭ بهتر از صد منزل گام و طواف
١٦٥ آن دلى كو مَطْلعِ مهتابهاست ٭ بهرِ عارف فتحت ابوابهاست
با تو ديوارست با ايشان دَرست ٭ با تو سنگ و با عزيزان گوهرست
آنچ تو در آينه بينى عيان ٭ پير اندر خشت بيند بيش از آن
پير ايشان اند كين عالَم نبود ٭ جانِ ايشان بود در درياى جود
پيش ازين تن عمرها بگْذاشتند ٭ پيشتر از كِشت بُر بر داشتند
١٧٠ پيشتر از نقش جان پذرفته‌اند ٭ پيشتر از بحر دُرها سُفته‌اند
مشورت مى‌رفت در ايجادِ خَلْق ٭ جانشان در بحرِ قُدرت تا بحَلْق
چون ملايك مانع آن مى‌شدند ٭ بر ملايك خُفْيه خُنْبَك مى‌زدند
مطّلع بر نقشِ هركه هست شد ٭ پيش از آن كين نَفْسِ كُل پابَسْت شد
پيشتر زافلاك كيوان ديده‌اند ٭ پيشتر از دانها نان ديده‌اند
١٧٥ بى دماغ و دل پُر از فكرت بُدند ٭ بى سپاه و جنگ بر نصرت زدند
آن عيان نِسْبت بايشان فكرتست ٭ ورنه خود نسبت بدُوران رؤيتست
فكرت از ماضى و مُسْتَقْبَل بود ٭ چون ازين دو رَست مشكل حَل شود
روح از انگور مَى را ديده‌است ٭ روح از معدوم شَى را ديده‌است
ديده چون بى‌كَيْف هر باكَيْف را ٭ ديده پيش از كان صحيح و زَيْف را
١٨٠ پيشتر از خلقت انگورها ٭ خورده مَيها و نموده شورها

(١٦٣) L ره بديد. (١٦٤) L منزل و گام و طواف. Bul. منزل و گام طواف.
(١٦٦) BL Bul. و با ايشان. (١٦٩) A عمرها بر داشتند, corr. in marg.
(١٧٠) After this verse Bul. has the heading: حكايت مشورت كردن خداى تعالى با فرشتگان در ايجاد خلق.
(١٧١) Suppl. in marg. D. L om.
(١٧٢) L om. (١٧٣) Bul. پيش از آنكه, and so L.
(١٧٥) A om. و before دل. L بى سپاه جنگ.
(١٧٦) B بديشان. Bul. باينها رؤيتست. D بايشان رؤيتست.
(١٧٧) Bul. حل بود. (١٧٨) Instead of this verse L has v. ١٨٢

در تموزِ گرم می‌بینند دَی • در شعاعِ شمس می‌بینند فَی
در دلِ انگور مَی‌را دیده‌اند • در فنایِ محض شَی‌را دیده‌اند
آسمان در دَوْرِ ایشان جُرعه‌نوش • آفتاب از جُودشان زَرْبَفْت‌پوش
چون از ایشان مجتمع بینی دو یار • هم یکی باشند و هم ششصد هزار
۱۸۵ بر مثالِ موجها اعدادشان • در عَدَد آورده باشد بادشان
مفترق شد آفتابِ جانها • در درونِ روزنِ ابدانها
چون نظر در قُرْص داری خود یکیست • وآنك شد محجوبِ ابدان در شکیست
تفرقه در روحِ حیوانی بود • نَفْسِ واحد روحِ انسانی بود
چونك حق رَشَّ عَلَیْهِمْ نُورَهُ • مفترق هرگز نگردد نورِ او
۱۹۰ یك زمان بگذار ای همره ملال • تا بگویم وصفِ خالی زآن جمال
در بیان ناید جمالِ حالِ او • هر دو عالم چیست عکسِ خالِ او
چونك من از خالِ خوبش دم زنم • نطق میخواهد که بشْکافد تنم
همچو موری اندرین خرمن خوشم • تا فزون از خویش باری می‌کشم

بسته شدن تقریر معنیِ حکایت بسبب میل مستمع باستماع ظاهر صورت حکایت،

کَی گذارد آنك رشك روشنیست • تا بگویم آنچ فرض و گفتنیست

(۱۸۷) Bul. او for شد. (۱۸۸) After this verse L adds:

روح انسانی که نفس واحدست • روح حیوانی سفالی جامدست
عقل خرد از رمز این آگاه نیست • واقف این سر بجز الله نیست
عقل‌را اندر چنین سودا چه کار • کرّ مادرزاد با سرنا چه کار

[L has کرّنا در زاد]. (۱۸۹) B هو for او. After this verse Bul. adds:

روح انسان بود نفس واحده • روح حیوانی سفال جامده
عقل از نورش نگردد نشوه‌یاب • حق علیم والله اعلم بالصواب
عقل‌را زین سود و سودا کار نبود • کرّ مادرزادرا سرنا چه سود

(۱۹۰) A خال. (۱۹۱) L Bul. جمال خال او.
(۱۹٤) A رشك روشنست. A (sic) فرض روسنست. Bul. om. و.

۱۹۵ بحر کف پیش آرد و سدّی کند * جَر کند وز بعدِ جَر مدّی کند
این زمان بشنو چه مانع شد مگر * مستمع را رفت دل جایی دگر
خاطرش شد سوی صوفیّ قُنُق * اندر آن سودا فرو شد تا عُنُق
لازم آمد باز رفتن زین مقال * سوی آن افسانه بهرِ وصفِ حال
صوفی آن صورت مپندار ای عزیز * همچو طفلان تا کی از جَوْز و مویز
۲۰۰ جسمِ ما جوز و مویزاست ای پسر * گر تو مَرْدی زین دو چیز اندر گذر
ور تو اندر نگذری اکرامِ حق * بگْذراند مر ترا از نُه طَبَق
بشْنو اکنون صورتِ افسانه‌را * لیك هین از کَه جدا کن دانه‌را

گمان بردن کاروانیان که بهیمهٔ صوفی رنجورست،

حلقهٔ آن صوفیانِ مستفید * چونك بر وجد و طرب آخر رسید
خوان بیاوردند بهرِ میهمان * از بهیمه یاد آورد آن زمان
۲۰۵ گفت خادم‌را که در آخُر بِرَو * راست کن بهرِ بهیمه کاه و جَو
گفت لا حَوْل این چه افزون گفتنست * از قدیم این کارها کارِ منست
گفت تر کُن آن جَوَش‌را از نُخُست * کآن خرِ پیرست و دندانهاش سُست
گفت لا حول این چه میگویی مِها * از من آموزند این ترتیبها
گفت پالانش فرو نِه پیش پیش * داروی مَنْبَل بنه بر پُشتِ ریش
۲۱۰ گفت لا حول آخر ای حکمت‌گزار * جنسِ تو مهمانم آمد صد هزار
جمله راضی رفته‌اند از پیشِ ما * هست مهمان جانِ ما و خویشِ ما
گفت آبش ده ولیکن شیرگرم * گفت لا حول از توام بگرفت شرم

(۱۹۵) A جو for جر *bis.* (۱۹۷) Bul. صوفی و قنق. (۱۹۸) D وصف خال.
(۲۰۱) B بگذری.
Heading: Here L Bul. have التزام کردن خادم تعهّد بهیمه‌را و تخلّف نمودن.
(۲۰۴) ABL Bul. در وجد. (۲۰۶) Bul. گفت خادم این چه.
(۲۰۷) Bul. کآنخرك پیرست. (۲۰۸) DL آموزید. (۲۰۹) D پشت و ریش.
(۲۱۰) L آخر این حکمت میار. (۲۱۲) D Bul. سیر گرم. AB از نوم

گفت اندر جَو تو کمتر کاه کن * گفت لا حول این سخن کوتاه کن
گفت جایش‌را بروب از سنگ و پُشك * ور بود تر ریز بر وی خاكِ خشك
۲۱۵ گفت لا حول ای پدر لا حول کن * با رسولِ اهل کمتر گو سخن
گفت بِسْتان شانه پشتِ خر بخار * گفت لا حول ای پدر شرمی بدار
خادم این گفت و میان‌را بست چست * گفت رفتم کاه و جَو آرم نخست
رفت وز آخُر نکرد او هیچ یاد * خوابِ خرگوشی بدآن صوفی بداد
رفت خادم جانبِ اوباشِ چند * کرد بر اندرزِ صوفی ریش‌خند
۲۲۰ صوفی از ره مانده بود و شد دراز * خوابها می‌دید با چشمِ فراز
کآن خرش در چنگِ گرگی مانده بود * پارها از پشت و رانش می‌ربود
گفت لا حول این چه سان ماخولیاست * ای عجب آن خادمِ مُشْفِق کجاست
باز می‌دید آن خرش در راه‌رو * گه بچاهی می‌فتاد و گه بگَو
گونه‌گون می‌دید ناخوش واقعه * فاتحه میخواند او والقارعه
۲۲۵ گفت چاره چیست یاران جَسته‌اند * رفته‌اند و جملهٔ درها بسته‌اند
باز می‌گفت ای عجب آن خادمك * نه که با ما گشت همنان و نمك
من نکردم با وی اِلاّ لطف و لین * او چرا با من کند بر عکس کین
هر عداوت‌را سبب باید سَنَد * ورنه جنسیّت وفا تلقین کند

(۲۱٤) A جایش‌را برو. (۲۱٦) After this verse L adds:

گفت دُم‌افسار او کوته مبند * تا زغلطیدن نیفتند خر به بند
گفت لا حول ای پدر چندین مثال * بهر خر چندین مرو اندر جوال
گفت بر پشتش فکن جُل زودتر * زآنك شب سرماست ای کان هنر
گفت لا حول ای پدر چندین مگو * استخوان در شیر چون نبود مجو
من زتو استاترم در فنّ خود * میهمان آید مرا از نیك و بد
لایق هر میهمان خدمت کنم * من زخدمت چون گل و چون سوسنم

(۲۱۷) L میان بر بست.

(۲۱۸) In L the hemistichs are transposed. L بدان صوفی فتاد.
(۲۲۲) L Bul. این چه مالیخولیاست. (۲۲۳) L آن خر اندر راه دور. L در فتاده گه بگور.
(۲۲٤) L می‌خواند با القارعه. (۲۲۸) L باشد سند.

باز می‌گفت آدم با لطف و جود * کی بر آن ابلیس جوری کرده بود
۲۳۰ آدمی مر مار و کژدم‌را چه کرد * کو همی‌خواهد مر اورا مرگ و درد
گرگ‌را خود خاصیت بدریدنست * این حسد در خلق آخر روشنست
باز می‌گفت این گمان بد خطاست * بر برادر این چنین ظنّم چراست
باز گفتی حزم سوء الظّن نست * هرکه بدظن نیست کی ماند درست
صوفی اندر وسوسه وآن خر چنان * که چنین بادا جزای دشمنان
۲۳۵ آن خر مسکین میان خاك و سنگ * کژ شده پالان دریده پالهنگ
کشته از ره جملهٔ شب بی علف * گاه در جان کندن و گه در تلف
خر همه شب ذکر میکرد ای اله * جو رها کردم کم از یك مشت کاه
با زبان حال می‌گفت ای شیوخ * رحمتی که سوختم زین خام شوخ
آنچ آن خر دید از رنج و عذاب * مرغ خاکی بیند اندر سیل آب
۲٤۰ پس بپهلو گشت آن شب تا سحر * آن خر بیچاره از جوع البقر
روز شد خادم بیآمد بامداد * زود پالان جست بر پشتش نهاد
خرفروشانه دو سه زخمش بزد * کرد با خر آنچ زآن سگ می‌سزد
خر جهنده گشت از تیزئ نیش * کو زبان تا خر بگوید حال خویش
چونك صوفی بر نشست و شد روان * رو در افتادن گرفت او هر زمان
۲٤۵ هر زمانش خلق بر می‌داشتند * جمله رنجورش همی‌پنداشتند

---

(۲۲۹) Bul. آدمی. (۲۳٤) A om. و before آن. Bul. و خر L کان چنان بادا
(۲۳٦) L خستهٔ ره. (۲۳۷) D مشتکاه.
(۲٤۰) L ابس for پس. After this verse L adds:

ناله میکرد از فراق کاه و جو * مستمند از اشتیاق کاه و جو
همچنین در محنت و در درد و سوز * نالها می‌کرد از جان تا بروز

(۲٤۱) BL جست و بر.
(۲٤۳) L جهیده. After this verse Bul. adds the heading: گمان بردن کاروانیان که بهیمهٔ صوفی رنجورست, which is suppl. in marg. D.
(۲٤٤) L خر بروی افتادن آمد در زمان.

آن یکی گوشش همی‌پیچید سخت * وآن دگر در زیرِ کامش جُست تخت
وآن دگر در نعل او می‌جُست سنگ * وآن دگر در چشمِ او می‌دید زنگ
باز می‌گفتند ای شیخ این زچیست * دی نمی‌گفتی که شُکر این خر قویست
گفت آن خر کو بشب لا حول خَورد * جز بدین شیوه نداند راه کرد
۲٥۰ چونك قوتِ خر بشب لا حول بود * شب مسبّح بود و روز اندر سجود
آدمی‌خوارند اغلب مردمان * از سَلامُعَلَیْکَشان کم جُو امان
خانهٔ دیوست دلهای همه * کم پذیر از دیوْمَرْدُم دَمْدَمه
از دمِ دیو آنك او لا حول خَورد * همچو آن خر در سر آید در نَبَرْد
هرکه در دنیا خورد تلبیسِ دیو * وز عدوّ دوست‌رُو تعظیم و ریو
۲٥٥ در رهِ اسلام و بر پولِ صراط * در سر آید همچو آن خر از خُباط
عشوهاء یارِ بَد منْیوش هین * دام بین ایمن مرو تو بر زمین
صد هزار ابلیسِ لا حول آر بین * آدما ابلیس‌را در مار بین
دم دهد گوید ترا ای جان و دوست * تا چو قصّابی کَشَد از دوست پوست
دم دهد تا پوستت بیرون کشد * وای او کز دشمنان افیون چشد
۲٦۰ سر نهد بر پایِ تو قصّاب‌وار * دم دهد تا خونت ریزد زار زار
همچو شیری صیدِ خودرا خویش کن * ترکِ عشوهٔ اجنبی و خویش کن
همچو خادم دان مراعات خَسان * بی‌کَسی بهتر زعشوهٔ ناکَسان
در زمینِ مردمان خانه مکن * کارِ خود کن کارِ بیگانه مکن
کیست بیگانه تنِ خاکیْ تو * کز برای اوست غمناکیْ تو

(۲٤۷) Suppl. in marg. D. Bul. زنگ. L رنگ. (۲٤۸) Suppl. in marg. D.
(۲٤۹) L نتاند. B راه برد. (۲٥۰) Suppl. in marg. D.
(۲٥۲) L همچو خر آن بر سر افتد روی زرد.
(۲٥٤) L وز عدو و از محب. (۲٥٥) Bul. om. و.
(۲٥۸) Bul. ای جان دوست. L کند از دوست.
(۲٥٦) In D vv. ۲٥۹ and ۲٦ are transposed.
(۲٦۰) D دم دمد. L تا ریزدت خون.

۲٦٥ تا تو تن‌را چرب و شیرین می‌دهی * جوهرِ خودرا نبینی فربهی
گر میانِ مشك تن‌را جا شود * روزِ مردن گَندِ او پیدا شود
مشك‌را بر تن مزن بر دل بمال * مشك چه بْود نامِ پاكِ ذو الجلال
آن منافق مشك بر تن می‌نهد * روح‌را در قعرِ گُلْخَن می‌نهد
بر زبان نامِ حق و در جانِ او * گَنْدها از فکرِ بایمانِ او
۲۷۰ ذکر با او همچو سبزهٔ گلخن‌است * بر سرِ مبرز گل است و سوسن‌است
آن نبات آنجا یقین عاریّت است * جایِ آن گُل مجلس‌است و عشرتست
طیّبات آید بسوے طیّبین * للخبیثین الخبیثاتست هین
کین مدار آنها که از کین گمرهند * گورشان پهلویِ کین‌داران نهند
اصلِ کینه دوزخست و کینِ تو * جزوِ آن کُلّست و خصمِ دینِ تو
۲۷٥ چون تو جزْوِ دوزخی پس هوش دار * جزْو سوے کُلِّ خود گیرد قرار
تلخ با تلخان یقین مُلْحَق شود * کی دمِ باطل قرینِ حق شود
ای برادر تو همان اندیشهٔ * ما بَقِی تو استخوان و ریشهٔ
گر گُلست اندیشهٔ تو گُلْشَنی * ور بود خاری تو هیمهٔ گُلْخَنی
گر گُلابی بر سر و جیبت زنند * ور تو چون بَوْلی برونت افگنند
۲۸۰ طبلها در پیشِ عطّاران ببین * جنس‌را با جنسِ خود کرده قرین
جنسها با جنسها آمیخته * زین تجانس زینتی انگیخته
گر در آمیزند عُود و شکّرش * بر گزینند یك یك از یکدیگرش
طبلها بشْکست و جانها ریختند * نیك و بد در همدگر آمیختند

(۲٦٥) D تا تو آن‌را. A om. و. (۲٦۹) D و بی‌ایمان.
(۲۷۱) A این نبات. (۲۷۳) L آمد برای طیّبین. L للخبیثات الخبیثین‌است.
(۲۷۴) L کس مدان آنها (۲۷٥) After this verse Bul. adds:
ور تو جزوِ جنّتی ای نامدار * عیش تو باشد ز جنت پایدار
and so B in marg. (۲۷٦) D یقین حق شوند. (۲۷۸) L غدای گلخنی.
(۲۷۹) A Bul. بر سر جیبت. (۲۸۱) D بر جنسها.
(۲۸۲) Bul. گر در آمیزد عدس با شکرش * بر گزیند یك بیك از دیگرش

حق فرستاد انبیارا با وَرَق • تا گُزید این دانهارا بر طبق
۲۸۵ پیش ازین ما اُمّتِ واحد بُدیم • کس ندانستی که ما نیك و بَدیم
قَلْب و نیکو در جهان بودی روان • چون همه شب بود و ما چون شب‌روان
تا بر آمد آفتابِ انبیا • گفت ای غِش دُور شَو صافی بیا
چشم داند فرق کردن رنگ‌را • چشم داند لعل‌را و سنگ‌را
چشم داند گوهر و خاشاك‌را • چشم‌را زآن میخلد خاشاکها
۲۹۰ دشمنِ روزند این قلّابکان • عاشقِ روزند آن زرهای کان
زآنك روزست آینهٔ تعریفِ او • تا ببینند اشرفی تشریفِ او
حق قیامت‌را لقب زآن روز کرد • روز بنْماید جمالِ سرخ و زرد
پس حقیقت روز سِرِّ اولیاست • روز پیشِ ماهشان چون سایهاست
عکسِ رازِ مردِ حق دانید روز • عکسِ ستّاریش شامِ چشم‌دوز
۲۹۵ زآن سبب فرمود یزدان وَٱلضُّحَی • وَٱلضُّحَی نورِ ضمیرِ مُصْطَفَی
قولِ دیگر کین ضُحَی‌را خواست دوست • هم برای آنك این هم عکسِ اوست
ورنه بر فانی قَسَم گفتن خطاست • خود فنا چه لایقِ گفتِ خداست
از خلیلی لَا أُحِبُّ ٱلْآفِلِین • پس فنا چون خواست ربّ العالمین
باز وَٱللَّیل است ستّاریّ او • وآن تنِ خاکیْ زنگاریّ او
۳۰۰ آفتابش چون بر آمد زآن فلك • با شبِ تن گفت هین مَا وَدَّعَك
وصل پیدا گشت از عینِ بلا • زآن حلاوت شد عبارت مَا قَلَی
هر عبارت خود نشانِ حالتیست • حال چون دست و عبارت آلتیست
آلتِ زرگر بدستِ کَفْشگر • همچو دانهٔ کِشت کرده ریگ در

(۲۸۵) BDL Bul. پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم . L ندانسته .
(۲۸۸) L تاند فرق . (۲۹۰) Bul. این for آن . (۲۹۳) L پیش مهرشان
(۲۹۸) Instead of this verse BD have:
لا احبّ الآفلین گفت آن خلیل • کی فنا خواهد ازین ربّ جلیل
In L Bul. the same verse follows v. ۲۹۸. (۲۹۹) Bul. وز تن خاکیْ . Bul. زنگاریْ.
(۳۰۰) L Bul. از فلك . (۳۰۳) B دیو for ریگ .

واْلتِ اِسْکافِ پیشِ بَرْزگر * پیشِ سگ کَه استخوان در پیشِ خر
٢٠٥ بود أَنَا ٱلْحَق در لبِ منصور نور * بود أَنا ٱللّه در لبِ فرعون زور
شد عصا اندر کفِ موسی گوا * شد عصا اندر کفِ ساحر هبا
زین سبب عیسی بدآن همراهِ خود * در نیاموزید آن اسمِ صَمَد
کو نداند نقص بر آلت نهد * سنگ بر گِل زن تو آتش کی جهد
دست و آلت همچو سنگ و آهنست * جفت باید جفت شرطِ زادنست
٢١٠ آنك بی جفتست و بی آلت یکیست * در عَدَد شکّست و آن یك بی شکیست
آنك دو گفت و سه گفت و بیش ازین * متّفق باشند در واحد یقین
اَحْوَلی چون دفع شد یکسان شوند * دو سه گویان هم یکی گویان شوند
گر یکی گویی تو در میدانِ او * گِرْد بر می‌گرْد از چوگانِ او
گوی آنگه راست و بی نقصان شود * کو ززخم دستِ شه رقصان شود
٢١٥ گوش دار ای احول اینهارا بهوش * داروی دیده بکش از راهِ گوش
پس کلامِ پاك در دلهای کور * می‌نپاید می‌رود تا اصلِ نور
وآن فسونِ دیو در دلهای کژ * می‌رود چون کفشِ کژ در پایِ کژ
گرچه حِکْمت‌را بتکرار آوری * چون تو نااهلی شود از تو بَری
ورچه بنْویسی نشانش میکنی * ورچه می‌لافی بیانش میکنی
٢٢٠ او زتو رُو درکشد ای پُر ستیز * بندهارا بگْسلد وز تو گریز
ور نخوانی و ببینند سوزِ تو * علم باشد مرغِ دست‌آموزِ تو
او نپاید پیشِ هر نااوستا * همچو طاوسی بخانهٔ روستا

(٢٠٤) Bul. واسخوان. (٢٠٥) Bul. برلب منصور. (٢٠٧) L اسم احد.
(٢٠٨) D apparently نقش for نقص. (٢١٢) L رفع شد.
(٢١٤) D گویی آنکه. AL om. و. (٢١٦) L بس for پس. L دلهای دور.
(٢١٤) D کفشکژ. (٢٢٠) L بگسلد بهر گریز.
(٢٢١) L بخوانی او به بیند.
(٢٢٢) B همچو کاوسی. L همچو باز شه به پیش روستا.

یافتن پادشاه بازرا بخانهٔ کمپیرزن،

نه چنان بازیست کو از شه گریخت * سوی آن کمپیر کو می آرد بیخت

تا که تُتْماجی پزد اولادرا * دید آن بازِ خوشِ خوش‌زادرا

٣٢٥ پایکش بست و پَرش کوتاه کرد * ناخنش ببْرید و قُوتس کاه کرد

گفت نااهلان نکردندت بساز * پَر فزود از حدّ و ناخن شد دراز

دستِ هر نااهل بیمارت کند * سوی مادر آ که تیمارت کند

مِهْرِ جاهل‌را چنین دان ای رفیق * کژ رود جاهل همیشه در طریق

روز شه در جُست و جو بیگاه شد * سوی آن کمپیر و آن خرگاه شد

٣٣٠ دید ناگه بازرا در دود و گرد * شه برو بگْریست زار و نوحه کرد

گفت هرچند این جزای کارِ تُست * که نباشی در وفای ما دُرُست

چون کنی از خُلْد در دوزخ قرار * غافل از لَا یَسْتَوِی اصحابِ نار

این سزای آنك از شاهِ خبیر * خیره بگْریزد بخانهٔ گنده‌پیر

باز میمالید پَر بر دستِ شاه * بی زبان میگفت من کردم گناه

٣٣٥ پس کجا زارد کجا نالد لئیم * گر تو نپْذیری بجز نیك ای کریم

لطفِ شه جان‌را جنایت‌جُو کند * زآنك شه هر زشت‌را نیکو کند

رَوْ مکن زشتی که نیکیهای ما * زشت آید پیشِ آن زیبای ما

خدمتِ خودرا سزا پنداشتی * تو لوای جُرم از آن افراشتی

چون ترا ذِکْر و دعا دستور شد * زآن دعا کردن دلت مغرور شد

٣٤٠ همسخن دیدی تو خودرا با خدا * ای بسا کو زین گمان افتد جُدا

گرچه با تو شه نشیند بر زمین * خویشتن بشْناس و نیکوتر نشین

---

(٣٢٢) B علم بازی نیست کو از شه گریخت, and so L, which has جسته for نیست, and A in marg. A آرد ریخت. (٣٢٩) A جست جو. (٣٣٠) D ناگاه.

(٣٣١) L سزای کار. D نباشد. (٣٣٣) L بگریزی

(٣٣٧) L پیش آن نیکی‌نما. (٣٣٩) L om. و. (٣٤٠) Bul. کس for کو

(٣٤١) D نیکو بر نشین.

باز گفت ای شه پشیمان میشوم * توبه کردم نو مُسلمان میشوم
آنك تو مستش کنی و شیرگیر * گر زمستی کژ رود عذرش پذیر
گرچه ناخن رفت چون باشی مرا * بر کَنَم من پرچمِ خُرشیدرا
۲۴۵ ورچه پَرّم رفت چون بنْوازیَم * چرخ بازے کم کند در بازیَم
گر کمر بخشیم کُهرا بر کَنَم * گر دهی کِلکی عَلَمها بشْکنم
آخر از پشّه نه کم باشد تنم * مُلكِ نمرودے بپَر برهم زنم
در ضعیفی تو مرا بابیل گیر * هر یکی خصمِ مرا چون پیل گیر
قدرِ فُنْدُق افگنم بُنْدُق حریق * بُنْدُقم در فِعْل صد چون منجنیق
۲۵۰ موسی آمد در وغا با یك عصاش * زد بر آن فرعون و بر شمشیرهاش
هر رسولی یك‌تنه کآن در زدست * بر همه آفاق تنها بر زدست
نُوح چون شمشیر در خواهید ازو * موجِ طوفان گشت ازو شمشیرخُو
احمدا خود کیست اِسْپاهِ زمین * ماه بین بر چرخ بشْکافش جبین
تا بداند سَعْد و نَحْس بی‌خبر * دَوْرِ تُست این دَوْر نه دَوْرِ قمر
۲۵۵ دَوْرِ تُست ایرا که موسیٔ کلیم * آرزو می‌بُرد زین دَوْرت مُقیم
چونك موسی رونقِ دَوْرِ تو دید * کاندرو صُبحِ تجلّی می‌دمید
گفت یا ربّ آن چه دَوْر رحمتست * آن گذشت از رحمت آنجا رؤیتست
غوطه ده موسیٔ خودرا در بحار * از میانِ دَوْرهٔ احمد بر آر
گفت یا موسی بدآن بنْمودمت * راهِ آن خلوت بدآن بگْشودمت

---

(۲۴۴) L بر کم پرچم زخورشید از یمرّی. (۲۴٦) D گر دهد. L کلکم.
(۲۴۸) A خصمی. L خود پیل. (۲۴۹) Bul. قدر حبّه. L گردد حریق. L فندقم
After this verse L Bul. add: در فعل چون صد

گرچه سنگم هست مقدار نخود * لیك درهیجا نه سر ماند نه خود

(۲۵۰) AD om. و. (۲۵۱) A بر رسولی. (۲۵۲) A شمشیرجو.
(۲۵۴) L چیست اسپاه. ABL Bul. و بشکافش.
(۲۵۷) A این چه. L این گذشت. L آینجا. A آنجا زرحمت‌رویتست.
(۲۵۸) L غوطهٔ خور موسیا اندر بحار. L دور احمد سر بر آر.

۲٦۰ که از آن دُوری درین دَوْر ای کلیم * پا بکش زیرا درازست این گلیم
من کریمم نان نمایم بنده‌را * تا بگریاند طمع آن زنده‌را
بینیْ طفلی بمالد مادرے * تا شود بیدار وا جوید خورے
کو گرسنه خفته باشد بی‌خبر * وآن دو پستان مبخلد از بهرِ دَر
کُنْتُ کنزًا رَحْمَةً مَخْفِیَّةً * فَٱنْبَعَثْتُ أُمَّةً مَهْدِیَّةً
۲٦۵ هر کراماتی که میجویی بجان * او نمودت تا طمع کردی در آن
چند بُت بشْکست احمد در جهان * تا که یا رَب گوی گشتند اُمّتان
گر نبودی کوششِ احمد تو هم * می‌پرستیدی چو اَجْدادت صنم
این سَرت وا رَست از سجدهٔ صنم * تا بدانی حقِّ اورا بر اُمم
گر بگویی شُکرِ این رَستن بگوی * کز بُتِ باطن هَمَت برْهاند اوی
۲۷۰ مر سَرت‌را چون رهانید از بتان * هم بدآن قوّت تو دل‌را وا رهان
سر زشکرِ دین از آن بر تافتی * کز پدر میراث مُفْتش یافتی
مردِ میراثی چه داند قدرِ مال * رُستمی جان کَنْد مجّان یافت زال
چون بگریانم بجوشد رحمتم * آن خروشنده بنوشد نعمتم
گر نخواهم داد خود ننْمایمش * چونْش کردم بسته دل بگشایمش
۲۷۵ رحمتم موقوفِ آن خوش گریهاست * چون گریست از بحرِ رحمت موج خاست

(۲٦۰) B Bul. که تو زآن دوری. AL گر تو زآن. L پا مکش. D از گلیم.
(۲٦۱) D زان نمایم. B تا بگرداند.
(۲٦۳) B Bul. و وا جوید.
(۲٦۴) L از مهر در. Bul. می‌چکد از مهر در. B میخلد زو بهر در. از مهر در.
(۲٦٦) L یا رب جوی.
(۲٦۹) ABL Bul. بگو and او.
(۲۷۱) A دین ازین. BL Bul. ارزان for مفتش.
(۲۷۲) ABL Bul. و مجّان.
(۲۷۳) Bul. وآن خروشنده نپوشد.
(۲۷۵) After this verse L adds:

تا نگرید طفلِ کی جوشد لبن * تا نگرید ابر کی خندد چمن

حلوا خریدن شیخ احمدِ خِضرُویه قدّس اللّه سرّه العزیز جهت غریمان بالهام حقّ،

بود شیخی دایما او وامدار * از جوانمردی که بود آن نامدار
ده هزاران وام کردی از مِهان * خرج کردی بر فقیرانِ جهان
هم بوام او خانقاهی ساخته * جان و مال و خانقه در باخته
وامِ اورا حق زهر جا می‌گزارد * کرد حق بهرِ خلیل از ریگ آرد
۲۸۰ گفت پیغمبر که در بازارها * دو فرشته میکنند ایدر دعا
کای خدا تو منفقانرا ده خَلَف * وی خدا تو مُمسکانرا ده تَلَف
خاصّه آن منفق که جان انفاق کرد * حلقِ خود قربانیِ خلّاق کرد
حلق پیش آورد اسماعیل‌وار * کارد بر حلقش نیارد کرد کار
پس شهیدان زنده زین رُویند خَوش * تو بدآن قالَب بمَنْگر گَبْروَش
۲۸۵ چون خلف دادستشان جانِ بقا * جانِ ایمن از غم و رنج و شقا
شیخِ وامی سالها این کار کرد * می‌ستد میداد همچون پای‌مَرْد
تخمها می‌کاشت تا روزِ اجل * تا بود روزِ اجل میرِ اجل
چونك عمرِ شیخ در آخر رسید * در وجودِ خود نشانِ مرگ دید
وامداران گِردِ او بنْشسته جمع * شیخ بر خود خوش گدازان همچو شمع
۲۹۰ وامداران گشته نومید و تُرُش * دردِ دلها یار شد با دردِ شُش
شیخ گفت این بَدْگمانان‌را نگر * نیست حق‌را چار صد دینارِ زر
کودکی حَلْوا زبیرون بانگ زد * لافِ حلوا بر امیدِ دانگ زد

Heading: D om. احمد.

(۲۷۸) L خان و مان خانقه. After this verse L adds:

احمد خضرویه بودی نام او * ده هزاران بیش بودی وام او

(۲۷۹) In L the hemistichs are transposed. (۲۸۰) ABDL پیغامبر. D کی در. A فریشته. AB می‌کنند. L دایمند اندر دعا. (۲۸۱) AB Bul. ای for وی.

(۲۸۲) Bul. کان for آن. (۲۸٤) B Bul. و خوش. (۲۹۱) Bul. دینار و زر.

شیخ اشارت کرد خادم‌را بسر * که بِرَوْ آن جملهٔ حلوارا بخر

تا غریبان چونك از حلوا خورند * یك زمانی تلخ در من ننْگرند

۳۹۵ در زمان خادم برون آمد بدر * تا خرد او جملهٔ حلوارا بزر

گفت اورا گوتْرو حلوا بچند * گفت کودك نیمِ دینار و ادند

گفت نه از صوفیان افزون مجو * نیمِ دینارت دهم دیگر مگو

او طبق بنْهاد اندر پیشِ شیخ * تو ببین اسرارِ سرّ اندیشِ شیخ

کرد اشارت با غریبان کین نوال * نك تبرّك خوش خورید این‌را حلال

۴۰۰ چون طبق خالی شد آن کودك ستد * گفت دینارم بده ای با خرد

شیخ گفتا از کجا آرم درم * وام دارم میروم سوی عدم

کودك از غم زد طبق‌را بر زمین * ناله و گریه بر آورد و حنین

می‌گریست از غَبْن کودك های های * کِی مرا بشْکسته بودی هر دو پای

کاشکی من گِرْدِ گلخن گشتمی * بر درِ این خانقه نگْذشتمی

۴۰۵ صوفیانِ طبل‌خوارِ لقمه‌جُو * سگ‌دلان و همچو گربه روی‌شُو

از غریوِ کودك آنجا خَیْر و شَر * گِرْد آمد گشت بر کودك حَشَر

پیشِ شیخ آمد که ای شیخِ درشت * تو یقین دان که مرا استاد کُشت

گر روم من پیشِ او دستِ تهی * او مرا بکْشد اجازت میدهی

وآن غریبان هم بانکار و جحود * رُو بشیخ آورده کین بازی چه بود

۴۱۰ مال‌مان خوردی مَظالم می‌بَری * از چه بود این ظلمِ دیگر بر سَری

---

(۳۹۳) L برون آ جمله. A این جمله. (۳۹٤) AB Bul. آن حلوا. L حلوارا.

(۳۹۵) Bul. در زمان خادم روان شد سوی در. L آمد زدر. L Bul. جمله حلوا زآن پسر.

(۳۹٦) L جملهٔ حلوا. BL نیم دیناری و اند, corr. in B.

(۳۹۹) D کین غریبان تا نوال. A این نوال. (٤۰۰) Bul. ای پر خرد.

(٤۰۱) A apparently میدوم. (٤۰۳) ABL Bul. کای مرا.

(٤۰۵) Bul. طبله‌خوار. A Bul. و لقمه‌جو. BL لقمه‌جوی. AL سگ‌دلان همچو. BL روی‌شوی. (٤۰۷) AB کای شیخ. (٤۰۹) A باری کین چه بود.

(٤۱۰) BL Bul. مال ما. L بردی for خوردی.

تا نماز دیگر آن کودك گریست * شیخ دیده بست و در وی ننگریست
شیخ فارغ از جفا و از خلاف * در کشیده رویِ چون مه در لحاف
با ازل خوش با اجل خوش شادکام * فارغ از تشنیع و گفت خاص و عام
آنك جان در رویِ او خندد چو قند * از ترش‌روییْ خلقش چه گزند
۴۱۵ آنك جان بوسه دهد بر چشمِ او * کی خورد غم از فلك وز خشمِ او
در شبِ مهتاب مه‌را در سِماك * از سگان و عَو عَوِ ایشان چه باك
سگ وظیفهٔ خود بجا می‌آورد * مه وظیفهٔ خود برخ می‌گسترد
کارك خود می‌گزارد هر کسی * آب نگذارد صفا بهرِ خسی
خس خسانه میرود بر رویِ آب * آبِ صافی میرود بی اضطراب
۴۲۰ مصطفی مه می‌شکافد نیم‌شب * ژاژ می‌خاید زکینه بو لهب
آن مسیحا مرده زنده میکند * وآن جهود از خشم سَبْلت میکَنَد
بانگِ سگ هرگز رسد در گوشِ ماه * خاصه ماهی کو بود خاصِ اله
می خورد شه بر لبِ جو تا سحر * در سماع از بانگِ چَغْزان بی‌خبر
هم شدی تَوْزیعِ کودك دانكِ چند * همّتِ شیخ آن سخارا کرد بند
۴۲۵ تا کسی ندْهد بکودك هیچ چیز * قوّتِ پیران ازین بیش است نیز
شد نمازِ دیگر آمد خادمی * یك طبق بر کف زپیشِ حاتمی
صاحبِ مالی و حالی پیشِ پیر * هدیه بفْرستاد کز وی بُد خبیر
چار صد دینار بر گوشهٔ طبق * نیمِ دینارِ دگر اندر وَرَق
خادم آمد شیخ‌را اکرام کرد * وآن طبق بنْهاد پیشِ شیخِ فرد
۴۳۰ چون طبق‌را از غطا واکرد رُو * خلق دیدند آن کرامت‌را ازو
آه و افغان از همه بر خاست زود * کای سرِ شیخان و شاهان این چه بود

---

(۴۱۱) A om. و. Bul. و بر وی. (۴۱۲) AD وز خلاف (۴۱۳) D تشنیع گفت.
(۴۱۴) Bul. خلقان. (۴۱۶) Bul. بر سماك. (۴۲۳) D میخورد شه
(۴۲۹) Bul. پیش شیخ اکرام کرد.
(۴۳۰) L از غطا بگشاد زود. L کرامت بی حجود
(۴۳۱) L بر خاست زآن. L شاهان الامان.

این چه سرّست این چه سلطانیست باز • ای خداوندِ خداوندانِ راز
ما ندانستیم ما را عفو کن • بس پراگنده که رفت از ما سخن
ما که کورانه عصاها می‌زنیم • لاجرم قندیلها را بشکنیم
۴۳۵ ما چو کرّان ناشنیده یك خطاب • هرزه گویان از قیاسِ خود جواب
ما ز موسی پند نگرفتیم کو • گشت از انکارِ خضری زردرو
با چنان چشمی که بالا می‌شتافت • نورِ چشمش آسمان را می‌شکافت
کرده با چشمت تعصّب موسیا • از حماقت چشمِ موشِ آسیا
شیخ فرمود آن همه گفتار و قال • من بحِل کردم شما را آن حلال
۴۴۰ سرِّ این آن بود کز حق خواستم • لاجرم بنمود راهِ راستم
گفت آن دینار اگرچه اندکست • لیك موقوفِ غریوِ کودکست
تا نگرید کودكِ حلوا فروش • بحرِ رحمت در نمی‌آید بجوش
ای برادر طفلِ طفلِ چشمِ تست • کامِ خود موقوفِ زاری دان دُرُست
گر همی‌خواهی که آن خلعت رسد • پس بگریان طفلِ دیده بر جسد

ترسانیدن شخصی زاهدی‌را که کم گری تا کور نشوی،

۴۴۵ زاهدی‌را گفت یاری در عمل • کم گری تا چشم‌را ناید خلل
گفت زاهد از دو بیرون نیست حال • چشم بیند یا نبیند آن جمال
گر ببیند نورِ حق خود چه غمست • در وصالِ حق دو دیده چه کمست
ور نخواهد دید حق‌را گو برو • این چنین چشمِ شقی گو کور شو

(۴۳۲) A واین چه. (۴۳۳) A و ما را. (۴۳۹) A شما را و حلال. L شماها را حلال.
(۴۴۳) L جسم تست. L دان نخست. After this verse L adds:
بی تضرّع کامیابی مشکلست • کامِ خود موقوفِ زاریٔ دلست
گر همی‌خواهی که مشکل حل شود • خارِ محرومی بگل مبدل شود
(۴۴۴) L in the first hemistich خلعت آزادی از حزنت رسد.
(۴۴۵) DL چشم ناید در خلل.
(۴۴۷) Bul. نور حق‌را چه غمست.

غم مخور از دیده کآن عیسی تراست * چپ مرَو تا بخشدت دو چشمِ راست
۴۵۰ عیسیٔ روحِ تو با تو حاضراست * نصرت از وی خواه کو خوش ناصراست
لیك بیگارِ تنِ پُر استخوان * بر دلِ عیسی منه تو هر زمان
همچو آن ابله که اندر داستان * ذکرِ او کردیم بهرِ راستان
زندگیٔ تن مجو از عیسی‌است * کامِ فرعونی مخواه از موسی‌است
بر دلِ خود کم نه اندیشهٔ معاش * عیش کم نآید تو بر درگاه باش
۴۵۵ این بدن خرگاه آمد روح‌را * یا مثالِ کشتیٔ مر نوح‌را
تُرك چون باشد بیابد خرگهی * خاصّه چون باشد عزیزِ درگهی

تمامیٔ قصّهٔ زنده شدن استخوانها بدعای عیسی علیه السّلام ،

خواند عیسی نامِ حق بر استخوان * از برای التماسِ آن جوان
حکمِ یزدان از پیِ آن خام مرد * صورتِ آن استخوان‌را زنده کرد
از میان بر جَست یك شیرِ سیاه * پنجهٔ زد کرد نقشش‌را تباه
۴۶۰ کلّه‌اش بر کَنْد مغزش ریخت زود * مغزِ جوزی کاندرو مغزی نبود
گر ورا مغزی بُدے اشکستنش * خود نبودی نقص اِلّا بر تنش
گفت عیسی چون شتابش کوفتی * گفت زآن رُو که تو زو آشوفتی
گفت عیسی چون نخوردی خونِ مرد * گفت در قسمت نبودم رزقِ خَورد
ای بسا کس همچو آن شیرِ ژیان * صیدِ خود ناخورده رفته از جهان

(۴۴۹) L حق for دو. (۴۵۱) D پیکار.

After the Heading L adds:

چونك عیسی دید کآن ابله رفیق * جز که استیزه نمیداند طریق
می‌نگیرد پندرا از ابلهی * بخل می‌پندارد او از گمرهی

(۴۵۸) D از برای خام مرد.

(۴۶۰) Bul. و مغزش. L جوز زفتی کاندرو. D کدرو.

(۴۶۱) D مغزی بودی.

(۴۶۲) L هی هی for عیسی. L بی قسمت. D زرق خورد.

۴۶۵ قسمتش کاهی نه و حرصش چو کوه * وَجْه نه و کرده تحصیلِ وُجُوه
ای میسّر کرده مارا در جهان * سخره و بیگار مارا وا رهان
طُعمه بنْموده بما وآن بوده شَسْت * آنچنان بنْما بما آنرا که هست
گفت آن شیر ای مسیحا این شکار * بود خالص از برای اعتبار
گر مرا روزی بُدی اندر جهان * خود چه کارستی مرا با مردگان
۴۷۰ این سزای آنك یابد آبِ صاف * همچو خر در جُو بمیزد از گزاف
گر بداند قیمتِ آن جُوی خر * او بجایِ پا نهد در جُوی سر
او بیابد آنچنان پیغمبری * میرِ آبی زندگانی‌پروری
چون نمیرد پیشِ او کز امرِ کُن * ای امیرِ آب مارا زنده کن
هین سگ نفسِ ترا زنده مخواه * کو عدوِّ جانِ تُست از دیرگاه
۴۷۵ خاك بر سر استخوانی‌را که آن * مانعِ این سگ بود از صیدِ جان
سگ نهٔ بر استخوان چون عاشقی * دیوچه‌وار از چه بر خون عاشقی
آن چه چشمست آنك بینایش نیست * زامتحانها جزکه رُسواییش نیست
سهو باشد ظنّهارا گاه گاه * این چه ظنّست این که کور آمد زراه
دیدهٔا بر دیگران نوحه‌گری * مدّتی بنْشین و بر خود می‌گری
۴۸۰ زابرِ گریان شاخ سبز و تر شود * زآنك شمع از گریه روشن‌تر شود
هرکجا نوحه کنند آنجا نشین * زآنك تو اولیتری اندر حنین
زآنك ایشان در فراقِ فانی‌اند * غافل از لعلِ بقای کانی‌اند
زآنك بر دل نقشِ تقلید است سد * رَوْ بآبِ چشم بندش‌را بِرَنْد

(۴۶۵) L عمر for وجه. In the second hemistich B has: جسته ای وجهی وجوه از هر گروه. After this verse L adds:

جمع کرده مال و رفته سوی گور * دشمنان در ماتم او کرده سور.

(۴۶۶) AB Bul. بر ما در جهان. L Bul. سخرهٔ بیگار. (۴۶۷) D شصت.

(۴۷۰) AL بمیرد. (۴۷۲) ABD پیغامبری. (۴۷۳) A کبر for امر.

(۴۷۸) L آمد براه. (۴۸۰) AB روشن‌تر بود. (۴۸۲) A اهل for لعل.

(۴۸۳) D و بند. D بر آب.

زآنك تقليد آفتِ هر نيكويست * كه بود تقليد اگر كوهِ قويست
٤٨٥ گر ضريرى لَمتُرست و تيزخشم * گوشت پاره‌اش دان چو اورا نيست چشم
گر سخن گويد زمو باريك‌تر * آن سرش‌را زآن سخن نبْود خبر
مستيئ دارد زگفتِ خود وليك * از برِ وى تا بمِى راهيست نيك
همچو جُويست او نه او آبى خَورد * آب ازو بر آب‌خواران بگْذرد
آب در جو زآن نمی‌گیرد قرار * زآنك آن جو نيست تشنه و آب‌خوار
٤٩٠ همچو نايى نالهٔ زارے كند * ليك پيكارِ خريدارے كند
نوحه‌گر باشد مقلِّد در حديث * جز طمع نبْود مرادِ آن خبيث
نوحه‌گر گويد حديثِ سوزناك * ليك كو سوزِ دل و دامانِ چاك
از محقِّق تا مقلِّد فرقهاست * كين چو داودست و آن ديگر صداست
منبعِ گفتارِ اين سوزے بود * وآن مقلِّد كهنه‌آموزے بود
٤٩٥ هين مشو غِرّه بدآن گفتِ حزين * بار بر گاوست و بر گردون حنين
هم مقلِّد نيست محروم از ثواب * نوحه‌گررا مُزد باشد در حساب
كافر و مؤمن خدا گويند ليك * در ميانِ هر دو فرقى هست نيك
آن گدا گويد خدا از بهرِ نان * متّقى گويد خدا از عينِ جان
گر بدانستى گدا از گفتِ خويش * پيشِ چشمِ او نه كم ماندى نه بيش
٥٠٠ سالها گويد خدا آن نان‌خواه * همچو خر مُصْحَف كَشَد از بهرِ كاه
گر بدل در تافتى گفتِ لبش * ذرّه ذرّه گشته بودى قالبش
نامِ ديوى ره بَرَد در ساحرى * تو بنامِ حق پشيزى مى‌برى

(٤٨٩) A om. و.

(٤٩٠) Bul. ناله و زارى A. پيكارى.

(٤٩٢) B حديثى.

(٤٩٣) L از مقلّد تا محقّق.

(٤٩٥) L و گردون بر حنين.

(٥٠١) L عكس لبش.

خاریدن روستایی بتاریکی شیررا بظنّ آنك گاوِ اوست،

روستایی گاو در آخُرز ببست * شیر گاوش خورد بر جایش نشست
روستایی شد در آخُر سوی گاو * گاورا می‌جُست شب آن کُنج‌کاو
٥٠٥ دست می‌مالید بر اعضای شیر * پشت و پهلو گاه بالا گاه زیر
گفت شیر ار روشنی افزون شدی * زهره‌اش بدْریدی و دل خون شدی
این چنین گستاخ زآن می‌خاردم * کو درین شب گاو می‌پنداردم
حق همی‌گوید که ای مغرورِ کور * نه زنامم پاره پاره گشت طُور
که لَوْ أَنْزَلْنَا كِتَابًا لِلْجَبَل * لَانْصَدَع ثُمّ انْقَطَع ثُمّ ارْتَحَل
٥١٠ از من ار کوهِ اُحُد واقف بُدی * چشمه چشمه از جبل خون آمدی
از پدر وز مادر این بشْنیدهٔ * لاجرم غافل درین پیچیدهٔ
گر تو بی تقلید ازو واقف شوی * بی نشان از لطف چون هاتف شوی
بشْنو این قصّه پی تهدیدرا * تا بدانی آفتِ تقلیدرا

فروختن صوفیان بهیمهٔ مسافررا جهت سماع،

صوفیی در خانقاه از ره رسید * مرکبِ خود بُرد و در آخُر کشید
٥١٥ آبکش داد و علف از دستِ خویش * نه آنچنان صوفی که ما گفتیم پیش
احتیاطش کرد از سهو و خُباط * چون قضا آید چه سودست احتیاط
صوفیان تقصیر بودند و فقیر * کادَ فَقْرٌ أَنْ يجِی كُفْرًا يُبِير

Heading. ABL Bul. در تاریکی. B گاو منست. (٥٠٢) ABL Bul. و برجایش.
(٥٠٤) Bul. آن کیج کاو. B writes کُنج. (٥٠٦) Bul. شیر گفت.
(٥٠٨) B کای مغرور. AB Bul. گشته.
(٥١٠) Bul. واقف شدی. BD Bul. پاره گشتی و دلش پر خون شدی, and so L.
(٥١٢) Bul. بی نشان بر جای چون هاتف. A حق for چون.
(٥١٤) A Bul. om. و, (٥١٥) ABL Bul. نی چنان. L که گفتستیم پیش ما.
(٥١٧) L در جوع for تقصیر L کفرًا کبیر.

ای توانگر تو که سیری هین مخند * بر کژئ آن فقیرِ دردمند
از سرِ تقصیر آن صوفی رمه * خَرْفروشی در گرفتند آن همه
۵۲۰ کز ضرورت هست مُرداری مُباح * بس فسادی کز ضرورت شد صلاح
هم در آن دم آن خرك بفْروختند * لُوت آوردند و شمع افروختند
وَلْوَله افتاد اندر خانقه * که امشبان لُوت و سماعست و شرَه
چند ازین زنبیل وین دریوزه چند * چند ازین صبر و ازین سه‌روزه چند
ما هم از خلقیم جان داریم ما * دولت امشب میهمان داریم ما
۵۲۵ تخمِ باطل‌را از آن می‌کاشتند * کآنك آن جان نیست جان پنداشتند
وآن مسافر نیز از راهِ دراز * خسته بود و دید آن اقبال و ناز
صوفیانش یك بیك بنْواختند * نَرْدِ خدمتهای خوش میباختند
گفت چون می‌دید میْلانشان بوَی * گر طرب امشب نخواهم کرد کَی
لُوت خوردند و سماع آغاز کرد * خانقه تا سقف شد پُر دود و گرد
۵۳۰ دودِ مطبخ گرْدِ آن پا کوفتن * زاشتیاق و وَجْد جان آشوفتن
گاه دست‌افشان قدم می‌کوفتند * گه بسجده صُفّه‌را می‌روفتند
دیر یابد صوفی آز از روزگار * زآن سبب صوفی بود بسیارْخوار
جز مگر آن صوفئ کز نورِ حق * سیر خورد او فارغست از ننگِ دَق
از هزاران اندکی زین صوفیند * باقیان در دولتِ او می‌زیند
۵۳۵ چون سماع آمد زاوّل تا کران * مُطرب آغازید یك ضربِ گران
خر برفت و خر برفت آغاز کرد * زین حرارت جمله‌را انباز کرد
زین حرارهٔ پای کوبان تا سحر * کف زنان خر رفت خر رفت ای پسر

(۵۱۸) D که تو سیری. (۵۲۲) A امشب آن.
(۵۲۳) In ABL Bul. the hemistichs are transposed.
(۵۲٤) ABL Bul. و جان. (۵۲۵) L کآنك جانش نیست.
(۵۲٦) A اقبال باز. (۵۲۷) L خدمتهاش.
(۵۲۸) D میلانش (۵۳٦) AB Bul. حراره.
(۵۳۷) D has ت written above the final letter of حراره. B Bul. و خر رفت ای پسر.

از رهِ تقلید آن صوفی همین * خر برفت آغاز کرد اندر حنین
چون گذشت آن نوش وجوش و آن سماع * روز گشت و جمله گفتند اَلْوَداع
٥٤٠ خانقه خالی شد و صوفی بماند * گَرْد از رخت آن مسافر می‌فشاند
رخت از حجره برون آورد او * تا بخر بر بندد آن همراه‌جو
تا رسد در همرهان او می‌شتافت * رفت در آخُر خرِ خودرا نیافت
گفت آن خادم بآبش برده‌است * زآنك آب او دوش کمتر خورده‌است
خادم آمد گفت صوفی خر کجاست * گفت خادم ریش بین جنگی بخاست
٥٤٥ گفت من خررا بتو بسْپرده‌ام * من ترا بر خر موکّل کرده‌ام
بحث با توجیه کن حُجّت میار * آنچ بسْپردم ترا وا پس سپار
از تو خواهم آنچ من دادم بتو * باز ده آنچ فرستادم بتو
گفت پیغمبر که دستت هرچه بُرد * بایدش در عاقبت وا پس سپرد
ور نهٔ از سرکشی راضی بدین * نك من و تو خانهٔ قاضیٔ دین
٥٥٠ گفت من مغلوب بودم صوفیان * حمله آوردند و بودم بیمِ جان
تو جگربندی میانِ گربگان * اندر اندازی و جویی زآن نشان
در میان صد گرسنه گِرْدهٔ * پیشِ صد سگ گربهٔ پژمردهٔ
گفت گیرم کز تو ظُلْمًا بسْتدند * قاصدِ خونِ منِ مسکین شدند
تو نیایی و نگویی مر مرا * که خرت‌را می‌برند ای بی‌نوا
٥٥٥ تا خر از هرکه بود من وا خَرَم * ورنه توزیعی کنند ایشان زَرَم
صد تدارك بود چون حاضر بُدند * این زمان هر یك باقلیمی شدند
من کرا گیرم کرا قاضی بَرَم * این قضا خود از تو آمد بر سرم
چون نیایی و نگویی ای غریب * پیش آمد این چنین ظلمی مهیب

(٥٤٢) D بر همرهان, corr. above. (٥٤٣) ABL Bul. زآنك خر دوش آب کمتر.

(٥٤٦) In D توجیه is erased and من کم written above. A وحجّت. A آنچ من بسپرده‌ام وا پس. BL Bul. بسپردمت. In Bul. vv. ٥٤٦ and ٥٤٧ are transposed.

(٥٤٧) A آنچت. (٥٤٨) ABDL پیغامبر. (٥٥٠) A نیم جان.

(٥٥٦) D حاضر بودند

گفت واللّه آمدم من بارها * تا ترا واقف کنم زین کارها
۵٦۰ تو همی‌گفتی که خر رفت ای پسر * از همه گویندگان با ذوق‌تر
باز می‌گشتم که او خود واقفست * زین قضا راضیست مردِ عارفست
گفت آنرا جمله میگفتند خوش * مر مرا هم ذوق آمد گفتنش
مر مرا تقلیدشان بر باد داد * که دو صد لعنت بر آن تقلید باد
خاصّه تقلیدِ چنین بی‌حاصلان * خشمِ ابراهیم با بر آفلان
۵٦۵ عکس ذوقِ آن جماعت می‌زدی * وین دلم زآن عکس ذوقی میشدی
عکس چندان باید از یارانِ خوش * که شوی از بحر بی‌عکس آب‌کش
عکس کاوّل زد تو آن تقلید دان * چون پیاپی شد شود تحقیق آن
تا نشد تحقیق از یاران مبُر * از صدف مگْسل نگشت آن قطره دُر
صاف خواهی چشم و عقل و سمع‌را * بر دران تو پردهای طمْع‌را
۵۷۰ زآنك آن تقلیدِ صوفی از طَمَع * عقلِ او بر بست از نور و لُمَع
طمعِ لُوت و طمعِ آن ذوق و سماع * مانع آمد عقلِ اورا زاطّلاع
گر طَمَع در آینه بر خاستی * در نفاق آن آینه چون ماستی
گر ترازورا طَمَع بودی بمال * راست کَی گفتی ترازو وصفِ حال
هر نبیّی گفت با قوم از صفا * من نخواهم مزدِ پیغام از شما
۵۷۵ من دلیلم حق شمارا مشتری * داد حق دلّالیم هر دو سَری
چیست مزدِ کارِ من دیدارِ یار * گرچه خود بُو بَکْر بخشد چل هزار

(٥٦١) A خود او. AL مردی. (٥٦٤) L همچو ابراهیم بگذر زآفلان.
(٥٦٦) L از باران خوش. A از بحر معنی. In D عکس is suppl. above.
(٥٧٠) AB Bul. om. و.
(٥٧٢) A بر آینه. BL بر جاستی. After this verse L adds:

گفت گر زآنك از طمع قارون شدی * آخر الامر اندرین هامون شدی

(٥٧٤) Bul. هر پیمبر. (٥٧٥) After this verse L adds:

چیست مزد کار مر دلّال‌را * مزد باید داد تا گوید سزا

(٥٧٦) L صد هزار. AL مزد کار من بود دیدار یار.

چل هزار، او نباشد مزدِ من * کی بود شِبْه شَبَه دُرّ عدن
یك حکایت گویمت بشنو بهوش * تا بدانی که طمع شد بندِ گوش
هرکرا باشد طمع اَلْکَن شود * با طمع کی چشم و دل روشن شود
۵۸۰ پیشِ چشم او خیال جاه و زر * همچنان باشد که موی اندر بصر
جز مگر مستی که از حق پُر بود * گرچه بدْهی گنجها او حُر بود
هرکه از دیدار برخوردار شد * این جهان در چشمِ او مُردار شد
لیك آن صوفی زمستی دُور بود * لاجرم در حرص او شب‌کُور بود
صد حکایت بشْنود مدهوشِ حرص * در نیاید نکتهٔ در گوشِ حرص

تعریف کردن منادیان قاضی مفلسی‌را گرد شهر،

۵۸۵ بود شخصی مفلسی بی خان و مان * مانده در زندان و بندِ بی امان
لقمهٔ زندانیان خوردے گزاف * بر دلِ خلق از طمع چون کوهِ قاف
زهره نه کس‌را که لقمهٔ نان خورد * زآنك آن لقمه‌رُبا گاوَش بَرَد
هرکه دُور از دعوتِ رحمان بود * او گداچشمست اگر سلطان بود
مر مروّت‌را نهاده زیرِ پا * گشته زندان دوزخی زآن نان‌رُبا
۵۹۰ گر گریزی بر امیدِ راحتی * زآن طرف هم پیشت آید آفتی
هیچ کُنجی بی دد و بی دامْ نیست * جز بخلوت‌گاهِ حق آرام نیست
کُنجِ زندانِ جهانِ ناگُزیر * نیست بی پامُزْد و بی دَقّ اَلْحَصیر
واللّه ار سوراخِ موشی در رَوی * مبتلای گربه‌چنگالی شوی
آدمی‌را فربهی هست از خیال * گر خیالاتش بود صاحب‌جمال
۵۹۵ ور خیالاتش نماید ناخوشی * می‌گدازد همچو موم از آتشی

(۵۷۷) L صد هزار. (۵۸۳) L بی‌نور for شب‌کور.

Heading: D در شهر، (۵۸۵) Bul. خانمان. (۵۸۷) L بخنی نان.

D کاوَش. L چابك برد. (۵۸۸) AB هرکه او محجوب از رحمان بود. L رحمت رحمان.

(۵۹۵) A وز خیالاتش.

در میانِ مار و کژدم گر ترا * با خیالاتِ خوشان دارد خدا
مار و کژدم مر ترا مؤنس بود * کآن خیالت کیمیای مِس بود
صبر شیرین از خیالِ خوش شدست * کآن خیالاتِ فَرَج پیش آمدست
آن فَرَج آید زایمان در ضمیر * ضعفِ ایمان ناأمیدی و زحیر
۶۰۰ صبر از ایمان بیابد سَرْکُلَه * حیثُ لا صَبْرَ فَلا إیمانَ لَه
گفت پیغمبر خداش ایمان نداد * هرکرا صبری نباشد در نهاد
آن یکی در چشمِ تو باشد چو مار * هم وی اندر چشمِ آن دیگر نگار
زآنك در چشمت خیالِ کفرِ اوست * وآن خیالِ مؤمنی در چشمِ دوست
کاندرین یك شخص هر دو فعل هست * گاه ماهی باشد او و گاه شَسْت
۶۰۵ نیمِ او مؤمن بود نیمیش گبر * نیمِ او حرص‌آوری نیمیش صبر
گفت یزدانت فَمِنْکُمْ مُؤمِنٌ * باز مِنْکُمْ کافِرٌ گبرِ کُهُن
همچو گاوی نیمهٔ چپّش سیاه * نیمهٔ دیگر سپید همچو ماه
هرکه این نیمه ببیند رَد کند * هرکه آن نیمه ببیند کَد کند
یوسف اندر چشمِ اِخْوان چون سُتور * هم وی اندر چشمِ یعقوبی چو حُور
۶۱۰ از خیالِ بَد مرورا زشت دید * چشمِ فرع و چشمِ اصلیٔ ناپدید
چشمِ ظاهر سایهٔ آن چشم دان * هرچه آن بیند بگردد این بدآن
تو مَکانی اصلِ تو در لامَکان * این دکان بر بند و بگْشا آن دکان
شش جِهَت مگریز زیرا در جهات * شَشْدَرَه است و ششدره مانست مات

شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل قاضی از دست آن مفلس،

با وکیلِ قاضیٔ ادراك‌مند * اهلِ زندان در شکایت آمدند
۶۱۵ که سلامِ ما بقاضی بَر کنون * باز گو آزارِ ما زین مردِ دون

(۵۹۹) D ناامیدی. (۶۰۱) ABDL پیغامبر. (۶۰۴) D شصت.
(۶۰۶) ABL Bul. یزدانت. (۶۰۷) B Bul. سپیدی. (۶۱۲) Bul. om. و.
(۶۱۳) A مانست و مات.

که درین زندان بماند او مُسْتمِر * یاوه‌تاز و طبل‌خوارست و مُضِر
چون مگس حاضر شود در هر طعام * از وقاحت بی صلا و بی سلام
پیشِ او هیچست لوتِ شصت کس * کَر کند خودرا اگر گوییش بَس
مردِ زندان‌را نیاید لقمهٔ * ور بصد حیلت گشاید طعمهٔ
۶۲۰ در زمان پیش آید آن دوزخ گلو * حُجّتش این که خدا گفتا کُلُو
زین چنین قحطِ سه‌ساله داد داد * ظلِّ مولانا ابد پاینده باد
یا ززندان تا رَوَد این گاوْمیش * یا وظیفه کن زوقفی لقمه‌ایش
ای زتو خوش هم ذُکور و هم اُناث * داد کن اَلْمُسْتَغاث المستغاث
سوی قاضی شد وکیل با نمك * گفت با قاضی شکایت یك بیك
۶۲۵ خواند اورا قاضی از زندان بپیش * پس تفحّص کرد از اعیانِ خویش
گشت ثابت پیشِ قاضی آن همه * که نمودند از شکایت آن رمه
گفت قاضی خیز ازین زندان برَو * سوی خانهٔ مُرده‌ریگِ خویش شو
گفت خان و مانِ من احسانِ تُست * همچو کافر جنّتم زندانِ تُست
گر ززندانم برانی تو بِرَد * خود بمیرم من زتقصیری و کد
۶۳۰ همچو ابلیسی که می‌گفت ای سلام * رَبِّ أَنْظِرْنِی إِلَی يَوْمِ ٱلْقِيام
کاندرین زندانِ دنیا من خوشم * تا که دشمن‌زادگان‌را می‌کُشم
هرکه اورا قُوتِ ایمانی بود * وز برای زادِ ره نانی بود
می‌ستانم گه بمکر و گه بریو * تا بر آرند از پشیمانی غریو
گه بدرویشی کنم تهدیدشان * گه بزلف و خال بندم دیدشان
۶۳۵ قوتِ ایمانی درین زندان کمست * وآنك هست ازقصدِ این سگ درخَمست
از نماز و صوم و صد بیچارگی * قوتِ ذوق آید بَرَد یکبارگی
أَسْتَعِيذُ ٱللّٰهَ مِنْ شَيْطانِهِ * قَدْ هَلَكْنا آه مِنْ طُغْيانِهِ

---

(۶۱۶) AB Bul. بدین زندان. (۶۱۹) Bul. حیله. (۶۲۰) Bul. گفتا کلوا.
(۶۲۲) L ور رود. A آن گاومیش. B طعمه‌ایش.
(۶۲۷) A Bul. از زندان. ABL مردریگ.

یك سگ است و در هزاران میرود * هرکه در وی رفت او او میشود
هرکه سردت کرد میدان کو دروست * دیو پنهان گشته اندر زیرِ پوست
۶۴۰ چون نیابد صورت آید در خیال * تا کشاند آن خیالت در وبال
گه خیالِ فُرجه و گاهی دکان * گه خیالِ علم و گاهی خان و مان
هان بگو لا حَوْلها اندر زمان * از زبان تنها نه بلك از عینِ جان
گفت قاضی مفلسی را وا نما * گفت اینك اهلِ زندانت گوا
گفت ایشان مُتَّهَم باشند چون * می‌گریزند از تو می‌گریند خون
۶۴۵ از تو میخواهند هم تا وا رهند * زین غرض باطل گواهی میدهند
جملهٔ اهلِ مَحْکَمه گفتند ما * هم بر افلاس و بر ادبارش گوا
هرکرا پرسید قاضی حالِ او * گفت مولا دست ازین مفلس بشُو
گفت قاضی کش بگردانید فاش * گِرْدِ شهر این مفلس است و بس قَلاش
کو بکو اورا مُنادیها زنید * طبلِ افلاسش عیان هر جا زنید
۶۵۰ هیچ کس نسْیه بنفْروشد بدو * قرض ندْهد هیچ کس اورا تَسو
هرکه دعوی آردش اینجا بفن * بیش زندانش نخواهم کرد من
پیشِ من افلاسِ او ثابت شدست * نقد و کالا نیستش چیزے بدست
آدمی در حبسِ دنیا زآن بود * تا بود کافلاسِ او ثابت شود

(۶۴۰) D نیاید صورت.
(۶۴۱) Bul. خانمان. After this verse L adds:

گه خیال مکسب و سوداگری * گه خیال ماجرا و داوری
گه خیال نقره و فرزند و زن * گه خیال بو الفضول و بو الحزن
گه خیال آسیا و باغ و راغ * گه خیال میغ و ماغ و لیغ و لاغ
گه خیال اشتی و جنگها * گه خیال نامها و ننگها
گه خیال گلّه و گاهی قماش * گه خیال مفرش و رخت و فراش
هین برون کن از سر این تخییلها * هین بروب از دل چنین تفضیلها

(۶۴۲) After this verse Bul. has the heading: تتمّهٔ قصّهٔ مفلس.
(۶۴۵) AB Bul. وز تو. A زین عرض. (۶۴۶) AB Bul. هم بر ادبار و بر افلاسش گوا
D بادبار و بافلاسش. L هم بر افلاسش بر ادبارش.

مفلسِ ابليس‌را يزدانِ ما * هر منادى كرد در قرآنِ ما

۶۵۵ كو دغا و مفلس است و بدسخن * هيچ با او شركت و بازى مكن

ور كنى اورا بهانه آورى * مفلس است او صرفه از وى كى برى

حاضر آوردند چون فتنه فروخت * اشترِ كُردى كه هيزم مى‌فروخت

كُردِ بيچاره بسى فرياد كرد * هم موكّل‌را بدانگى شاد كرد

اشترش بردند از هنگامِ چاشت * تا بشب وافغانِ او سودى نداشت

۶۶۰ بر شتر بنشست آن قحطِ گران * صاحبِ اشتر پىِ اشتر دوان

سو بسو و كو بكو مى‌تاختند * تا همه شهرش عيان بشناختند

پيشِ هر حمّام و هر بازارگه * كرد مردم جمله در شكلش نگه

ده منادى‌گر بلندآوازيان * تُرك و كُرد و روميان و تازيان

مفلس است اين و ندارد هيچ چيز * قرض ندهد كس مرورا يك پشيز

۶۶۵ ظاهر و باطن ندارد حبّه * مفلسى قلبى دغابى دبّه

هان و هان با او حريفى كم كنيد * چونك گاو آرد گِره محكم كنيد

ور بحُكم آريد اين پژمرده‌را * من نخواهم كرد زندان مرده‌را

خوش‌دمست او و گلويش بس فراخ * با شعارِ نو دثارِ شاخ شاخ

گر بپوشد بهرِ مكر آن جامه‌را * عاريه‌است آن تا فريبد عامه‌را

۶۷۰ حرفِ حكمت بر زبانِ ناحكيم * حُلّه‌هاى عاريت دان اى سليم

(۶۵۴) BD², Bul. مفلسىّ ديورا. In A ديو has been written above the line by a later hand. (۶۵۵) ABL Bul. سودا for بازى.

(۶۵۹) ABL Bul. تا شب و افغان.

(۶۶۳) A در for ده. D منادى كر. Bul. منادى كه. A ترك و كرد. After this verse L adds:

جملگان آوازها بر داشته * كين همه تخم جفاها كاشته

(۶۶۴) A و اين ندارد. AB Bul. قرض تا ندهد كس اورا.

(۶۶۵) D مفلس و قلبى. A و دغاى و دبّه. After this verse L adds:

بى‌نوابى بَد ادابى بى‌وفا * نان‌ربابى نر گدايى بى‌حيا

(۶۶۶) D باو حريفى. L چونك بينيدش گره محكم زنيد.

(۶۶۹) Bul. عاريست. A او تا for آن تا.

گرچه دزدی حُلّهٔ پوشیده‌است * دستِ تو چون گیرد آن ببریده‌دست
چون شبانه از شتر آمد بزیر * کُرد گفتش منزل دُورست و دیر
بر نشستی اشترم‌را امر پگاه * جَو رها کردم کم از اِخْراجِ کاه
گفت تا اکنون چه می‌گردیم پس * هوشِ تو کو نیست اندر خانه کس
۶۷۵ طبلِ افلاسم بچرخِ سابعه * رفت و تو نشْنیدهٔ بَد واقعه
گوشِ تو پُر بوده‌است از طمعِ خام * پس طمع کَر میکند کُور ای غلام
تا کلوخ و سنگ بشْنید این بیان * مفلس است و مفلس است این قلتبان
تا بشب گفتند و در صاحب شتر * بر نَزَد کو از طمع پُر بود پُر
هست بر سمع و بصر مُهرِ خدا * در حُجُب بس صورتست و بس صدا
۶۸۰ آنچ او خواهد رساند آن بچشم * از جمال و از کمال و از کَرَشْم
وآنچ او خواهد رساند آن بگوش * از سماع و از بشارت وز خروش
کَوْن پُر چاره‌ست و هیچت چاره نی * تا که نگْشاید خدایت روزنی
گرچه تو هستی کنون غافل از آن * وقتِ حاجت حق کند آنرا عیان
گفت پیغمبر که یزدانِ مَجید * از پیِ هر درد درمان آفرید
۶۸۵ لیك زآن درمان نبینی رنگ و بو * بهرِ دردِ خویش بی فرمانِ او
چشم‌را ای چاره‌جُو در لامَکان * هین بنه چون چشمِ کُشته سوی جان
این جهان از بی‌جهت پیدا شدست * که زبی‌جایی جهان‌را جا شدست
باز گرْد از هست سوی نیستی * طالبِ رَبّی و رَبّانیستی

(۶۷۳) D جَوْ رَها کردی. (۶۷٤) After this verse L adds·
چرخ افلاسم شنید ای پر طمع * تو بشنیدی بگوش بی لمع
(۶۷۵) Bul. om. و. (۶۷۶) B بس. L بس طمع کو. (۶۷۷) B بشنود. AB Bul. آن قلتبان. (۶۷۸) Bul. om. و. D بود و پر. (۶۸۰) D او بچشم. D وز for و از *bis.*
(۶۸۱) A آنچ او خواهد. D وز بشارت. In A vv. ۶۸۱ and ۶۸۳ are transposed.
(۶۸۲) A پر چارست. B Bul. om. و. In L this verse follows v. ۶۸۶.
(۶۸٤) ABDL پیغامبر. (۶۸۵) Bul. از آن.
(۶۸۶) A جسم‌را. BD کُشته as in text.
(۶۸۸) D از سوی هست در نیستی. A طالب ربّا.

جایِ دَخْلست این عَدَم از وی مَرَم * جایِ خرجست این وجودِ بیش و کم

۶۹۰ کارگاهِ صُنعِ حق چون نیستیست * پس برون کارگه بی‌قیمتیست

یاد ده مارا سخنهای دقیق * که ترا رحم آورد آن ای رفیق

هم دعا از تو اجابت هم ز تو * ایمنی از تو مهابت هم ز تو

گر خطا گفتیم اِصلاحش تو کن * مُصْلِحی تو ای تو سلطانِ سخن

کیمیا داری که تبدیلش کنی * گرچه جُویِ خون بود نیلش کنی

۶۹۵ این چنین میناگریها کارِ تُست * این چنین اکسیرها اسرارِ تُست

آب را و خاک را برهم زدی * زآب و گِل نقشِ تنِ آدم زدی

نِسْبتش دادی و جُفت و خال و عم * با هزار اندیشه و شادی و غم

باز بعضی را رهایی دادهٔ * زین غم و شادی جُدایی دادهٔ

بُردهٔ از خویش و پیوند و سرشت * کردهٔ در چشمِ او هر خوب زشت

۷۰۰ هرچه محسوس است او رَد میکند * وانچ ناپیداست مُسْنَد میکند

عشقِ او پیدا و معشوقش نهان * یار بیرون فتنهٔ او در جهان

این رها کن عشقهای صورتی * نیست بر صورت نه بر رُویِ ستی

آنچ معشوقست صورت نیست آن * خواه عشقِ این جهان خواه آن جهان

آنچ بر صورت تو عاشق گشتهٔ * چون برون شد جان چرایش هشتهٔ

۷۰۵ صورتش برجاست این سیری زچیست * عاشقا وا جُو که معشوقِ تو کیست

آنچ محسوس است اگر معشوقه‌است * عاشقستی هرکه اورا حسّ هست

چون وفا آن عشق افزون می‌کند * کی وفا صورت دگرگون می‌کند

پرتوِ خورشید بر دیوار تافت * تابشِ عاریّتی دیوار یافت

(۶۹۰) In the second hemistich BDL Bul. have جز معطّل در جهان هست کیست. L در جهان بیست.
(۶۹۱) A آن بی رفیق. (۶۹٤) D کیمیای تو که تبدیلش.
(۶۹۷) D جفت حال. L اندیشهٔ شادی. (۶۹۹) D خویش پیوند.
(۷۰۲) In D. vv. ۷۰۱ and ۷۰۳ are transposed.
(۷۰۵) A صورتش بر خاست. L وا گو.
(۷۰۶) A آنچ معشوقست اگر معشوقه ایست. (۷۰۷) D دیگرگون.

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم * وا طلب اصلی که تابد او مقیم
٧١٠ ای که تو هم عاشقی بر عقلِ خویش * خویش بر صورت‌پرستان دیده بیش
پرتوِ عقلست آن بر حِسِّ تو * عاریت میدان ذهب بر مِسِّ تو
چون زَرْاندود است خوبی در بَشَر * ورنه چون شد شاهدِ تو پیره‌خر
چون فرشته بود همچون دیو شد * کآن ملاحت اندرو عاریّه بُد
اندك اندك میستاند آن جمال * اندك اندك خشك میگردد نهال
٧١٥ رَوْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ بخوان * دل طلب کن دل منه بر استخوان
کآن جمالِ دل جمالِ باقیست * دو لَبَش از آبِ حیوان ساقیست
خود همو آبست و هم ساقی و مست * هر سه یك شد چون طِلِسْمِ تو شکست
آن یکی‌را تو ندانی از قیاس * بندگی کن ژاژ کم خا ناشناس
معنیِ تو صورتست و عاریت * بر مُناسب شادی و بر قافیت
٧٢٠ معنی آن باشد که بستاند ترا * بی‌نیاز از نقش گرداند ترا
معنی آن نبود که کُور و کَر کند * مردرا بر نقش عاشق‌تر کند
کُوررا قسمت خیالِ غم‌فزاست * بهرهٔ چشم این خیالاتِ فَناست
حرفِ قرآن‌را ضریران مَعْدِن اند * خَر نبینند و بپالان بر زنند
چون تو بینایی پیِ خر رَوْ که جَست * چند پالان دوزی ای پالان‌پرست
٧٢٥ خر چو هست آید یقین پالان ترا * کم نگردد نان چو باشد جان ترا
پشتِ خر دکّان و مال و مَکْسَبست * دُرِّ قَلْبت مایهٔ صد قالَبست
خر برهنه بر نشین ای بو اَلْفُضول * خر برهنه نه که راکب شد رسول
النَّبِیُّ قد رَکِبْ مُعْرَوْرِیا * والنَّبِیُّ قِیلَ سافَرْ ماشیا

(٧٠٩) L که او پاید مقیم. (٧١٢) AB پیر خر. (٧١٤) A مریشته
(٧٩٤) B Bul. میستانند. (٧١٦) ABL دولتش از آب. A باقیست for صافیست.
(٧١٨) L ناسپاس. (٧١٩) L بر تناسب. (٧٢١) B مر ورا بر نقش.
(٧٢٥) Bul. نان ترا. جان چو باشد کم نیاید. After this verse Bul. adds:
رفت و ناید بعد زآن گمگشته خر * لیك اگر پالان رود آمد دگر
(٧٢٦) Bul. دکان مال. A Bul. درّ جان سرمایهٔ. B درّ جانت مایهٔ

شد خر نفْس تو بر میخش بند * چند بگریزد زکار و بار چند

۷۲۰ بارِ صبر و شکر اورا بُردنیست * خواه در صد سال و خواهی سی و بیست

هیچ وازر وِزْرِ غیری بر نداشت * هیچ کس نَدْرود تا چیزی نکاشت

طمعِ خامست آن مخور خام ای پسر * خام خوردن علّت آرد در بَشَر

کآن فلانی یافت گنجی ناگهان * من همآن خواهم مَه کار و مَه دکان

کارِ بختست آن و آن هم نادرست * کسب باید کرد تا تن قادرست

۷۲۵ کسب کردن گنج‌را مانع کَیَست * پا مکش از کار آن خود در پَی است

تا نگردی تو گرفتارِ اگر * که اگر این کردمی یا آن دگر

کز اگر گفتن رسولِ با وفاق * منع کرد و گفت آن هست از نفاق

کآن منافق در اگر گفتن بمرد * وز اگر گفتن بجز حسرت نبرد

مثل،

آن غریبی خانه می‌جُست از شتاب * دوستی بُردش سوی خانهٔ خراب

۷۴۰ گفت او این‌را اگر سقفی بُدی * پهلوی من مر ترا مَسْکن شدی

هم عیالِ تو بیاسودی اگر * در میانه داشتی حجرهٔ دگر

گفت آری پهلوی یاران بِهست * لیك ای جان در اگر نتْوان نشست

این همه عالَم طلب‌کارِ خوشند * وز خوشِ تزویر اندر آتشند

طالبِ زر گشته جمله پیر و خام * لیك قلب از زر نداند چشمِ عام

۷۴۵ پرتوی بر قلب زد خالص ببین * بی مِحَك زررا مكن از ظن گزین

---

(۷۲۰) Bul. om. و before خواهی. (۷۲۳) Bul. نه کار و نه دکان. L چرا جویم دکان.

(۷۲۵) In L the hemistichs are transposed. (۷۲۷) Bul. هست آن.

Heading: B المثل فی الحکایة. Bul. مثل آن غریب که برای توطّن یك خانه‌را طلب کرده بود.

(۷۲۹) A Bul. یك غریبی. (۷۴۱) After this verse L adds:

ور رسیدی میهمان روزی ترا * هم بیاسودی اگر بودیت جا

کاشکی معمور بودی این سرا * خانه تو بودی ای معمار ما

(۷۴۲) L خوشست for بهست.

گر مِحَك داری گزین کن ورنه رَو * نزدِ دانا خویشتن‌را کن گرو
یا مِحَك باید میانِ جانِ خویش * ور ندانی ره مرَو تنها تو پیش
بانگِ غُولان هست بانگِ آشنا * آشنایی که کَشَد سوی فنا
بانگ میدارد که هان ای کاروان * سوی من آیید نك راه و نشان
٧٥٠ نامِ هر یك میبرَد غول ای فلان * تا کند آن خواجه‌را از آفلان
چون رسد آنجا ببیند گرگ و شیر * عمر ضایع راه دُور و روز دیر
چون بود آن بانگِ غول آخر بگو * مال خواهم جاه خواهم و آبِ رُو
از درونِ خویش این آوازها * منع کن تا کشف گردد رازها
ذکرِ حق کن بانگِ غولان‌را بسوز * چشمِ نرگس‌را ازین کرگس بدوز
٧٥٥ صبحِ کاذب‌را زصادق وا شناس * رنگِ مَی‌را باز دان از رنگِ کاس
تا بود کز دیدگانِ هفت رنگ * دیدهٔ پیدا کند صبر و درنگ
رنگها بینی بجز این رنگها * گوهران بینی بجایِ سنگها
گوهر چه بلك دریایی شوی * آفتابِ چرخ‌پیمایی شوی
کارکُن در کارگه باشد نهان * تو بروَ در کارگه بینَش عیان
٧٦٠ کار چون بر کارکُن پرده تنید * خارجِ آن کار نتْوانیش دید
کارگه چون جایِ باشِ عاملست * آنك بیرون است از وی غافلست
پس در آ در کارگه یعنی عَدَم * تا ببینی صُنع و صانع‌را بهم
کارگه چون جایِ روشن‌دیدگیست * پس برونِ کارگه پوشیدگیست
رُو بهستی داشت فرعونِ عنود * لاجرم از کارگاهش کُور بود
٧٦٥ لاجرم میخواست تبدیلِ قَدَر * تا قضارا باز گرداند زدر
خود قضا بر سَبْلتِ آن حیله‌مند * زیرِ لب میکرد هر دم ریش‌خند
صد هزاران طفل کُشت او بی‌گناه * تا بگردد حکم و تقدیرِ اله

(٧٤٨) Bul. اشنائی که شدی سوی فنا. ABL کو کشد. (٧٥٠) L از غافلان.
(٧٥٣) Bul. om. و before آب رو. (٧٥٨) AB Bul. گوهری.
(٧٦٠) A کارگه for کارکن. (٧٦٥) A تدبیر قدر. (٧٦٦) A پس قضا.

تا که موسیٔ نبی نآید برون * کرد در گردن هزاران ظلم و خون
آن همه خون کرد و موسی زاده شد * وز برای قهرِ او آماده شد
۷۷۰ گر بدیدی کارگاهِ لا یزال * دست و پایش خشك گشتی زاحتیال
اندرونِ خانهاش موسی مُعاف * وز برون میکُشت طفلان‌را گزاف
همچو صاحب نفْس کو تن پرورد * بر دگر کس ظنِّ حقدی میبَرَد
کین عدو و آن حسود و دشمنست * خود حسود و دشمنِ او آن تنست
او چو فرعون و تنش موسیٔ او * او ببیرون می‌دَوَد که کو عدو
۷۷۵ نفسش اندر خانهٔ تن نازنین * بر دگر کس دست می‌خاید بکین

ملامت کردن مردم شخصی‌را که مادرش‌ار کشت بتهمت،

آن یکی از خشم مادررا بکشت * هم بزخمِ خنجر و هم زخمِ مُشت
آن یکی گفتش که از بَدْگوهری * یاد ناوردی تو حقِّ مادری
هی تو مادررا چرا کشتی بگو * او چه کرد آخر بگو ای زشت‌خو
گفت کاری کرد کآن عارِ وَیَست * کشتمش کآن خاك ستّارِ وَیَست
۷۸۰ گفت آنکس‌را بکُش ای مُحْتَشَم * گفت پس هر روز مردی‌را کُشَم
کشتم اورا رَستم از خونهای خلق * نایِ او بُرّم بهست از نایِ خلق
نفسِ تُست آن مادرِ بَدْخاصیت * که فسادِ اوست در هر ناحیت
هین بکُش اورا که بهرِ آن دنی * هر دمی قصدِ عزیزی می‌کنی

(۷۷۱) A طفلان بی گزاف. (۷۷۴) A حسود دشمن است.
(۷۷٤) BL Bul. او چو موسی و تنش فرعون او.
Heading: Bul. ملامت کردن آنکس‌را که مادر خودرا.
(۷۷۸) After this verse L adds:
هیچکس کشتست مادر ای عنود * می‌نگویی که چه کرد آخر چه بود
(۷۷۹) L عار منست. L ستّار تنست. After this verse L adds:
متهم شد با یکی زآن کشتمش * غرق خون در خاك گور آغشتمش
(۷۸۱) L نای خود.

از وی این دنیای خوش بر تُست تنگ * از پیِ او با حق و با خلق جنگ
۷۸۵ نفس کشتی باز رَستی زاعتذار * کس ترا دشمن نماند در دیار
گر شکال آرد کسی در گفتِ ما * از برای انبیا و اولیا
کانبیارا نی که نفس کُشته بود * پس چراشان دشمنان بود و حسود
گوش نِه تو ای طلب‌گار صواب * بشْنو این اِشکالِ شُبْهت‌را جواب
دشمن خود بوده‌اند آن مُنْکِران * زخم بر خود می‌زدند ایشان چنان
۷۹۰ دشمن آن باشد که قصد جان کُنَد * دشمن آن نبْود که خود جان میکَنَد
نیست خفّاشک عدوّ آفتاب * او عدوّ خویش آمد در حجاب
تابش خورشید اورا می‌کُشد * رنج او خُرشید هرگز کَی کَشد
دشمن آن باشد کزو آید عذاب * مانع آید لعل‌را از آفتاب
مانع خویشند جملهٔ کافران * از شعاع جوهر پیغمبران
۷۹۵ کَی حجاب چشم آن فَرْدند خلق * چشم خودرا کُور و کژ کردند خلق
چون غلام هندُوی کو کین کَشَد * از ستیزهٔ خواجه خودرا می‌کُشَد
سر نگون می‌افتد از بام سرا * تا زیانی کرده باشد خواجه‌را
گر شود بیمار دشمن با طبیب * ور کند کودک عداوت با ادیب
در حقیقت ره‌زن راه خَودند * راهِ عقل و جانِ خودرا خود زدند
۸۰۰ گازری گر خشم گیرد زآفتاب * ماهیٔ گر خشم می‌گیرد زآب
تو یکی بنْگر کرا دارد زیان * عاقبت که بْود سیاه‌اختر از آن
گر ترا حقّ آفریند زشت‌رُو * هان مشو هم زشت‌رُو هم زشت‌خُو
ور برَد کفشت مروْ در سنگلاخ * ور دو شاخستت مشو تو چار شاخ

(۷۸۶) ABL Bul: بر گفت ما. (۷۸۷) D نفسْ کشته.
(۷۸۸) BL Bul. اشکال و شبهت. (۷۹۱) Bul. آمد زاحتجاب.
(۷۹۴) ABDL پیغامبران. (۷۹۵) A: کور کژ. L Bul. کور و کر.
(۷۹۶) Bul. هندویی. Bul. از ستیز. (۸۰۱) L تو نکو بنگر.
(۸۰۳) L ور درد کفشت. After this verse Bul. adds:

هین مرو آنرا که جای تهمتست * مر ترا او دانکه ناحق ذلتست

تو حسودی کز فلان من کمترم * می‌فزاید کمتری در اخترم
۸۰۵ خود حسد نقصان و عیبی دیگرست * بلك از جملهٔ کمیها بتّرست
آن بلیس از ننگ و عار کمتری * خویشتن افگند در صد ابتری
از حسد میخواست تا بالا بود * خود چه بالا بلك خون‌پالا بود
آن ابو جَهْل از محمّد ننگ داشت * وز حسد خودرا ببالا می‌فراشت
بو الْحَکَم نامش بُد و بو جَهْل شد * ای بسا اهل از حسد نااهل شد
۸۱۰ من ندیدم در جهان جُست و جو * هیچ اهلیّت به از خوی نکو
انبیارا واسطه زآن کرد حق * تا پدید آید حسدها در قَلَق
زآنك کس‌را از خدا عاری نبود * حاسد حق هیچ دیّاری نبود
آن کسی کش مثل خود پنداشتی * زآن سبب با او حسد بر داشتی
چون مقرّر شد بزرگیٔ رسول * پس حسد نآید کسی‌را از قبول
۸۱۵ پس بهر دَوْری ولیٔ قایمست * تا قیامت آزمایش دایمست
هرکرا خوی نکو باشد برَست * هر کسی کو شیشه‌دل باشد شکست
پس امام حَیِّ قایم آن ولیست * خواه از نسل عُمَر خواه از عَلیست
مهدی و هادی وَیَست ای راه‌جو * هم نهان و هم نشسته پیش رُو
او چو نورست و خِرَد جبریل اوست * آن ولیٔ کم ازو قندیل اوست
۸۲۰ آنك زین قندیل کم مِشکاتِ ماست * نوررا در مرتبه ترتیبهاست
زآنك هفصد پرده دارد نورِ حق * پردهای نور دان چندین طبق

(۸۰٤) A ور حسودی. (۸۰۵) Bul. بدترست. L کمترست.
(۸۰٦) ABL Bul. خویش‌را. (۸۰۷) Suppl. in marg. D.
(۸۱۰) A نیکو After this verse Bul. adds:
در گذر از فضل و از چستی و فن * کار خدمت دارد و خلق حسن
(۸۱۳) Bul. حسد افراشتی. (۸۱٤) Bul. بزرگی بر رسول.
(۸۱٦) A نیکو. D بُرَست. (۸۱۷) A از نسل نبی.
(۸۱۹) AB Bul. وآن ولی. Bul او ولی و کم ازو.
(۸۲۰) AB Bul. وآنك. A نور او. (۸۲۱) A هفتصد.

از پس هر پرده قومی‌را مُقام * صف صف اند این پردهاشان تا اِمام
اهلِ صفِّ آخرین از ضعفِ خویش * چشمشان طاقت ندارد نورِ پیش
وآن صفِ پیش از ضعیفیٔ بصر * تاب نآرد روشناییٔ پیشتر
٨٢٥ روشنیٔ کو حیاتِ اوّلست * رنجِ جان و فتنهٔ این اَحْوَلست
احولیها اندك اندك کم شود * چون زهفصد بگذرد او یم شود
آتشی کاصلاحِ آهن یا زرست * کی صلاحِ آبی و سیبِ تَرَست
سیب و آبی خامیٔ دارد خفیف * نه چو آهن تابشی خواهد لطیف
لیك آهن‌را لطیف آن شُعلهاست * کو جَذوبِ تابشِ آن اژدهاست
٨٣٠ هست آن آهن فقیرِ سخت‌کش * زیرِ پُتْك و آتش است او سرخ و خَوش
حاجبِ آتش بود بی واسطه * در دلِ آتش رود بی رابطه
بی حجابی آب و فرزندانِ آب * پُختگی زآتش نیابند و خطاب
واسطه دیگی بود یا تابهٔ * همچو پارا در رَوِش پاتابهٔ
یا مکانی در میان تا آن هوا * می‌شود سوزان و می‌آرد بِپا
٨٣٥ پس فقیر آنست کو بی واسطه‌است * شُعلهارا با وجودش رابطه‌است
پس دلِ عالَم وَیَست ایرا که تن * می‌رسد از واسطهٔ این دل بفن
دل نباشد تن چه داند گفت و گو * دل نجوید تن چه داند جُست و جو
پس نظرگاهِ شُعاع آن آهنست * پس نظرگاهِ خدا دل نی تن است
باز این دلهای جُزْوی چون تنست * با دلِ صاحب دلی کو مَعْدنست
٨٤٠ بس مثال و شرح خواهد این کلام * لیك ترسم تا نلغزد وهمِ عام

(٨٢٣) D نور پیش. The reading of ABL is uncertain.

(٨٢٤) D بیشتر. The reading of ABL is uncertain.

(٨٢٦) ADL زهفتصد. (٨٣١) D حاجت آتش.

(٧٣٢) Vv. ٨٣٢–٨٣٥ are in marg. D. D بی حجاب. D om. و after آب.

(٨٣٤) B om. تا. D یا آن هوا. (٨٣٥) Bul. واسطست. Bul. رابطست.

(٨٣٦) D زیرا که. (٨٣٩) Suppl. in marg. D. A om.

(٨٤٠) L Bul. پس مثال. L فهم عام.

تا نگردد نیکوئ ما بدے * اینك گفتم هر نبُد جز بیخودی
پایِ کژرا کفشِ کژ بهتر بود * مر گدارا دَسْتگه بر دَر بود

امتحان پادشاه بآن دو غلام که نو خریده بود،

پادشاهی دو غلام ارزان خرید * با یکی زآن دو سخن گفت و شنید
یافتش زیرك‌دل و شیرین‌جواب * از لبِ شکّر چه زاید شکّرآب
۸٤۵ آدمی مَخْفیست در زیرِ زبان * این زبان پرده است بر درگاهِ جان
چونك بادے پرده‌را درهم کشید * سرِّ صحنِ خانه شد بر ما پدید
کاندر آن خانه گهر یا گندمست * گنجِ زر یا جمله مار و کژدمست
یا درو گنجست ماری بر کران * زآنك نبْود گنجِ زر بی پاسبان
بی تأمّل او سخن گفتی چنان * کز پسِ پانصد تأمّل دیگران
۸۵۰ گفتیی در باطنش دریاستی * جملهٔ دریا گوهرِ گویاستی
نورِ هر گوهر کزو تابان شدی * حقّ و باطل‌را ازو فُرقان شدی
نورِ فُرقان فَرْق کردی بهرِ ما * ذرّه ذرّه حقّ و باطل‌را جُدا
نورِ گوهر نورِ چشمِ ما شدی * هم سؤال و هم جواب از ما بُدی
چشم کژ کردی دو دیدی قرصِ ماه * چون سؤالست این نظر در اشتباه
۸۵۵ راست گردان چشم‌را در ماهتاب * تا یکی بینی تو مَه‌را نك جواب
فکرتت گو کژ مبین نیکو نگر * هست آن فکرت شعاعِ آن گُهر
هر جوابی کآن زگوش آید بدِل * چشم گفت از من شنو آن‌را بِهِل

(۸٤۱) D نیکوبئ . Bul. نیکوبی بر ما.
Heading: Bul. امتحان کردن. BL با آن دو. A Bul. آن دو غلام‌را. AB Bul. om. نو.
(۸٤۷) D کدر. D گوهر. (۸٤۸) AB Bul: گنجیست و ماری
(۸۵۰) A گمتی. B گمنی. DL Bul. گفتیٌ. (۸۵۲) A om. از. In A vv. ۸۵۲
and ۸۵٤ follow vv. ۸۵۵ and ۸۵۱, but the error is indicated in marg
(۸۵٦) Suppl. in marg. D. D فکرتت کی. A فکرت که. Bul. فکرتت‌را زاست کن.
D هست هم نور و شعاع.

گوش دلّالهاست و چشم اهلِ وصال * چشم صاحبْ حال و گوش اصحابِ قال
در شنودِ گوش تبدیلِ صِفات * در عیانِ دیدها تبدیلِ ذات
۸۶۰ زآتش ار علمت یقین شد از سخن * پختگی جُو در یقین منْزل مکن
تا نسوزی نیست آن عَیْنُ آلیقین * این یقین خواهی در آتش در نشین
گوش چون نافذ بود دیده شود * ورنه قُل در گوش پیچیده شود
این سخن پایان ندارد بازگرد * تا که شه با آن غلامانش چه کرد

براه کردن شاه یکیرا از آن دو غلام و ازین دیگر پرسیدن،

آن غلامکرا چو دید اهلِ ذکا * آن دگررا کرد اشارت که بیا
۸۶۵ کافِ رحمت گفتنش تصغیر نیست * جَد گُوَد فرزندکم تحقیر نیست
چون بیآمد آن دُوُم در پیشِ شاه * بود او گنده‌دهان دندان‌سیاه
گرچه شه ناخوش شد از گفتارِ او * جُست و جُوبی کرد هم زاسرارِ او
گفت با این شکل وین گنده دهان * دُور بنْشین لیك آن سُوتر مران
که تو اهلِ نامه و رُقعه بُدی * نه جلیس و یار و همبُقعه بُدی
۸۷۰ تا علاجِ آن دهانِ تو کنیم * تو حبیب و ما طبیبِ پُرفَنیم
بهرِ کیکی نَوگلیمی سوختن * نیست لایق از تو دیده دوختن
با همه بنْشین دو سه دَسْتان بگو * تا ببینم صورتِ عقلت نکو
آن ذکی‌را پس فرستاد او بکار * سوی حمّامی که رَوْ خودرا بخار
وین دگررا گفت خه تو زیرکی * صد غلامی در حقیقت نه یکی

(۸۵۸) ABL Bul. دلّالست. (۸۶۰) D خود for جو.
(۸۶۲) AL ناقل. B ناقد. D نافذ.
Heading: Bul. om. شاه. After پرسیدن. Bul. adds درخلوت.
(۸۶۵) BD جد گوید. L جد چو گوید طفلکم.
(۸۶۷) Bul. گرچه ناخوش شد شه (۸۶۸) Bul. زآن سوتر.
(۸۷۰) D و پر فنیم. (۸۷۱) L وز تو دیده. (۸۷۲) A صورت و عقلت.
(۸۷۳) Bul. آن یکیرا. (۸۷٤) A وین دیگررا.

۸۷۵ آن نهٔ کآن خواجه‌تاش تو نمود • از تو مارا سرد میکرد آن حسود
گفت او دزد و کژست و کژنشین • حیز و نامرد و چنانست و چنین
گفت پیوسته بُدست او راست‌گو • راست‌گویی من ندیدستم چو او
راست‌گویی در نهادش خلقتیست • هرچه گوید من نگویم آن تهیست
کژ ندانم آن نکو اندیش‌را • متّهم دارم وجودِ خویش‌را
۸۸۰ باشد او در من ببیند عیبها • من نبینم در وجودِ خود شها
هر کسی کو عیبِ خود دیدی زپیش • کی بُدی فارغ خود از اِصلاحِ خویش
غافلند این خلق از خود ای پدر • لاجرم گویند عیبِ همدگر
من نبینم رویِ خودرا ای شَمَن • من ببینم رویِ تو تو رویِ من
آنکسی که او ببیند رویِ خویش • نورِ او از نورِ خلقانست بیش
۸۸۵ گر بمیرد دیدِ او باقی بود • زآنك دیدش دیدِ خلّاقی بود
نورِ حسّی نبْود آن نوری که او • رویِ خود محسوس بیند پیشِ رُو
گفت اکنون عیبهای او بگو • آنچنانك گفت او از عیبِ تو
تا بدانم که تو غمخوارِ منی • کدخدای ملکت و کارِ منی
گفت ای شه من بگویم عیبهاش • گرچه هست او مرمرا خوش خواجه‌تاش
۸۹۰ عیبِ او مِهْر و وفا و مردمی • عیبِ او صدق و ذکا و هَمْدَمی
کمترین عیبش جوانمردی و داد • آن جوانمردی که جان‌را هم بداد
صد هزاران جان خدا کرده پدید • چه جوانمردی بود که آنرا ندید
ور بدیدی کی بجان بُخلش بُدی • بهرِ یك جان کی چنین غمگین شدی
بر لبِ جُو بُخلِ آب آنرا بود • کو زجُوی آب نابینا بود
۸۹۵ گفت پیغمبر که هرکه از یقین • داند او پاداشِ خود در یومِ دین

(۸۷۵) AB Bul. که for کآن. (۸۷۶) AB چنین است و چنین, and so L.
(۸۷۸) L من نگویم تهمتیست. (۸۸۱) ABL Bul. گر for کو. ABL Bul. وی for خود
(۸۸۷) Bul. آنچنانکه او بگفت از. (۸۸۸) A بدانم تو که. Bul. کتخدای
(۸۸۹) A او for خوش. (۸۹۰) AD مهر وفا.
(۸۹۲) AB Bul. کآنرا. L کآن هم. (۸۹۵) ABDL پیغامبر.

که یکی را دَه عوض می‌آیدش * هر زمان جُودِ دگرگون زایدش
جُود جمله از عوضها دیدنست * پس عوض دیدن ضدِ ترسیدنست
بُخل نادیدن بود اعواض را * شاد دارد دیدِ دُرِ خوّاض را
پس بعالَم هیچ کس نبْوَد بخیل * زآنك کس چیزی نبازد بی بدیل
۹۰۰ پس سخا از چشم آمد نه زدست * دید دارد کار جز بینا نَرَست
عیبِ دیگر این که خودبین نیست او * هست او در هستیِ خود عیب‌جو
عیب‌گُوی و عیب‌جُوی خود بُدست * با همه نیکو و با خود بَد بُدست
گفت شه جَلْدی مکن در مدحِ یار * مدحِ خود در ضِمْنِ مدحِ او میار
زآنك من در امتحان آرم ورا * شرمساری آیدت در ما وَرا

قسم غلام در صدق و وفای یار خود از طهارت ظنّ خود،

۹۰۵ گفت نه واللّه وباللّهِ العظیم * مالك المُلك و برحمن و رحیم
آن خدایی که فرستاد انبیا * نه بحاجت بل بفضل و کبریا
آن خداوندی که از خاكِ ذلیل * آفرید او شهسوارانِ جلیل
پاکشان کرد از مزاجِ خاکیان * بگْذرانید از تگِ افلاکیان
بر گرفت از نار و نورِ صاف ساخت * وآنگه او بر جملهٔ انوار تاخت
۹۱۰ آن سنا برقی که بر ارواح تافت * تا که آدم معرفت زآن نور یافت
آن کز آدم رُست دستِ شیث چید * پس خلیفه‌اش کرد آدم کآن بدید
نُوح از آن گوهر که برخوردار بود * در هوای بحرِ جان دُرْبار بود

(۸۹۶) ABL Bul. جودی. (۸۹۸) D دید در غوّاص را.
(۸۹۹) AL. چیزی نیارد. (۹۰۰) Bul. دید.
(۹۰۱) Bul. دیگر آنکه, and so L.
(۹۰٤) D دارم for آرم. B شرمساری باشد آنگه زآن ترا. D در ما وری.
(۹۰۵) A om. نه. Bul. om. و before بالله. D والرحیم. (۹۰٦) AL کو for که
(۹۰۸) A از مزاج پاکیان. (۹۰۹) Bul. از نار نور.
(۹۱۱) AB Bul. و دست. (۹۱۲) Suppl. in marg. D.

جانِ ابراهیم از آن انوارِ زُفت * بی حذر در شعلهای نار رفت
چونك اسماعیل در جُویش فتاد * پیشِ دشنهٔ آبدارش سر نهاد
۹۱۵ جانِ داود از شعاعش گرم شد * آهن اندر دستبافش نرم شد
چون سُلَیْمان بُد وصالش‌را رضیع * دیو گشتش بندهٔ فرمان و مطیع
در قضا یعقوب چون بنْهاد سر * چشم روشن کرد از بوی پسر
یوسفِ مَه‌رُو چو دید آن آفتاب * شد چنان بیدار در تعبیرِ خواب
چون عصا از دستِ موسی آب خَورد * ملکتِ فرعون‌را یك لقمه کرد
۹۲۰ نردبانش عیسیٔ مَرْیَم چو یافت * بر فرازِ گنبذِ چارم شتافت
چون محمّد یافت آن مُلك و نعیم * قرصِ مه‌را کرد در دَم او دو نیم
چون ابو بَکْر آیتِ توفیق شد * با چنان شه صاحب و صدّیق شد
چون عُمَر شیدای آن معشوق شد * حقّ و باطل‌را چو دل فاروق شد
چونك عُثْمان آن عیان‌را عَیْن گشت * نورِ فایض بود و ذیِ النُّورَیْن گشت
۹۲۵ چون زرُویش مُرْتَضی شد دُرْفشان * گشت او شیرِ خدا در مَرْجِ جان
چون جُنَیْد از جُندِ او دید آن مَدَد * خود مقاماتش فزون شد از عَدَد
بایزید اندر مَزیدش راه دید * نامِ قُطْب ٱلعارِفین از حق شنید
چون که کَرْخی کَرْخِ اورا شد حَرَس * شد خلیفهٔ عشق و ربّانی نَفَس
پورِ اَدْهَم مرکب آن سو راند شاد * گشت او سلطانِ سلطانان داد
۹۳۰ وآن شَقیق از شَقِّ آن راهِ شگرف * گشت او خورشیدِ رأی و تیزطَرْف
صد هزاران پادشاهانِ نهان * سَر فرازانند زآن سوی جهان

(۹۱۳) A از آن انوار رفت. BL Bul. انوار زفت. (۹۱٤) A در خویش فتاد.
(۹۱٦) A om. و. (۹۲۰) A بر فراز چرخ چارم می‌شتافت, corr. in marg. BL Bul. گُمبذ. (۹۲۱) AB Bul. کرد او در دم. (۹۲۲) A om. و.
(۹۲٤) L ذو for ذی. (۹۲۵) After this verse L adds:
چونك سبطَیْن از سرش واقف بدند * گوشوار عرش ربّانی شدند
(۹۲٦) D از جند خود دید.. (۹۲۸) Bul. خلیفهٔ حق. (۹۲۹) D و سلطانان.
(۹۳۰) L شوق for شقّ (۹۳۱) L سرفراز آیند.

نامشان از رشكِ حق پنهان بماند * هر گدایی نامشان را بر نخواند
حقِّ آن نور و حقِ نورانیان * کاندر آن بحرند همچون ماهیان
بحرِ جان و جانِ بحر ار گویمش * نیست لایق نامِ نو می‌جویمش
۹۳۵ حقِّ آن آنی که این و آن ازوست * مغزها نسبت بدو باشد چو پوست
که صفاتِ خواجه‌تاش و یارِ من * هست صد چندان که این گفتارِ من
آنچ می‌دانم ز وصفِ آن ندیم * باورت ناید چه گویم ای کریم
شاه گفت اکنون از آنِ خود بگو * چند گویی آنِ این و آنِ او
تو چه داری و چه حاصل کردهٔ * از تگِ دریا چه دُرّ آوردهٔ
۹۴۰ روزِ مرگ این حسِّ تو باطل شود * نورِ جان داری که یارِ دل شود
در لحد کین چشم‌را خاك آگنَد * هست آنچ گوررا روشن کند
آن زمان که دست و پایت بر دَرَد * پرّ و بالت هست تا جان بر پرد
آن زمان کین جانِ حیوانی نماند * جانِ باقی بایدت بر جا نشاند
شرطِ مَنْ جَا بِالْحَسَن نه کردنست * این حَسَن‌را سوی حضرت بردنست
۹۴۵ جوهری داری ز انسان یا خرے * این عَرَضها که فنا شد چون بری
این عرضهای نماز و روزه‌را * چونك لایَبْقَی زَمانَیْنِ انْتَفَی
نَقل نتْوان کرد مر اَعْراض‌را * لیك از جوهر برند امراض‌را
تا مبدّل گشت جوهر زین عرض * چون ز پرهیزی که زایل شد مَرَض
گشت پرهیز عرض جوهر بجَهْد * شد دهانِ تلخ از پرهیز شهد
۹۵۰ از زراعت خاکها شد سُنْبُله * داروے مُو کرد مُورا سلسله
آن نکاحِ زن عرض بد شد فَنا * جوهرِ فرزند حاصل شد زما
جُفت کردنِ اسب و اشتررا عَرَض * جوهرِ کُرّه بزاییدن غَرَض

(۹۳۲) B نوریان .و حق آن نوریان D .کندر. (۹۳۵) AB Bul. باشند پوست.
(۹۳۸) L گویی این او و آن او. (۹۴۱) Bul. کین دست. (۹۴۲) A om.
(۹۴۴) A om. Bul. آن حسن‌را. (۹۴۵) A جان بری, corr. in marg.
(۹۴۶) L Bul. انتفا. (۹۴۷) B برند اغراض‌را.
(۹۴۸) Bul. چون پرهیزی.

هست آن بُستان نشاندن هر عَرَض * گشت جوهر کِشتِ بُستان نك غَرَض

هم عرض دان کیمیا بردن بکار * جوهری زآن کیمیا گر شد بیآر

۹۵۵ صیقلی کردن عرض باشد شها * زین عرض جوهر همی‌زاید صفا

پس مگو که من عملها کرده‌ام * دخلِ آن اعراض‌را بنما مَرَم

این صِفَت کردن عرض باشد خَمُش * سایهٔ بُزرا پیِ قُربان مَکُش

گفت شاها بی قُنوطِ عقل نیست * گر تو فرمایی عرض‌را نقل نیست

پادشاها جز که یأس بنده نیست * گر عرض کآن رفت باز آینده نیست

۹۶۰ گر نبودی مر عرض‌را نقل و حَشْر * فعل بودی باطل و اقوال فَشْر

این عرضها نقل شد لَوْنی دگر * حشرِ هر فانی بود کَوْنی دگر

نقلِ هر چیزی بود هم لایقش * لایقِ گلّه بود هم سایقش

وقتِ مَحْشَر هر عرض‌را صورتیست * صورتِ هر یك عرض‌را نوبتیست

بنْگر اندر خود نه تو بودی عَرَض * جُنبشِ جُفتی و جفتی با غَرَض

۹۶۵ بنْگر اندر خانه و کاشانها * در مُهندس بود چون افسانها

آن فلان خانه که ما دیدیم خَوش * بود موزون صُفّه و سقف و دَرش

از مهندس آن عرض واندیشها * آلت آورد و ستون از بیشها

چیست اصل و مایهٔ هر پیشهٔ * جز خیال و جز عرض واندیشهٔ

جملهٔ اجزای جهان‌را بی غرض * در نگر حاصل نشد جز از عرض

۹۷۰ اوّل فکر آخر آمد در عمل * بنْیتِ عالَم چنان دان در ازل

میوها در فکرِ دل اوّل بود * در عمل ظاهر بآخر میشود

چون عمل کردی شجر بنْشاندی * اندر آخر حرفِ اوّل خواندی

گرچه شاخ و برگ و بیخش اوّلست * آن همه از بهرِ میوه مُرْسَلست

(۹۵۲) L om. D کِشت بستان as in text. (۹۵۵) D زین غرض. (۹۵۹) A آن for کآن.

(۹۶۰) BL Bul. قشر. (۹۶۱) Bul. لون. Bul. کون. (۹۶۳) A وقت محشر هم عرض‌را.

(۹۶٤) Suppl. in marg. D. B جنبشی. (۹۶۶) Bul. کآن فلان.

(۹۶۷) A om. D دان عرض. (۹۶۸) A om.

(۹۷۳) Bul. شاخ و بیخ و برگش. B om. و before بیخش.

پس سِری که مغزِ آن افلاك بود * اندر آخر خواجهٔ لَوْلاك بود
۹۷۵ نقلِ اعراض است این بحث و مقال * نقلِ اعراض است این شیر و شَگال
جملهٔ عالَم خود عرض بودند تا * اندرین معنی بیآمد هَلْ أَتَی
آن عرضها از چه زاید از صُوَر * وین صُوَر هم از چه زاید از فِکَر
این جهان یك فکرتست از عقلِ کُل * عقل چون شاهست و صورتها رُسُل
عالَمِ اوّل جهانِ امتحان * عالمِ ثانی جزای این و آن
۹۸۰ چاکرت شاها جنایت میکند * آن عرض زنجیر و زندان میشود
بندهات چون خدمتِ شایسته کرد * آن عرض نه خلعتی شد در نَبَرْد
این عرض با جوهر آن بیضهاست و طَیْر * این از آن و آن ازین زاید بسَیْر
گفت شاهنشه چنین گیر المُراد * این عرضهای تو یك جوهر نزاد
گفت مَخْفی داشتست آنرا خِرَد * تا بود غیب این جهانِ نیك و بد
۹۸۵ زآنك گر پیدا شدی اَشْکالِ فِکَر * کافر و مؤمن نگفتی جز که ذِکر
پس عیان بودی نه غیب ای شاه این * نقشِ دین و کفر بودی بر جبین
کَی درین عالم بُت و بُتگر بُدی * چون کسیرا زهرهٔ تَسْخَر بُدی
پس قیامت بودی این دنیای ما * در قیامت کِی کند جُرم و خطا
گفت شه پوشید حق پاداشِ بَد * لیك از عامه نه از خاصانِ خَود
۹۹۰ گر بدامی افگنم من یك امیر * از امیران خُفْیه دارم نه از وزیر
حق بمن بنْمود پس پاداشِ کار * وز صُوَرهای عملها صد هزار
تو نشانی ده که من دانم تمام * ماهرا بر من نمیپوشد غمام
گفت پس از گفتِ من مقصود چیست * چون تو میدانی که آنچ بود چیست
گفت شه حِکْمت در اِظهارِ جهان * آنک دانسته برون آید عیان

(۹۷٤) A خواجهٔ افلاك. (۹۷۷) AB Bul. این عرضها. Bul. زایند *bis*.
(۹۸۳) Bul. بیضست. (۹۸٦) D ای شاه بین. (۹۹۰) A گر بدامی اندر اندازم
امیر, corr. in marg. D از امیر آن. (۹۹۱) A بس. BDL Bul. پس.
(۹۹۳) B چون نی دانی. Bul. بود و چیست.

۹۹۵ آنچ میدانست تا پیدا نکرد * بر جهان ننهاد رنج طَلْق و درد
یك زمان بی کار نتْوانی نشست * تا بَدی یا نیکیٔ از تو نجَست
این تقاضاهای کار از بهرِ آن * شد موکّل تا شود سِرّت عیان
پس کلابهٔ تن کجا ساکن شود * چون سرِ رشتهٔ ضمیرش میکشد
تاسهٔ تو شد نشانِ آن کَشِش * بر تو بی‌کاری بود چون جان‌کَنِش
۱۰۰۰ این جهان و آن جهان زاید ابد * هر سبب مادر اثر زاید ولد
چون اثر زایید آن هم شد سبب * تا بزاید او اثرهای عجب
این سببها نسل بر نسلست لیك * دیدهٔ باید منوّر نیك نیك
شاه با او در سخن اینجا رسید * تا بدید از وی نشانی ناپدید
گر بدید آن شاهِ جویا دُور نیست * لیك مارا ذکرِ آن دستور نیست
۱۰۰۵ چون زگرمابه بیآمد آن غلام * سوی خویشش خواند آن شاه و هُمام
گفت صُحًّا لَكَ نَعِیمٌ دایِمُ * بس لطیفی و ظریف و خوب‌رُو
ای دریغا گر نبودی در تو آن * که همی‌گوید برای تو فلان
شاد گشتی هرك رُویت دیدیی * دیدنت مُلكِ جهان ارزیدیی
گفت رمزی زآن بگو ای پادشاه * کز برای من بگفت آن دین‌تباه
۱۰۱۰ گفت اوّل وصفِ دُورُوییت کرد * کآشکارا تو دوایی خُفْیه درد
خُبثِ یارش‌را چو از شه گوش کرد * در زمان دریای خشمش جوش کرد

(۹۹۶) A نیکوی. (۱۰۰۰) ABL Bul. اثر از وی ولد.
(۱۰۰۱) L Bul. زو for او. (۱۰۰۴) D باو. BL Bul. یا بدید از وی نشانی یا ندید.
(۱۰۰۵) AL Bul. om. و. (۱۰۰۶) After this verse L adds:

پس سوی کاری فرستاد آن دگر * تا از آن دیگر شود او با خبر
پیش بنشاندش بصد لطف و کرم * بعد از آن گفت ای چو ماه اندر ظلم
ماه‌رویی جعدمویی مشك‌بو * نیك‌خویی نیك‌خویی نیك‌خو

(۱۰۰۷) In A the hemistichs are transposed. A که برای تو همی‌گوید. Bul. کز برای تو. In BD v. ۱۰۰۸ precedes v. ۱۰۰۷. (۱۰۰۸) B Bul. رویت دیدنی. A مال جهان. B Bul. ارزیدنی. (۱۰۰۹) D نگویی پادشاه. A که برای. D او suppl. instead of من. (۱۰۱۰) L کآشکارا همچو وردی.

کف بر آورد آن غلام و سرخ گشت * تا که موجِ هَجْوِ او از حد گذشت
کو زاوّل دَم که با من یار بود * همچو سگ در قحط بس گه‌خوار بود
چون دَمادَم کرد هَجْوش چون جَرَس * دست بر لب زد شهنشاهش که بس
۱۰۱۰ گفت دانستم ترا از وی بدان * از تو جان گنده‌ست وز یارت دهان
پس نشین ای گنده‌جان از دُور تو * تا امیر او باشد و مامور تو
در حدیث آمد که تسبیح از ریا * همچو سبزهٔ گُولْخَن دان ای کیا
پس بدان که صورتِ خوب و نکو * با خصالِ بد نیَرْزد یك تَسو
ور بود صورت حقیر و ناپذیر * چون بود خُلقش نکو در پاش میر
۱۰۲۰ صورتِ ظاهر فنا گردد بدان * عالمِ معنی بماند جاودان
چند بازی عشق با نقشِ سبو * بگْذر از نقشِ سبو رَوْ آب جُو
صورتش دیدی زمعنی غافلی * از صدف دُرّی گزین گر عاقلی
این صدفهای قوالب در جهان * گرچه جمله زنده‌اند از بحرِ جان
لیك اندر هر صدف نبْود گهر * چشم بگْشا در دلِ هر یك نگر
۱۰۲۵ کان چه دارد وین چه دارد می‌گزین * زانك کمیابست آن دُرِّ ثمین
گر بصورت میروی کوهی بشکل * در بزرگی هست صد چندانك لعل
هم بصورت دست و پا و پشمِ تو * هست صد چندانك نقشِ چشمِ تو
لیك پوشیده نباشد بر تو این * کز همه اعضا دو چشم آمد گزین

(۱۰۱۲) Bul. گفت زاوّل. D پس for بس. (۱۰۱٤) A دست برهم زد.
(۱۰۱۵) B Bul. گندست و از یارت. (۱۰۱٦) After this verse L adds:

بهر آن گفتند اکابر در جهان * راحة الانسان فی حفظ اللّسان

and so Bul., which has نیك گفتند خرده بینان جهان.

(۱۰۱۷) Bul. سبزهٔ گلخنی. After this verse Bul. adds:

از بد اخلاق اتّقا باشد حسن * سرّ ایّاك وخضراء الدمن

(۱۰۱۸) A خوب و نیکو. (۱۰۲۰) D جاویدان. After this verse L adds:

چند باشی عاشق صورت بگو * طالب معنی شو و معنی بجو

(۱۰۲۱) AL سبو و آب جو. (۱۰۲۲) A درّ, L دررا (۱۰۲۳) A از بهر جان.
(۱۰۲۵) Bul. وا گزین.

از یك اندیشه که آید در درون * صد جهان گردد بیك دَم سرنگون
۱۰۳۰ جسمِ سلطان گر بصورت یك بود * صد هزاران لشکرش در پی دود
باز شکل و صورتِ شاهِ صفی * هست محکومِ یکی فکرِ خفی
خلقِ بی‌پایان زیك اندیشه بین * گشته چون سیلی روانه بر زمین
هست آن اندیشه پیشِ خلق خُرد * لیك چون سیلی جهان‌را خورد و بُرد
پس چو می‌بینی که از اندیشهٔ * قایمست اندر جهان هر پیشهٔ
۱۰۳۵ خانها و قصرها و شهرها * کوهها و دشتها و نهرها
هم زمین و بحر و هم مهر و فلك * زنده از وی همچو از دریا سمك
پس چرا از ابلهی پیشِ توکور * تن سُلَیْمانست و اندیشه چو مور
می‌نماید پیشِ چشمت کُه بزرگ * هست اندیشه چو موش و کوه گرگ
عالَم اندر چشمِ تو هَوْل و عظیم * زَابْر و رعد و چرخ داری لرز و بیم
۱۰۴۰ وز جهانِ فکرتی ای کم زخر * ایمن و غافل چو سنگِ بی‌خبر
زآنك نقشی وز خِرَد بی‌بهرهٔ * آدمی‌خُو نیستی خَرکُرّهٔ
سایه‌را تو شخص می‌بینی زجهل * شخص از آن شد پیشِ تو بازی و سهل
باش تا روزی که آن فکر و خیال * بر گشاید بی حجابی پرّ و بال
کوهها بینی شده چون پشمِ نرم * نیست گشته این زمینِ سرد و گرم

(۱۰۳۱) A فکر ای خفی.
(۱۰۳۲) AB نگر زاندیشه . D کشتهٔ سیلی. (۱۰۳٤) A باز اندیشهٔ.
(۱۰۳۵) AB کوها. (۱۰۳٦) D مهر فلك . AB کز دریا.
(۱۰۳۹) Bul. هول عظیم . A زابر چرخ و رعد.
(۱۰٤۰) Bul. از جهان . AL Bul. چو سنگی. Here L adds:
زآنك نقشی وز خرد بیگانهٔ * آدمی خود نیستی دیوانهٔ
Bul. adds:
راضی از جهل عقل‌را بیگانهٔ * بی خبر از فیض حق دیوانهٔ
(۱۰٤۱) L آدمی خود . A آدمی‌جو . D آدمی جون . نقش محضی وز خرد.
(۱۰٤۲) A می‌دانی زجهل . AB Bul. نزد تو.
(۱۰٤۳) A باش روزی تا که.

۱۰۴۵ نه سما بینی نه اختر نه وجود * جز خدای واحدِ حیِّ وَدود
یك فسانه راست آمد یا دروغ * تا دهد مر راستهارا فروغ

حسد کردن حشم بر غلام خاص ،

پادشاهی بندهٔرا از کرم * برگزیده بود بر جملهٔ حشم
جامگیٔ او وظیفهٔ چل امیر * ده یکی قدرش ندیدی صد وزیر
از کمالِ طالع و اقبال و بخت * او ایازی بود و شه محمودِ وقت
۱۰۵۰ روحِ او با روحِ شه در اصلِ خویش * پیش ازین تن بود هم پیوند و خویش
کار آن دارد که پیش از تن بُدست * بگْذر از اینها که نَو حادث شُدست
کار عارف‌راست کو نه اَحْوَلست * چشمِ او بر کِشْتهای اوّلست
آنچ گندم کاشتندی وآنچ جَو * چشمِ او آنجاست روز و شب گِرَو
آنچ آبستست شب جز آن نزاد * حیلها و مکرها بادست باد
۱۰۵۵ کی کند دل خوش بحیلتهای گَش * آنك بیند حیلهٔ حق بر سَرَش
او درونِ دام دامی می‌نهد * جانِ تو نه این جهد نه آن جهد
گر برُوید ور بریزد صد گیاه * عاقبت بر رُوید آن کِشتهٔ اِلٰه
کِشْتِ نَو کارید بر کِشْتِ نخست * این دُوُم فانیست و آن اوّل دُرُست
کِشْتِ اوّل کامل و بگْزیده‌است * تخمِ ثانی فاسد و پوسیده‌است
۱۰۶۰ افگن این تدبیرِ خودرا پیشِ دوست * گرچه تدبیرت هم از تدبیرِ اوست
کار آن دارد که حقّ افراشتست * آخر آن رُوید که اوّل کاشتست
هرچه کاری از برای او بکار * چون اسیرِ دوستی ای دوستدار

(۱۰۴۵) Bul. واحد و حیّ.
Heading: B خاص پادشاه. (۱۰۴۸) A ده یك. (۱۰۴۹) A از کمال و طالع.
(۱۰۵۰) AB Bul. بوده. AD om. و. (۱۰۵۲) AB Bul. کاشنندش.
(۱۰۵۴) A بادست و باد. (۱۰۵۵) Bul. کی شود دلخوش.
(۱۰۵۶) AB Bul. transpose این and آن. (۱۰۵۷) BL کشت اله.
(۱۰۵۸) L Bul. کارند. (۱۰۶۰) L همه for هم از. (۱۰۶۱) A کاوّل.

گردِ نفس دُزد و کار او مپیچ * هرچه آن نه کارِ حق هیچست هیچ
پیش از آنك روزِ دین پیدا شود * نزدِ مالك دزدِ شب رُسوا شود
۱۰۶۵ رختِ دزدیده بتدبیر و فنش * مانده روز داوری بر گردنش
صد هزاران عقل باهم بر جهند * تا بغیر دامِ او دامی نهند
دامِ خودرا سخت‌تر یابند و بس * کَی نماید قوّتی با باد خس
گر تو گویی فایدهٔ هستی چه بود * در سؤالت فایده هست ای عنود
گر ندارد این سؤالت فایده * چه شْنَوَم این‌را عبث بی عایده
۱۰۷۰ ور سؤالت را بسی فایدهاست * پس جهان بی فایده آخر چراست
ور جهان از یك جهت بی فایده‌ست * از جهتهای دگر پُر عایده‌ست
فایدهٔ تو گر مرا فایده نیست * مر ترا چون فایده‌ست از وی مه ایست
حسنِ یوسف عالمی‌را فایده * گرچه بر اِخْوان عبث بُد زایده
لحنِ داودی چنان محبوب بود * لیك بر محروم بانگِ چوب بود
۱۰۷۵ آبِ نیل از آبِ حیوان بُد فزون * لیك بر محروم و مُنْکِر بود خون
هست بر مؤمن شهیدی زندگی * بر منافق مردنست و ژَنْدگی
چیست در عالَم بگو یك نعمتی * که نه محرومند از وی اُمّتی
گاو و خررا فایده چه در شکر * هست هر جان‌را یکی قُوتی دگر
لیك گر آن قوت بر وی عارضیست * پس نصیحت کردن اورا رایضیست
۱۰۸۰ چون کسی کواز مرض گِل داشت دوست * گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست
قوتِ اصلی‌را فرامش کرده‌است * روی در قوتِ مرض آورده‌است
نُوش‌را بگْذاشته سَم خَورده‌است * قوتِ علّت‌را چو چَرْبِش کرده‌است
قوتِ اصلیِ بَشَر نورِ خداست * قوتِ حیوانی مرورا ناسزاست

(۱۰۶۳) B و هیچ. (۱۰۶۷) L یابند پس،
(۱۰۶۹) AB Bul. چه شنوم. L که شنود.
(۱۰۷٤) B om. D gives نا مطلوب as a variant of بانگ چوب.
(۱۰۷۵) Bul. شد فزون. Bul. om. و. In D the hemistichs are transposed.
(۱۰۸۲) L قوت علّت همچو چوبش.

لیك از علّت درین افتاد دل * که خورد او روز و شب زین آب و گِل
۱۰۸۵ روی زرد و پای سست و دل سَبُك * کو غذای وَٱلسَّمَا ذَاتِ ٱلْحُبُكْ
آن غذای خاصگان دولتست * خوردن آن بی گلو و آلتست
شد غذای آفتاب از نورِ عرش * مر حسود و دیورا از دودِ فرش
در شهیدان یُرْزَقُونْ فرمود حق * آن غذارا نه دهان بُد نه طبق
دل زهر یاری غذایی میخورد * دل زهر علمی صفایی میبرد
۱۰۹۰ صورتِ هر آدمی چون کاسهایست * چشم از معنیٔ او حسّاسهایست
از لقای هر کسی چیزی خوری * وز قرانِ هر قرین چیزی بری
چون ستاره با ستاره شد قرین * لایقِ هر دو اثر زاید یقین
چون قِرانِ مرد و زن زاید بَشَر * وز قِرانِ سنگ و آهن شد شرر
وز قرانِ خاك با بارانها * میوها و سبزه و ریحانها
۱۰۹۵ وز قرانِ سبزها با آدمی * دلخوشی و بیغمی و خرّمی
وز قرانِ خرّمی با جانِ ما * میبزاید خوبی و احسانِ ما
قابلِ خوردن شود اجسامِ ما * چون بر آید از تفرّج کامِ ما
سُرخرُویی از قرانِ خون بود * خون زخورشیدِ خوشِ گُلگون بود
بهترینِ رنگها سرخی بود * وآن زخورشیدست و از وی میرسد
۱۱۰۰ هر زمینی کآن قرین شد با زُحَل * شوره گشت و کِشترا نبْود محَل
قوّت اندر فعل آید زاتّفاق * چون قرانِ دیو با اهلِ نفاق
این معانیراست از چرخِ نُهُم * بی همه طاق و طرم طاق و طُرُم
خلقرا طاق و طرم عاریّتست * امررا طاق و طرم ماهیّتست
از پیِ طاق و طرم خواری کشند * بر امیدِ عزّ در خواری خوشند
۱۱۰۵ بر امیدِ عزّ دهروزهٔ خُدُوك * گردنِ خود کردهاند از غم چو دوك

(۱۰۸٤) A روز شب with و suppl. below.
(۱۰۸٦) A بی گلورا آلتست.
(۱۰۹۳) Bul. ستاره بر ستاره.
(۱۰۹٦) L میفزاید.
(۱۰۹۷) D چون بزاید.
(۱۱۰۰) L Bul. کو قرین شد.

چون نمی‌آیند اینجا کی منم * کاندرین عزّ آفتاب روشنم
مَشرق خورشید بُرجِ قیرگون * آفتابِ ما زمَشرقها برون
مَشرقِ او نسبتِ ذرّاتِ او * نی بر آمد نی فرو شد ذاتِ او
ما که واپس ماندِ ذرّاتِ وَییم * در دو عالم آفتابی بی فَییم
۱۱۱۰ باز گِردِ شمس میگردم عجب * هم زفرِّ شمس باشد این سبب
شمس باشد بر سببها مطّلع * هم ازو حبلِ سببها منقطع
صد هزاران بار ببْریدم امید * از که از شمس این شما باور کنید
تو مرا باور مکن کز آفتاب * صبر دارم من ویا ماهی زآب
ور شوم نومید نومیدئ منِ * عینِ صُنعِ آفتابست ای حَسَن
۱۱۱۵ عینِ صنع از نفسِ صانع چون بُرد * هیچ هست از غیرِ هستی چون چرد
جملهٔ هستیها ازین روضه چرند * گر بُراق و تازیان ور خود خَرند
وآنك گردشها از آن دریا ندید * هر دم آرد رُو بمحرابی جدید
او زبحر عذْب آبِ شور خَورْد * تا که آبِ شور اورا کُور کرد
بحر میگوید بدستِ راست خَور * زآبِ من ای کور تا یابی بصر
۱۱۲۰ هست دست راست اینجا ظنِّ راست * کو بداند نیك و بدرا کز کجاست
نیزه‌گردانیست ای نیزه که تو * راست میگردی گهی گاهی دوتو
ما زعشقِ شمسِ دین بی ناخنیم * ورنه ما نه این کوررا بینا کنیم
هان ضیاءَ الحق حُسام الدّین تو زود * دارُوَش کن کُوریِٔ چشمِ حسود
توتیای کبریای تیزفعل * داروی ظلمت‌کُشِ استیزفعل

(۱۱۰۶) D کدرین.   (۱۱۰۹) AL Bul. واپس ماندهٔ. A آفتاب بی کیم, with آفتابی بی فیم written above. B آفتابی می‌کیم.   (۱۱۱۰) B باشند.
(۱۱۱۲) A om. این.   (۱۱۱۵) L نقش صانع. Bul. صانع کی برد. D هستی چون خرد.
(۱۱۱۶) After this verse L Bul. add:

لیك اسپ کور کورانه چرد * می‌نبیند روضه‌را زانست رد

(۱۱۱۷) D بمحراب.   (۱۱۲۰) Bul. ازکجاست.
(۱۱۲۱) Bul. آن نیزه. A گه و گاهی.   (۱۱۲۲) ABL Bul. ما آن کوررا.

١١٢٥ آنك گر بر چشمِ اعمی بر زند * ظلمتِ صدسالهرا زو بر کَند
جملهٔ کورانرا دوا کن جز حسود * کز حسودی بر تو می‌آرد جحود
مر حسودترا اگرچه آن منم * جان مده تا همچنین جان میکَنَم
آنك او باشد حسود آفتاب * وآنك میرنجد زبُودِ آفتاب
اینْتْ دردِ بی‌دوا کوراست آه * اینْت افتاده ابد در قعرِ چاه
١١٣٠ نفیِ خورشیدِ ازل بایستِ او * کی بر آید این مرادِ او بگو
باز آن باشد که باز آید بشاه * بازِ کورست آنك شد گم‌کرده راه
راه‌را گم کرد و در ویران فتاد * باز در ویران بر جُغْدان فتاد
او همه نورست از نورِ رضا * لیك کورش کرد سرهنگِ قضا
خاك در چشمش زد و از راه برد * در میانِ جغد و ویرانش سپرد
١١٣٥ بر سَری جغدانْش بر سَر می‌زنند * پرّ و بالِ نازنینش می‌کَنند
وَلْوَله افتاد در جغدان که ها * باز آمد تا بگیرد جای ما
چون سگانِ کوی پُرچشم و مُهیب * اندر افتادند در دلقِ غریب
باز گوید من چه در خوَرْدم بجغد * صد چنین ویران فدا کردم بجغد
من نخواهم بود اینجا می‌روم * سوی شاهنشاه راجع می‌شوم
١١٤٠ خویشتن مکْشید ای جغدان که من * نه مقیمم می‌روم سوی وطن
این خراب آباد در چشمِ شماست * ورنه مارا ساعدِ شه بازْجاست
جغد گفتا باز حیلت میکند * تا زخان و مانِ شمارا بر کَند
خانهای ما بگیرد او بمکر * بر کَند مارا بسالوسی زوَکْر

(١١٢٥) D بر زند. (١١٢٦) L که حسودی. (١١٢٧) A اگرچه کان منم. L خود منم.

(١١٣٠) After this verse Bul. has the heading: گرفتار شدن باز میان جغدان بویرانه.

(١١٣١) B او for شد. (١١٣٢) AB Bul. om. و. Bul. باز در ویرانه.

(١١٣٣) A نور و ضیا. L از نور ضیا. (١١٣٤) A وز راه.

(١١٣٥) A بر سر جغدانش, corr. above. A می‌زدند.

(١١٣٦) L قوقوئی افتاد. L که هان. L جای‌مان. (١١٣٨) L نه for چه.

(١١٤١) A آن خراب. B نغز جاست. L بار خواست. (١١٤٢) AD زخان مان.

می‌نماید سیری این حیلت‌پرست * والله از جملهٔ حریصان بَتّرست
۱۱۴۵ او خورد از حرص طین‌را همچو دِبْس * دُنْبه مسْپارید ای یاران بجِرْس
لاف از شه می‌زند وز دستِ شه * تا بَرَد او ما سَلیمان‌را زره
خود چه جنس شاه باشد مرغکی * مشْنوش گر عقل داری اندکی
جنسِ شاهست او و یا جنس وزیر * هیچ باشد لایقِ گوْزینه سیر
آنچ می‌گوید زمَکْر و فعل و فن * هست سلطان با حشم جویای من
۱۱۵۰ اینْت مالیخولیای ناپذیر * اینْت لافِ خام و دامِ گُولگیر
هرکه این باور کند از ابلهیست * مرغك لاغر چه در خوردِ شهیست
کمترین جغد ار زند بر مغزِ او * مر ورا یاری‌گری از شاه کو
گفت باز ار یك پرِ من بشْکند * بیخِ جغدستان شهنشه بر کَند
جغد چه بْود خود اگر بازی مرا * دل برنجاند کند با من جفا
۱۱۵۵ شه کند تُوده بهر شیب و فراز * صد هزاران خرمن از سرهای باز
پاسبانِ من عنایاتِ وَیَست * هرکجا که من روم شه در پَیَست
در دل سلطان خیالِ من مقیم * بی خیالِ من دلِ سلطان سقیم
چون بپرّاند مرا شه در رَوِش * می‌پرم بر اوجِ دل چون پرتوِش
همچو ماه و آفتابی می‌پرم * پردهای آسمانها می‌درم
۱۱۶۰ روشنیٔ عقلها از فکرتم * انفطارِ آسمان از فطرتم
بازم و حیران شود در من هُما * جغد که بْود تا بداند سرِّ ما
شه برای من زِزندان یاد کرد * صد هزاران بسته‌را آزاد کرد

(۱۱۴۴) L Bul. بدترست.   (۱۱۴۸) BL Bul. لوزینه.
(۱۱۴۹) Bul. زفعل مکر و فن. L زفعل و مکر.   (۱۱۵۰) L کورگیر   (۱۱۵۳) L has:
گفت باز ار یك پر من بشکنید * یا زغم برگ گلی بر من زنید
بیخ جغدستان شهنشه بر کند * خانهاتان جملگی بر سر زند
(۱۱۵۴) A اگر یاری.   (۱۱۵۵) AB Bul. om. از.
(۱۱۵۹) L Bul. بر درم.   (۱۱۶۱) Bul. از من ها.
(۱۱۶۲) A برای ما.

یکدمم با جغدها دمساز کرد * از دَمِ من جغدهارا باز کرد
ای خنك جغدی که در پروازِ من * فهم کرد از نیك‌بختی رازِ من
۱۱۶۵ در من آویزید تا نازان شوید * گرچه جغدانید شه‌بازان شوید
آنك باشد با چنان شاهی حبیب * هرکجا افتد چرا باشد غریب
هرك باشد شاه دردش‌را دوا * گر چو نَی نالد نباشد بی نوا
مالكِ مُلکم نیَم من طبل‌خوار * طبلِ بازم می‌زند شه از کنار
طبلِ بازِ من ندای اِرْجِعِی * حق گواهِ من برغمِ مدّعی
۱۱۷۰ من نیَم جنسِ شهنشه دُور ازو * لیك دارم در تجلّی نور ازو
نیست جنسیّت زرُوی شکل و ذات * آب جنسِ خاك آمد در نبات
باد جنسِ آتش آمد در قِوام * طبع‌را جنس آمدست آخر مُدام
جنسِ ما چون نیست جنسِ شاهِ ما * مای ما شد بهرِ مای او فنا
چون فنا شد مای ما او ماند فرد * پیشِ پایِ اسبِ او گَرْدم چو گَرْد
۱۱۷۵ خاك شد جان و نشانیهای او * هست بر خاکش نشانِ پایِ او
خاك پایش شَو برای این نشان * تا شوی تاجِ سرِ گردن‌کَشان
تا که نفْریبد شمارا شکلِ من * نُقْلِ من نوشید پیش از نَقْلِ من
ای بسا کس‌را که صورت راه زد * قصدِ صورت کرد و بر اللّه زد
آخر این جان با بدن پیوسته‌است * هیچ این جان با بدن مانند هست
۱۱۸۰ تابِ نورِ چشم با پیه است جُفت * نورِ دل در قطرهٔ خونی نهفت
شادی اندر گُرده و غم در جگر * عقل چون شمعی درونِ مغزِ سَر
این تعلّقها نه بی کیفاست و چون * عقلها در دانشِ چونی زبون
جانِ کُل با جانِ جُزْو آسیب کرد * جان ازو دُرّی ستد در جَیْب کرد

(۱۱۶۵) BL Bul. تا بازان شوید. (۱۱۶۶) A کجا باشد غریب.
(۱۱۶۷) A نالان. (۱۱۷۱) A شکل ذات. (۱۱۷۲) L آمدت.
(۱۱۷۷) In D نُقل and نَقل are transposed.
(۱۱۷۹) B مانند هست. L مانسته‌است. D پیوند for مانند, corr. in marg.
(۱۱۸۲) A نی for نه. (۱۱۸۳) A جون کل.

همچو مَرْیَم جان از آن آسیب جَیْب • حامله شد از مسیح دلفریب
۱۱۸۵ آن مسیحی نه که بر خشك و تَرست • آن مسیحی کز مساحت برترست
پس زجان جان چو حامل گشت جان • از چنین جانی شود حامل جهان
پس جهان زاید جهانِ دیگرے • این حَشَررا وا نماید مَحْشَرے
تا قیامت گر بگویم بشْمرم • من زشرح این قیامت قاصرم
این سخنها خود بمعنی یا رَبیست • حرفها دامِ دَمِ شیرین‌لبیست
۱۱۹۰ چون کند تقصیر پس چون تن زند • چونك لَبَّیْکش بیا رَب میرسد
هست لَبَّیْکی که نتْوانی شنید • لیك سر تا پاے بتْوانی چشید

کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب،

بر لبِ جُو بود دیواری بلند • بر سرِ دیوار تشنهٔ دردمند
مانعش از آب آن دیوار بود • از پیِ آب او چو ماهی زار بود
ناگهان انداخت او خشتی در آب • بانگِ آب آمد بگوشش چون خطاب
۱۱۹۵ چون خطابِ یارِ شیرینِ لذیذ • هست کرد آن بانگِ آبش چون نبیذ
از صفای بانگِ آب آن مُمْتَحَن • گشت خشت‌انداز زآنجا خشت‌کَن
آب میزد بانگ یعنی هَی ترا • فایده چه زین زدن خشتی مرا
تشنه گفت آبا مرا دو فایده‌است • من ازین صنعت ندارم هیچ دست
فایدهٔ اوّل سماعِ بانگِ آب • کو بود مر تشنگانرا چون رَباب
۱۲۰۰ بانگِ او چون بانگِ اِسْرافیل شد • مرده‌را زین زندگی تحویل شد
یا چو بانگِ رعدِ ایّامِ بهار • باغ مییابد ازو چندین نگار

(۱۱۸۶) Bul. om. چو.   (۱۱۸۷) A جهانی دیگری.
(۱۱۸۹) L بمعنی یار نیست B .یا ربست B .شیرین لبست D .شیرین دمیست.
(۱۱۹۰) L بس چون.   (۱۱۹۱) A نتوانی چشید.   (۱۱۹۵) Bul. شیرین و لذیذ.
(۱۱۹۶) A Bul. آنجا. A خشت زن. In D this verse follows v. ۱۲۰۰.
(۱۲۰۰) D بانگ تو.

یا چو بر درویش ایّام زکات * یا چو بر محبوس پیغام نجات
چون دَم رحمان بود کآن از یَمَن * می‌رسد سوی محمّد بی دَهَن
یا چو بوی احمد مُرْسَل بود * کآن بعاصی در شفاعت میرسد
۱۲۰۵ یا چو بوی یوسف خوب لطیف * می‌زند بر جان یعقوب نحیف
فایدهٔ دیگر که هر خشتی کزین * بر کَنَم آیم سوی مآءٍ معین
کز کمئ خشت دیوار بلند * پست‌تر گردد بهر دفعه که کَنْد
پستئ دیوار قُربی می‌شود * فصل او درمان وصلی می‌بود
سجده آمد کندن خشت لَزِب * موجب قُربی که وَٱسْجُدْ وَٱقْتَرِبْ
۱۲۱۰ تا که این دیوار عالی‌گردنست * مانع این سَر فرود آوردنست
سجده نتْوان کرد بر آب حیات * تا نیابم زین تن خاکی نجات
بر سر دیوار هرکو تشنه‌تر * زودتر بر می‌کَنَد خشت و مَدَر
هرکه عاشق‌تر بود بر بانگ آب * او کلوخ زفت‌تر کَنْد از حجاب
او زبانگ آب پُر مَی تا عُنُق * نشْنود بیگانه جز بانگ بُلُق
۱۲۱۵ ای خُنُك آنرا که او ایّام پیش * مُغْتَنَم دارد گزارد وام خویش
اندر آن ایّام کش قُدرت بود * صحّت و زور دل و قوّت بود
وآن جوانی همچو باغ سبز و تر * می‌رساند بی دریغی بار و بر
چشمهای قوّت و شهوت روان * سبز می‌گردد زمین تن بدآن

(۱۲۰۳) L هنگام نجات.
(۱۲۰۵) Bul. خوب و لطیف. After this verse L adds:
یا نسیم روضهٔ دار السلام * سوی عاصی میرسد بی انتقام
یا سوی مسّ سیه از کیمیا * میرسد پیغام کای ابله بیا
(۱۲۰۷) D که هر دفعه کند. (۱۲۰۸) D وصلی می‌شود, corr. in marg.
(۱۲۰۹) A موجبی. L قربت. (۱۲۱۰) A Bul. فرو.
(۱۲۱۲) D کلوخ سخت‌تر, corr. above.
(۱۲۱٤) L بانگ قُلُق, corr. in marg.
(۱۲۱۵) D گذارد. (۱۲۱٦) L با فراغت صحّت و قوّت. A زور و دل.
(۱۲۱۷) Suppl. in marg. D. D باغ و. AL باغی.

خانه معمور و سقفش بس بلند * معتدل ارکان و بی تخلیط و بند

١٢٢٠ پیش از آن که ایّامِ پیری در رسد * گردنت بندد بِحَبْلٍ مِنْ مَسَد

خاك شوره گردد و ریزان و سُست * هرگز از شوره نباتِ خوش نرُست

آبِ زور و آبِ شهوت منقطع * او زخویش و دیگران نا منتفع

اُبروان چون پالدُم زیر آمده * چشم‌را نَم آمده تاری شده

از نشنّج رُو چو پشتِ سوسمار * رفته نطق و طعم و دندانها زکار

١٢٢٥ روز بیگه لاشه لنگ و ره دراز * کارگه ویران عمل رفته زساز

بیخهای خوی بَد مُحْکَم شده * قوّتِ بر کندنِ آن کم شده

فرمودن والی آن مردرا که آن خاربن‌را که نشاندهٔ بر سر راه بر کَن،

همچو آن شخصِ درشتِ خوش‌سخن * در میانِ ره نشاند او خاربُن

رهگذریانش ملامت‌گر شدند * بس بگفتندش بکَن آنرا نکند

هر دَمی آن خاربُن افزون شدی * پایِ خلق از زخمِ آن پُرخون شدی

(١٢١٩) L تخلیط بند. After this verse L adds:

نور چشم و قوّت ابدان بجا * قصر محکم خانه روشن پر صفا
هین غنیمت دان جوانی ای پسر * سر فرود آور بکن خشت و مدر

(١٢٢٠) ABL Bul. کایّام.   (١٢٢٢) L رو for زور.   (١٢٢٣) L باردم.

(١٢٢٤) ABD Bul. تشبّخ. L تشنّج as in text. A طعم دندانها. After this verse L adds:

پشت دوتا گشته دل سست و طنان * تن ضعیف و دست و پا چون ریسمان
بر سر ره زاد کم مرکوب سست * غم قوی و دل تنك تن نادُرُست
خانه ویران کار بی سامان شده * دل ز افغان همچو نای انبان شده
عمر ضایع سعی باطل راه دور * نفس کاهل دل سیه تن ناصبور
موی بر سر همچو برف از بیم مرگ * جمله اعضا زرد و لرزان همچو برگ

(١٢٢٦) A قوّت از بر کندن.

Heading: A om. آن مردرا.

(١٢٢٧) AL همچو آن مرد.   (١٢٢٨) L مکن این‌را بلند.

۱۲۳۰ جامهای خلق بدریدی زخار * پای درویشان بخستی زار زار
چون بجد حاکم بدو گفت این بکن * گفت آری بر کنم روزیش من
مدّتی فردا و فردا وعده داد * شد درخت خارِ او محکم‌نهاد
گفت روزی حاکمش ای وعده‌کژ * پیش آ در کارِ ما واپس مغژ
گفت الأیّامُ یا عَم بیننا * گفت عَجِّلْ لا تُماطِلْ دَینَنا
۱۲۳۵ تو که میگویی که فردا این بدان * کی بهر روزی که می‌آید زمان
آن درختِ بد جوان‌تر می‌شود * وین کَننده پیر و مُضطَر می‌شود
خاربن در قوّت و بر خاستن * خارکَن در پیری و در کاستن
خاربن هر روز و هر دم سبز و تر * خارکَن هر روز زار و خشکتر
او جوان‌تر میشود تو پیرتر * زود باش و روزگارِ خود مبر
۱۲۴۰ خاربن دان هر یکی خوی بدت * بارها در پای خارْ آخر زدت
بارها از خوی خود خسته شدی * حس نداری سخت بی‌حسّ آمدی
گر زخسته گشتنِ دیگر کسان * که زخُلقِ زشتِ تو هست آن رسان
غافلی بارے زرزخمِ خود نه * تو عذابِ خویش و هر بیگانهٔ
یا تَبَر بر گیر و مردانه بزن * تو علی‌وار این دَرِ خَیبَر بکَن
۱۲۴۵ یا بگُلبُن وصل کن این خاررا * وصل کن با نار نورِ یاررا
تا که نورِ او کُشد نارِ ترا * وصلِ او گُلشن کند خارِ ترا
تو مثالِ دوزخی او مؤمن است * کُشتنِ آتش بمؤمن ممکن است
مصطفی فرمود از گفتِ جحیم * کو بمؤمن لابه‌گر گردد زبیم
گویدش بگْذر زمن ای شاه زود * هین که نورت سوزِ نارم‌را ربود

(۱۲۳۰) After this verse L adds:

چونك حاکم‌را خبر شد زین حدیث * یافت آگاهی زفعل آن خبیث

(۱۲۳۱) AB بحد. L in the first hemistich گفت آن گمراه‌را کین‌را بکن.

(۱۲۳۸) AL سبز تر.

(۱۲۴۸) AL که for کو. L لابهٔ کرد او زبیم.

(۱۲۴۹) L ساز نارم‌را.

١٢٥ پس هلاکِ نار نورِ مؤمن است * زانک بی ضد دفعِ ضد لا یُمْکِن است
نار ضدِّ نور باشد روزِ عدل * کآن زقَهْر انگیخته شد این زفَضْل
گر همی‌خواهی تو دفعِ شرِّ نار * آبِ رحمت بر دلِ آتش گمار
چشمهٔ آن آبِ رحمت مؤمن است * آبِ حیوان روحِ پاکِ مُحْسِن است
پس گریزان است نفسِ تو ازو * زانک تو از آتشی او آبِ جو
١٢٥٥ زآب آتش زآن گریزان می‌شود * کآتشش از آب ویران می‌شود
حسّ و فکرِ تو همه از آتش است * حسِّ شیخ و فکرِ او نورِ خوش است
آبِ نورِ او چو بر آتش چکد * چَك چَك از آتش بر آید بر جهد
چون کند چك چك تو گویش مرگ و درد * تا شود این دوزخِ نفْسِ تو سرد
تا نسوزد او گُلستانِ ترا * تا نسوزد عدل و احسانِ ترا
١٢٦ بعد از آن چیزی که کاری بَر دهد * لاله و نسرین و سیسَنْبَر دهد
باز پهنا می‌رَویم از راهِ راست * باز گَرْد ای خواجه راهِ ما کجاست
اندر آن تقریر بودیم ای حسود * که خَرَت لنگست و منزل دُور زود
سال بیگه گشت وقتِ کِشت نه * جز سِیَه‌رُویی و فعلِ زشت نه
کِرْم در بیخِ درختِ تن فتاد * بایدش بر کَنْد و در آتش نهاد
١٢٦٥ هین و هین ای راه‌رَو بیگاه شد * آفتابِ عمر سوی چاه شد
این دو روزك را که زُورت هست زود * پَرّ افشانی بکُن از راهِ جود
این قَدَر تخمی که ماندستت بباز * تا بروید زین دو دَم عمرِ دراز

(١٢٥٢) D در دل آتش.   (١٢٥٤) BDL بس گریزان. A زآن for پس.
(١٢٥٥) B کآتش او زآب.   (١٢٥٦) Bul. حسّ تو و فکر تو از آتشست.
(١٢٥٩) Suppl. in marg. D. A om.   (١٢٦١) L می‌روم.
(١٢٦٢) L بودم. L ای حسور. L دور دور.
(١٢٦٤) ABL Bul. نی for نه *bis.*
(١٢٦٦) AD Bul. پر افشانی. After this verse L adds:
این قدر تخمی که ماندستت بکار * تا در آخر بینی آنرا برگ و بار
(١٢٦٧) Bul. عمری.

تا نمردست این چراغ با گهر * هین فتیلش ساز و روغن زودتر
هین مگو فردا که فرداها گذشت * تا بکلّی نگذرد ایّام کشت
۱۲۷۰ پندِ من بشنو که تن بندِ قویست * کهنه بیرون کن گرت میلِ نویست
لب ببند و کفِّ پُر زر بر گشا * بُخلِ تن بگذار پیش آور سخا
ترکِ شهوتها و لذّتها سخاست * هرکه در شهوت فرو شد بر نخاست
این سخا شاخیست از سروِ بهشت * وای او کز کف چنین شاخی بهشت
عُرْوَةُ ٱلْوُثْقَى است این ترکِ هوا * بر کَشَد این شاخ جانرا بر سما
۱۲۷۵ تا بَرَد شاخِ سخا اے خوب‌کیش * مر ترا بالا کشان تا اصلِ خویش
یوسفِ حُسْنی و این عالم چو چاه * وین رسن صبرست بر امرِ اله
یوسفا آمد رسن در زن دو دست * از رسن غافل مشو بیگه شدست
حمد لله کین رسن آویختند * فضل و رحمت‌را بهم آمیختند
تا ببینی عالمِ جانِ جدید * عالمِ بس آشکارِ ناپدید
۱۲۸۰ این جهانِ نیست چون هستان شده * وآن جهانِ هست بس پنهان شده
خاك بر بادست بازی میکند * کژنمایی پرده‌سازے میکند
اینك بر کارست بی‌کارست و پوست * وآنك پنهان است مغز و اصل اوست
خاك همچون آلتی در دستِ باد * بادرا دان عالی و عالی‌نژاد
چشمِ خاکی‌را بخاك افتد نظر * بادبین چشمی بود نوعی دگر
۱۲۸۵ اسب داند اسب‌را کو هست یار * هم سوارے داند احوالِ سوار
چشمِ حسّ اسب است و نورِ حق سوار * بی سواره اسب خود نآید بکار

(۱۲٦۸) B فتیلهٔش. A om. و. After this verse the Heading آفت تأخیر خیرات بفردا is suppl. in D. So Bul. (۱۲٦۹) L بگذرد. (۱۲۷۱) ABL Bul. و پیش.
(۱۲۷٤) Bul. عروة الوثقاست. L بر کشید. (۱۲۷٦) D چو چه.
(۱۲۷۷) L اندر رسن. Bul. بر زن. L تو دست. (۱۲۷۹) Bul. آشکارا.
(۱۲۸۰) D چون for بس, with پس written above. (۱۲۸۱) AB Bul. وَ بازی.
(۱۲۸۳) D عادلِ نژاد. (۱۲۸٤) L جسم خاکی.
(۱۲۸٦) L جسم گل اسبست و نور دل سوار. L بی سوار این اسب.

پس ادب کن اسب‌را از خوی بد * ورنه پیشِ شاه باشد اسب رَد
چشمِ اسب از چشمِ شه رَهْبَر بود * چشمِ او بی چشمِ شه مضطر بود
چشمِ اسبان جز گیاه و جز چَرا * هرکجا خوانی بگوید نه چِرا
۱۲۹۰ نورِ حق بر نورِ حس راکب شود * آنگهی جان سوی حق راغب شود
اسب بی راکب چه داند رسمِ راه * شاه باید تا بداند شاه‌راه
سوی حسّی رَو که نورش راکبست * حسّ‌را آن نور نیکو صاحبست
نورِ حس‌را نورِ حق تزیین بود * معنیِ نُورٌ عَلَی نُور این بود
نورِ حسّی می‌کَشد سوی ثَرَی * نورِ حقّش میبَرَد سوی عُلَی
۱۲۹۵ زانک محسوسات دونتر عالمیست * نورِ حق دریا و حس چون شَبْنَمیست
لیك پیدا نیست آن راکب بَرُو * جز بآثار و بگفتار نکو
نورِ حسّی کو غلیظ است و گران * هست پنهان در سوادِ دیدگان
چونك نورِ حس نمی‌بینی زچشم * چون ببینی نورِ آن دینی زچشم
نورِ حس با این غلیظی مختفیست * چون خفی نبْود ضیایی کآن صفیست
۱۴۰۰ این جهان چون خس بدستِ بادِ غیب * عاجزی پیشه گرفت و دادِ غیب
گه بلندش میکند گاهیش پَسْت * گه دُرُستش میکند گاهی شِکست
گه یمینش می‌برد گاهی یسار * گه گُلستانش کند گاهیش خار
دست پنهان و قلم بین خط‌گزار اسب در جولان و ناپیدا سوار
تیر پرّان بین و ناپیدا کمان * جانها پیدا و پنهان جانِ جان
۱۴۰۵ تیررا مشکن که آن تیرِ شهیست * نیست پرتاوی زشصتِ آگهیست
ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ گفت حق * کارِ حق بر کارها دارد سبق

(۱۳۹۸) A بینی for دینی.
(۱۴۰۰) A بدست و باد غیب. B پیش گرفت. AD داد عیب.
(۱۴۰۲) Bul. یمینش میکند. After this verse L adds:

گه به بحرش می‌برد گاهی ببر * گاه خشکش میکند گاهیش تر

(۱۴۰۳) D اسب ناپیدا و در جولان سوار.
(۱۴۰۵) B تیر پرتاوی. Bul. نیست پرتابی. A و شصت. Bul. زشست. L زدست.

خشمِ خود بشْکن تو مشْکن تیررا * چشمِ خشمت خون شمارد شیررا
بوسه ده بر تیر و پیشِ شاه بر * تیرِ خون‌آلود از خونِ تو تر
آنچ پیدا عاجز و بسته و زبون * وآنچ ناپیدا چنان تُند و حرون
۱۲۱۰ ما شکاریم این چنین دامی کراست * گویِ چوگانیم چوگانی کجاست
می‌دَرَد می‌دوزد این خیّاط کو * می‌دَمَد می‌سوزد این نفّاط کو
ساعتی کافر کند صدّیق‌را * ساعتی زاهد کند زندیق‌را
زآنك مُخْلِص در خطر باشد زدام * تا زخود خالص نگردد او تمام
زآنك در راهست و رهزن بی‌حَدَست * آن رَهَد کو در امانِ ایزد است
۱۲۱۵ آینهٔ خالص نگشت او مُخْلِص است * مرغ‌را نگرفته‌است او مُقْنِص است
چونك مُخْلَص گشت مُخْلِص باز رَست * در مقامِ امن رفت و بُرد دست
هیچ آیینه دگر آهن نشد * هیچ نانی گندمِ خرمن نشد
هیچ انگوری دگر غُوره نشد * هیچ میوهٔ پخته باکوره نشد
پخته گرد و از تغیّر دُور شَو * رَو چو برهانِ مُحَقِّق نور شو
۱۲۲۰ چون زخود رَستی همه برهان شدی * چونك بنده نیست شد سلطان شدی
ور عیان خواهی صلاحِ دین نمود * دیده‌هارا کرد بینا و گشود
فقررا از چشم و از سیمای او * دید هر چشمی که دارد نورِ هُو
شیخِ فعّالست بی آلت چو حق * با مریدان داده بی گفتی سَبَق

(۱۲۰۷) L خون نماید. (۱۲۰۸) AL خون آلوده. A خون جگر. از خون. In A the words تو تر have been written over جگر, app. by the original hand.

(۱۲۰۹) A Bul. بسته زبون. AB Bul. چنین.

(۱۲۱۰) D و چوگانی. (۱۲۱۲) L باشد مدام.

(۱۲۱۵) B Bul. write آینهٔ (with *izáfat*). A مقبض for مقنص. D منقص, and so L in marg.

(۱۲۱۷) A گندمی. L نان گندمین.

(۱۲۲۱) Suppl. in marg. D. A om. Bul. گر عیان. L Bul. صلاح الدین.

(۱۲۲۲) Suppl. in marg. D. A om. B نقررا از جسم.

(۱۲۲۳) Suppl. in marg. D. A om. L Bul. بی گفتن.

دل بدستِ او چو مومِ نـرمِ رام * مُهْـرِ او گـه ننگ سازد گـاه نام
۱۴۳۵ مُهْـرِ مومش حاکیِ انگشتـریست * باز آن نقشِ نگینْ حاکیِ کیست
حاکیِ اندیشـهٔ آن زرگـرست * سلسلـهٔ هر حلقـه اندر دیگـرست
این صدا در کوهِ دلها بانگِ کیست * گه پُرست از بانگ این کُه گه تهیست
هرکجا هست او حکیم است اوستـاد * بانگِ او زین کوهِ دل خالی مباد
هست کُـه کـآوا مثنّـا میکنـد * هست کُـه کآواز صدتـا میکنـد
۱۴۴۰ میزهاند کوه از آن آواز و قال * صد هزاران چشمهٔ آبِ زلال
چون زکُه آن لطف بیرون میشود * آبهـا در چشمهـا خون میشـود
زآن شهنشـاهِ همایون‌نعل بود * که سراسر طُورِ سینـا لعل بود
جان پذیرفت و خِرَد اجـزای کوه * ما کم از سنگیـم آخـر ای گـروه
نه زجان یك چشمه جوشان میشود * نـه بدن از سبزپوشان میشود
۱۴۴۵ نه صـدای بانگِ مشتاقی درو * نـه صفـای جـرعـهٔ ساقی درو
کو حمیّت تـا زتیشـه وز کَلَنْـد * این چنین کُـهرا بکلّی بر کَننـد
بُوکِ بر اجـزای او تابـد مهی * بُوكِ در وی تابِ مَـه یابـد رهی
چون قیامت کوههـارا بر کَنَـد * بر سـرِ ما سایـه کی میافکنـد
این قیامت زآن قیامت کی کمست * آن قیامت زخم و این چون مرهمست
۱۴۵۰ هرکه دید این مرهم از زخم ایمنست * هر بَدی کین حُسْن دید او مُحْسِن است
ای خنك زشتی که خوبش شد حریف * وای گُل‌رویی که جُفتش شد خریف
نانِ مرده چون حریفِ جان شود * زنـده گردد نان و عینِ آن شود
هـیزمِ تـیره حـریفِ نـار شـد * تیرگی رفـت و همـه انوار شـد
در نمك‌لان چون خـرِ مرده فتـاد * آن خری و مردگی یکسو نهـاد

(۱۴۳۴) L نامه سازد.   (۱۴۳۹) DL کآواز مثنّا.   (۱۴۴۰) AL میرهاند.

(۱۴۴۷) L Bul. بو که *bis*.   (۱۴۴۸) AL in second hemistich: پس قیامت این

(۱۴۴۹) D وآن قیامت زخم..   D کَیْ کرم کی میکند.

(۱۴۵۴) L Bul. نمکدان. A یکسان نهاد.

۱۲۴۵ صِبْغَةَ ٱللّه هست خُمِّ رنگِ هُو * پیسَها یكرنگ گردد اندرو
چون در آن خُمّ افتد و گوییش قُمْ * از طرب گوید منم خُم لا تَلُم
آن منم خُم خود أنا ٱلحَق گفتنست * رنگِ آتش دارد اِلّا آهنست
رنگِ آهن مَحْوِ رنگِ آتش است * زآتشی میلافد و خامُشوَش است
چون بسرخی گشت همچون زرِّ کان * پس أنا ٱلنّارست لافش بی زبان
۱۲۵۰ شد زرنگ و طبعِ آتش محتشَم * گوید او من آتشم من آتشم
آتشم من گر ترا شکّست و ظن * آزمون کن دسترا در من بزن
آتشم من گر ترا شد مشتبِه * رویِ خود بر رویِ من یکدَم بنه
آدمی چون نور گیرد از خدا * هست مسجودِ ملایك زاجْتبا
نیز مسجودِ کسی کو چون مَلَك * رَسته باشد جانش از طغیان و شك
۱۲۵۵ آتش، چه آهن، چه لب ببند * ریشِ تشبیهِ مشبِّهرا مخند
پای در دریا منه کم گو از آن * بر لبِ دریا خمُش کن لب گزان
گرچه صد چون من ندارد تابِ بحر * لیك من نشْکیبم از غرقابِ بحر
جان و عقلِ من فدای بحر باد * خونبهای عقل و جان این بحر داد
تا که پایم میرود رانم درو * چون نماند پا چو بطّانم درو
۱۲۶۰ بی ادب حاضر زغایب خوشترست * حلقه گرچه کژ بود نه بر درست
ای تنآلوده بگِردِ حوض گرْد * پاك کَی گردد برون، حوض مرد
پاك کو از حوضِ مهجور اوفتاد * او زپاکئ خویش هم دُور اوفتاد
پاکئ این حوض بیپایان بود * پاکئ اجسام کمسیزان بود
زآنك دل حوضاست لیکن در کمین * سوی دریا راهِ پنهان دارد این

(۱۲۴۵) L Bul. رنگِ خمّ هو. ABDL Bul. پیشها. (۱۲۴۸) AL زآنك آهن. L in the second hemistich زآنك آهن دارد و آهنوشست. (۱۲۵۱) A آتش من. D شکّبست. ABL Bul. بر من بزن. (۱۲۵۲) AL آتش من. ABL Bul. بر تو گر شد.
(۱۲۵۴) A om. و. (۱۲۵۵) Bul. آتشی. Bul. آهنی. L مشبّه بر مخند. A بخند.
(۱۲۵۶) ABL Bul. گوی. (۱۲۵۷) D تا که صد. (۱۲۵۸) A عقل و جان من.
(۱۲۵۹) A om. (۱۲۶۰) A om. (۱۲۶۳) L او زطهر خویش. (۱۲۶۴) Bul. حوضیست.

۱۲۶۵ پاکیِ محدودِ تو خواهد مدد * ورنه اندر خرج کم گردد عَدَد
آب گفت آلوده‌را در من شتاب * گفت آلوده که دارم شرم از آب
گفت آب این شرم بی من کی رود * بی من این آلوده زایل کی شود
زآب هر آلوده کو پنهان شود * اَلْحَیاءُ یَمْنَعُ اْلإِیمانَ بود
دل زپایهٔ حوضِ تن گلناك شد * تن زآبِ حوضِ دلها پاك شد
۱۲۷۰ گِرْدِ پایهٔ حوضِ دل گرْد ای پسر * هان زپایهٔ حوضِ تن میکُن حذر
بحرِ تن بر بحرِ دل برهم زنان * در میانشان بَرْزَخٌ لاَ یَبْغِیان
گر تو باشی راست ور باشی توکژ * پیشتر می‌غژ بدو واپس مغژ
پیشِ شاهان گر خطر باشد بجان * لیك نشکیبند ازو باهِمّتان
شاه چون شیرین‌تر از شکّر بود * جان بشیرینی رود خوشتر بود
۱۲۷۵ ای ملامت‌گر سلامت مر ترا * ای سلامت‌جُو تُوی واهی اَلْعُرَی
جانِ من کُوره‌است با آتش خوش است * کوره‌را این بس که خانهٔ آتش است
همچو کوره عشق‌را سوزیدنیست * هرکه او زین کُور باشد کوره نیست
برگِ بی‌برگی ترا چون برگ شد * جانِ باقی یافتی و مرگ شد
چون ترا غم شادی افزودن گرفت * روضهٔ جانت گُل و سوسن گرفت
۱۲۸۰ آنچ خوفِ دیگران آن امنِ تُست * بط قَوی از بحر و مرغِ خانه سُست
باز دیوانه شدم من ای طبیب * باز سودایی شدم من ای حبیب
حلقهای سلسلهٔ تو ذو فُنون * هر یکی حلقه دهد دیگر جُنون
دادِ هر حلقه فُنونی دیگرست * پس مرا هر دَم جنونی دیگرست
پس فُنون باشد جُنون این شد مَثَل * خاصّه در زنجیرِ این میرِ اَجَل
۱۲۸۵ آن چنان دیوانگی بگْسست بند * که همه دیوانگان پندم دهند

(۱۲۷۵) L ملامت مر ترا . B · (۱۲۷۴) A Bul. نشکیبد . L نشکیبند عالی‌همّتان .
جان من کورست . (۱۲۷۶) A Bul. رها کن تو مرا . Bul. توبی وهی العری
(۱۲۷۹) Bul. شادیَت . زین کوره باشد کور نیست . BL سوزیده نیست ·A (۱۲۷۷)
در فنون . A (۱۲۸۳) چون زغم شادیت افزونی گرفت . L افزون گرفت
بندم دهند . L کین همه . Bul. (۱۲۸۵) فنون آمد جنون . A Bul. (۱۲۸۴)

آمدن دوستان ببیمارستان جهت ذا النّون قدّس اللّه سرّه العزیز ،

این چنین ذا النّون مصری‌را فتاد * کاندرو شور و جنون نو بزاد
شور چندان شد که تا فوق فلك * می‌رسید از وی جگرهارا نمك
هین منه تو شور خود ای شوره‌خاك * پهلوی شور خداوندان پاك
خلق‌را تاب جنون او نبود * آتش او ریشهاشان می‌ربود
۱۳۹۰ چونك در ریش عوامّ آتش فتاد * بند کردندش بزندانی نهاد
نیست امکان وا کشیدن این لگام * گرچه زین ره تنگ می‌آیند عام
دیده این شاهان زعامّه خوف جان * کین گُرُه کورند و شاهان بی‌نشان
چونك حکم اندر کف رندان بود * لاجرم ذا النّون در زندان بود
یك‌سواره میرود شاه عظیم * در کف طفلان چنین دُرّ یتیم
۱۳۹۵ دُرّ چه دریا نهان در قطرهٔ * آفتابی مخفی اندر ذرّهٔ
آفتابی خویش‌را ذرّه نمود * واندك اندك رُوی خودرا بر گشود
جملهٔ ذرّات در وی محْو شد * عالم از وی مست گشت و صَحْو شد
چون قلم در دست غدّاری بود * بی گمان منصور بر داری بود
چون سفیهان‌راست این کار و کیا * لازم آمد یَقْتُلُونَ اَلْاَنْبِیَا
۱۴۰۰ انبیارا گفته قومِ راه‌گُم * از سفه إِنّا تَطَیَّرْنَا بِکُمْ
جهل ترسا بین امان انگیخته * زان خداوندی که گشت آویخته
چون بقَوْل اوست مصلوب جهود * پس مرورا امن کی تانند نمود

Heading: Bul. جهت برش (پرسش) ذو النون مصری, and so L, which has پرسیدن.
(۱۲۸۶) L Bul. ذو النون. ذو النون. (۱۲۸۷) A فرق فلك.
(۱۳۹۰) L بزندان رو نهاد. (۱۳۹۱) L لجام L تنگ میدارند عام.
(۱۳۹۲) A دید این شاهان. (۱۳۹۳) Bul. ذو النون.
(۱۳۹۵) Bul. در چه دریای نهان. L درّ دریای نهان. L درج اندر.
(۱۳۹۸) A بر دست غدّاری. (۱۴۰۱) D جهل ترسایان امان. A Bul. شد آویخته. In BD vv. ۱۴۰۱ and ۱۴۰۲ are transposed.

چون دلِ آن شاه زیشان خون بُوَد * عصمتِ وَأَنْتَ فِیهِمْ چون بُوَد
زرِّ خالص‌را و زرگررا خطر * باشد از قلّابِ خاین بیشتر
۱۴۰۵ یوسفان از رشکِ زشتان مخفیند * کز عَدُو خوبان در آتش می‌زیند
یوسفان از مکرِ اِخْوان در چَهاند * کز حسد یوسف بگرگان می‌دهند
از حسد بر یوسفِ مصری چه رفت * این حسد اندر کمین گرگیست زفت
لاجرم زین گرگ یعقوبِ حلیم * داشت بر یوسف همیشه خوف و بیم
گرگِ ظاهر گِرْدِ یوسف خود نگشت * این حسد در فعل از گرگان گذشت
۱۴۱۰ زخم کرد این گرگ وز عذرِ لَبِق * آمده کاِنّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِق
صد هزاران گرگ‌را این مکر نیست * عاقبت رُسوا شود این گرگ بیست
زآنك حشرِ حاسدان روزِ گزند * بی گمان بر صورتِ گرگان کنند
حشرِ پُر حرصِ خسِ مردارخوار * صورتِ خوکی بود روزِ شمار
زانیان‌را گندِ اندامِ نهان * خمرخواران‌را بود گندِ دهان
۱۴۱۵ گندِ مخفی کآن بدلها می رسید * گشت اندر حشر محسوس و پدید
بیشهٔ آمد وجودِ آدمی * بر حذر شو زین وجود ار زآن دَمی
در وجودِ ما هزاران گرگ و خوك * صالح و ناصالح و خوب و خشوك
حکم آن خُوراست کآن غالبترست * چونك زَر بیش از مِس آمد آن زَرست
سیرتی کآن در وجودت غالبست * هم بر آن تصویر حشرت واجبست
۱۴۲۰ ساعتی گرگی در آید در بشر * ساعتی یوسف‌رخی همچون قمر
میرود از سینها در سینها * از رهِ پنهان صلاح و کینها
بلك خود از آدمی در گاو و خر * می‌رود دانایی و علم و هنر

(۱۴۰۷) A رفت for زفت.   (۱۴۰۸) D یعقوب زین گرگ حلیم.
(۱۴۰۹) A om. حسد.   (۱۴۱۰) L و چه زخم لبق, corr. in marg. B انّا.
(۱۴۱۳) Bul. و مردارخوار. D صورت گرگی, corr. by a later hand.
(۱۴۱۴) L Bul. گند *bis*.   (۱۴۱۷) A om. و before خوب.
(۱۴۱۸) A حکمِ آن خوارست. L حکم او آن خوست. Bul. حکم آن خویست.

اسبِ سُكسُك ميشود رهوار و رام * خِرْس بازى ميكنـد بُـز هم سلام

رفت انـدر سگ زآدميان هوس * تا شُبان شد يا شكارى يا حَرَس

١٤٢٥ در سگ اصحاب خوبى زآن رُقود * رفت تـا جوياے اللّـه گشتـه بود

هر زمان در سينـه نوعى سَر كند * گاه ديو و گه مَلَك گـه دام و دد

زآن عجب بيشه كه هر شير آگهست * تـا بـدامِ سينهـا پنهـان رهست

دزدبى كن از درون مرجانِ جان * اى كم از سگ از درونِ عارفان

چونك دزدى بارى آن دُرِّ لطيف * چونك حامل ميشوى بارى شريف

فهم كردن مريدان كه ذا النّون ديوانه نشده‌است قاصد كرده‌است،

١٤٣٠ دوستان دَر قصّهٔ ذا النّون شدنـد * سوى زنـدان و در آن رأيى زدند

كين مگر قاصد كند يا حكمتيست * او درين دين قبلـهٔ و آيتيست

دُور دُور از عقلِ چون درياى او * تـا جنون باشد سَفَـه‌فرمـاى او

حـاش للّـه از كمالِ جـاهِ او * كابـرِ بيمـارے بپوشـد مـاهِ او

او زشـرِّ عامـه اندر خانـه شـد * او زننگِ عاقلان ديوانـه شـد

١٤٣٥ او زعارِ عقلِ كُـنْدِ تن‌پـرست * قاصدا رفتست و ديوانـه شدسـت

كه ببنديدم قوى وز سـازِ گـاو * بـر سر و پشتم بزن وين‌را مكـاو

(١٤٢٣) A om. و.   (١٤٢٤) L رفت در سگ زآدمى حرص و هوس. Bul.

رفته. A, and so apparently A. وفود BL Bul. وفود. D (١٤٢٥)   يا شبان شد.

(١٤٢٦) L گه شياطين گه ملك گه ديو و دد.   (١٤٢٧) L كه از شير.

(١٤٢٨) L از در و مرجان جان.   (١٤٢٩) After this verse L adds:

چونك ذو النون سوى زندان رفت شاد * بند بر پـا دست بر سر زانتقاد

دوستان از هر طرف بنهاد رو * سوى زندان بهر پرسش بهر او

Heading: B ذو النون. Bul. شيخ ذو النون مصرى. Bul. ديوانه نشده قاصدا.

(١٤٣٠) Bul. ذو النون. L مجنون.   (١٤٣٣) L باشد جگرفرماى او.

(١٤٣٥) Bul. و تن‌پرست.   (١٤٣٦) BDL كه ببندم اى فتى وز ساز گاو. A سار گاو.

L بر سر و پايم.

تا ززخمِ لَخْت یابم مِن حیات * چون قتیل از گاوِ موسی ای ثِقات
تا ززخمِ لختِ گاوی خَوش شوم * همچو کُشتهٔ گاوِ موسی گش شوم
زنده شد کُشته ززخمِ دُمّ گاو * همچو مِسّ از کیمیا شد زرِّ ساو
۱۴۴۰ کُشته بر جَست و بگفت اسراررا * وا نمود آن زمرهٔ خون‌خواررا
گفت روشن کین جماعت کُشته‌اند * کین زمان در خصمیَم آشفته‌اند
چونك کُشته گردد این جسمِ گران * زنده گردد هستیٔ اسرارْدان
جانِ او بیند بهشت و ناررا * باز داند جملهٔ اسراررا
وا نماید خونیانِ دیورا * وا نماید دامِ خُدعه و ریورا
۱۴۴۵ گاو کُشتن هست از شرطِ طریق * تا شود از زخمِ دُمّش جان مُفیق
گاوِ نفْسِ خویش‌را زُوتر بکُش * تا شود رُوحِ خفی زنده و بهُش

رجوع بحکایت ذا النّون قدّس اللّه روحه،

چون رسیدند آن نفر نزدیكِ او * بانگ بر زد هی کیانید اِتَّقُوا
با ادب گفتند ما از دوستان * بهرِ پرسش آمدیم اینجا بجان
چونی ای دریای عقلِ ذو فنون * این چه بُهتانست بر عقلت جنون
۱۴۵۰ دودِ گلخن کی رسد در آفتاب * چون شود عنقا شکسته از غراب
وا مگیر از ما بیان کن این سخن * ما محبّانیم با ما این مکن
مر محبّانرا نشاید دُور کرد * یا برُوپوش و دغل مغرور کرد
رازرا اندر میان آور شها * رُو مکن در ابرِ پنهانی مَها

(۱۴۳۷) L از گاو عالم, corr. in marg. (۱۴۳۸) In marg. D. B کشته و گاو موسی.
(۱۴۳۹) In marg. D. A زمِسْ دمّ گاو. (۱۴۴۰) A وا نمودن زمرهٔ.
(۱۴۴۱) Bul. این جماعت. L در خصمیم بر بشته‌اند.
(۱۴۴۴) B خونیان و دیورا. (۱۴۴۶) D زودتر. ABL Bul. om. و.
Heading: L Bul. ذوُ النون.
(۱۴۵۲) Bul. و دغلِ مهجور کرد.

ما محبّ و صادق و دل‌خسته‌ایم • در دو عالم دل بتو در بسته‌ایم
۱٤۵۵ فحش آغازید و دشنام از گزاف • گفت او دیوانگانه زی و قاف
بر جهید و سنگ پرّان کرد و چوب • جملگی بگریختند از بیم کوب
قهقهه خندید و جنبانید سر • گفت بادِ ریشِ این یاران نگر
دوستان بین کو نشانِ دوستان • دوستان‌را رنج باشد همچو جان
کی کران گیرد زرنجِ دوست دوست • رنج مغز و دوستی آنرا چو پوست
۱٤٦۰ نه نشانِ دوستی شد سرخوشی • در بلا و آفت و محنت‌کشی
دوست همچون زر بلا چون آتش‌است • زرِّ خالص در دلِ آتش خوش‌است

امتحان کردن خواجهٔ لقمان زیرکئ لقمان‌را ،

نه که لُقمان‌را که بندهٔ پاك بود • روز و شب در بندگی چالاك بود
خواجه‌اش می‌داشتی در کار پیش • بهترش دیدی زفرزندانِ خویش
زآنك لقمان گرچه بنده‌زاد بود • خواجه بود و از هوا آزاد بود
۱٤٦۵ گفت شاهی شیخ‌را اندر سخن • چیزی از بخشش زمن درخواست کن
گفت ای شه شرم ناید مر ترا • که چنین گویی مرا زین برتر آ
من دو بنده دارم و ایشان حقیر • وآن دو بر تو حاکمانند و امیر
گفت شه آن دو چه اند آن زلّتست • گفت آن یك خشم و دیگر شهوتست

(۱٤۵٤) Bul. محبٌّ صادق. After this verse L adds:

یاررا از دوستان پنهان مکن • در میان نه راز و قصد جان مکن

(۱٤۵۸) L رنج کی باشد زجان. (۱٤۵۹) A کی گران گردد.

(۱٤٦۰) D originally در بلا و محنت و آفت‌کشی, and so L, which om. و after محنت. (۱٤٦۲) L همچو آن لقمان که. A روز شب.

(۱٤٦۳) A خواجه اورا داشتی.

(۱٤٦٤) L Bul. بنده زاده. L Bul. آزاده. After this verse A Bul. have the Heading حکایت, which is suppl. in D.

(۱٤٦۸) L آن دو کیند. Bul. ذلّتست.

شـاه آن دان کو زشاهی فارغست * بی مَـه و خورشید نورش بازغست
۱۴۷۰ مخزَن آن دارد که مخزن ذاتِ اوست * هستی او دارد که با هستی عَدوست
خواجـهٔ لقمان بظاهـر خواجه‌وَش *ردر حقیقت بنـدهٔ لقمان خواجه‌اش
در جهان بازگونه زین بسیست * در نظرشان گوهری کم از خسیست
هـر بیابان‌را مفـازه نـام شـد * نام و رنگی عقلشان‌را دام شـد
یك گُرُه‌را خود مُعَـرِّف جامه‌است * در قبـا گوینـد کو از عامه‌است
۱۴۷۵ یك گُرُه‌را ظاهـرِ سالـوسِ زهـد * نور بایـد تـا بود جاسـوسِ زهـد
نور باید پاك از تقلیـد وَ غَوْل * تا شناسد مردرا بی فعل و قول
در رود در قلبِ او از راهِ عقل * نقـدِ او بینـد نباشـد بنـدِ نقل
بندگان خـاصِ عَـلّامُ ٱلْغیُوب * در جهانِ جان جواسیسُ ٱلْقُلُوب
در درون دل در آید چون خیال * پیشِ او مکشوف باشد سـرِّ حـال
۱۴۸۰ در تن گُنْجِشك چه بُود برگ و ساز * که شود پوشیده آن بر عقلِ باز
آنك واقف گشت بـر اسـرارِ هُو * سرِّ مخلوقـات چـه بُود پیـشِ او
آنك بـر افلاك رفتـارش بود * بر زمین رفتن چـه دشوارش بود
در کفِ داود کآهن گشت موم * موم چـه بُود در کفِ او ای ظلوم
بود لقمان بنده‌شکـلی خواجـهٔ * بندگی بـر ظاهـرش دیبـاجـهٔ
۱۴۸۵ چون رود خواجـه بجای ناشناس * در غلامِ خویـش پوشانـد لبـاس
او بپوشـد جامهـای آن غـلام * مـر غـلامِ خویـش‌را سازد امام
در پَیَش چون بندگان در ره شود * تـا نبـایـد زو کسی آگـه شود
گوید ای بنده تو رَو بر صدر شین * من بگیرم کفش چون بندهٔ کهین

(۱۴۷۰) D کی با هستی.　(۱۴۷۱) AB om. the *hamza* of بنده.
(۱۴۷۳) A نام رنگی.　(۱۴۷۶) D در فعل. L از فعل.
(۱۴۸۰) B Bul. چیست از برگ و ساز. In D this and the next verse are transposed.
(۱۴۸۴) DL شکل خواجهٔ. B در ظاهرش.
(۱۴۸۵) L میری for خواجه.　(۱۴۸۷) D originally تا نباشد.
(۱۴۸۸) A ای بنده برو. AB Bul. در صدر. A نشین.

تو درشتی کن مرا دشنام ده * مر مرا تو هیچ توقیری منه

۱۴۹۰ ترکِ خدمت خدمتِ تو داشتم * تا بغربت تخمِ حیلت کاشتم

خواجگان این بندگیها کرده‌اند * تا گمان آید کی ایشان بنده‌اند

چشم‌پُر بودند و سیر از خواجگی * کارها را کرده‌اند آمادگی

این غلامانِ هوا بر عکسِ آن * خویشتن بنموده خواجهٔ عقل و جان

آید از خواجه رهِ افگندگی * نآید از بنده بغیرِ بندگی

۱۴۹۵ پس از آن عالم بدین عالم چنان * تعبیتها هست بر عکس این بدان

خواجهٔ لقمان ازین حالِ نهان * بود واقف دیده بود از وی نشان

راز می‌دانست خوش می‌راند خر * از برای مصلحت آن راهبر

مر ورا آزاد کردی از نخست * لیک خشنودیّ لقمان را بجُست

زآنک لقمان را مراد این بود تا * کس نداند سرِّ آن شیر و فتی

۱۵۰۰ چه عجب که سِرّ ز بَد پنهان کنی * این عجب که سِرّ زخود پنهان کنی

کار پنهان کن تو از چشمانِ خَود * تا بود کارت سلیم از چشمِ بَد

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد * وآنگه از خود بی زخود چیزی بدزد

میدهند افیون بمردِ زخم‌مند * تا که پیکان از تنش بیرون کَنَند

وقتِ مرگ از رنج اورا میدرند * او بدآن مشغول شد جان میبرند

۱۵۰۵ چون بهر فکری که دل خواهی سپرد * از تو چیزی در نهان خواهند بُرد

هرچه اندیشی و تحصیلی کنی * می درآید دزد از آن سو کایمنی

پس بدآن مشغول شو کآن بهترست * تا زتو چیزی بَرَد کآن کهترست

(۱۴۸۹) A توفیری. (۱۴۹۲) Bul. om. و.

(۱۴۹۳) B om. AL Bul. وین غلامان. L میر عقل. (۱۴۹۴) Bul. بغیر از بندگی.

(۱۴۹۵) L این بذان. (۱۴۹۶) B om

(۱۴۹۷) ABL Bul. و خوش.

(۱۴۹۹) L شیر فتی. (۱۵۰۰) ABL چه عجب گر سر.

(۱۵۰۲) A می‌دهد, and so D. L بیرون کشند.

(۱۵۰۶) D Bul. هرچه تحصیلی کنی ای معتنی, and so B, which has ای مفتنی.

بارِ بازرگان چو در آب اوفتد * دست اندر کالهٔ بهتر زند
چونك چیزی فوت خواهد شد درآب * ترکِ کمتر گوی و بهتررا بیاب

ظاهر شدن فضل و زیرکیٔ لقمان پیش امتحان کنندگان،

۱۵۱۰ هر طعامی کآوریدندی بوی * کس سوی لقمان فرستادی زپی
تا که لقمان دست سوی آن بَرَد * قاصدا تا خواجه پس‌خوردهش خوَرَد
سُؤرِ او خوردی و شور انگیختی * هر طعامی کآن نخوردی ریختی
ور بخوردی بی دل و بی اشتها * این بود پیوندیٔ بی انتها
خربزهٔ آورده بودند ارمغان * گفت رَو فرزند لقمان‌را بخوان
۱۵۱۵ چون بُرید و داد اورا یك بُرین * همچو شکّرخوردش و چون انگبین
از خوشی که خورد داد اورا دُوُم * تا رسید آن کَرْجها تا هفدهُم
ماند کرجی گفت این‌را من خورم * تا چه شیرین خربزه‌است این بنگرم

(۱۵۰۸) L has in the second hemistich: کشتیٔ مالش بغرقاب اوفتد. After this verse L adds:
هرچه نازلتر بدریا افگند * دست اندر کالهٔ بهتر زند
(۱۵۰۹) Bul. گو for گوی. L گیر. After this verse L adds:
نقد ایمانرا بطاعت گوش دار * تا زروی حق نگردی شرمسار
چونك نقدت‌را نگهداری کنی * حرص و غفلت‌را برد دیو دنی
خواجهٔ لقمان چو لقمانرا شناخت * بندہ بود اورا و با اوعشق باخت
Bul. adds:
از دل و جان نقد ایمانرا بدار * تا نباشی روز محشر شرمسار
چونکه نقدت بود محفوظ ورع * نفس و شیطان از تو باشد بی‌طمع
Heading: L om. (۱۵۱۱) ABL Bul. پس‌خوردش. (۱۵۱۲) ABL Bul. کو نخوردی.
(۱۵۱٤) L has in the second hemistich: لیك غایب بود لقمان از میان. After this verse Bul. adds:
چون بر آمد جای خود لقمان دوان * کاردرا پس دست زد خواجه همان
T, adds:
گفت خواجه با غلامی کای فلان * زود رو فرزند لقمان‌را بخوان
چونك لقمان آمد و پیشش نشست * خواجه پس بگرفت سکّینی بدست
(۱۵۱٦) D کرجها. L برخها.

او چنین خوش میخورد کز ذوقِ او * طبعها شد مشتهی و لقمه‌جو
چون بخورد از تلخیش آتش فُروخت * هم زبان کرد آبله هم حلق سوخت
۱۵۲۰ ساعتی بی‌خود شد از تلخئ آن * بعد از آن گفتش که ای جان و جهان
نوشئ چون کردی تو چندین زهررا * لطف چون انگاشتی این قهررا
این چه صبرست این صبوری از چه رُوست * یا مگر پیشِ تو این جانت عدوست
چون نیاوردی بحیلت حُجّتی * که مرا عذریست بَس کُن ساعتی
گفت من از دستِ نعمت‌بخشِ تو * خورده‌ام چندان که از شرم دوتو
۱۵۲۵ شرم آمد که یکی تلخ از کَفَت * من ننوشم ای تو صاحب معرفت
چون همه اَجْزام از اِنعامِ تو * رُسته‌اند و غرقِ دانه و دامِ تو
گر زیَك تلخی کنم فریاد و داد * خاكِ صد ره بر سرِ اجزام باد
لذّتِ دستِ شکربخشت بداشت * اندرین بطّیخ تلخی کَی گذاشت
از محبّت تلخها شیرین شود * از محبّت مِسّها زرّین شود
۱۵۳۰ از محبّت دُردها صاف شود * از محبّت دَردها شاف شود
از محبّت مرده زنده می‌کنند * از محبّت شاه بنده می‌کنند

(۱۵۱۸) D شد مشتری. (۱۵۲۰) Bul. ساعتی بیخوش. Bul. جان جهان. (۱۵۲۲) AB Bul. این چه صبری. (۱۵۲۴) B از مرگم دوتو. (۱۵۲۵) In the second hemistich Bul. has ناگهان دیدم کم زآن وافنت. (۱۵۲۶) D om. و before غرق، A غرقه دانه دام تو. (۱۵۲۷) L خاك خواری. (۱۵۳۰) After this verse L adds:

از محبّت خارها گل می‌شود * وز محبّت سرکها مل می‌شود

(۱۵۳۱) After this verse L adds:

از محبّت دار تختی می‌شود * وز محبّت بار بختی می‌شود
از محبّت سجن گلشن می‌شود * وز محبّت خانه روشن می‌شود
از محبّت خار سوسن می‌شود * بی محبّت موم آهن می‌شود
از محبّت نار نوری می‌شود * وز محبّت دیو حوری می‌شود
از محبّت سنگ روغن می‌شود * بی محبّت روضه گلخن می‌شود
از محبّت حزن شادی می‌شود * وز محبّت غول هادی می‌شود
از محبّت نیش نوشی می‌شود * بی محبّت شیر موشی می‌شود
از محبّت سقم صحّت می‌شود * وز محبّت قهر رحمت می‌شود

این محبّت هم نتیجهٔ دانش‌است • کی گزافه بر چنین تختی نشست
دانشِ ناقص کجا این عشق زاد • عشق زاید ناقص امّا بر جماد
بر جمادی رنگِ مطلوبی چو دید • از صفیری بانگِ محبوبی شنید
۱۰۳۵ دانشِ ناقص نداند فرق‌را • لاجرم خورشید داند برق‌را
چونك ملعون خواند ناقص‌را رسول • بود در تأویل نقصانِ عُقول
زآنك ناقص‌تن بود مرحومِ رَحْم • نیست بر مرحوم لایق لعن و زخم
نقصِ عقل است آنك بَد رنجوریست • موجبِ لعنت سزای دُوریست
زآنك تکمیلِ خِرَدها دُور نیست • لیك تکمیلِ بدن مقدور نیست
۱۰۴۰ کفر و فرعونیِّ هر گبرِ بعید • جمله از نقصانِ عقل آمد پدید
بهرِ نقصانِ بدن آمد فَرَج • در نُبی که مَا عَلَى ٱلْأَعْمَى حَرَج
برق آفل باشد و بس بی وفا • آفل از باقی ندانی بی صفا
برق خندد بر که می‌خندد بگو • بر کسی که دل نهد بر نورِ او
نورهای چرخ ببریده‌پی است • آن چو لا شَرْقِی ولا غَرْبِی کی است
۱۰۴۵ برق‌را چون یَخْطَفُ ٱلْأَبْصَار دان • نورِ باقی‌را همه أنصار دان
بر کفِ دریا فرس‌را راندن • نامهٔ در نورِ برقی خواندن
از حریصی عاقبت نادیدنست • بر دل و بر عقلِ خود خندیدنست
عاقبت‌بین‌است عقل از خاصیت • نفس باشد کو نبیند عاقبت
عقل کو مغلوبِ نفس او نفس شد • مُشتری مات زُحَل شد نحس شد
۱۰۵۰ هم درین نحسی بگردان این نظر • در کسی که کرد نحست در نگر
آن نظر که بنگرد این جزّ و مَد • او زنحسی سوی سعدی نَقْب زد
زآن همی‌گرداندت حالی بحال • ضد بضد پیدا کنان در انتقال

(۱۰۳۲) B .که گزافه (۱۰۴۰) A کبر for کفر. D .فرعونی که هر گبر. AB .فرعونی
L .و هر کبر. گبر عنید. (۱۰۴۲) Bul. .نداند (۱۰۴۳) Bul. .برق می‌خندد چه
Bul. .میخندد بگو. کی کو. (۱۰۴۴) Bul. .آنکه لا شرقی
(۱۰۴۵) L Bul. .برفرا خود (۱۰۵۱) L .آن گواه ار بنگرد. L Bul. .این جزر و مد
(۱۰۵۳) A .ضد ضد

تـا که خوفت زاید از ذات آلشّمال * لذّت ذاتَ آلْیَمین یُرْجَی آلرِّجال
تـا دو پَر باشی که مرغِ یك پـره * عاجـز آمـد از پریدن ای سَرَه
۱۰۵۵ یـا رهـا کن تـا نیآیم در کلام * یـا بـده دسـتور تـا گویم تمام
ورنه این خواهی نه آن فرمان تراست * کس چه داند مر ترا مَقْصد کجاست
جانِ ابـرٰهیـم بایـد تـا بنور * بینـد اندر نـار فردوس و قُصور
پایـه پایـه بر رود بر ماه و خَور * تـا نمـانـد همچو حلقـه بنـدِ دَر
چون خلیل از آسمانِ هفتمین * بگـذرد کـه لاَ اُحِبُّ آلْاٰفِلِین
۱۰۶۰ این جهانِ تن غَلَطانـداز شـد * جز مر آنرا کو زشهوت بـاز شـد

تنبّهٔ حسد آن حشم بر آن غلام خاص سلطان،

قصّـهٔ شـاه و امیران و حسـد * بـر غـلامِ خاص و سلطانِ خِرَد
دُور مانـد از جـرِّ جَرّارِ کلام * بـاز باید گشت و کرد آنرا تمـام
باغبانِ مُلك بـا اقبال و بخت * چون درختیرا نـدانـد از درخت
آن درختیرا که تلخ و رَد بود * وآن درختی کـه یکـش هفصد بود
۱۰۶۵ کی برابـر دارد انـدر تربیت * چون ببیندشان بچشمِ عاقبت
کآن درختانرا نهایت چیست بَر * گرچـه یکساننـد این دَم در نظر
شیـخ کو یَنْظُـرْ بِنُورِ آللّـه شـد * از نهـایت وز نُخُست آگاه شـد
چشمِ آخُربین ببست از بهـرِ حق * چشمِ آخِربین گشاد انـدر سبق
آن حسودان بَد درختان بودهانـد * تلخگوهـر شوربختـان بودهانـد
۱۰۷۰ از حسد جوشان و کف میریختنـد * در نهـانی مکـر میانگیختنـد

(۱۰۵٤) ABL Bul. عاجز آید. L پریدن یکسره. (۱۰۵٦) A داند که ترا. L تا ترا.
(۱۰۵۸) L تا نماند بند حلقه در بدر. (۱۰٦۱) L om. و before سلطان.
(۱۰٦۳) A و با اقبال. (۱۰٦٤) AD هفتصد.
(۱۰٦۷) Bul. الله شد. Bul. آگه شد.
(۱۰٦۸) B in the first hemistich آخُربین and in the second آخِربین. D transposes the two words. L in the first hemistich چشم آلت بین. (۱۰۷۰) AB om. و.

تا غلامِ خاص‌را گردن زنند * بیخِ اورا از زمانه بر کَنند
چون شود فانی چو جانش شاه بود * بیخِ او در عصمتِ اللّه بود
شاه از آن اسرار واقف آمده * همچو بو بَکْرِ رَبابی تن زده
در تماشای دلِ بدگوهران * می‌زدی خُنْبُك بر آن کوزه‌گران
۱۵۷۵ مکر میسازند قومی حیله‌مند * تا که شه‌را در فقاعی در کُنند
پادشاهی بس عظیمی بی کران * در فقاعی کی بگنجد ای خران
از برای شاه دامی دوختند * آخر این تدبیر ازو آموختند
نحس شاگردی که با استادِ خویش * همسَری آغازد و آید بپیش
با کدام استاد استادِ جهان * پیشِ او یکسان هویدا و نهان
۱۵۸۰ چشمِ او یَنْظُرْ بِنورِ اللّه شده * پردهای جهل‌را خارق بُده
از دلِ سوراخ چون کهنه گلیم * پرده بندد بپیشِ آن حکیم
پرده میخندد برو با صد دهان * هر دهانی گشته اِشْکافی بر آن
گوید آن استاد مر شاگردرا * ای کم از سگ نیستت با من وفا
خود مرا اُستا مگیر آهن‌گُسِل * همچو خود شاگرد گیر و کُوردِل
۱۵۸۵ نه از مَنَت یاریست در جان و روان * بی مَنَت آبی نمی‌گردد روان
پس دلِ من کارگاهِ بختِ تُست * چه شْکنی این کارگاه ای نادُرُست
گویی پنهان می‌زنم آتش‌زنه * نه بقلب از قلب باشد روزنه
آخر از روزن ببیند فکر تو * دل گواهی دهد از ذکرِ تو
گیر در رُویت نمالد از کرم * هرچه گویی خندد و گوید نَعَم
۱۵۹۰ او نمی‌خندد ز ذوقِ مالشت * او همی‌خندد بر آن اِشْکالشت

(۱۵۷۵) Bul. قوم.   (۱۵۷۸) L همسری اندیشد.   (۱۵۸۰) A چارق بده.
(۱۵۸۳) Bul. گفت آن استاد. A کای کم از سگ.   (۱۵۸۶) B کارگاه بخش تست.
(۱۵۸۷) BDL Bul. گوییش پنهان زنم. For گویی (‒ ‿) cf. I ۳۹۰.
(۱۵۸۸) L حال for فکر. Bul. گواهی میدهد. AB Bul. زین ذکر. L قال for ذکر.
(۱۵۸۹) L زآن برویت در نمالد.
(۱۵۹۰) D مالش‌است. D اشکالشست. A اشکالشت.

پس خداعیرا خداعی شد جزا * کاسه زن کوزه بخور اینک سزا
گر بُدی با تو ورا خندهٔ رضا * صد هزاران گُل شگفتی مر ترا
چون دل او در رضا آرد عمل * آفتابی دان که آید در حَمَل
زو بخندد هم نهار و هم بهار * درهم آمیزد شکوفه و سبزه‌زار
۱۰۹۰ صد هزاران بلبل و قُمْری نوا * افگنند اندر جهان بی‌نوا
چونك برگِ روحِ خود زرد و سیاه * میببینی چون ندانی خشمِ شاه
آفتابِ شاه در بُرْجِ عتاب * میکند رُوها سِیَه همچون کباب
آن عُطاردرا وَرَقها جانِ ماست * آن سپیدی وآن سیه میزانِ ماست
باز منشوری نویسد سرخ و سبز * تا رهند ارواح از سودا و عجز
۱۶۰۰ سرخ و سبز افتاد نَسْخِ نوبهار * چون خطِ قَوْس و قُزَح در اعتبار

عکس تعظیم پیغام سلیمان علیه السّلام در دل بلقیس از صورت حقیر هدهد،

رحمتِ صدتو بر ان بلقیس باد * که خدایش عقلِ صدمَرْده بداد
هُدْهُدی نامه بیاورد و نشان * از سُلَیْمان چند حرفی با بیان
خواند او آن نکتهای با شُمول * با حقارت ننگرید اندر رسول
چشم هدهد دید و جان عَنْقاش دید * حِس چو کَفّی دید و دل دریاش دید

(۱۰۹۱) L بس خداعی. (۱۰۹٤) AL Bul. هم بهار و هم نهار.
(۱۰۹۰) After this verse L adds:
چون ندانی تو خزانرا از بهار * چون بدانی رمز خنده در ثمار
(۱۰۹۷) A سیاه. L همچون کناب.
(۱۰۹۸) Bul. آن سفید و آن سیه. D میزانهاست. (۱۶۰۰) I Bul. قوسِ قزح.
Heading: Bul. om. پیغام. After the Heading Bul. adds:
شد برین معنا بیك قصّه بیان * حصّه‌یاب قصّه باش ای نکته‌دان
(۱۶۰۲) AB om.
(۱۶۰٤) BL چشم هدهد دید. D جُو کَفّ. L چو کف, corr. to چون کف.

۱٦۰۰ عقل با حس زین طِلِسْمات دو رنگ * چون محمّد با ابو جَهْلان بجنگ
کافران دیدند احمدرا بَشَر * چون ندیدند از وی اِنْشَقَّ اَلْقَمَر
خاك زن در دیدهٔ حِسْبینِ خویش * دیدهٔ حس دشمنِ عقلست و کیش
دیدهٔ حس‌را خدا اعماش خواند * بُت‌پرستش گفت و ضدّ ماش خواند
زآنك او کف دید و دریارا ندید * زآنك حالی دید و فردارا ندید
۱٦۱۰ خواجهٔ فردا و حالی پیشِ او * او نمی‌بیند زگنجی یك تسو
ذرّهٔ زآن آفتاب آرد پیام * آفتاب آن ذرّه‌را گردد غلام
قطرهٔ کز بحرِ وحدت شد سفیر * هفت بحر آن قطره‌را باشد اسیر
گر کفِ خاکی شود چالاكِ او * پیشِ خاکش سر نهد افلاكِ او
خاكِ آدم چونك شد چالاكِ حق * پیشِ خاکش سر نهاد أملاكِ حق
۱٦۱٥ السَّمَآءُ اَنْشَقَّتْ آخر از چه بود * از یکی چشمی کهٔ خاکی گشود
خاك از دُردی نشیند زیرِ آب * خاك بین کز عرش بگْذشت از شتاب
آن لطافت پس بدان کز آب نیست * جز عطای مُبْدِعِ وهّاب نیست
گر کند سُفْلی هوا و نارْرا * ور زگُل او بگْذراند خاررا
حاکمست و یَفْعَلُ اَللّه ما یَشا * او زعَیْنِ درد انگیزد دوا
۱٦۲۰ گر هوا و ناررا سفلی کند * تیرگی و دُردی و ثِقلی کند
ور زمین و آب‌را عُلْوی کند * راهِ گردون‌را بپا مطوی کند
پس یقین شد که تُعِزُّ مَنْ تَشا * خاکی‌را گفت پَرها بر گشا
آتشی‌را گفت رَو ابلیس شو * زیرِ هفتم خاك با تلبیس شو
آدمِ خاکی برَو تو بر سُها * ای بلیسِ آتشی رَو تا ثَرَی

(۱٦۰٥) L طلم هفت‌رنگ. (۱٦۰۸) D اعما بخواند.
(۱٦۱۰) ABL Bul. بجز تسو. (۱٦۱٤) DL سر نهد.
(۱٦۱٥) L خاکی بر گشود. (۱٦۱٦) A از عرش.
(۱٦۱۹) L Bul. حاکمست او. A کو زعین درد.
(۱٦۲۰) D om. In L verses ۱٦۲۰ and ۱٦۲۱ are transposed.
(۱٦۲۱) D om. (۱٦۲٤) L تو بر سما.

۱٦۲٥ چار طبع و علّتِ اُولی نِیَم * در تصرّف دایما من باقیم
کارِ من بی علّتست و مستقیم * هست تقدیرم نه علّت ای سقیم
عادتِ خودرا بگردانم بوقت * این غبار از پیش بنْشانم بوقت
بحررا گویم که هین پُر نار شو * گویم آتش‌را که رَو گُلزار شو
کوه‌را گویم سَبُك شو همچو پشم * چرخ‌را گویم فرو دَر پیشِ چشم
۱٦۳۰ گویم ای خورشید مقرون شو بماه * هر دورا سازم چو دو ابرِ سیاه
چشمهٔ خورشیدرا سازم خشك * چشمهٔ خون‌را بفَن سازم مُشك
آفتاب و مَه چو دو گاوِ سیاه * یوغ بر گردن ببندشان اله

انکار فلسفی بر قراءت إِنْ أَصْبَحَ مَآؤُكُمْ غَوْرًا،

مُقْرِیی می‌خواند از رویِ کتاب * مَآؤُكُمْ غَوْرًا زچشمه بندم آب،
آب‌را در غَورها پنهان کنم * چشمهارا خشك و خشکستان کنم
۱٦۳٥ آب‌را در چشمه کی آرد دگر * جز منِ بی‌مثلِ با فضل و خَطَر
فلسفیٔ مَنْطِقیٔ مستهان * می‌گذشت از سوی مکتب آن زمان
چونك بشْنید آیت او از ناپَسَند * گفت آریم آب‌را ما با کُلند
ما بزخمِ بیل و تیزیِ تَبَر * آب‌را آریم از پستی زبر
شب بخفت و دید او یك شیرمرد * زد طبانچه هر دو چشمش کور کرد
۱٦٤۰ گفت زین دو چشمهٔ چشم ای شقی * با تبر نوری بر آر ار صادقی
روز بر جَست و دو چشمِ کور دید * نورِ فایض از دو چشمش ناپدید
گر بنالیدی و مستغفر شدی * نورِ رفته از کَرَم ظاهر شدی
لیك استغفار هم در دست نیست * ذوقِ توبه نُقْلِ هر سرمست نیست

(۱٦۲٦) A نی علّت. (۱٦۲۷) B نگردانم. (۱٦۲۸) Bul. برو for که رو.
(۱٦۲۹) L فرو شو. (۱٦۳۰) In L the hemistichs are transposed.
(۱٦۳٥) BL که آرد دگر. (۱٦٤۰) L زین دو چشم تیره
(۱٦٤۱) B Bul. دو گوهر کور. L دو چشمش کور.
(۱٦٤۲) L نقل توبه رزق هر سرمست.

زشتیٔ اعمال و شومیٔ جُحود * راهِ توبه بر دلِ او بسته بود

١٦٤٥ دل بسختی همچو رویِ سنگ گشت * چون شکافد توبه آن‌را بهرِ کَشت

چون شُعَیْبی کو که تا او از دعا * بهرِ کِشتن خاک سازد کوه‌را

از نیاز و اعتقادِ آن خلیل * گشت ممکن امرِ صعب و مستحیل

یا بدریوزهٔ مُقَوْقِس از رسول * سنگ‌لاخی مزرعی شد با اُصول

همچنین بر عکسِ آن انکارِ مرد * مس کند زر‌را و صلحی‌را نَبَرْد

١٦٥٠ کَهْرُباے مَسْخ آمد این دغا * خاکِ قابل‌را کند سنگ و حصا

هر دلی‌را سجده هم دستور نیست * مزدِ رحمت قسمِ هر مزدور نیست

هین بپشتِ آن مکن جُرم و گناه * که کنم توبه در آیم در پناه

می‌بباید تاب و آبی توبه‌را * شرط شد برق و سحابی توبه‌را

آتش و آبی بباید میوه‌را * واجب آید ابر و برق این شیوه‌را

١٦٥٥ تا نباشد برقِ دل و ابرِ دو چشم * کَی نشیند آتشِ تهدید و خشم

کَی بروید سبزهٔ ذوقِ وصال * کَی بجوشد چشمها زآبِ زلال

کَی گلستان راز گوید با چمن * کَی بنفشه عهد بندد با سمن

کَی چناری کف گشاید در دعا * کَی درختی سر فشاند در هوا

کَی شکوفه آستینِ پُر نثار * بر فشاندن گیرد ایّامِ بهار

١٦٦٠ کَی فروزد لاله‌را رخ همچو خون * کَی گُل از کیسه بر آرد زر برون

کَی بیاید بلبلْ و گُل بو کند * کَی چو طالب فاخته کو کو کند

کَی بگوید لکلک آن لَکْ لَکْ بجان * لَکْ چه باشد مُلْکِ تُست ای مستعان

(١٦٤٤) In BDL the order of the following verses is ١٦٤٧, ١٦٤٩, ١٦٤٥ ١٦٤٦, ١٦٤٨.

(١٦٤٥) A روی و سنگ.

(١٦٤٦) B بهر کشتش.

(١٦٤٨) A تا بدریوزه. In A vv. ١٦٤٧ and ١٦٤٨ are transposed.

(١٦٥٠) AL این دعا.

(١٦٥١) A om.

(١٦٥٢) A om. Bul. بر آیم.

(١٦٥٣) D ابر و سحابی.

(١٦٥٤) A Bul. شرط باشد ابر و برق. B واجب آمد.

(١٦٥٥) L تا نشد برق. Bul. om. و before ابر. A آتش و تهدید.

(١٦٥٦) A سبزه و ذوق،

(١٦٥٧) A در چمن

(١٦٦٣) BL Bul. لکلک آن لک لک.

کَی نماید خاك اسرارِ ضمیر * کَی شود چون آسمان بُستانِ مُنیر
از کجا آورده‌اند آن حُلّها * مِن کَریمٍ مِن رَحیمٍ کُلَّها
۱۶۶۵ آن لطافتها نشانِ شاهدیست * آن نشانِ پایِ مردِ عابدیست
آن شود شاد از نشان کو دید شاه * چون ندید اورا نباشد انتباه
روحِ آنکس کو بهنگامِ اَلَسْت * دید ربِّ خویش وشد بی‌خویش ومست
او شناسد بویِ مَی کو مَی بخَورد * چون نخورد او مَی نداند بوی کرد
زآنك حِکْمت همچو ناقهٔ ضالّه‌است * همچو دلّالـه شهان‌را دالّه است
۱۶۷۰ تو ببینی خواب در یك خوش‌لقا * کو دهد وعده و نشانی مر ترا
که مرادِ تو شود اینك نشان * که بپیش آید ترا فردا فلان
یك نشانی آنك او باشد سوار * یك نشانی که ترا گیرد کنار
یك نشانی که بخندد پیشِ تو * یك نشان کی دست بندد پیشِ تو
یك نشانی آنك این خواب از هوس * چون شود فردا نگویی پیشِ کس
۱۶۷۵ زآن نشان با والدِ یَحْیَی بگفت * کی نیایی تا سه روز اصلا بگفت
تا سه شب خامش کن از نیك و بَدَت * این نشان باشد که یحیی آیدت
دَم مزن سه روز اندر گفت و گو * کین سکونست آیتِ مقصودِ تو
هین میآور این نشان‌را تو بگفت * وین سخن‌را دار اندر دل نهفت
این نشانها گویدش همچون شکَر * این چه باشد صد نشانیٔ دگر
۱۶۸۰ این نشانِ آن بود کآن مُلك و جاه * که همی‌جویی بیابی از الـه
آنك می‌گریی بشبهای دراز * وآنك میسوزی سحرگه در نیاز
آنك بی آن روزِ تو تاریك شد * همچو دُوکی گردنت باریك شد
وآنچ دادی هرچه داری در زکات * چون زکاتِ پاك‌بازان رختهات

(۱۶۶۴) A زانها for کلّها. (۱۶۶۷) L Bul. om. و before شد. AB om. و before مست. (۱۶۶۸) ABL Bul. چه داند. (۱۶۷۰) ABL Bul. وعدهٔ نشانی.
(۱۶۷۱) A ینك for اینك. B و اینك. Bul. وینك.
(۱۶۷۵) B زآن نشان که هم زکریارا بگفت. (۱۶۷۷) D سکونست
(۱۶۷۸) L Bul. این نشانهرا بگفت. (۱۶۸۲) Bul. وآنکه A آنك بی او.

رخنها دادی و خواب و رنگِ رو * سر فدا کردی و گشتی همچو مو

١٦٨٥ چند در آتش نشستی همچو عُود * چند پیشِ تیغ رفتی همچو خُود

زین چنین بیچارگیها صد هزار خوی عُشّاقست و نآید در شمار

چونك شب این خواب دیدی روز شد * از امیدش روزِ تو پیروز شد

چشم گردان کردهٔ بر چپّ و راست * کآن نشان و آن علامتها کجاست

بر مثالِ برگ میلرزی که وای * گر رَوَد روز و نشان نآید بجای

١٦٩٠ میدوی در کوی و بازار و سرا * چون کسی کو گم کند گوسالهرا

خواجه خَیْرست این دَوادَو چیستت * گم شده اینجا که داری کیستت

گوییش خیرست لیکن خیرِ من * کس نشاید که بداند غیرِ من

گر بگویم نك نشانم فوت شد * چون نشان شد فوت وقتِ موت شد

بنْگری در رویِ هر مردے سوار * گویدت منْگر مرا دیوانهوار

١٦٩٥ گوییَش من صاحبی گم کردهام * رُو بجُست و جویِ او آوردهام

دولتت پاینده بادا اے سوار * رحم کن بر عاشقان معذور دار

چون طلب کردی بجِدّ آمد نظر * جِد خطا نکْند چنین آمد خبر

ناگهان آمد سوارے نیکبخت * پس گرفت اندر کنارت سخت سخت

تو شدی بیهوش و افتادی بطاق * بیخبر گفت اینْت سالوس و نفاق

١٧٠٠ او چه میبیند درو این شور چیست * او نداند کآن نشانِ وصلِ کیست

این نشان در حقِّ او باشد که دید * آن دگررا کَی نشان آید پدید

هر زمان کز وی نشانی میرسید * شخصرا جانی بجانی میرسید

ماهیِٔ بیچارهرا پیش آمد آب * این نشانها تِلْكَ آیاتُ ٱلْکِتاب

(١٦٨٥) Bul. گشتی for رفتی (١٦٨٦) A om. و . After this verse L adds:

چونك اندر خواب دیدی حالها * آنك بودی آرزویش سالها

(١٦٨٨) L نشانی و علامتها . (١٦٩١) L چه داری .

(١٦٩٣) Bul. یك نشانم . L یاك نشانی . (١٦٩٤) BL Bul. مرد سوار .

(١٦٩٨) A سوار . (١٦٩٩) A om. و before افتادی .

(١٧٠٢) Bul. هر زمان از وی . L Bul. میرسد *bis.*

پس نشانیها که اندر انبیاست * خاصّ آن جان‌را بود کو آشناست

۱۷۰۵ این سخن ناقص بماند و بی‌قرار * دل ندارم بی‌دلم معذور دار

ذرّه‌هارا کی تواند کس شمرد * خاصّه آنکو عشق عقلِ او ببرد

می‌شمارم برگهای باغ‌را * می‌شمارم بانگِ کبک و زاغ‌را

در شمار اندر نیاید لیك من * می‌شمارم بهرِ رُشدِ ممتحن

نحسِ کیوان یا که سعدِ مشتری * نآید اندر حصر گرچه بشمری

۱۷۱۰ لیك هم بعضی ازین هر دو اثر * شرح باید کرد یعنی نفع و ضر

تا شود معلوم آثارِ قضا * شمّهٔ مر اهلِ سعد و نحس‌را

طالعِ آنکس که باشد مشتری * شاد گردد از نشاط و سَرْوَری

وآنك‌را طالع زُحَل از هر شُرور * احتیاطش لازم آید در اُمور

گر بگویم آن زُحَل اِسْتاره‌را * زآتشش سوزد مر آن بیچاره‌را

۱۷۱۵ اُذْکُرُوا اَللّه شاهِ ما دستور داد * اندر آتش دید مارا نور داد

گفت اگرچه پاکم از ذکرِ شما * نیست لایق مر مرا تصویرها

لیك هرگز مستِ تصویر و خیال * در نیابد ذاتِ مارا بی مثال

ذکرِ جسمانه خیالِ ناقص‌است * وصفِ شاهانه از آنها خالص‌است

شاه‌را گوید کسی جولاه نیست * این چه مدحست این مگر آگاه نیست

انکار کردن موسی علیه السّلام بر مناجات شوپان،

۱۷۲۰ دید موسی یك شُبانی‌را براه * کو همی‌گفت ای گزیننده اله

(۱۷۰۵) A بماند بی‌قرار.   (۱۷۰۶) Bul. ذرّهای ریگ‌را نتوان شمرد. AB Bul. عشق ازوی عقل برد, and so L, which has دل ببرد.   (۱۷۰۸) A رشدی.

(۱۷۰۹) A اگرچه.   (۱۷۱۲) B آنك‌را.

(۱۷۱٤) AD om. L زآتشی.   (۱۷۱٦) Bul. گرچه.

Heading: ABL Bul. شبان,

(۱۷۲۰) A (sic) گزینند. D گزینند (sic), B گزینند, ای خدا و ای اله, and so A in marg. Bul. ای کریم و ای اله.

تو کجایی تا شوم من چاکرت * چارقت دوزم کنم شانه سرت
جامه‌ات شویم شپشهاات کُشم * شیر پیشت آورم ای محتشم
دستکت بوسم بمالم پایکت * وقتِ خواب آید بروبم جایکت
ای فدای تو همه بزهای من * ای بیادت هَیْهَی و هَیْهَای من
۱۷۲۵ این نمط بیهوده می‌گفت آن شُبان * گفت موسی با کیست این ای فلان
گفت با آنکس که مارا آفرید * این زمین و چرخ ازو آمد پدید
گفت موسی های بس مُدْبِر شدی * خود مسلْمان ناشده کافر شدی
این چه ژاژست و چه کفرست و فُشار * پنبهٔ اندر دهانِ خود فشار
گَنْدِ کفرِ تو جهان‌را گَنْده کرد * کفرِ تو دیبای دین‌را ژنده کرد
۱۷۳۰ چارق و پاتابه لایق مر تراست * آفتابی‌را چنینها کَی رواست
گر نبندی زین سخن تو حلق‌را * آتشی آید بسوزد خلق‌را
آتشی گر نآمدست این دود چیست * جان سِیَه گشته روان مردود چیست
گر همی‌دانی که یزدان داورست * ژاژ و گستاخی ترا چون باورست
دوستیِ بی‌خِرَد خود دشمنیست * حق تعالی زین چنین خدمت غنیست
۱۷۳۵ با که می‌گویی تو این با عمّ و خال * جسم و حاجت در صفاتِ ذو الجلال
شیر او نوشد که در نشو و نماست * چارق او پوشد که او محتاجِ پاست
ور برای بنده‌ش‌است این گفت و گو * آنك حق گفت او منست و من خود او
آنك گفت إنّي مَرِضْتُ لَمْ تَعُدْ * من شدم رنجور او تنها نشد

(۱۷۲۲) L Bul. شپشهایت.

(۱۷۲۷) Bul. های خیره‌سر شدی, and so L, which has هی تو for های, and B in marg.

(۱۷۲۸) BL Bul. این چه کفرست.

(۱۷۲۹) A کار کفر تو جهانرا بنده کرد.

(۱۷۳۰) In B هرزه (?) is written above پاتابه. (۱۷۳۴) D om و.

(۱۷۳۵) A با کی می‌گویی. D چشم و حاجت. L جسم و جان کو در صفات.

(۱۷۳۶) L Bul. بنده است

(۱۷۳۷) D وز برای. AB Bul. این گفت تو. L و من چو او.

آنك بِی یَسْمَع وبِی یُبْصِر شدست * در حق آن بنده این هم بیهُدست
۱۷٤ بی ادب گفتن سخن با خاصِ حق * دل بمیراند سیه دارد وَرَق
گر تو مردی‌را بخوانی فاطمه * گرچه یك جنسند مرد و زن همه
قصدِ خون تو کند تا ممکن‌است * گرچه خوش‌خو و حلیم و ساکن‌است
فاطمه مدحست در حقِّ زنان * مردرا گویی بود زخمِ سنان
دست و پا در حقِّ ما اِسْتایش‌است * در حقِ پاکیٔ حقّ آلایش است
۱۷٤٥ لَمْ یَلِدْ لَمْ یُولَدْ اورا لایق‌است * والد و مولودرا او خالق‌است
هرچه جسم آمد ولادت وصفِ اوست * هرچه مولودست او زین سوی جُوست
زآنك از کَوْن و فسادست و مَهین * حادث‌است و مُحْدِثی خواهد یقین
گفت ای موسی دهانم دوختی * وز پشیمانی تو جانم سوختی
جامه‌را بدْرید و آهی کرد و تفت * سر نهاد اندر بیابان و برفت

عتاب کردن حقّ تعالی موسی‌را علیه السّلام از بهر شبان،

۱۷٥۰ وحی آمد سوی موسی از خدا * بندهٔ مارا زما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی * یا خود از بهر بریدن آمدی
تا توانی پا منه اندر فراق * أَبْغَضُ الْأَشْیاءِ عِنْدِی الطَّلاق
هر کسی‌را سیرتی بنهاده‌ام * هر کسی‌را اصطلاحی داده‌ام
در حقِ او مدح و در حقِّ تو ذم * در حق او شهد و در حقِّ تو سم

(۱۷۳۹) A بی یبصر وبی یسمع. A Bul. بیهدست. (۱۷٤۳) L فاطمه مردست.
(۱۷٤٥) In A this and the following verse are transposed.
(۱۷٤۹) BL Bul. کرد تفت. AB Bul. بیابانی و رفت.
Heading: AB Bul. حق تعالی با موسی.
(۱۷٥۱) A یا برای قطع کردن آمدی, and so BL Bul., which have فصل for قطع.
(۱۷٥٤) After this verse L adds:

در حق او نور و در حقّ تو نار * در حق او ورد و در حقّ تو خار
در حق او نیك و در حقّ تو بد * در حق او قرب و در حقّ تو رد

۱۷۵۵ ما بَری از پاك و ناپاکی همه * از گرانجانی و چالاکی همه
من نکردم امر تا سودی کنم * بلك تا بر بندگان جودی کنم
هندوان‌را اصطلاحِ هند مدح * سندیان‌را اصطلاحِ سِنْد مدح
من نگردم پاك از تسبیحشان * پاك هم ایشان شوند و دُرْفشان
ما زبان‌را ننگریم و قال‌را * ما درون‌را بنگریم و حال‌را
۱۷٦۰ ناظرِ قلبیم اگر خاشع بود * گرچه گفتِ لفظ ناخاضع رود
زآنك دل جوهر بود گفتن عرض * پس طُفَیْل آمد عرض جوهر غرض
چند ازین الفاظ و اِضْمار و مَجاز * سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتشی از عشق در جان بر فروز * سر بسر فکر و عبارت‌را بسوز
موسیا آداب‌دانان دیگرند * سوخته جان و روانان دیگرند
۱۷٦۵ عاشقانرا هر نَفَس سوزیدنیست * بر دهِ ویران خراج و عُشر نیست
گر خطا گوید ورا خاطی مگو * ور بود پُر خون شهیدان‌را مشو
خونِ شهیدان‌را زآب اولیترست * این خطا از صد صواب اولیترست
در درونِ کعبه رسمِ قِبْله نیست * چه غم ار غوّاص‌را پاچیله نیست
تو زسرمستان قلاوزے مجو * جامه‌چاکان‌را چه فرمایی رفو
۱۷۷۰ ملّتِ عشق از همه دینها جُداست * عاشقان‌را ملّت و مذهب خداست
لعل‌را گر مُهر نبْود باك نیست * عشق در دریای غم غمناك نیست

(۱۷۵۵) D ناپاکی for چالاکی. (۱۷۵٦) L بر مفلسان جودی.
(۱۷۵۷) L هندیانرا. (۱۷۵۹) Suppl. in marg. L. AB Bul. روان‌را for درون‌را.
(۱۷٦۰) A Bul. ناخاضع بود.
(۱۷٦۱) D in the second hemistich گفتن for جوهر, corr. in marg.
(۱۷٦۲) L اضمار مجاز. D بآن سوز.
(۱۷٦۵) D عاشقانرا احتیاطی عسر نیست, and so L, which has احتیاط.
(۱۷٦٦) AB گر بود. L Bul. شهید اورا مشو.
(۱۷٦۷) L ثواب. (۱۷۷۰) A از همه دنیا.
(۱۷۷۱) BDL مُهر, as in text.

وحی آمدن موسی‌را علیه السّلام در عذر آن شبان،

بعد از آن در سرّ موسی حق نهفت * رازهایی کآن نمی‌آید بگفت
بر دل موسی سخنها ریختند * دیدن و گفتن بهم آمیختند
چند بیخود گشت و چند آمد بخود * چند پرّید از ازل سوی ابد
۱۷۷۵ بعد ازین گر شرح گویم ابلهیست * زآنك شرح این ورای آگهیست
ور بگویم عقلهارا بر کَنَد * ور نویسم بس قلمها بشکند
چونك موسی این عتاب از حق شنید * در بیابان در پی چوپان دوید
بر نشان پای آن سرگشته راند * گَرْد از پرّهٔ بیابان بر فشاند
گام پای مردم شوریده خَود * هم زگام دیگران پیدا بود
۱۷۸۰ یك قدم چون رُخ زبالا تا نشیب * یك قدم چون پیل رفته بر وُریب
گاه چون موجی بر افرازان عَلَم * گاه چون ماهی روانه بر شکم
گاه بر خاکی نبشته حال خَود * همچو رمّالی که رملی بر زند
عاقبت دریافت اورا و بدید * گفت مژده‌ده که دستوری رسید
هیچ آدابی و ترتیبی مجو * هرچه میخواهد دل تنگت بگو
۱۷۸۵ کفر تو دینست و دینت نور جان * ایمنی وز تو جهانی در امان
ای معاف یَفْعَلُ ٱللّٰه ما یَشا * بی مُحابا رَو زبان‌را بر گشا
گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام * من کنون در خون دل آغشته‌ام
من ز سِدرهٔ مُنْتَهَی بگذشته‌ام * صد هزاران ساله زآن سو رفته‌ام
تازیانه بر زدی اسبم بگشت * گُنْبَدی کرد و زگردون بر گذشت

(۱۷۷۲) AB رازها میگفت .L رازهایی گفت کآن نآید, and so Bul., which has
(۱۷۷۵) B بعد از آن . After this verse L adds: رازهائی گفت کآن با کس نگفت.

ور نگویم شرحهائی معتبر * تا قیامت باشد آن بس مختصر

(۱۷۷۸) AL پرِّ بیابان. (۱۷۷۹) D هم زپای دیگران.
(۱۷۸۱) L بر افرازد. (۱۷۸۳) L Bul. نوشته. (۱۷۸٦) Bul. ای معافی.
(۱۷۸۸) B سال از آن سو, and so L. L گشته‌ام for رفته‌ام.

۱۷۹۰ مَحْرَمِ ناسُوتِ ما لاهُوت باد * آفرین بر دست و بر بازوت باد
حالِ من اکنون برون از گفتنست * این چه میگویم نه احوالِ منست
نقش می‌بینی که در آیینه ایست * نقشِ تُست آن نقشِ آن آیینه نیست
دَم که مردِ نایی اندر نای کرد * در خورِ نایست نه در خوردِ مرد
هان و هان گر حمد گویی گر سپاس * همچو نافرجامِ آن چوپان شناس
۱۷۹۵ حمدِ تو نسبت بدآن گر بهترست * لیک آن نسبت بحق هم ابترست
چند گویی چون غطا بر داشتند * کین نبودست آنک می‌پنداشتند
این قبولِ ذکرِ تو از رحمتست * چون نمازِ مستحاضه رُخصتست
با نمازِ او بیالودست خون * ذکرِ تو آلودهٔ تشبیه و چون
خون پلیدست و بآبی می‌رود * لیک باطن‌را نجاستها بود
۱۸۰۰ کآن بغیرِ آبِ لطفِ کردگار * کم نگردد از درونِ مردِ کار
در سجودت کاش رُو گردانیی * معنیِ سُبْحانَ رَبّی دانیی
کای سجودم چون وجودم ناسزا * مر بدی‌را تو نکویی ده جزا
این زمین از حلمِ حق دارد اثر * تا نجاست بُرْد و گُلها داد بر
تا بپوشد او پلیدیهای ما * در عوض بر رُوید از وی غنچها
۱۸۰۵ پس چو کافر دید کو در داد و جود * کمتر و بی‌مایه‌تر از خاک بود
از وجودِ او گُل و میوه نرُست * جز فسادِ جملهٔ پاکیها نجُست
گفت واپس رفته‌ام من در ذهاب * حسرتا یا لَیْتَنی کُنْتُ تُراب
کاش از خاکی سفر نگزیدمی * همچو خاکی دانهٔ می‌چیدمی

(۱۷۹۱) Bul. حال ما. AL جان من. L Bul. آنچه میگویم.
(۱۷۹۲) Bul. نقش در آیینه L . نقش از آن آیینه نیست.
(۱۷۹۳) A و نی در خورد. (۱۷۹۴) D حمد گویم. (۱۷۹۷) A قبول و ذکر.
(۱۷۹۸) Bul. در نماز او. A بیالودست.
(۱۷۹۹) In the second hemistich A has این پلیدی جهل قایم می‌بود, corr. in marg.
(۱۸۰۲) A کآن سجودم. D originally چون for در. A در جزا.
(۱۸۰۳) B حکم حق. (۱۸۰۵) L کو اندر وجود. (۱۸۰۷) BD حسرة.

چون سفر کردم مرا راه آزمود * زین سفر کردن ره‌آوردم چه بود
١٨١٠ زآن همه مَیْلش سوی خاکست کو * در سفر سودی نبیند پیشِ رُو
روی واپس کردن‌اش آن حرص و آز * روی در ره کردنش صدق و نیاز
هر گیارا کش بود مَیْلِ عُلا * در مزیدست و حیات و در نَما
چونك گردانید سَر سوی زمین * در کمی و خشکی و نقص و غَبین
مَیْلِ روحت چون سوی بالا بود * در تزاید مَرْجِعَت آنجا بود
١٨١٥ ور نگونساری سَرَت سوی زمین * آفلی حق لا یُحِبُّ ٱلْآفِلین

پرسیدن موسی علیه السّلام از حقّ تعالی سرّ غلبهٔ ظالمان،

گفت موسی ای کریمِ کارساز * ای که یکدَم ذکرِ تو عمر دراز
نقشِ کَژْمَژ دیدم اندر آب و گِل * چون ملایك اعتراضی کرد دل
که چه مقصودست نقشی ساختن * واندرو تخمِ فساد انداختن
آتشِ ظلم و فساد افروختن * مسجد و سجده‌کنان‌را سوختن
١٨٢٠ مایهٔ خونابه و زردابه‌را * جوش دادن از برای لابه‌را
من یقین دانم که عینِ حکمتست * لیك مقصودم عیان و رؤیتست
آن یقین میگویدم خاموش کن * حرصِ رؤیت گویدم نه جوش کن
مر ملایك‌را نمودی سرِّ خویش * کین چنین نوشی همی‌ارزد بنیش
عرضه کردی نورِ آدم‌را عیان * بر ملایك گشت مشکلها بیان
١٨٢٥ حشرِ تو گوید که سرِّ مرگ چیست * میوها گویند سرِّ برگ چیست

(١٨٠٩) D خاك آزمود. (١٨١١) A صدق بیاز. After this verse Bul. adds:
گر بگردد طالب بالا گیاه * سرفرازی باشد آنرا رسم راه
(١٨١٥) L لا احبّ. A آفلی و لا احبّ.
Heading: Bul. سرّ حکمت غلبهٔ ظالمانرا.
(١٨١٦) ABL Bul. ای که یکدم. (١٨١٨) AL Bul. گرچه مقصودست.
(١٨١٩) A مسجدکنانرا. (١٨٢١) D کی عین. L om. و.
(١٨٢٤) L کرد مشکلها. (١٨٢٥) L گوید که for گویند.

سرِّ خون و نطفه حُسْنِ آدمیست * سابقِ هر بیشیٔ آخر کمیست
لوح‌را اوّل بشوید بی‌وُقوف * آنگهی بر وی نویسد او حُروف
خون کند دل‌را و اشکِ مُسْتَهان * بر نویسد بر وی اسرار آنگهان
وقتِ شُستن لوح‌را باید شناخت * که مر آن‌را دفتری خواهند ساخت
١٨٣٠ چون اساسِ خانهٔ می‌افگنند * اوّلین بنیادرا بر میکَنند
گِل بر آرند اوّل از قعرِ زمین * تا بآخر بر کشی ماءِ مَعین
از حجامت کودکان گِریند زار * که نمی‌دانند ایشان سرِّ کار
مرد خود زر میدهد حجّام‌را * می‌نوازد نیشِ خون‌آشام‌را
می‌دود حمّال زی بارِ گران * می‌رباید باررا از دیگران
١٨٣٥ جنگِ حمّالان برای بار بین * این‌چنین‌است اجتهادِ کاربین
چون گرانیها اساسِ راحتست * تلخها هم پیشوای نعمتست
حُفَّتِ ٱلْجَنَّه بمَکْرُوهاتِنا * حُفَّتِ ٱلنِّیرانُ مِنْ شَهْواتِنا
تخمِ مایهٔ آتشت شاخِ تَرَست * سوختهٔ آتش قرینِ کَوْثَرَست
هرك در زندانِ قرینِ محنتیست * آن جزای لقمهٔ و شهوتیست
١٨٤٠ هرکه در قصری قرینِ دولتیست * آن جزای کارزار و محنتیست
هرکه‌را دیدی بزرّ و سیم فرد * دان که اندر کسب کردن صبر کرد
بی سبب بیند چو دیده شد گذار * تو که در حسّی سبب‌را گوش دار
آنك بیرون از طبایع جانِ اوست * منصبِ خَرْقِ سببها آنِ اوست
بی سبب بیند نه از آب و گیا * چشمِ چشمهٔ مُعْجِزاتِ انبیا
١٨٤٥ این سبب همچون طبیب است و علیل * این سبب همچون چراغست و فتیل

(١٨٢٦) D هر بیشهٔ. A اوّل کمیست, with آخر written above.
(١٨٢٨) L دلرا ز اشك. (١٨٣٤) L در for زی.
(١٨٣٦) B راحتیست. B نعمتیست. (١٨٣٩) DL محنتست and شهوتست.
(١٨٤٠) D دولتست and محنتست.
(١٨٤٢) Bul. دیدش. In D this and the following verse are transposed.
(١٨٤٣) L زآن اوست.

شب‌چراغت‌را فتیل نو بتاب * پاك دان زینها چراغ آفتاب
رَو تو کَهْگِل ساز بهر سقفِ خان * سقفِ گردون‌را زکهگل پاك دان
اه که چون دلدارِ ما غم‌سوز شد * خلوتِ شب درگذشت و روز شد
جز بشب جلوه نباشد ماه‌را * جز بدردِ دل مجو دلخواه‌را
۱۸۵۰ ترك عیسی کرده خر پروردهٔ * لاجرم چون خر برونِ پردهٔ
طالعِ عیسیست علم و معرفت * طالعِ خر نیست ای تو خَرْصِفَت
نالهٔ خر بشْنوی رحم آیدت * پس ندانی خر خَری فرمایدت
رحم بر عیسی کُن و بر خر مکن * طبع‌را بر عقلِ خود سَرْوَر مکن
طبع‌را هِل تا بگرْید زار زار * تو ازو بِسْتان و وامِ جان گزار
۱۸۵۵ سالها خربنده بودی بس بود * زآنك خربنده زخر واپس بود
زأَخِّرُوهُنّ مرادش نفسِ تُست * کو بآخر باید و عقلت نُخُست
همْمزاجِ خر شدست این عقلِ پَسْت * فکرش این که چون علف آرد بدست
آنْ خرِ عیسی مزاجِ دل گرفت * در مقامِ عاقلان منزل گرفت
زآنك غالب عقل بود و خر ضعیف * از سوارِ زَفْت گردد خر نحیف
۱۸۶۰ وز ضعیفیٔ عقلِ تو ای خَرْبَها * این خرِ پژمرده گشتست اژدها
گر زعیسی گشتهٔ رنجوردل * هم ازو صحّت رسد اورا مَهِل
چونی ای عیسیٔ عیسی‌دَم زرنج * که نبود اندر جهان بی مار گنج
چونی ای عیسی زدیدارِ جهود * چونی ای یوسف زمکّارِ حسود
تو شب و روز از پیِ این قومِ غُمر * چون شب و روزی مددبخشای عُمر

(۱۸۴٦) B فتیلی نو. (۱۸۴۷) L باز for پاك.
(۱۸۴۸) A آه کچون. L وه for اه. D کچون. (۱۸۴۹) L خلوت نباشد.
(۱۸۵۱) Bul. عیسیت. (۱۸۵٦) D مراد نفس.
(۱۸۵۷) AD کچون علف. L Bul. آرم بدست.
(۱۸٦۰) L چون زضعف عقل تو.
(۱۸٦۲) L ای مسیح خوش‌نفس چونی زرنج.
(۱۸٦۳) L چون بود عیسی. L چون بود یوسف. AB Bul. زمکّار و حسود.

۱۸٦۵ آه از آن صفراییانِ بی‌هنر * چه هنر زاید زصفرا دردِ سر
تو همان کن که کند خورشیدِ شرق * با نفاق و حیله و دزدی و زَرْق
تو عسل ما سرکه در دنیا و دین * دفعِ این صفرا بود سرکنگبین
سرکه افزودیم ما قومِ زَحیر * تو عسل بفْزا کرم‌را وا مگیر
این سزید از ما چنان آمد زما * ریگ اندر چشم چه افزاید عما
۱۸۷۰ آن سزد از تو ایا کُحْلِ عزیز * که بیابد از تو هر ناچیز چیز
زآتشِ این ظالمانت دل کباب * از تو جمله اِهْدِ قَوْمی بُد خطاب
کانِ عودی در تو گر آتش زنند * این جهان از عطر و ریحان آگنند
تو نه آن عودی کز آتش کم شود * تو نه آن روحی که اسیرِ غم شود
عود سوزد کانِ عود از سوز دُور * باد کَی حمله برَد بر اصلِ نور
۱۸۷۵ ای زتو مر آسمانهارا صفا * ای جفای تو نکوتر از وفا
زآنك از عاقل جفایی گر رود * از وفای جاهلان آن به بود
گفت پیغمبر عداوت از خِرَد * بهتر از مِهری که از جاهل رسد

رنجانیدن امیری خفته‌را که مار در دهانش رفته بود،

عاقلی بر اسب می‌آمد سوار * در دهانِ خفته‌ٔ می‌رفت مار
آن سوار آنرا بدید و می‌شتافت * تا رماند ماررا فرصت نیافت

(۱۸٦۵) L آه ازین. AB Bul. چونی از صفراییان. (۱۸٦٦) ABL Bul. ما نفاق.
(۱۸٦۸) D با قوم زخیر. L قوم از زحیر. (۱۸٦۹) ABL Bul. چه فزاید.
(۱۸۷۰) A Bul. بیاید. (۱۸۷۲) D originally کان عودی تو اگر. Bul. ریحان پر کنند.
(۱۸۷٤) A باد حمله کی برد. (۱۸۷۵) A نیکوتر. (۱۸۷٦) D کی رود.
(۱۸۷۷) ABD پیغامبر. After this verse L adds:
دوستی با مردم دانا نکوست * دشمن دانا به از نادان دوست
Heading: A امیر. Bul. آن خفته‌را. B که مارش در دهان.
(۱۸۷۸) D بر دهان.
(۱۸۷۹) Bul. تا رهاند خفته‌را. L اورا بدید.

۱۸۸۰ چونك از عقلش فراوان بُد مدد * چند دبّوسی قوی بر خفته زد
بُرد اورا زخمِ آن دبّوسِ سخت * زو گریزان تا بزیرِ یك درخت
سیبِ پوسیده بسی بُد ریخته * گفت ازین خور ای بدرد آویخته
سیب چندان مردرا در خورد داد * کز دهانش باز بیرون می‌فتاد
بانگ می‌زد کای امیر آخر چرا * قصدِ من کردی چه کردم من ترا
۱۸۸۵ گر ترا زاصلست با جانم ستیز * تیغ زن یکبارگی خونم بریز
شُوم ساعت که شدم بر تو پدید * ای خنك آنرا که روی تو ندید
بی جنایت بی گنه بی بیش و کم * مُلْحِدان جایز ندارند این ستم
می‌جهد خون از دهانم با سخن * ای خدا آخر مکافاتش تو کن
هر زمان میگفت او نفرینِ نو * اوش می‌زد کاندرین صحرا بدو
۱۸۹۰ زخمِ دبّوس و سوارِ همچو باد * می‌دوید و باز در رُو می‌فتاد
ممتلی و خوابناك و سُست بُد * پا و رویش صد هزاران زخم شد
تا شبانگه می‌کشید و می‌گشاد * تا زصفرا قی شدن بر وی فتاد
زو بر آمد خوردها زشت و نکو * مار با آن خورده بیرون جَست ازو
چون بدید از خود برون آن ماررا * سجده آورد آن نکوکرداررا
۱۸۹۵ سَهمِ آن مارِ سیاهِ زشتِ زفت * چون بدید آن دردها از وی برفت
گفت خود تو جبرئیلِ رحمتی * یا خدایی که ولیّ نعمتی
ای مبارك ساعتی که دیدیَم * مرده بودم جانِ نو بخشیدیَم
تو مرا جویان مثالِ مادران * من گریزان از تو مانندِ خران
خر گریزد از خداوند از خری * صاحبش در پی زنیکوگوهری

(۱۸۸۰) After this verse L adds:

خفته زآن زخم قوی بر جست زود * گشت حیران گفت آیا این چه بود

(۱۸۸٤) BDL قصد من کردی تو نادیده جفا.

(۱۸۸۹) Bul. که درین صحرا.   (۱۸۹۱) L بر سر و پایش هزاران.

(۱۸۹۵) B Bul. زشت و زفت.   (۱۸۹٦) A گفت تو خود. D با خدایی. L

یا حبیبی یا.   (۱۸۹۹) Bul. گریزان.

۱۹۰۰ نه از پیِ سود و زیانِ می‌جویدش • بلك تا گرگش ندرّد یا دَدَش
ای خنك آنرا كه ببینند رویِ تو • یا در افتد ناگهان در كوی تو
اے روانِ پاك بشْتوده ترا • چند گفتم ژاژ و بیهوده ترا
اے خداوند و شهنشاه و امیر • من نگفتم جهلِ من گفت آن مگیر
شمّهٔ زین حال اگر دانستمی • گفتنِ بیهوده كی تانستمی
۱۹۰۵ بس ثنایِ گفتمی ای خوش‌خصال • گر مرا یك رمز می‌گفتی زحال
لیك خامُش كرده می‌آشوفتی • خامشانه بر سرم می‌كوفتی
شد سرم كالیوه عقل از سر بجَست • خاصّه این سررا كه مغزش كمترست
عفو كن ای خوب‌روی و خوب‌كار • آنچ گفتم از جنون اندر گذار
گفت اگر من گفتمی رمزی از آن • زهرهٔ تو آب گشتی آن زمان
۱۹۱۰ گر ترا من گفتمی اوصافِ مار • ترس از جانت بر آوردی دَمار
مصطفی فرمود گر گویم براست • شرحِ آن دشمن كه در جانِ شماست
زهرهای پُردلان هم بر دَرَد • نه رود زه نه غمِ كاری خَوَرَد
نه دلش‌را تاب ماند در نیاز • نه تنش‌را قوّتِ روزه و نماز
همچو موشی پیشِ گربه لا شود • همچو برّه پیشِ گرگ از جا رود
۱۹۱۵ اندرو نه حیله ماند نه رَوِش • پس كنم ناگفته‌تان من پرورش
همچو بو بكرِ ربابی تن زنم • دست چون داود در آهن زنم
تا مُحال از دستِ من حالی شود • مرغِ پَربر كنده‌را بالی شود
چون یَدُ ٱللَّه فَوْقَ أَیْدِیهِمْ بود • دستِ مارا دستِ خود فرمود احد
پس مرا دستِ دراز آمد یقین • بر گذشته زآسمانِ هفتمین
۱۹۲۰ دستِ من بنْمود بر گردون هنر • مُقریا بر خوان كه إِنْشَقَّ ٱلْقَمَر

(۱۹۰۰) B Bul. لیك for بلك. (۱۹۰۱) L در جوی تو. (۱۹۰۳) A om. و.
(۱۹۰٤) A كی توانستمی. L Bul. بیهوده توانستمی. (۱۹۰۵) B Bul. پس.
(۱۹۰٦) D خاموش. (۱۹۰۷) D كی مغزش. (۱۹۰۸) ABL om. و.
(۱۹۰۹) L در زمان. (۱۹۱۲) L پردلانرا بر درد. (۱۹۱۳) L صوم و نماز.
(۱۹۱٤) Bul. از جا شود. (۱۹۱٦) L Bul. بر آهن.

این صفت هم بهر ضعف عقلهاست • با ضعیفان شرح قدرت کی رواست
خود بدانی چون بر آری سر زخواب • ختم شد وَٱللّٰهُ أَعْلَمُ بِٱلصَّواب
مر ترا نه قوّت خوردن بُدی • نه ره و پروای قی کردن بُدی
می‌شنیدم فحش و خر می‌راندم • رَبِّ یَسِّرْ زیر لب میخواندم
۱۹۲۵ از سبب گفتن مرا دستور نه • ترك تو گفتن مرا مقدور نه
هر زمان می‌گفتم از درد درون • اِهْدِ قَوْمِی إِنَّهُمْ لا یَعْلَمُون
سجدها می‌کرد آن رسته زرنج • کای سعادت وی مرا اقبال و گنج
از خدا یابی جزاها ای شریف • قوّت شکرت ندارد این ضعیف
شکر حق گوید ترا ای پیشوا • آن لب و چانه ندارم وآن نوا
۱۹۳۰ دشمنیّ عاقلان زین سان بود • زهر ایشان ابتهاج جان بود
دوستیّ ابله بُوَد رنج و ضلال • این حکایت بشنو از بهر مثال

اعتماد کردن بر تملّق و وفای خرس،

اژدهایی خرس را در می‌کشید • شیرمردی رفت و فریادش رسید
شیرمردانند در عالم مدد • آن زمان کافغان مظلومان رسد
بانگ مظلومان زهر جا بشنوند • آن طرف چون رحمت حق می‌دوند
۱۹۳۵ آن ستونهای خللهای جهان • آن طبیبان مرضهای نهان
محض مهر و داوری و رحمتند • همچو حق بی علّت و بی رشوتند
این چه یاری میکنی یکبارگیش • گوید از بهر غم و بیچارگیش
مهربانی شد شکار شیرمرد • در جهان دارو نجوید غیر درد

(۱۹۲٤) A om. و.   (۱۹۲۷) Suppl. in marg. A. AB ای مرا.
(۱۹۲۸) Suppl. in marg. A. L جزاهای شریف.
(۱۹۲۹) L لب و خامه.   (۱۹۳۱) L دوستیّ جاهلان رنج.
Heading Bul. اعتماد کردن آن شخص.
(۱۹۳۳) A om. و.   (۱۹۳۸) B om. شد.

هرکجا دردی دوا آنجا رود • هرکجا پستیست آب آنجا دود
۱۹۴۰ آبِ رحمت بایدت رَو پست شو • وآنگهان خور خمرِ رحمت مست شو
رحمت اندر رحمت آمد تا بسَر • بر یکی رحمت فرو ماآ ای پسر
چرخرا در زیرِ پا آر ای شجاع • بشنو از فوقِ فلك بانگِ سماع
پنبهٔ وسواس بیرون کن زگوش • تا بگوشت آید از گردون خروش
پاك کن دو چشمرا از مویِ عیب • تا ببینی باغ و سروستانِ غیب
۱۹۴۵ دفع کن از مغز وز بینی زُکام • تا که رِیحُ اللّه در آید در مشام
هیچ مگذار از تب و صفرا اثر • تا بیابی از جهان طعمِ شکر
داروی مردی کن و عنّین مپوی • تا برون آیند صد گون خوب‌روی
کُندهٔ تن‌را زپایِ جان بکَن • تا کُنَد جولان بگِردْ انجمن
غُلِّ بُخل از دست و گردن دُور کُن • بخْتِ نو در یاب در چرخِ کهن
۱۹۵۰ ور نمی‌تانی بکعبهٔ لطف پَر • عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر
زاری و گریه قوی سرمایه‌ایست • رحمتِ کُلّی قوی‌تر دایه‌ایست
دایه و مادر بهانه‌جُو بود • تا که کَی آن طفلِ او گریان شود
طفلِ حاجاتِ شمارا آفرید • تا بنالید و شود شیرش پدید
گفت اُدْعُوا اللّهَ بی زاری مباش • تا بجوشد شیرهای مِهْرهاش
۱۹۵۵ هُوی هُوی باد و شیْرافشانِ ابر • در غمِ ما اند یکساعت تو صبر
فی السَّمآء رِزْقُکُمْ نشْنیدهٔ • اندرین پستی چه بر چفسیدهٔ

(۱۹۳۹) B om. AL Bul. آب آنجا رود. (۱۹۴۰) Suppl. in marg. A. L رُو پست.
(۱۹۴۱) Suppl. in marg. A. L آمد سر بسر. ABL Bul. فرو مآی.
(۱۹۴۴) A om. و. (۱۹۴۵) AB Bul. و از بینی. Bul. ریح اللّه آید.
(۱۹۴٦) Bul. در جهان. (۱۹۴۷) L و مردانه پوی.
(۱۹۴۸) L بگرد آن چمن, and so D in marg. (۱۹۵۰) A نمی‌توانی. L نمی‌دانی.
(۱۹۵۱) A سرمایه‌است. D قوی‌تر ما داست. L پایه‌ایست. A دایه‌است
(۱۹۵۲) D تا کی. (۱۹۵۵) Bul. های هوی باد.
(۱۹۵٦) A بشنیدهٔ. A پر for بر.

ترس و نومیدیت دان آوازِ غُول * می‌کشد گوش، تو تا قعرِ سُفول
هر ندایی که ترا بالا کشید * آن ندا می‌دان که از بالا رسید
هر ندایی که ترا حرص آورد * بانگِ گرگی دان که او مردم درد

۱۹۶۰ این بلندی نیست از روی، مکان * این بلندیهاست سوی عقل و جان
هر سبب بالاتر آمد از اثر * سنگ و آهن فایق آمد بر شرر
آن فلانی فوقِ آن سَرْکَش نشست * گرچه در صورت بپهلویش نشست
فوقیِ آنجاست از روی شرف * جایِ دُور از صدر باشد مُسْتَخَف
سنگ و آهن زین جهت که سابق‌است * در عمل فوقیِ این دو لایق‌است

۱۹۶۵ وآن شرر از رویِ مقصودیِ خویش * زآهن و سنگست زین رُو پیش پیش
سنگ و آهن اوّل و پایان شرر * لیک این هر دو تَنند و جان شرر
آن شرر گر در زمان واپس‌ترست * در صِفَت از سنگ و آهن برترست
در زمان شاخ از ثمر سابق‌ترست * در هنر از شاخ او فایق‌ترست
چونک مقصود از شجر آمد ثمر * پس ثمر اوّل بود آخر شجر

۱۹۷۰ خرس چون فریاد کرد از اژدها * شیرمردی کرد از چنگش رها
حیلت و مردی بهم دادند پُشت * اژدهارا او بدین قوّت بکُشت
اژدهارا هست قوّت حیله نیست * نیز فوق، حیلهٔ تو حیله‌ایست
حیلهٔ خودرا چو دیدی باز رَو * کز کجا آمد سوی آغاز رَو

(۱۹۵۷) Bul. نومیدست. (۱۹۵۸) B آن ندایی دان. (۱۹۵۹) L مردم خورد.
(۱۹۶۱) Bul. در شرر. (۱۹۶۶) D اوّل و آخر شرر.
(۱۹۶۷) AD om. L Bul. کآن شرر. L کاندر زمان. (۱۹۶۸) A پر for ثمر. in
Bul. v. ۱۹۶۹ precedes v. ۱۹۶۸. (۱۹۶۹) B وآخر. After this verse L adds:
خرس چون از اژدها فریاد کرد * شیرمردی خرس‌را آزاد کرد
(۱۹۷۰) L has in the first hemistich: چونك شد بی طاقت او از اژدها. DL از
چنگش جدا.
(۱۹۷۱) AL حیله. D و پشت. L بدین حیلت بکشت. After this verse L adds:
تا که آن مرد از هلاك تن برست * اژدهارا او بدین حیلت ببست
(۱۹۷۲) L هست جان و حیله نیست.

هرچه در پستیست آمد از عُلا * چشم‌را سوی بلندی نِه هلا
۱۹۷۵ روشنی بخشد نظر اندر عُلا * گرچه اوّل خیرگی آرد بَلا
چشم‌را در روشنایی خوی کن * گر نه خفّاشی نظر آن سوی کن
عاقبت‌بینی نشانِ نورِ تُست * شهوتِ حالی حقیقت گورِ تُست
عاقبت‌بینی که صد بازی بدید * مثلِ آن نبْود که یک بازی شنید
زآن یکی بازی چنان مغرور شد * کز تکبّر زاوستادان دُور شد
۱۹۸۰ سامِری‌وار آن هنر در خود چو دید * او زموسی از تکبّر سَر کشید
او زموسی آن هنر آموخته * وز معلّم چشم‌را بر دوخته
لاجرم موسی دگر بازی نمود * تا که آن بازی و جانش‌را ربود
ای بسا دانش که اندر سر دَوَد * تا شود سَرْوَر بدآن خود سر رَوَد
سر نخواهی که رود تو پای باش * در پناهِ قُطْبِ صاحب‌رای باش
۱۹۸۵ گرچه شاهی خویش فوقِ او مبین * گرچه شهدی جز نباتِ او مچین
فکرِ تو نقش است و فکرِ اوست جان * نقدِ تو قَلْبست و نقدِ اوست کان
او تویی خودرا بجو در اوی او * کو و کو گو فاخته شَو سوی او
ور نخواهی خدمتِ ابنای جِنْس * در دهانِ اژدهایی همچو خِرْس
بُوک اُستادی رهاند مر ترا * وز خَطَر بیرون کشاند مر ترا
۱۹۹۰ زاریی میکن چو زُورت نیست هین * چونک کوری سر مکَش از راه‌بین
تو کم از خرسی نمی‌نالی زدَرْد * خرس رَست از درد چون فریاد کرد
ای خدا سنگین دلِ ما موم کن * نالهٔ مارا خوش و مرحوم کن

(۱۹۷۵) L Bul. اندر علی. B Bul. آرد بلی.
(۱۹۷۷) B نالی. D حقیقت گُورِ نست. L شهوت خاکی حجاب سور تست.
(۱۹۷۹) D زاستادان. (۱۹۸۵) D هرچه شاهی.
(۱۹۸۶) D فکر تو نفس است, and so L. L و نقد او روان.
(۱۹۸۷) L کو و کو شو فاخته سان سوی او.
(۱۹۸۸) A بخواهی.
(۱۹۹۲) L Bul. ای خدا این سنگدلرا. L Bul. ناله‌اش‌را تو خوش.

گفتن نابینایی سایل که دو کوری دارم،

بود کوری کو همی‌گفت الأمان * من دو کوری دارم ای اهلِ زمان
پس دو باره رحمتم آرید هان * چون دو کوری دارم و من در میان
۱۹۹۵ گفت یك کوریت می‌بینیم ما * آن دگر کوری چه باشد وا نما
گفت زشت‌آوازم و ناخوش‌نوا * زشت‌آوازی و کوری شد دوتا
بانگِ زشتم مایهٔ غم می‌شود * مِهرِ خلق از بانگِ من کم می‌شود
زشت آوازم بهر جا که رود * مایهٔ خشم و غم و کین می‌شود
بر دو کوری رحم‌را دوتا کنید * این چنین ناگُنج‌را گُنجا کنید
۲۰۰۰ زشتیِ آواز کم شد زین گِله * خلق شد بر وی برحمت یك‌دِله
کرد نیکو چون بگفت او رازرا * لطفِ آوازِ دلش آوازرا
وآنك آوازِ دلش هم بَد بود * آن سه کوری دوریِ سَرْمَد بود
لیك وهّابان که بی علّت دهند * بُوكِ دستی بر سرِ زشتش نهند
چونك آوازش خوش و مظلوم شد * زو دلِ سنگین‌دلان چون موم شد
۲۰۰۵ نالهٔ کافر چو زشتست و شهیق * زآن نمی‌گردد اجابت‌را رفیق
اِخْسَؤُا بر زشت‌آواز آمدست * کو زخونِ خلق چون سگ بود مست
چونك نالهٔ خرس رحمت‌کَش بود * نالهات نبْود چنین ناخَوش بود
دان که با یوسف تو گرگی کردهٔ * یا زخونِ بی‌گناهی خَوردهٔ
توبه کن وز خورده استفراغ کن * ور جراحت کهنه شد رَو داغ کن

(۱۹۹۳) A آن یکی کوری همی‌گفت

(۲۰۰۰) Bul. شد بر من.

(۲۰۰۱) D بگفت او آزرا. L بگفت آوازرا. L دلش آن رازرا.

(۲۰۰۲) D کی بی علّت.

(۲۰۰۵) L اجابت ای رفیق.

(۲۰۰۹) After this verse L adds:

باز گرد از گرگی ای روباه پیر * نصرت از حق می‌طلب نعم النصیر

تتمهٔ حکایت خرس و آن ابله که بر وفای او اعتماد کرده بود،

۲۰۰۱ خرس هم از اژدها چون وا رهید * وآن کرم زآن مردِ مردانه بدید
چون سگِ اصحابِ کهف آن خرسِ زار * شد ملازم در پیِ آن بُردبار
آن مسلمان سَر نهاد از خستگی * خرس حارس گشت از دل‌بستگی
آن یکی بگْذشت و گفتش حال چیست * ای برادر مر ترا این خرس کیست
قصّه وا گفت و حدیثِ اژدها * گفت بر خرسی منه دل ابلها
۲۰۱۰ دوستیِ ابله بَتَر از دشمنیست * او بهر حیله که دانی راندنیست
گفت واللّه از حسودی گفت این * ورنه خرسی چه نْگری این مهر بین
گفت مهرِ ابلهان عِشوه‌دِه‌است * این حسودیْ من از مهرش بهست
هَی بیا با من بران این خرس‌را * خرس‌را مگْزین مَهِلْ همجنس‌را
گفت رَو رَو کارِ خود کن ای حسود * گفت کارم این بُد و رزقت نبود
۲۰۲۰ من کم از خرسی نباشم ای شریف * ترکِ او کن تا مَنَت باشم حریف
بر تو دل می‌لرزدم زاندیشهٔ * با چنین خرسی مرَو در بیشهٔ
این دلم هرگز نلرزید از گزاف * نورِ حقّ‌است این نه دعوی و نه لاف
مؤمنم یَنْظُرْ بنورِ اللّه شده * هان و هان بگْریز ازین آتش‌کده
این همه گفت و بگوشش در نرفت * بدگمانی مردرا سدّیست زفت
۲۰۲۵ دستِ او بگْرفت و دست از وی کشید * گفت رفتم چون نهٔ یارِ رشید
گفت رَو بر من تو غمخواره مباش * بو الْفُضولا معرفت کمتر تراش
باز گفتش من عدوّ تو نیَم * لطف باشد گر بیایی در پیَم

Heading: Bul. در وفای او.
(۲۰۱۱) L در پی آن خوب یار.
(۲۰۱۵) L دوستی زابله.
(۲۰۱۸) AB Bul. هین بیا.
(۲۰۱۹) L Bul. و بخت نبود.
(۲۰۲۲) A نی دعوی و نی لاف.
(۲۰۲۳) Bul. زین for ازین.
(۲۰۲۷) BL عدوی تو. L لطف بینی.

گفت خوابستم مرا بگْذار رَو • گفت آخر یاررا منقاد شو
تا بخُسپی در پناه عاقلی • در جوارِ دوستی صاحبدلی
۲۰۳۰ در خیال افتاد مرد از جِدِّ او • خشمگین شد زود گردانید رُو
کین مگر قصدِ من آمد خونی‌است • یا طمع دارد گدا و تونی‌است
یا گِرَو بسته‌ست با یاران بدین • که بترساند مرا زین همنشین
خود نیآمد هیچ از خُبثِ سِرش • یك گمان نیك اندر خاطرش
ظنِّ نیکش جملگی بر خرس بود • او مگر مر خرس‌را همجنس بود
۲۰۳۵ عاقلی‌را از سگی تهمت نهاد • خرس‌را دانست اهلِ مِهر و داد

گفتن موسی علیه السّلام گوساله‌پرست‌را که آن خیال‌اندیشی و حزم تو کجاست،

گفت موسی با یکی مستِ خیال • کای بَدْاندیش از شقاوت وز ضلال
صد گمانت بود در پیغمبریم • با چنین برهان و این خُلقِ کریم
صد هزاران معجزه دیدی زمن • صد خیالت می‌فزود و شكّ و ظن
از خیال و وسوسه تنگ آمدی • طعن بر پیغمبری‌ام می‌زدی
۲۰٤۰ گَرْد از دریا بر آوردم عیان • تا رهیدیت از شَرِ فِرْعَونیان

(۲۰۲۸) BL Bul. .بگذار و رو (۲۰۳۲) After this verse L adds·

یا حسد دارد زمهر یار من • کین چنین جد میکند انکار من

(۲۰۳٤) After this verse L adds:

بدگمان و ابله و نااهل بود • ور شقاوت او مطیع جهل بود
بدرگ و خودرای و بدبخت ابد • گمره و مغرور و کور و خوار و رد
خرس‌را بگزیده بر صاحب کمال • رُوسیّه حاصل‌تبه فاسدخیال

(۲۰۳٥) L از خری تهمت.

Heading: Bul. کجا رفته بود.

(۲۰۳۷) Bul. بر for در. ABDL پیغامبریم. AB Bul. و با خلق. D وین خلق.

(۲۰۳۹) AD om. و. A پیغامبریم. BDL پیغامبری‌ام.

زآسمان چِل سال کاسه و خوان رسید * وز دعاءم جُوی از سنگی دوید
این و صد چندین و چندین گرم و سرد * از تو ای سرد آن توهّم کم نکرد
بانگ زد گوسالهٔ از جادوی * سجده کردی که خدای من توی
آن توهّمهات‌را سیلاب بُرد * زیرکیٔ باردت‌را خواب بُرد
۲۰٤٥ چون نبودی بدگمان در حقِّ او * چون نهادی سر چنان ای زشت‌رُو
چون خیالت نآمد از تزویرِ او * وز فسادِ سِحْرِ احمق‌گیرِ او
سامریٔ خود که باشد ای سگان * که خدایی بر تراشد در جهان
چون درین تزویرِ او یکدل شدی * وز همه اِشکالها عاطل شدی
گاو می‌شاید خدایی‌را بلاف * در رسولیٔ چون منی صد اختلاف
۲۰٥۰ پیشِ گاوی سجده کردی از خَری * گشت عقلت صیدِ سِحرِ سامری
چشم دزدیدی زنور ذُو ٱلْجَلال * اینْت جهل وافر و عینِ ضلال
شُه بر آن عقل و گُزینش که تُراست * چون تو کان جهل‌را کُشتن سزاست
گاوِ زرّین بانگ کرد آخر چه گفت * کاحمقان‌را این همه رغبت شگفت
زآن عجبتر دیده‌ایت از من بسی * لیك حق‌را کَی پذیرد هر خسی
۲۰٥٥ باطلان‌را چه رباید باطلی * عاطلان‌را چه خوش آید عاطلی
زآنك هر جنسی رباید جنسِ خَود * گاو سوی شیرِ نر کَی رُو نهد
گرگ بر یوسف کجا عشق آورد * جز مگر از مکر تا اورا خورد
چون زگرگی وا رهد محرَم شود * چون سگ کهف از بنی آدم شود

(۲۰٤۱) L کاس. Bul. کاسه خوان. After this verse L adds:

چوب شد در دست من نر اژدها * آب خون شد بر عدوی ناسزا

(۲۰٤۳) Bul. جادویی. Bul. تویی.

(۲۰٤٥) L ای زشت‌خو. Bul. چنان در پیش و رو.

(۲۰٤٦) L فساد و سحر. (۲۰٤۷) L ای مهان.

(۲۰٤۹) BD Bul. در رسولی‌ام تو چون کردی خلاف, and so A in marg., and L, which has تو چون گفتی گزاف. (۲۰٥۱) D عین و ضلال. (۲۰٥۲) A کشتن رواست.

(۲۰٥٤) Bul. دیده اید. (۲۰٥۸) After this verse L adds:

چون محمّدرا ابو بکر نکو * دید صدقش گفت هذا صادقو (sic)

چون ابو بکر از محمّد بُرد بو * گفت هٰذا لَیْسَ وَجْهٌ کاذِبُ
۲۰٦۰ چون نبُد بُو جَهْل از اصحابِ درد * دید صد شقِّ قمر باور نکرد
دردمندی کش زبام افتاد طشت * زو نهان کردیم حق پنهان نگشت
وآنك او جاهل بُد از دردش بعید * چند بنْمودند و او آنرا ندید
آینهٔ دل صاف باید تا درو * وا شناسی صورتِ زشت از نکو

ترك گفتن آن مرد ناصح بعد از مبالغهٔ پند مغرور خرسرا،

آن مسلمان ترکِ ابله کرد و تَفْت * زیرِ لب لا حَوْل گویان باز رفت
۲۰٦۵ گفت چون از جِدِّ پندم وز جدال * در دلِ او بیش میزاید خیال
پس رهِ پند و نصیحت بسته شد * امرِ أَعْرِضْ عَنْهُمُ پیوسته شد
چون دوایت میفزاید درد پس * قصّه با طالب بگو بر خوان عَبَس
چونك اعمی طالبِ حق آمدست * بهرِ فقر اورا نشاید سینه خست
تو حریصی بر رشادِ مهتران * تا بیاموزند عام از سروران
۲۰۷۰ احمدا دیدی که قومی از ملوك * مستمع گشتند گشتی خوش که بُوك
این رئیسان یارِ دین گردند خَوش * بر عرب اینها سَرند و بر حَبَش
بگْذرد این صیت از بصره و تَبُوك * زآنك اَلنّاسُ عَلَی دِینِ الْمُلُوك
زین سبب تو از ضریرِ مهتدی * رُو بگردانیدی و تنگ آمدی
که درین فُرصت کم افتد این مُناخ * تو زیارانی و وقتِ تو فراخ
۲۰۷۵ مزدحم میگردیم در وقتِ تنگ * این نصیحت میکنم نه از خشم و جنگ
احمدا نزدِ خدا این یك ضریر * بهتر از صد قیصرست و صد وزیر

(۲۰٦۳) A از نیکو.

(۲۰٦٤) L ترك آن ابله گرفت. L گویان ره گرفت. Heading: Bul. آن مغرور.

(۲۰٦۵) AB Bul. جدّ و پندم. L نیش میزاید. (۲۰٦٦) A پس در پند.

(۲۰٦۷) B Bul. بتی for پس. (۲۰٦۸) DL بهر حق, corr. in D.

(۲۰۷۰) D کی بوك. (۲۰۷۲) AB از بسره و تبوك (B بُسره).

(۲۰۷۳) A ضریری. (۲۰۷٤) Bul. کاندرین فرصت.

یادِ اَلنّاسُ مَعادِن هین بیار ٭ معدنی باشد فزون از صد هزار
معدنِ لعل و عقیقِ مکتنس ٭ بهترست از صد هزاران کانِ مِس
احمدا اینجا ندارد مال سود ٭ سینه باید پُر زعشق و درد و دود
۲۰۸۰ اعمیٔ روشن‌دل آمد دَر مبند ٭ پند اورا ده که حقِّ اوست پند
گر دو سه ابله ترا منکِر شدند ٭ تلخ کی گردی چو هستی کانِ قند
گر دو سه ابله ترا تهمت نهد ٭ حق برای تو گواهی میدهد
گفت از اقرارِ عالم فارغم ٭ آنکه حق باشد گواه اورا چه غم
گر خفاشی‌را زخورشیدی خوریست ٭ آن دلیل آمد که آن خورشید نیست
۲۰۸۵ نفرتِ خفّاشکان باشد دلیل ٭ که منم خورشیدِ تابانِ جلیل
گر گُلابی‌را جُعَل راغب شود ٭ آن دلیلِ ناگلابی میکند
گر شود قلبی خریدارِ مِحَك ٭ در مِحَکّی‌اش در آید نقص و شك
دزد شب خواهد نه روز این‌را بدان ٭ شب نِیَم روزم که تابم در جهان
فارقم فاروقم و غلبیزْوار ٭ تا که از من که نمی‌یابد گذار
۲۰۹۰ آردرا پیدا کنم من از سُبُوس ٭ تا نمایم کین نُقوش‌است آن نُفوس
من چو میزانِ خدایم در جهان ٭ وا نمایم هر سبك‌را از گران
گاورا داند خدا گوسالهٔ ٭ خر خریداری و در خور کالهٔ
من نه گاوم تا که گوسالم خَرَد ٭ من نه خارم که اُشتری از من چرد
او گمان دارد که با من جور کرد ٭ بلك از آیینهٔ من روفت گرد

(۲۰۸۱) L Bul. منکر شوند. (۲۰۸۲) A باشد گوا.
(۲۰۸٤) B که این خورشید. L Bul. که او.
(۲۰۸٦) L ناگلابی می‌بود. (۲۰۸۸) A نی روز. L بتابد بر جهان.
(۲۰۸۹) L غربیل‌وار. AB تا که که از من. L Bul. تا که کاه.
(۲۰۹۱) L من که میزان. (۲۰۹۲) L هر خریداری کند چون ضالهٔ.
(۲۰۹۳) A نی for نه *bis*. A Bul. گوسالم. D خورد for خرد.
(۲۰۹٤) L Bul. که بر من. L رفت گرد.

تملّق کردن دیوانه جالینوس‌را و ترسیدن جالینوس ،

۲۰۹۵ گفت جالینوس با اصحابِ خَود • مر مرا تا آن فلان دارو دهد
پس بدو گفت آن یکی ای ذو فنون • این دوا خواهند از بهر جنون
دُور از عقلِ تو این دیگر مگو • گفت در من کرد یك دیوانه رُو
ساعتی در رویِ من خوش بنگرید • چشمکم زد آستینِ من درید
گرنه جنسیّت بُدی در من ازو • کَی رخ آوردی بمن آن زشت‌رُو
۲۱۰۰ گر نه دیدی جنسِ خود کَی آمدی • کَی بغیر جنس خودرا بر زدی
چون دو کس برهم زند بی هیچ شك • در میانشان هست قدرِ مشترك
کَی پرد مرغی مگر با جنسِ خَود • صحبتِ ناجنس گورست و لَحَد

سبب پریدن و چریدن مرغی با مرغی که جنس او نبود ،

آن حکیمی گفت دیدم در تگی • میدویدی زاغ با یك لگلگی
در عجب ماندم بجُستم حالشان • تا چه قدرِ مشترك یابم نشان
۲۱۰۵ چون شدم نزدیك من حیران و دنگ • خود بدیدم هر دُوان بودند لنگ
خاصّه شه‌بازی که او عرشی بود • با یکی جغدی که او فرشی بود
آن یکی خورشیدِ عِلّیّین بود • وین دگر خفّاش کز سجّین بود
آن یکی نوری زهر عیبی بَری • وین یکی کوری گدای هر دری
آن یکی ماهی که بر پروین زند • وین یکی کِرمی که بر سرگین زند
۲۱۱۰ آن یکی یوسف‌رخی عیسی‌نَفَس • وین یکی گرگی و یا خر با جَرَس
آن یکی پرّان شده در لامکان • وین یکی در کاهدان همچون سگان

(۲۰۹۹) B بَدی از من دزو. Heading: Bul. مرغ با مرغی.
(۲۱۰۲) L همتگی. BDL Bul. در بیابان زاغ‌را با لگلگی.
(۲۱۰۵) A om. و. DL Bul. هر دو آن. (۲۱۰۷) D وآن دگر.
(۲۱۰۹) B Bul. در سرگین زید. (۲۱۱۱) After this verse B adds:
گر در آمیزد زنقصان منست • که گمان آید که از کان منست

با زبان معنوی گُل با جُعَل * این همی‌گوید که ای گنده‌بغل
گر گریزانی زگلشن بی گمان * هست آن نفرت کمالِ گلستان
غیرتِ من بر سر تو دُورباش * می‌زند کای خس ازینجا دُور باش
۲۱۱۵ ور بیامیزی تو با من ای دنی * این گمان آید که از کانِ منی
بلبلان‌را جای می‌زیبد چمن * مر جعل‌را در چمین خوشتر وطن
حق مرا چون از پلیدی پاك داشت * چون سزد بر من پلیدی‌را گماشت
یك رگم زیشان بُد و آنرا بُرید * در من آن بَدْرگ کجا خواهد رسید
یك نشانِ آدم آن بود از ازل * که ملایك سر نهندش از محل
۲۱۲۰ یك نشانِ دیگر آنك آن بلیس * نَنْهَدش سر که منم شاه و رئیس
لیك اگر ابلیس هم ساجد شدی * او نبودی آدم او غیری بُدی
هم سجودِ هر مَلَك میزانِ اوست * هم جحودِ آن عدو برهانِ اوست
هم گواهِ اوست اقرارِ مَلَك * هم گواهِ اوست کفرانِ سگك

تتمّهٔ اعتماد آن مغرور بر تملّق خرس،

شخص خفت و خرس می‌راندی مگس * وز ستیز آمد مگس زو باز پس
۲۱۲۵ چند بارش راند از روی جوان * آن مگس زو باز می‌آمد دوان

(۲۱۱۴) A ازین در دور باش. (۲۱۱٦) Here Bul. inserts the verse which in B follows v. ۲۱۱۱ (see above). L adds:

آن یکی سلطان عالی‌مرتبت * وین یکی در گلخنی در تعزیت
آن یکی خلقی زاکرامش خجل * وین دگر از بی‌نوائی منفعل
آن یکی سرور شده زاهل زمان * وین دگر درخاك خواری بس نهان

(۲۱۱۷) Here L adds:

گر در آمیزد زنقصان منست * تا که پندارند کز کان منست

(۲۱۱۸) D om. و. L ای بدرگ. L خواهی. D بُرید, altered to بر درید.
(۲۱۲۱) ABL Bul. پس اگر. (۲۱۲۲) After this verse L adds:

این سخن‌را نیست پایان باز گرد * تا چه کرد آن خرس با آن نیك مرد

and so Bul., which has این سخن پایان ندارد. (۲۱۲۴) BL Bul. می‌راندش.

خشمگین شد با مگس خرس و برفت * بر گرفت از کوه سنگی سخت زفت
سنگ آورد و مگس‌را دید باز * بر رخ خفته گرفته جای ساز
بر گرفت آن آسیا سنگ و بزد * بر مگس تا آن مگس وا پس خزد
سنگ رُوی خفته‌را خشخاش کرد * این مَثَل بر جملهٔ عالَم فاش کرد
۲۱۲۰ مِهْرِ ابله مِهْرِ خرس آمد یقین * کینِ او مهرست و مهر اوست کین
عهدِ او سُست‌است و ویران و ضعیف * گفتِ او زفت و وفاے او نحیف
گر خورد سوگند هم باور مکن * بشْکند سوگند مردِ کژسخن
چونك بی سوگند گفتش بُد دروغ * تو مَیُفت از مکر و سوگندش بدوغ
نفسِ او میرست و عقل او اسیر * صد هزاران مُصْحَفش خود خورده گیر
۱۲۵ چونك بی سوگند پیمان بشْکند * گر خورد سوگند هم آن بشْکند
زآنك نفس آشفته‌تر گردد ازآن * که کنی بندش بسوگندِ گران
چون اسیری بند بر حاکم نهد * حاکم آنرا بر دَرَد بیرون جهد
بر سرش کوبد زخشم آن بندرا * می‌زند بر روی او سوگندرا
تو زأَوْفُوا بِالْعُقُودش دست شو * اِحْفَظُوا أَیمانَکُمْ با او مگو
۲۱۳۰ وآنك داند عهد با که می‌کند * تن کند چون تار و گِرْدِ او تند

رفتن مصطفی علیه السّلام بعیادت صحابئ رنجور و بیان فایدهٔ عیادت،

از صحابه خواجهٔ بیمار شد * واندر آن بیماریَش چون تار شد
مصطفی آمد عیادت سوی او * چون همه لطف و کرم بُد خوی او

(۲۱۲۱) A .سستست ویران ضعیف (۲۱۲٦) Bul. .سخت و زفت
(۲۱۲٦) A .گی گی D .کی کنی (۲۱۲۵) A .چون خورد سوگند D .آن هم بشکند
(۲۱۳۰) AB ,وآنك حق‌را ساخت در پیمان سند which takes the place of the second hemistich in D. Bul. .با کی
(۲۱۳۱) BD .صحابی A .جان تار شد Heading: Bul. .صحابه Bul. om. .رنجور

در عیادت رفتنِ تو فایده‌ست • فایدهٔ آن باز با تو عایده‌ست
فایدهٔ اوّل که آن شخص علیل • بُولَدْ قُطْبی باشد و شاهِ جلیل
۲۱۴۵ ور نباشد قطب یارِ ره بود • شه نباشد فارسِ اِسْپه بود
پس صلهٔ یارانِ ره لازم شمار • هرکه باشد گر پیاده گر سوار
ور عدو باشد همین احسان نکوست • که باحسان بس عدو گشتست دوست
ور نگردد دوست کینش کم شود • زآنك احسان کینه‌را مَرْهَم شود
بس فواید هست غیر این ولیك • از درازی خایفم ای یارِ نیك
۲۱۵۰ حاصل این آمد که یارِ جمع باش • همچو بُتْگر از حَجَر یاری تراش
زآنك انبوهی و جمعِ کاروان • رهزنان‌را بشْکند پشت و سنان
چون دو چشمِ دل نداری ای عنود • که نمی‌دانی تو هیزم‌را زعُود
چونك گنجی هست در عالَم مرنج • هیچ ویران‌را مدان خالی زگنج
قصدِ هر درویش میکن از گزاف • چون نشان یابی بجِد میکن طواف
۲۱۵۵ چون ترا آن چشمِ باطن‌بین نبود • گنج می‌پندار اندر هر وجود

وحی کردن حق تعالی بموسی علیه السّلام که چرا بعیادت من نیامدی ،

آمد از حق سوی موسی این عتاب • کای طُلوعِ ماه دیده تو زجَیْب
مُشْرِقت کردم زنورِ ایزدی • من حَقَم رنجور گشتم نامدی
گفت سبحانا تو پاکی از زیان • این چه رمزست این بکن یا رب بیان

(۲۱۴۳) L om. (۲۱۴۴) L om. (۲۱۴۵) Here follow in Bul. the four verses which conclude this section of the poem (۲۱۵۲—۲۱۵۵). In L they follow v. ۲۱۴۳. (۲۱۴۶) L یارانِ بره. L تا باحسان دوست گردد گر عدوست.
(۲۱۵۰) Bul. از شجر یاری. (۲۱۵۱) L انبوهی جمع. (۲۱۵۲) D کی for که.
L هیچ نشناسی تو هیزم‌را زعود. In L the hemistichs are transposed.
(۲۱۵۶) Bul. این عتیب, and so L in marg.
(۲۱۵۸) A یا رب. L این بگو یا رب عیان.

باز فرمودش که در رنجوریم * چون نپرسیدی تو از روی کرم
۲۱٦۰ گفت یا رب نیست نقصانی ترا * عقل گم شد این سخن‌را بر گشا
گفت آری بندهٔ خاص گزین * گشت رنجور او منم نیکو ببین
هست معذوریش معذوریٔ من * هست رنجوریش رنجوریٔ من
هرکه خواهد همنشینیٔ خدا * تا نشیند در حضور اولیا
از حضور اولیا گر بسْکلی * تو هلاکی زآنك جزو بی کلی
۲۱٦٥ هرکرا دیو از کریمان وا بُرَد * بی کسش یابد سرش‌را او خورد
یك بِدَسْت از جمع رفتن یکزمان * مکرِ شیطان باشد این نیکو بدان

تنها کردن باغبان صوفی و فقیه و عَلَوی‌را از همدیگر،

باغبانی چون نظر در باغ کرد * دید چون دزدان بباغِ خود سه مرد
یك فقیه و یك شریف و صوفیٔ * هر یکی شوخی بَدی لا یُوفیٔ
گفت با اینها مرا صد حُجّتست * لیك جمع اند و جماعت قوّتست
۲۱۷۰ بر نیایم یك تنه با سه نفر * پس ببرّمشان نُخُست از همدگر
هر یکی‌را زآن دگر تنها کنم * چونك تنها شد سبالش بر کنم

(۲۱٥۹) Bul. .باز فرمودی (۲۱٦۰) L .این گره‌را بر گشا
(۲۱٦۱) A .خاصی . L .اورا به بین (۲۱٦۳) In L the hemistichs are transposed.
(۲۱٦۳) Bul. .همنشینی با خدا . Bul. .گو نشیند (۲۱٦٤) A Bul. بگسلی, and so corr. in D. L .در هلاکی AB .جزوی . Bul. .جزئی . A Bul. .نی کلی
(۲۱٦٥) BD .وا بُرد . Bul. .بی سرش یابد . D .وا خورد
(۲۱٦٦) D .بِدَست . B app. .بدست . L وجب for بدست . Bul. .وزه . AD Bul. .مکر دیوست بشنو و نیکو بدان, *contra metr.*
Heading: Bul. جدا for تنها ، Bul. شریف‌را for علوی‌را . Bul. adds بمکر after همدیگر
(۲۱٦۹) D .جماعت رحمت است, and so BL Bul. and A in marg. (۲۱۷۰) A .چون نیایم
(۲۱۷۱) ABL Bul. .هر یکی‌را من بسوئی افکنم . Verses ۲۱۷۱ and ۲۱۷۲ occur twice in D, with a different reading of the first hemistich of v. ۲۱۷۱. This agrees (f. 59r, penult.) with ABL Bul., while on its second appearance (f. 59v. l. 1) it stands as in my text. AB .سبیلش . Bul. .سبلتش . L .چونك تنهاشان کنم سر بر کنم

حیله کرد و کرد صوفی‌را براه • تا کند یارانْش‌را با او تباه
گفت صوفی‌را بـرَو سوی وثاق • یك گلیم آور برای این رِفاق
رفت صوفی گفت خلوت با دو یار • تو فقیهی این شریفِ نامدار
٢١٧٥ ما بفتوئ تو نانی می‌خَوریم • ما بپَرِّ دانشِ تو می‌پَریم
وین دگر شه‌زاده و سلطانِ ماست • سیّدست از خاندانِ مصطفاست
کیست این صوفیِٔ شکم‌خوارِ خسیس • تا بود با چونْ شما شاهانْ جلیس
چون بیاید مر ورا پنبه کنید • هفتهٔ بر باغ و راغِ من زنید
باغ چه بْود جانِ من آنِ شماست • ای شما بوده مرا چون چشمِ راست
٢١٨٠ وسوسه کرد و مر ایشان‌را فریفت • آه کز یاران نمی‌باید شِکیفت
چون بره کردند صوفی‌را و رفت • خصم شد اندر پیَش با چوبِ زفت
گفت ای سگ صوفیِٔ باشد که تیز • اندر آیی باغِ ما تو از ستیز
این جُنَیْدت ره نمود و بایزید • از کدامین شیخ و پیرت این رسید
کوفت صوفی‌را چو تنها یافتش • نیم‌کُشتش کرد و سر بشْکافتش
٢١٨٥ گفت صوفی آنِ من بگْذشت لیك • ای رفیقان پاسِ خود دارید نیك
مر مرا اغیار دانستید هان • نیستم اغیارتر زین قلتبان
آنچ من خوردم شمارا خوردنیست • وین چنین شربت جزای هر دنیست
این جهان کوهست و گفت و گوی تو • از صدا هم باز آید سوی تو
چون زصوفی گشت فارغ باغبان • یك بهانه کرد زان پس جنسِ آن
٢١٩٠ کای شریفِ من برَو سوی وثاق • که زبهرِ چاشت پختم من رُقاق
بر درِ خانه بگو قیماز را • تا بیارد آن رقاق و قاز را
چون بره کردش بگفت ای تیزبین • تو فقیهی ظاهرست این و یقین

(٢١٧٢) L بی او تباه. (٢١٧٤) AB Bul. وین شریف. (٢١٧٦) D دیگر. D
و خسیس. Bul. شکم‌خار. B آن صوفی. (٢١٧٧) AB Bul. مصطفی‌است.
(٢١٧٨) L مر ورا دور افگنید. Bul. هفتهٔ مهمان باغ من شوید.
(٢١٨٢) Bul. در رسید. (٢١٨٧) A این چنین. After this verse L adds:

رفت بر من بر شما هم رفتنیست • چوب قهرش مر شمارا خوردنیست

او شریفی میکند دعویٔ سرد * مادر اورا که میداند که کرد
بر زن و بر فعلِ زن دل می‌نهد * عقلِ ناقص وآنگهانی اعتماد
۲۱۹۵ خویشتن‌را بر علی و بر نبی * بسته‌است و در زمانه بس غبی
هرکه باشد از زنا و زانیان * این بَرَد ظن در حقِ ربّانیان
هرکه بر گردد سرش از چرخها * همچو خود گردنده بیند خانه‌را
آنچ گفت آن باغبانِ بو الفُضول * حالِ او بُد دُور از اولادِ رسول
گر نبودی او نتیجهٔ مُرتَدان * کی چنین گفتی برای خاندان
۲۲۰۰ خواند افسونها شنید آنرا فقیه * در پَیَش رفت آن ستمگارِ سفیه
گفت ای خر اندرین باغت که خواند * دزدی از پیغمبرت میراث ماند
شیررا بچّه همی‌ماند بدو * تو بپیغمبر بچه مانی بگو
با شریف آن کرد مردِ مُلْتَجی * که کند با آلِ یاسین خارجی
تا چه کین دارند دایم دیو و غُول * چون یزید و شِمْر با آلِ رسول
۲۲۰۵ شد شریف از زخمِ آن ظالم خراب * با فقیه او گفت من جَستم از آب
پای دار اکنون که ماندی فرد وکم * چون دُهُل شو زخم می‌خور بر شکم
گر شریف و لایق و همدم نیَم * از چنین ظالم ترا من کم نیَم
شد ازو فارغ بیآمد کای فقیه * چه فقیهی ای تو ننگِ هر سفیه
فتوی‌ات اینست ای ببْریده‌دست * کاندر آیی و نگویی امر هست

(۲۱۹۳) A کی می‌داند .L Bul که کرد تا که داند .B چه کرد.

(۲۱۹٤) Bul. اعتمید. (۲۱۹٥) Bul. بسته است اندر زمانه .L و از زمانه.

(۲۱۹۸) Bul. زاولاد. (۲۱۹۹) L از نتیجهٔ. (۲۲۰۰) A بستمکارهٔ.

(۲۲۰۱) AB کی خواند .ABD پیغامبرت. (۲۲۰۲) ABD بپیغامبر.

(۲۲۰٤) L با ما for دایم.

(۲۲۰٥) AB Bul. ما جستیم, and so corr. in D.

(۲۲۰۷) Bul. لایق همدم. After this verse L Bul. add:

مر مرا دادی بدین صاحب‌غرض * احمقی کردے ترا بئس العوض

(۲۲۰۹) D کندر آیی.

۲۲۱۰ این چنین رخصت بخواندی در وَسیط * یـا بُدست این مسئلـه اندر مُحیط
گفت حقّست بزن دستت رسید * این سزای آنك از یاران بُریـد

رجعت بقصّهٔ مریض و عیادت پیغامبر صلّی اللّه علیه وسلّم،

این عیادت از برای این صِلهست * وین صِله از صد محبّت حاملهست
در عیـادت شد رسولِ بی ندیـد * آن صحابیرا بحالِ نـزع دیـد
چون شوی دور از حضورِ اولیـا * در حقیقت گشتـهٔ دور از خدا
۲۲۱۵ چون نتیجهٔ هجرِ همراهان غمست * کی فراقِ رویِ شاهان زآن کمست
سایـهٔ شاهان طلب هر دم شتاب * تا شوی زآن سایـه بهتـر زآفتـاب
گـر سفـر داری بدین نیّت برَو * ور حضـر باشد ازین غافل مشو

گفتن شیخی ابا یزیدرا که کعبه منم گرد من طوافی می‌کن،

سوی مکّـه شیـخِ اُمّت بایـزیـد * از برای حـجّ و عُمـره میدویـد
او بهر شهـری کـه رفتی از نخست * مر عزیزانرا بکردی بازجُست
۲۲۲۰ گِرد میگشتی که اندر شهـر کیست * کو بر ارکانِ بصیـرت متّکیست

(۲۲۱۱) After this verse L adds:

من سزاوارم باین و صد چنین * تا چرا ببریدم از یاران بکین
گوش کردم این همه افسوس تو * میزنم بر سر که شد ناموس تو
زد ورا القصّه بسیـار و بخست * کرد بیرونش زباغ و در ببست

Heading: Bul. باز گشتن بقصّهٔ رنجور.

(۲۲۱۴) A چون عیادت رفت پیغامبر بدیـد * آن صحابیرا که در نزع [نزعی] رسید, corr. in marg.

(۲۲۱۶) After this verse L adds:

رو بخسب اندر پنـاه مقبلی * بو که آزادت کند صاحبدلی

(۲۲۱۷) After this verse L adds:

در بـدر میگـرد و میـرو کـو بکـو * جست و جو کن جست و جو کن جست و جو
تا توانی زاولیا رو بر متاب * گفتمت واللّه اعلم بالصواب

Heading: Bul. طواف. D طوافی کن.

گفت حقّ اندر سفر هرجا روی * باید اوّل طالب مردی شوی
قصدِ گنجی کن که این سود و زیان * در تبع آید تو آنرا فرع دان
هرکه کارد قصدِ گندم باشدش * کاه خود اندر تبع می‌آیدش
کَه بکاری بر نیاید گندمی * مردمی جو مردمی جو مردمی
۲۲۲۵ قصدِ کعبه کن چو وقتِ حج بود * چونك رفتی مکّه هم دیده شود
قصد در معراج دیدِ دوست بود * در تبع عرش و ملایك هم نمود

حکایت،

خانهٔ نو ساخت روزی نو مرید * پیر آمد خانهٔ اورا بدید
گفت شیخ آن نو مریدِ خویش‌را * امتحان کرد آن نکو اندیش‌را
روزن از بهر چه کردی ای رفیق * گفت تا نور اندر آید زین طریق
۲۲۳۰ گفت آن فرعست این باید نیاز * تا ازین ره بشنوی بانگِ نماز
بایزید اندر سفر جُستی بسی * تا بیابد خضرِ وقتِ خود کسی
دید پیری با قدی همچون هلال * دید در وی فرّ و گفتارِ رجال
دیده نابینا و دل چون آفتاب * همچو پیلی دیده هندستان بخواب
چشم بسته خفته بیند صد طرب * چون گشاید آن نبیند ای عجب
۲۲۳۵ بس عجب در خواب روشن میشود * دل درونِ خواب روزن میشود
آنك بیدارست بیند خوابِ خَوش * عارفاست او خاكِ او در دیده کش
پیشِ او بنْشست می‌پرسید حال * یافتش درویش و هم صاحب‌عیال

(۲۲۲٤) AD om. (۲۲۲٦) After this verse L adds:

خواجه الاعمال بالنیّات گفت * نیّت خیرت بسی گلها شگفت

(۲۲۲۸) A نیکو. (۲۲۳۰) After this verse L adds:

نور خود اندر تبع می‌آیدت * نیّت آنرا کن که آن می‌بایدت

(۲۲۳۱) L گویها بد خضر. (۲۲۳۳) D هندوستان. In Bul. this verse follows ۲۲۳٤. (۲۲۳٤) Bul. بو العجب. (۲۲۳٦) ABL و بیند. (۲۲۳۷) ABL Bul. و می‌پرسید. L صاحب کمال.

گفت عزم تو کجا ای بایزید * رختِ غُربت تا کجا خواهی کشید
گفت قصدِ کعبه دارم از پگه * گفت هین با خود چه داری زادِ ره
۲۲٤۰ گفت دارم از درم نقره دویست * نك ببسته سخت بر گوشهٔ رِدیست
گفت طَوْفی کن بگِرْدم هفت بار * وین نکوتر از طوافِ حج شمار
وآن دِرَمها پیشِ من نه ای جواد * دانك حج کردی و حاصل شد مراد
عُمره کردی عمرِ باقی یافتی * صاف گشتی بر صفا بشْتافتی
حقِّ آن حقّی که جانت دیده است * که مرا بر بیتِ خود بگْزیده است
۲۲٤٥ کعبه هرچندی که خانهٔ بِرِّ اوست * خِلقتِ من نیز خانهٔ سِرِّ اوست
تا بکرد آن کعبه‌را در وی نرفت * واندرین خانه بجز آن حَی نرفت
چون مرا دیدی خدارا دیدهٔ * گِردِ کعبهٔ صدق بر گردیدهٔ
خدمتِ من طاعت و حمدِ خداست * تا نپنداری که حقّ از من جداست
چشم نیکو باز کن در من نگر * تا ببینی نورِ حقّ اندر بَشَر
۲۲۵۰ بایزید آن نکته‌هارا هوش داشت * همچو زرّین حلقه‌اش در گوش داشت
آمد از وی بایزید اندر مزید * منْتهی در منْتها آخر رسید

دانستن پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم که سبب رنجوریٔ آن شخص گستاخی بوده‌است در دعا،

چون پیَمبر دید آن بیماررا * خوش نوازش کرد یارِ غاررا
زنده شد او چون پیمبررا بدید * گوییا آن دم مر اورا آفرید

(۲۲۳۸) ABL Bul. غربت‌را کجا. (۲۲۳۹) A قصد حجّ. (۲۲٤۰) L رداست.
(۲۲٤۲) A تو درمها. (۲۲٤٦) A Bul. تا بکرد آن خانه‌را.
(۲۲٤۹) After this verse L adds:
بایزیدا کعبه‌را در یافتی * صد بها و عزّ و صد فر یافتی
(۲۲۵۱) AL منتها در منتها. Heading: AB گستاخی بود.
(۲۲۵۳) A پیامبر.

گفت بیماری مرا این بخت داد * کآمد این سلطان بـر من بامداد
۲۲۵۵ تا مرا صحّت رسید و عافیت * از قدوم این شه بی حاشیت
ای خجسته رنج و بیماری و تب * ای مبارك درد و بیداری شب
نك مرا در پیری از لطف و کرم * حق چنین رنجوریی داد و سَقَم
دردِ پشتم داد هم تا من زخواب * بر جهم هر نیمشب لا بُد شتاب
تا نخسپم جملهٔ شب چون گاومیش * دردها بخشید حق از لطفِ خویش
۲۲۶۰ زین شکست آن رحمِ شاهان جوش کرد * دوزخ از تهدیدِ من خاموش کرد
رنج گنج آمد که رحمتها دروست * مغـز تازه شد چو بخْراشید پوست
ای برادر موضعِ تاریك و سرد * صبر کردن بر غم و سُستی و درد
چشمهٔ حیوان و جامِ مستی‌است * کآن بلندیها همه در پستی‌است
آن بهاران مُضْمَرست اندر خزان * در بهارست آن خزان مگْریز از آن
۲۲۶۵ همرهِ غم باش با وحشت بساز * می‌طلب در مرگِ خود عمرِ دراز
آنچ گوید نفسِ تو کاینجا بَدست * مَشْنَوَش چون کارِ او ضدّ آمدست
تو خلافش کن کی از پیغمبران * این چنین آمد وصیّت در جهان
مشورت در کارها واجب شود * تا پشیمانی در آخر کم بود
گفت امّت مشورت با کی کنیم * انبیا گفتند با عقلِ امام
۲۲۷۰ گفت گر کودك در آید یا زنی * کو ندارد رای و عقلِ روشنی
گفت با او مشورت کن وآنچ گفت * تو خلافِ آن کن و در راه اُفت

(۲۲۵۵) L شه پر خاصیت. (۲۲۵۸) AB داد تا من هم. A هم for هر.
(۲۲۵۹) D گاو و میش. A بخشیده. (۲۲٦٤) B خود بهارست.
(۲۲٦٥) B Bul. و با وحشت. (۲۲٦٦) A کو مر ترا for چون کار او.
(۲۲٦۷) AD پیغامبران. (۲۲٦۸) In A vv. ۲۲۷۰—۲۲۷۱ precede vv. ۲۲٦۸—
۲۲٦۹, but the error is indicated in marg. After this verse L adds:

حیلها کردند بسیار انبیا * تا که گردان شد ازین سبل آسیا
نفس میخواهد که تا ویران کند * خلق را گمراه و سرگردان کند

and so Bul., which has بدین سنگ آسیا.
(۲۲٦۹) AB Bul. گفته که با. Bul. عقل امیم. (۲۲۷۰) ABL Bul. عقل و رای

نفسِ خودرا زن شناس از زن بتَر • زآنك زن جزویست نفست کُلِّ شر
مشورت با نفسِ خود گر می‌کنی • هرچ گوید کن خلافِ آن دنی
گر نماز و روزه می‌فرمایدت • نفس مکّارست مکری زایدت
۲۲۷۵ مشورت با نفسِ خویش اندر فعال • هرچه گوید عکسِ آن باشد کمال
بر نیآیی با وی و اِستیزِ او • رَو بر یاری بگیر آمیزِ او
عقل قوّت گیرد از عقلِ دگر • نَیْشَکَر کامل شود از نَیْشَکَر
من زمکرِ نفس دیدم چیزها • کو بَرَد از سِحْرِ خود تمیزها
وعدها بدْهد ترا تازه بدست • کو هزاران بار آنهارا شکست
۲۲۸۰ عمر گر صد سال خود مُهلت دهد • اوت هر روزی بهانهٔ نو نهد
گرم گوید وعدهای سردرا • جادویِ مردی ببندد مردرا
ای ضیآء الحقّ حُسامُ الدّین بیا • که نروید بی تو از شوره گیا
از فلك آویخته شد پرده • از پیِ نفرینِ دل‌آزرده
این قضارا هم قضا داند علاج • عقلِ خلقان در قضا گیجست گیج
۲۲۸۵ اژدها گشتست آن مارِ سیاه • آنك یَرِی بود افتاده براه
اژدها و مار اندر دستِ تو • شد عصا ای جانِ موسی مستِ تو
حکمِ خُذْها لا تَخَفْ دادت خدا • تا بدستت اژدها گردد عصا
هین یَدِ بَیْضا نما ای پادشاه • صبحِ نو بگشا زشبهای سیاه
دوزخی افروخت در وی دَم فسون • ای دَمِ تو از دَمِ دریا فزون
۲۲۹۰ بحرِ مکّارست بنْموده کَفی • دوزخست از مکر بنْموده تَفی
زآن نماید مختصر در چشمِ تو • تا زبون بینیش جنبد خشمِ تو
همچنانك لشکرِ انبوه بود • مر پیمبررا بچشم اندك نمود

(۲۲۷۲) D om. A و نفست.   (۲۲۷۳) D om.
(۲۲۷۶) B بر نیاری با وی .B بگیر آموز او .Bul بگیر آویز او.
(۲۲۷۹) AB Bul. که هزاران   (۲۲۸۸) B زدریای سیاه.
(۲۲۸۹) ABL Bul. بر وی.   (۲۲۹۰) A و بنموده کفی.

تا بریشان زد پیمبر بی خطر * ور فزون دیدی از آن کردی حذر
آن عنایت بود و اهل آن بُدی * احمدا ورنه تو بَددِل میشدی
۲۲۹۵ کم نمود اورا و اصحاب ورا * آن جهادِ ظاهر و باطن خدا
تا میسّر کرد یُسْرَیٰرا بَرو * تا زعُسْرَے او نگردانید رُو
کم نمودن مر ورا پیروز بود * که حَقَش یار و طریق‌آموز بود
آنک حق پُشتش نباشد از ظفر * وای اگر گربه‌ش نماید شیرِ نر
وای اگر صدرا یکی بیند زدُور * تا بچالش اندر آید از غرور
۲۳۰۰ زآن نماید ذو ٱلفَقاری حَرْبهٔ * زآن نماید شیرِ نر چون گربهٔ
تا دلیر اندر فتد احمق بجنگ * واندر آردشان بدین حیلت بچنگ
تا بپای خویش باشند آمده * آن فَلیوان جانبِ آتش‌کده
کاه‌برگی می‌نماید تا تو زود * پُف کنی کورا برانی از وجود
هین که آن که کوهها بر کنده‌است * زو جهان گریان و او در خنده‌است
۲۳۰۵ می‌نماید تا بکعب این آبِ جُو * صد چو عاج بْنِ عَنَق شد غرقِ او
می‌نماید موجِ خونش تلِّ مُشک * می‌نماید قعرِ دریا خاکِ خشک
خشك دید آن بحررا فرعونِ کور * تا درو راند از سرِ مردی و زور
چون در آید در تکِ دریا بود * دیدهٔ فرعون کی بینا بود
دیده بینا از لقاے حق شود * حق کجا همرازِ هر احمق شود
۲۳۱۰ قند بیند خود شود زهرِ قتول * راه بیند خود بود آن بانگِ غُول

(۲۲۹٤) B has in the first hemistich: آزمایش بود و فضل ایزدی. A وآن عنایت.
After this verse L adds:

کم نمودن مر ورا فیروز بود * زآن نمودن مر ورا نوروز بود
کم نمودن بس خجسته روز بود L (۲۲۹۷) بگردانید AB (۲۲۹٦)

(۲۲۹۸) B آن ظفر. L در ظفر. L دانك خرگوشش نماید.

(۲۳۰۰) D om. (۲۳۰۱) Suppl. in marg. D. B برین for بدین. A حیله.

(۲۳۰۳) Suppl. in marg. D. A Bul. باشد. (۲۳۰۵) L Bul. عوج بن عنق. A این.

(۲۳۰۹) Bul. بود for شود *bis.*

ای فلک در فتنهٔ آخر زمان * تیز می‌گردی بده آخر زمان
خنجرِ تیزی تو اندر قصدِ ما * نیشِ زهرآلودهٔ در فصدِ ما
ای فلک از رحمِ حقّ آموز رحم * بر دلِ موران مزن چون مار زخم
حقِّ آنک چرخهٔ چرخِ ترا * کرد گردان بر فرازِ این سرا
۲۲۱۵ که دگرگون گردی و رحمت کنی * پیش از آنک بیخِ ما را بر کنی
حقِّ آنک دایگی کردی نخست * تا نهالِ ما زآب و خاک رُست
حقِّ آن شه که ترا صاف آفرید * کرد چندان مشعله در تو پدید
آن چنان معمور و باقی داشتت * تا که دَهْری از ازل پنداشتت
شُکر دانستیم آغاز ترا * انبیا گفتند آن رازِ ترا
۲۲۲۰ آدمی داند که خانه حادثست * عنکبوتی نه که در وی عابثست
پشّه کی داند که این باغ از کیَست * کو بهاران زاد مرگش در دَی‌است
کِرم کاندر چوب زاید سُست‌حال * کی بداند چوب‌را وقتِ نهال
ور بداند کِرم از ماهیّتش * عقل باشد کِرم باشد صورتش
عقل خودرا می‌نماید رنگها * چون پَری دُورست از آن فرسنگها
۲۲۲۵ از مَلَك بالاست چه جای پَری * تو مگس‌پَرّی بپستی می‌پَری
گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد * مرغِ تقلیدت بپستی می‌چرد
علمِ تقلیدی وبالِ جانِ ماست * عاریه‌ست و ما نشسته کآنِ ماست
زین خِرَد جاهل همی‌باید شدن * دست در دیوانگی باید زدن
هرچه بینی سودِ خود زآن می‌گریز * زهر نوش و آبِ حیوان‌را بریز
۲۲۳۰ هرکه بِسْتاید ترا دشنام ده * سود و سرمایه بمفلس وام ده

(۲۲۱۱) D بیز for تیز. Bul. بده آخر امان.
(۲۲۱۲) A تیز. (۲۲۱۶) A زخاک و آب.
(۲۲۲۰) L در وی عاینست. (۲۲۲۱) ABL Bul. و مرگش.
(۲۲۲۳) L آن ماهیّتش. (۲۲۲۷) Bul. عاریست.
(۲۲۲۹) B سود تو.

ایمنی بگْذار و جایِ خوف بـاش * بگْذر از ناموس و رسوا باش و فاش
آزمـودم عقلِ دُورْانـدیـش‌را * بعد ازین دیوانـه سازم خویش‌را

عذر گفتن دلقك با سیّد که چرا فاحشه‌را نکاح کرد،

گفت با دَلْقك شبی سیّد اجل * قحبـه‌را خواستی تـو از عجل
با من این‌را باز می‌بایست گفت * تا یکی مستور کردیمیت جفت
۲۳۳۵ گفت نُـه مستورِ صالـح خواستـم * قحبـه گشتنـد و زغم تن کاستـم
خواستم این قحبـه‌را بی معـرفت * تا ببینم چون شود این عاقبت
عقل‌را من آزمودم هم بسی * زین سپس جویم جنون‌را مَغْرِسی

بحیلت در سخن آوردن سایل آن بزرگ‌را که خودرا دیوانه ساخته بود،

آن یکی میگفت خواهم عاقلی * مشورت آرم بـدو در مُشکلی
آن یکی گفتش که اندر شهرِ ما * نیست عاقل جز که آن مجنون‌نُمـا
۲۳٤۰ بر نَیِی گشتـه سواره نك فلان * می‌دوانـد در میانِ کودکان
صـاحبِ رأیسـت و آتـش‌پـارهٔ * آسمان‌قـدرست و اختـرْبـارهٔ
فرِّ او کرّوبیان‌را جان شدست * او درین دیوانگی پنهان شدست
لیك هر دیوانـه‌را جان نشْمـری * سر منه گوسالـه‌را چون سامـری

(۲۳۳۱) AL Bul. باش فاش. (۲۳۳۲) Bul. بعد از آن.
Heading: A Bul. سیّد اجل. B om. چرا. Bul. نکاح کردی. B کرد, altered to کردم.
(۲۳۳۵) B Bul. مستور و صالح. (۲۳۳۷) A هم آزمودم من بسی. D جنون از مغرسی.
(۲۳٤۰) L in the second hemistich: در جهان گنج نهان جان جهان. After this verse L adds:

می‌دواند در میان کودکان * گوی می‌بازد بروزان و شبان

(۲۳٤۱) L اخترپایهٔ.

چون ولیّی آشکارا با تو گفت * صد هزاران غیب و اسرار نهفت
٢٢٤٥ مر ترا آن فهم و آن دانش نبود * وا ندانستی تو سرگین را زعود
از جنون خودرا ولی چون پرده ساخت * مر ورا ای کور کی خواهی شناخت
گر ترا بازست آن دیدهٔ یقین * زیرِ هر سنگی یکی سرهنگ بین
پیشِ آن چشمی که باز و رهبرست * هر گلیمی را کلیمی در برست
مر ولی‌را هم ولی شهره کند * هرکرا او خواست با بهره کند
٢٢٥٠ کس نداند از خِرَد اورا شناخت * چونك او مر خویش‌را دیوانه ساخت
چون بدزدد دزدِ بینایی زکور * هیچ یابد دزدرا او در عبور
کور نشْناسد که دزدِ او که بود * گرچه خود بر وی زند دزدِ عنود
چون گزد سگ کورِ صاحب‌ژنده‌را * کی شناسد آن سگِ درّنده‌را

حمله بردن سگ بر کور گدا،

یك سگی در کوی بر کورِ گدا * حمله می‌آورد چون شیرِ وغا
٢٢٥٥ سگ کند آهنگِ درویشان بخشم * در کشد مه خاكِ درویشان بچشم
کور عاجز شد زبانگ و بیمِ سگ * اندر آمد کور در تعظیمِ سگ
کای امیرِ صید وی شیرِ شکار * دست دستِ تست دست از من بدار
کز ضرورت دُمِّ خررا آن حکیم * کرد تعظیم و لقب کردش کریم
گفت او هم از ضرورت ای اسد * از چو من لاغر شکارت چه رسد
٢٢٦٠ گور میگیرند یارانت بدشت * کور میگیری تو در کوی این بدست
گور می‌جویند یارانت بصید * کور می‌جویی تو در کوچه بکید

(٢٢٤٦) After this verse A adds:

چون ولی پنهان شد و دیوانه ساخت * ای خر ابله کجا خواهی شناخت

(٢٢٤٧) D گر ترا یارست. (٢٢٤٨) B کلیمی بر درست.

(٢٢٥٣) A کی بود. (٢٢٥٤) A apparently دغا. (٢٢٥٧) ABL Bul. و ای شیر.

(٢٢٥٨) AB Bul. لقب دادش. (٢٢٥٩) ABL کای اسد.

(٢٢٦٠) L کور می‌گیری تو در کوچه بگشت.

آن سگ عالم شکار گور کرد * وین سگ بی‌مایه قصد کور کرد
علم چون آموخت سگ رست از ضلال * می‌کند در بیشها صید حلال
سگ چو عالم گشت شد چالاك زحف * سگ چو عارف گشت شد اصحاب کهف
۲۴۶۵ سگ شناسا شد که میر صید کیست * ای خدا آن نور اشناسنده چیست
کور نشناسد نه از بی‌چشمی‌است * بلك این زانست کز جهلست مست
نیست خود بی‌چشم‌تر کور از زمین * این زمین از فضل حق شد خصم‌بین
نور موسی دید و موسی را نواخت * خسف قارون کرد قارون‌را شناخت
زحف کرد اندر هلاك هر دعی * فهم کرد از حق که یا أرض ابلعی
۲۴۷۰ خاك و آب و باد و نار با شرر * بی‌خبر با ما و با حق با خبر
ما بعکس آن زغیر حق خبیر * بی‌خبر از حق وز چندین نذیر
لاجرم أشفقن منها جمله‌شان * کند شد زآمیز حیوان حمله‌شان
گفته بیزاریم جمله زین حیات * کو بود با خلق حی با حق موات
چون بماند از خلق او باشد یتیم * أنس حق‌را قلب می‌باید سلیم
۲۴۷۵ چون زکوری دزد دزدد کالهٔ * میکند آن کور عمیا نالهٔ
تا نگوید دزد اورا کان منم * کز تو دزدیدم که دزد پر فنم
کی شناسد کور دزد خویش‌را * چون ندارد نور چشم و آن ضیا
چون بگوید هم بگیر اورا تو سخت * تا بگوید او علامتهای رخت
پس جهاد اکبر آمد عصر دزد * تا بگوید او چه دزدید و چه بُرد
۲۴۸۰ اولا دزدید کحل دیده‌ات * چون ستانی باز یابی تبصرت

(۲۴۶۴) L Bul. زاصحاب کهف. (۲۴۶۵) L بشناسنده. (۲۴۶۶) A کی از جهلست.
(۲۴۶۸) A om. و. BL Bul. و قارون‌را. (۲۴۶۹) Bul. رجف کرد.
(۲۴۷۰) AL خاك و باد و آب. (۲۴۷۱) ABL Bul. و از چندین.
(۲۴۷۳) ABL Bul. گفت. AL که بود.
(۲۴۷۴) A نماند. BD بماند. AB Bul. گردد او یتیم. L او ماند یتیم.
(۲۴۷۶) AB تا بگوید. (۲۴۷۸) B چون نگیرد. L هین بگیر.
(۲۴۷۹) ABDL Bul. عصر دزد. AB Bul. بگوید که چه دزدید. L کو چه دزدید ست مزد.

کالـهٔ حکمت که گم کردهٔ دلست * پیشِ اهلِ دل یقین آن حاصل است
کورْدل با جان و با سمع و بصر * می‌ندانـد دزدِ شیطان‌را زاَثـر
زاهْلِ دل جُو از جماد آنرا مجو * که جماد آمـد خلایق پیشِ او
مشورت جوینده آمد پیشِ او * کای اب کودک شده رازی بگو
۲۲۸۵ گفت رَو زین حلقه کین دَر باز نیست * باز گـرد امروز روزِ راز نیست
گر مکان‌را ره بُدی در لامکان * همچو شیخان بودی من بر دکان

خواندن محتسب مست خراب افتاده‌را بزندان،

محتسب در نیم‌شب جایی رسیـد * در بُنِ دیوار مردی خفته دیـد
گفت هَی مستی چه خوردستی بگو * گفت ازین خوردم که هست اندر سبو
گفت آخر در سبو وا گو که چیست * گفت از آنك خورده ام گفت این خَفیست
۲۲۹۰ گفت آنچ خوردهٔ آن چیست آن * گفت آنك در سبو مخفیست آن
دَوْر می‌شد این سؤال و این جواب * ماند چون خر محتسب اندر خلاب
گفت اورا محتسب هین آه کن * مست هو هو کـرد هنگامِ سخن
گفت گفتم آه کن هـو می‌کنی * گفت من شـاد و تو از غم مُنْحنی
آه از درد و غم و بیـدادیست * هوی هوی مَیْخوران از شادیست
۲۲۹۵ محتسب گفت این نـدانم خیز خیز * معرفت متْراش و بگْذار این ستیز
گفت رَو تو از کجا من از کجا * گفت مستی خیز تـا زندان بیـا
گفت مست ای محتسب بگْـذار و رَو * از برهنـه کَی توان بردن گـرَو

(۲۲۸۱) BL اهل دین.
(۲۲۸۲) Bul. شیطان از اثر.
(۲۲۸۳) A کز جماد آمد.
(۲۲۸٤) ABL Bul. آمد نزد او. B شه for اب.
(۲۲۸۷) ABL Bul. مستی خفته. (۲۲۸۸) Bul. این خوردم.
(۲۲۹۱) D دُور می‌شد. (۲۲۹۳) از غم دم زنی, corr. above.
(۲۲۹۷) A om. و.

گر مـرا خود قوّتِ رفتن بُـدی * خانـهٔ خود رفتمی وین کی شدی
من اگر با عقل و بـا اِمکانمی * همچو شیخان بـر سـرِ دکّانمی

دوّم بار در سخن کشیدن سایل آن بزرگرا تا حال او معلومتر گردد،

۲۴۰۰ گفت آن طالب که آخر یك نَفَس * ای سواره بر نی این سو ران فَرَس
راند سوی او که هین زوتـر بگو * کاسْبِ من بس توسن‌است و تُنْدخو
تـا لگـد بر تو نکوبـد زود بـاش * از چه می‌پرسی بیانش کن تو فاش
او مجـالِ رازِ دل گفتن ندیـد * زو برون‌شو کرد و در لاغش کشید
گفت می‌خواهم درین کوچـه زنی * کیست لایق از برای چون منی
۲۴۰۵ گفت سه گونه زن‌اند اندر جهان * آن دو رنج و این یکی گنجِ روان
آن یکی‌را چون بخواهی کُل تراست * وآن دگر نیمی ترا نیمی جداست
وآن سوم هیچ او تـرا نبْود بـدان * این شنودی دُور شو رفتم روان
تـا تـرا اسبـم نـپرّانـد لگـد * که بیُفتی بـر نخـیزی تـا ابـد
شیخ راند انـدر میانِ کودکان * بانگ زد باری دگـر اورا جوان
۲۴۱۰ که بیـا آخـر بگو تفسیرِ این * این زنان سه نوع گفتی بر گزین
راند سوی او و گفتش بِکـرِ خاص * کُل ترا باشد زغَم یابی خـلاص
وآنك نیمی آنِ تو ببوه بـود * وآنك هیچست آن عیالِ بـا ولد

(۲۳۹۹) After this verse L adds:

گر مرا رایی و تدبیری بـدی * همچو شیخان جاه و توفیری بدی
هم مرا زنبیل و دریوزه بـدی * هم فتوح و نـذر هم روزه بدی

Heading: A در سخن آوردن. Bul. سائل اورا تا. B معلوم گردد.

(۲۴۰۰) A سوار. (۲۴۰۲) A دور باش.

(۲۴۰۳) L گفتن بدید. L in the second hemistich: کرد رازِ خویشتن بر وی پدید.

(۲۴۰۵) AD وین یکی. (۲۴۰٦) D وین دگر. A یکی for دگر.

(۲۴۰۷) AL وآن سیم. (۲۴۰۹) ABL Bul. بار دگر. D دیگر.

چون زشوی اوّلش کودك بود * مِهْر و کُلّ خاطرش آنجا رود
دور شو تا اسب ننْدازد لکد * سُمّ اسبِ توسنم بر تو زند
۲۴۱۵ های هوبی کرد شیخ و باز راند * کودکان را باز سوی خویش خواند
باز بانگش کرد آن سایل بیا * یك سؤالم ماند ای شاه کیا
باز راند این سو بگو زوتر چه بود * که زمیدان آن بچه گویم ربود
گفت ای شه با چنین عقل و ادب * این چه شیدست این چه فعلست ای عجب
تو ورای عقلِ کُلّی در بیان * آفتابی در جنون چونی نهان
۲۴۲۰ گفت این اوباش رأیی می‌زنند * تا درین شهر خودم قاضی کنند
دفع می‌گفتم مرا گفتند نی * نیست چون تو عالمی صاحب فنی
با وجودِ تو حرامست و خبیث * که کم از تو در قضا گوید حدیث
در شریعت نیست دستوری که ما * کمتر از تو شه کنیم و پیشوا
زین ضرورت گیج و دیوانه شدم * لیك در باطن همانم که بُدم
۲۴۲۵ عقلِ من گنجست و من ویرانه‌ام * گنج اگر پیدا کنم دیوانه‌ام
اوست دیوانه که دیوانه نشد * این عسس را دید و در خانه نشد
دانشِ من جوهر آمد نه عرض * این بهایی نیست بهرِ هر غرض
کانِ قندم نیستانِ شکّرم * هم زمن می‌روید و من می‌خورم
علمِ تقلیدی و تعلیمیست آن * کز نُفورِ مستمع دارد فغان
۲۴۳۰ چون پیِ دانه نه بهرِ روشنیست * همچو طالبْ‌علمِ دنیای دنیست
طالب علم است بهرِ عام و خاص * نی که تا یابد ازین عالَم خلاص

(۲۴۱۳) L om. و. B خاطرش کُلّی. ABL Bul. آن سو رود.
(۲۴۱۴) BL Bul. بر تو رسد. (۲۴۱۵) AD های هوی. BL Bul. های و هوبی.
(۲۴۱۶) L و کیا. (۲۴۲۰) L میزدند. (۲۴۲۴) AD کج for گیج. B کنج.
L in the second hemistich: زین گروه از عجز بیگانه شدم. After this verse L adds:
ظاهرا دیوانه و شیدا شدم * لیك در باطن همانم که بدم
(۲۴۲۶) D کی for که. (۲۴۲۷) A این بهائی.
(۲۴۲۹) L نفورش. (۲۴۳۰) A نی for نه. D دنیاوی.

همچو موشی هر طرف سوراخ کرد * چونك نورش رانْد از دَر گفت بَرْد
چونك سوی دشت و نورش ره نبود * هم در آن ظُلْمات جهدی می‌نمود
گر خدایش پَر دهد پَرِّ خِرَد * بِرْهد از موشی و چون مرغان پرد
۲۴۲۵ ور نجوید پَر بماند زیرِ خاك * نااُمید از رفتنِ راهِ سِماك
علمِ گفتاری که آن بی جان بود * عاشقِ رُویِ خریداران بود
گرچه باشد وقتِ بحثِ علم زَفْت * چون خریدارش نباشد مُرد و رفت
مشتریٔ من خدایست او مرا * می‌کَشَد بالا که اللّهَ اشْتَرَے
خونبهای من جمالِ ذو الجلال * خونبهاے خود خورم کسبِ حلال
۲۴۴۰ این خریدارانِ مفلس‌را بهِل * چه خریداری کند یکمُشتِ گِل
گِل مخور گِل‌را مخر گِل را مجو * زانك گِل‌خوارست دایم زردْرُو
دل بخور تا دایما باشی جوان * از تجلّی چهره‌ات چون ارغوان
یا رب این بخشش نه حدِّ کارِ ماست * لطفِ تو لطفِ خفی‌را خود سزاست
دست گیر از دستِ ما مارا بخر * پرده‌را بر دار و پردهٔ ما مدر
۲۴۴۵ باز خر مارا ازین نفسِ پلید * کاردش تا استخوانِ ما رسید
از چو ما بیچارگان این بندِ سخت * کی گشاید ای شهِ بی تاج و تخت
این چنین قفلِ گران‌را ای وَدود * که تواند جز که فضلِ تو گشود
ما زخود سوی تو گردانیم سَر * چون توے از ما بما نزدیکتر
این دعا هم بخشش و تعلیمِ تُست * گرنه در گلخن گلستان از چه رُست
۲۴۵۰ در میانِ خون و روده فهم و عقل * جز زِاکرامِ تو نتْوان کرد نقل
از دو پارهٔ پیه این نورِ روان * موجِ نورش می‌زند بر آسمان
گوشت‌پاره که زبان آمد ازو * می‌رود سیلابِ حکمت همچو جو

(۲۴۳۳) BL Bul. om. و. (۲۴۳٤) B آن پُر خرد. L پرّی خرد.
(۲۴۳۵) B نا اومید. (۲٤٤۱) In L مخور and مخر are transposed.
(۲٤٤۲) L دل بخر. (۲٤٤۹) L Bul. ورنه در گلخن.
(۲٤٥۱) Bul. تا آسمان. (۲٤٥۲) Bul. میدود.

سوی سوراخی که نامش گوشهاست * تا بباغِ جان که میوه‌اش هوشهاست
شاه‌راهِ باغِ جانها شرعِ اوست * باغ و بُستانهایِ عالم فرعِ اوست
۲٤۵۵ اصل و سرچشمهٔ خوشی آنست آن * زود تَجْرِی تَحْتَهَا ٱلْأَنْهَار خوان

تتمّهٔ نصیحت رسول صلّی اللّه علیه وسلّم بیماررا،

گفت پیغمبر مر آن بیماررا * چون عیادت کرد یارِ زاررا
که مگر نوعی دعایی کرده * از جهالت زَهْربایی خورده
یاد آور چه دعا می‌گفته * چون زمکرِ نفس می‌آشفته
گفت یادم نیست اِلّا همّتی * دار با من یادم آید ساعتی
۲٤٦۰ از حضورِ نوربخشِ مصطفا * پیشِ خاطر آمد اورا آن دعا
همّتِ پیغمبرِ روشن‌کده * پیشِ خاطر آمدش آن گم شده
تافت زان روزن که از دل تا دلست * روشنی که فرقِ حقّ و باطلست
گفت اینک یادم آمد ای رسول * آن دعا که گفته‌ام من بو الفضول
چون گرفتارِ گنه می‌آمدم * غرقه دست اندر حشایش می‌زدم
۲٤٦۵ از تو تهدید و وعیدی می‌رسید * مجرمان‌را از عذابِ بس شدید
مضطرب میگشتم و چاره نبود * بندِ محْکَم بود و قفلِ ناگشود
نی مقامِ صبر و نه راهِ گریز * نی امیدِ توبه نی جایِ ستیز
من چو هاروت و چو ماروت از حزن * آه می‌کردم که ای خلّاقِ من
از خطرِ هاروت و ماروت آشکار * چاهِ بابل‌را بکردند اختیار
۲٤۷۰ تا عذابِ آخرت اینجا کشند * گُرْبُزند و عاقل و ساحِروَشند

(۲٤۵۳) B مبوش. (۲٤۵٤) Bul. om. و.
(۲٤۵۵) A om. و. A Bul. آنست و آن.
Heading: Bul. آن رنجوررا. (۲٤۵٦) BDL پیغامبر.
(۲٤۵۷) D زهره‌بایی. B زهر نابی. (۲٤۵۹) B یاد آید.
(۲٤٦۱) L om. BD پیغامبر. (۲٤٦۳) L با دلست. (۲٤٦۵) A om. و.
(۲٤۷۰) A آنجا کشند.

نیك کردند و بجای خویش بود * سهلتر باشد زآتش رنجِ دود
حد ندارد وصفِ رنجِ آن جهان * سهل باشد رنجِ دنیا پیشِ آن
ای خنك آنکو جهادی میکند * بر بدن زجری و دادی میکند
تا زرنجِ آنجهانی وا رهد * بر خود این رنجِ عبادت می‌نهد
۲٤۷۵ من همی‌گفتم که یا ربّ آن عذاب * هم درین عالم بران بر من شتاب
تا در آن عالم فراغت باشدم * در چنین درخواست حلقه می‌زدم
این چنین رنجوریی پیدام شد * جانِ من از رنج بی‌آرام شد
مانده‌ام از ذکر وز اورادِ خود * بی‌خبر گشتم زخویش و نیك و بد
گر نمی‌دیدم کنون من رویِ تو * ای خجسته وی مبارك بویِ تو
۲٤۸۰ می‌شدم از بند من یکبارگی * کردیَم شاهانه این غمخوارگی
گفت هی هی این دعا دیگر مکن * بر مکن تو خویش‌را از بیخ و بن
تو چه طاقت داری ای مورِ نژند * که نهد بر تو چنان کوهِ بلند
گفت توبه کردم ای سلطان که من * از سرِ جَلْدی نه لافم هیچ فن
این جهان تیه‌است و تو موسی و ما * از گنه در تیه مانده مبتلا
۲٤۸۵ سالها ره می‌رویم و در اخیر * همچنان در منزلِ اوّل اسیر
گر دلِ موسی زما راضی بُدی * تیه‌را راه و کران پیدا شدی
ور بکُل بیزار بودی او زما * کی رسیدی خوانمان هیچ از سما
کی زسنگی چشمها جوشان شدی * در بیابان‌مان امانِ جان شدی
بل بجایِ خوان خود آتش آمدی * اندرین منزل لَهَب بر ما زدی

(۲٤۷۳) A دریا for دنیا. (۲٤۷۵) A این عذاب.
(۲٤۷۸) ABL Bul. و از اوراد. (۲٤۷۹) A روی تو L مبارك. خوی تو.
(۲٤۸۱) Bul. زین دعا. (۲٤۸۲) A چو طاقت.
(۲٤۸۵) After this verse L Bul. add (and so B in marg.):
قوم موسی راه می‌پیمودهاند * آخر اندر گام اوّل بوده اند
(۲٤۸٦) A om. و. (۲٤۸۷) Bul. رسیدی نان و خوان.
(۲٤۸۸) Bul. جوشان بدی L امان جان بدی.

۲۴۹۰ چون دو دِل شد موسی اندر کارِ ما • گاه خصمِ ماست و گاهی یارِ ما

خشمش آتش میزند در رختِ ما • حلمش اِسپر میشود پیشِ بلا

کی بود که حلم گردد خشم نیز • نیست این نادر زلطفت ای عزیز

مدحِ حاضر وحشتست از بهرِ این • نامِ موسی میبرم قاصد چنین

ورنه موسی کی روا دارد که من • پیشِ تو باد آورم از هیچ تن

۲۴۹۵ عهدِ ما بشکست صد بار و هزار • عهدِ تو چون کوه ثابت بر قرار

عهدِ ما کاه و بهر بادی زبون • عهدِ تو کوه و زصد کُه هم فزون

حقِّ آن قوّت که بر تلوینِ ما • رحمتی کن ای امیرِ لونها

خویش‌را دیدیم و رسوایئِ خویش • امتحانِ ما مکن ای شاه بیش

تا فضیحتهای دیگررا نهان • کرده باشی ای کریمِ مستعان

۲۵۰۰ بی‌حدی تو در جمال و در کمال • در کژی ما بی‌حدیم و در ضلال

بی‌حدئ خویش بگمار ای کریم • بر کژئ بی‌حدِ مُشتی لئیم

هین که از تقطیعِ ما یك تار ماند • مصر بودیم و یکی دیوار ماند

البقیّه البقیّه ای خدیو • تا نگردد شاد کلّی جانِ دیو

بهرِ ما نی بهرِ آن لطفِ نُخُست • که تو کردی گمرهان‌را بازجُست

۲۵۰۵ چون نمودی قدرتت بنمای رحم • ای نهاده رحمها در لحم و شحم

این دعا گر خشم افزاید ترا • تو دعا تعلیم فرما مهترا

آنچنان کآدم بیفتاد از بهشت • رجعتش دادی که رَست از دیوِ زشت

دیو که بْوَد کو زآدم بگذرد • بر چنین نطعی ازو بازی بَرَد

در حقیقت نفعِ آدم شد همه • لعنتِ حاسد شده آن دَمْدَمه

۲۵۱۰ بازیی دید و دو صد بازی ندید • پس ستونِ خانه خودرا بُرید

(۲۴۹۱) BDL حلم او رد میکند تیر بلا, and so Bul., which has شیر بلا, and A in marg. (۲۴۹۲) D خشم تیز. (۲۴۹۷) Bul. حقّ آن قدرت. D در تلوین. (۲۵۰۲) A یکبار ماند. (۲۵۰۳) L شاه کلّی. (۲۵۰۴) AD om. B همرهانرا (۲۵۰۵) D بنما. A شحم لحم. L شحم و لحم. (۲۵۰۸) A کی بود.

باد آتش‌را بکشتِ او بَران * آتشی زد شب بکِشتِ دیگران
تا زبانِ خصم دید آن ربورا * چشم‌بندے بود لعنت دیورا
حاسد و خودبین و پُر کینش کند * لعنت این باشد که کژبینش کند
عاقبت باز آید و بر وی زند * تا نداند که هر آنکِ کرد بَد
۲۵۱۵ مات بر وی گردد و نقصان و وَکْس * جملهٔ فرزین‌بندها بیند بعکس
مُهلِك و ناسور بیند ریش‌را * زآنك او گر هیچ بیند خویش‌را
درد اورا از حجاب آرد برون * درد خیزد زین چنین دیدن درون
طفل در زادن نیابد هیچ ره * تا نگیرد مادران‌را دردِ زه
این نصیحتها مثالِ قابله‌ست * این امانت در دل و دل حامله‌ست
۲۵۲۰ درد باید درد کودك‌را رهیست * قابله گوید که زن‌را درد نیست
زآنك بی‌دردی أنا الحَق گفتنست * آنك او بی‌درد باشد ره‌زنست
آن انا در وقت گفتن رحمتست * آن انا بی وقت گفتن لعنت‌است
آن انا فرعون لعنت شد ببین * آن انا منصور رحمت شد یقین
سر بریدن واجبست اِعلام‌را * لاجرم هر مرغِ بی‌هنگام‌را
در جهاد و ترك گفتن نفس‌را * سر بریدن چیست کُشتن نفس‌را
تا که یابد او زکُشتن ایمنی * آنچنانك نیشِ کژدم بر کَنی
تا رهد مار از بلاے سنگسار * بر کَنی دندانِ پُر زهری زمار

(۲۵۱۱) D om. را. D بر آن. L باد سوی کشت او کردش روان.

(۲۵۱۲) After this verse L adds:

هم زبان حال او شد ریو او * خود تو گویی بود آدم دیو او

Bul. adds:

چون زبان جان او شد ریو او * گوییی آدم بود دیو دیو او

(۲۵۱٤) BD بداند. L آنکو بد کند. L باز آید و با خود کند.

(۲۵۱۵) AD نقصان وکس. L نقصان و مکس. (۲۵۱٦) AL Bul. زآنك گر او.

(۲۵۱۷) A از چنین.. (۲۵۲۱) Bul. هرکه for آنك. (۲۵۲۲) B انای for انا *bis.*

(۲۵۲۵) L در جهاد و ترك کردن امس‌را. (۲۵۲۷) A پر زهر. D پر زهری مار.

هیچ نکْشد نفس‌را جز ظِلِّ پیر * دامنِ آن نفس‌کُش‌را سخت گیر
چون بگیری سخت آن توفیقِ هوست * در تو هر قوّت که آید جذبِ اوست
۲۵۲۰ مـا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ راست دان * هرچه کارد جان بود از جانِ جان
دست گیرنده وَیَست و بُردبار * دَم بدَم آن دَم ازو امّید دار
نیست غم گر دیر بی او مانده * دیرگیر و سخت‌گیرش خوانده
دیر گیرد سخت گیرد رحمتش * یکدَمَت غایب ندارد حضرتش
گر تو خواهی شرحِ این وصل و ولا * از سرِ اندیشه میخوان وَٱلضُّحَى
۲۵۲۵ ور تو گویی هم بدیها از وَیَست * لیك آن نقصانِ فضلِ او کَیست
این بَدی دادن کمالِ اوست هم * من مثالی گویمت اے محتشم
کرد نقّاشی دو گونه نقشها * نقشهای صاف و نقشی بی صفا
نقشِ یوسف کرد و حُورِ خوش‌سرشت * نقشِ عفریتان و اَبلیسانِ زشت
هر دو گونه نقش اُستادئ اوست * زشتئ او نیست آن رادئ اوست
۲۵۴۰ زشت‌را در غایتِ زشتی کند * جملهٔ زشتیها بگِرْدش بر تنند
تا کمالِ دانشش پیدا شود * مُنْکِرِ اُستادیَش رسوا شود
ور نداند زشت کردن ناقص‌است * زین سبب خلّاقِ گبر و مُخْلِص‌است
پس ازین رُو کفر و ایمان شاهد اند * بر خداوندیش هر دو ساجد اند
لیك مؤمن دان که طَوْعًا ساجدست * زآنك جویاے رضا و قاصدست
۲۵۴۵ هست کَرْهًا گبر هم یزدان‌پرست * لیك قصدِ او مرادی دیگرست

(۲۵۲۰) L هرچه دارد جان. (۲۵۲۱) L کردگار for بردبار. B اومید.
(۲۵۲۲) In Bul. vv. ۲۵۲۲ and ۲۵۲۳ are transposed.
(۲۵۲۳) D نگردد حضرتش. (۲۵۲٤) AB Bul. ور تو خواهی.
(۲۵۲۶) AB Bul. آن بدی. (۲۵۲۷) Bul. نقش بی صفا.
(۲۵۲۸) Bul. کرد و خوب و خوش سرشت. (۲۵٤۰) After this verse L adds:
خوب‌را در غایت خوبی کشد * حسن عالم چاشنی از وی چشد
(۲۵٤۲) D کردن for گبر و, corr. in marg.
(۲۵٤۳) In L شاهد اند and ساجد اند are transposed. (۲۵٤۵) Bul. مراد.

قلعهٔ سلطان عمارت میکند * لیك دعوئ اِمارت میکند
گشته یاغی تا که مِلْكِ او بود * عاقبت خود قلعه سلطانی شود
مؤمن آن قلعه برای پادشاه * میکند معمور نه از بهرِ جاه
زشت گوید ای شهِ زشت‌آفرین * قادری بر خوب و بر زشتِ مهین
٢٥٥٠ خوب گوید ای شهِ حسن و بها * پاك گردانیدیَم از عیبها

وصیّت کردن پیغامبر صلّی اللّه علیه وسلّم مر آن بیماررا و دعا آموزیدنش،

گفت پیغمبر مر آن بیماررا * این بگو کای سهل‌کُن دشواررا
آتِنا فی دارِ دُنْیانا حَسَن * آتِنا فی دارِ عُقْبانا حَسَن
راه‌را بر ما چو بُستان کن لطیف * مَنْزِلِ ما خود تو باشی ای شریف
مؤمنان در حشر گویند ای مَلَك * نی که دوزخ بود راهِ مشتَرَك
٢٥٥٥ مؤمن و کافر برو یابد گذار * ما ندیدیم اندرین ره دود و نار
نك بهشت و بارگاهِ ایمنی * پس کجا بود آن گذرگاهِ دنی
پس مَلَك گوید که آن روضهٔ خُضَر * که فلان جا دیده‌اید اندر گذر
دوزخ آن بود و سیاستگاهِ سخت * بر شما شد باغ و بُستان و درخت
چون شما این نفسِ دوزخ‌خوی‌را * آتشیِ گبرِ فتنه‌جوی‌را
٢٥٦٠ جهدها کردید و او شد پُر صفا * ناررا کُشتید از بهرِ خدا

(٢٥٤٧) Bul. باغی . B قلعهٔ . L قلعهٔ سلطان.

Heading: Suppl. in marg. D.

(٢٥٤٩) L بر زشت و بر خوب مهین. (٢٥٥٠) After this verse L adds:

حمد لك والشکر لك یا ذا المنن * قادری و ناظری بر حال من
ای تو بر هر پادشاهی پادشاه * کارسازی یفعل الله ما یشا

(٢٥٥١) ABD پیغامبر . L که for کای. (٢٥٥٢) D وآتنا in the second hemistich.

(٢٥٥٥) A یابد بدو . D دود و تار.

(٢٥٥٧) D om. (٢٥٥٨) A بستان درخت.

آتشِ شهوت که شعله میزدی * سبزهٔ تقوی شد و نور هُدی
آتشِ خشم از شما هم حلم شد * ظلمتِ جهل از شما هم علم شد
آتشِ حرص از شما ایثار شد * وآن حسد چون خار بُد گلزار شد
چون شما این جملهٔ آتشهای خویش * بهرِ حق کُشتید جمله پیش پیش
۲۵۶۵ نفسِ ناری‌را چو باغی ساختید * اندرو تخمِ وفا انداختید
بلبلانِ ذکر و تسبیح اندرو * خوش سرایان در چمن بر طرفِ جو
داعیِ حق‌را اجابت کرده‌اید * در جحیمِ نفس آب آورده‌اید
دوزخِ ما نیز در حقِّ شما * سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا
چیست احسان‌را مکافات ای پسر * لطف و احسان و ثوابِ معتبر
۲۵۷۰ نی شما گفتید ما قُربانییم * پیشِ اوصافِ بقا ما فانییم
ما اگر قلّاش و گر دیوانه‌ایم * مستِ آن ساقی و آن پیمانه‌ایم
بر خط و فرمانِ او سر می‌نهیم * جانِ شیرین‌را گروگان می‌دهیم
تا خیالِ دوست در اسرارِ ماست * چاکری و جان‌سپاری کارِ ماست
هرکجا شمعِ بلا افروختند * صد هزاران جانِ عاشق سوختند
۲۵۷۵ عاشقانی کز درونِ خانه‌اند * شمعِ روی یاررا پروانه‌اند
ای دل آنجا رَو که با تو روشن‌اند * وز بلاها مر ترا چون جوشن‌اند
در میانِ جان ترا جا میکنند * تا ترا پُر باده چون جای کنند
در میانِ جانِ ایشان خانه گیر * در فلك خانه کن ای بدرِ مُنیر
چون عطارد دفترِ دل وا کنند * تا که بر تو سرّها پیدا کنند

(۲۵۶۳) L om. از *bis*. (۲۵۶۳) L om. از.
(۲۵٦٤) In L vv. ۲۵٦٤—۵ and vv. ۲۵٦٦—۷ are transposed.
(۲۵٦٦) A بر طرف او. (۲۵٦۷) D کرده‌اند. D آورده‌اند.
(۲۵٦۹) A چیست احسان و مکافات, corr. above. (۲۵۷۱) Bul. اگر for وگر.
(۲۵۷۲) Bul. بر اسرار ماست. (۲۵۷٦) After this verse Bul. adds:
بر جنایاتت مواسا می‌کنند * در میان جان ترا جا می‌کنند
(۲۵۷۷) L om. Bul. زآن for در.

۲۵۸۰ پیشِ خویشان باش چون آوارهٔ * بر مَه کامل زن ار مَه‌پارهٔ
جُزْورا از کُلِّ خود پرهیز چیست * با مخالف این همه آمیز چیست
جنس‌را بین نوع گشته در رَوِش * غَیْبها بین عَیْن گشته در رَهِش
تا چو زن عشوه خری ای بی خِرَد * از دروغ و عشوه کی یابی مدد
چاپلوس و لفظِ شیرین و فریب * میستانی مینهی چون زر بجَیْب
۲۵۸۵ مر ترا دشنام و سیلیٔ شهان * بهتر آید از ثنای گمرهان
صَفْعِ شاهان خور مخور شهدِ خسان * تا کسی گردی زِاقْبالِ کسان
زانك ازیشان دولت و خلعت رسد * در پناهِ روح جان گردد جسد
هرکجا بینی برهنه و بی‌نوا * دانك او بگْریختست از اوستا
تا چنان گردد که میخواهد دلش * آن دلِ کورِ بدِ بی‌حاصلش
۲۵۹۰ گر چنان گشتی که اُستا خواستی * خویش‌را و خویش‌را آراستی
هرکه از استا گریزد در جهان * او زدولت میگریزد این بدان
پیشهٔ آموختی در کسبِ تن * چنگ اندر پیشهٔ دینی بزن
در جهان پوشیده گشتی و غنی * چون برون آیی ازینجا چون کنی
پیشهٔ آموز کاندر آخرت * اندر آید دخلِ کسبِ مغفرت
۲۵۹۵ آن جهان شهریست پُر بازار و کسب * تا نپنداری که کسب اینجاست حَسْب
حق تعالی گفت کین کسبِ جهان * پیشِ آن کسب‌است لعبِ کودکان
همچو آن طفلی که بر طفلی تند * شکلِ صحبت‌کُن مساسی میکند
کودکان سازند در بازی دکان * سود نبْود جز که تعبیرِ زمان
شب شود در خانه آید گرسنه * کودکان رفته بمانده یك تنه

(۲۵۸۲) L Bul. دروغ عشوه.
(۲۵۸۳) ADL Bul. رهش for زهش.
(۲۵۸٤) D لطف شیرین. A و شیرین. A چون زن.
(۲۵۸۷) ABL Bul. خلعت و دولت.
(۲۵۸۸) L om. و.
(۲۵۹۰) D اوستا. L خویش‌را و خلق‌را.
(۲۵۹۱) A او for این.
(۲۵۹۷) L شکل میری‌را اساسی میکند.
(۲۵۹۹) A بماند.

۲٦ این جهان بازی‌گهست و مرگ شب * باز گردی کیسه خالی پُر تعب
کسبِ دِین عشقست و جذبِ اندرون * قابلیّت نورِ حق‌را ای حرون
کسبِ فانی خواهدت این نفسِ خس * چند کسبِ خس کنی بگذار بس
نفسِ خس گر جویدت کسبِ شریف * حیله و مکری بود آن‌را ردیف

بیدار کردن ابلیس معاویه‌را رضی الله عنه که خیز وقت نماز است،

در خبر آمد که آن معاویه * خفته بُد در قصر در یك زاویه
۲٦۰۰ قصررا از اندرون دَر بسته بود * کز زیارتهای مردم خسته بود
ناگهان مردی ورا بیدار کرد * چشم چون بگشاد پنهان گشت مرد
گفت اندر قصر کس‌را ره نبود * کیست کین گستاخی و جرأت نمود
کرد برگشت و طلب کرد آن زمان * تا بیابد زآن نهان گشته نشان
از پسِ در مُدْبِری‌را دید کو * در دَر و پرده نهان میکرد رو
۲٦۱۰ گفت هی تو کیستی نامِ تو چیست * گفت نام فاش ابلیسِ شقیست
گفت بیدارم چرا کردی بجِد * راست گو با من مگو بر عکس و ضِد

از خر فگندن ابلیس معاویه‌را رضی الله عنه و روپوش و بهانه کردن و جواب گفتن معاویه اورا،

گفت هنگامِ نماز آخر رسید * سوی مسجد زود می‌باید دوید

(۲٦۰۰) After this verse L adds:

سوی خانه کور تنها مانده * با فغان وا حسرتا بر خوانده

(۲٦۰۱) Bul. نور حق دان ای حرون. (۲٦۰۳) Bul. اورا ردیف. (۲٦۰٤) A Bul. have: در خبر آمد که خال مومنان * خفته بد در قصر بر بستر ستان
and so D in marg. and L. L has بود اندر قصر خود خفته ستان.

(۲٦۰۹) A Bul. در پس در .A او پس در .Bul در پس پرده.

(۲٦۱۱) B بر من مگو .A بر عکس ضد. Heading: L om. AB Bul. افگندن. After کردن Bul. has و طول مناظرهٔ ایشان. (۲٦۱۲) Bul. اندر رسید.

عَجِّلُوا ٱلطَّاعاتِ قَبْلَ ٱلْفَوْتِ گفت * مصطفی چون دُرِّ معنی می‌بسُفت
گفت نی نی این غرض نبْود ترا * که بخیری رهنما باشی مرا
۲۶۱۵ دزد آید از نهان در مسکنم * گویدم که پاسبانی می‌کنم
من کجا باور کنم آن دزدرا * دزد کی داند ثواب و مُزدرا

باز جواب گفتن ابلیس معاویه‌را

گفت ما اوّل فرشته بوده‌ایم * راهِ طاعت‌را بجان پیموده‌ایم
سالکانِ راه‌را مَحْرَم بُدیم * ساکنانِ عرش‌را همدم بُدیم
پیشهٔ اوّل کجا از دل رود * مِهرِ اوّل کی زدل بیرون شود
۲۶۲۰ در سفر گر رُوم بینی یا خُتَن * از دلِ تو کی رود حُبُّ ٱلْوَطَن
ما هم از مستانِ این مَی بوده‌ایم * عاشقانِ درگهِ وی بوده‌ایم
نافِ ما بر مِهرِ او ببْریده‌اند * عشقِ او در جانِ ما کاریده‌اند
روزِ نیکو دیده‌ایم از روزگار * آبِ رحمت خورده‌ایم اندر بهار
نه که مارا دستِ فضلش کاشتست * از عدم مارا نه او بر داشتست
۲۶۲۵ ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم * در گلستانِ رضا گردیده‌ایم
بر سرِ ما دستِ رحمت می‌نهاد * چشمهای لطف از ما می‌گشاد
وقتِ طفلی‌ام که بودم شیرْجُو * گاهوارم‌را که جنبانید او
از که خوردم شیر غیرِ شیرِ او * کی مرا پرورد جز تدبیرِ او
خوی کآن با شیر رفت اندر وجود * کی توان آنرا زمردم وا گشود
۲۶۳۰ گر عتابی کرد دریای کرم * بسته کی کردند درهای کرم

(۲۶۱۴) Before this verse A has the heading: جواب گفتن معاویه ابلیس‌را. A ره نمایی مر مرا.
(۲۶۱۵) A درنهان. (۲۶۱۶) Bul. این دزدرا.
Heading: Bul. has دوم بار از خر افگندن ابلیس معاویه‌را و روپوش کردن.
(۲۶۱۷) A اوّل ما. After this verse L has v. ۲۶۳۳.
(۲۶۲۶) L بر ما می‌گشاد. (۲۶۲۷) A گاهواره‌ام که.
(۲۶۲۸) A از کی خوردم. (۲۶۳۰) L بسته کی گردید

اصلِ نقدش داد و لطف و بخشش است * قهر بر وی چون غباری از غِش است
از برای لطف عالَم‌را بساخت * ذرّه‌هارا آفتابِ او نواخت
فُرقت از قهرش اگر آبستن‌است * بهرِ قدرِ وصلِ او دانستن‌است
تا دهد جان‌را فراقش گوشمال * جان بداند قدرِ ایّامِ وصال
٢٦٣٥ گفت پیغمبر که حق فرموده‌است * قصدِ من از خلق احسان بوده‌است
آفریدم تا زمن سودی کنند * تا زشَهْدم دست آلوده کنند
نی برای آنك تا سودی کنم * وز برهنه من قبایی بر کنم
چند روزی که زپیشم رانده‌است * چشمِ من در رویِ خوبش مانده‌است
کز چنان رویی چنین قهر ای عجب * هر کسی مشغول گشته در سبب
٢٦٤٠ من سبب‌را ننگرم کآن حادثست * زآنك حادث حادثی‌را باعث‌است
لطفِ سابق‌را نظاره می‌کنم * هرچه آن حادث دو پاره می‌کنم
ترکِ سجده از حسد گیرم که بود * آن حسد از عشق خیزد نه از جحود
هر حسد از دوستی خیزد یقین * که شود با دوست غیری همنشین
هست شرطِ دوستی غیرت‌پزی * همچو شرطِ عطسه گفتن دیر زی
٢٦٤٥ چونك بر نطعش جُزین بازی نبود * گفت بازی کن چه دانم در فزود
آن یکی بازی که بُد من باختم * خویشتن‌را در بلا انداختم
در بلا هم می‌چشم لذّاتِ او * ماتِ اویم ماتِ اویم ماتِ او
چون رهاند خویشتن‌را ای سَرَه * هیچ کس در شش جهت از شش‌دَرَه
جُزْوِ شش از کُلِّ شش چون وا رهد * خاصّه که بی‌چون مرورا کژ نهد
٢٦٥٠ هرکه در شش او درونِ آتش‌است * اوش برْهاند که خلّاقِ شش‌است
خود اگر کفرست و گر ایمانِ او * دست‌بافِ حضرتست و آنِ او

(٢٦٣٥) ABDL پیغامبر. (٢٦٣٧) A بر سودی تنم L. من سودی کنم.
(٢٦٤٢) A این حسد (٢٦٤٤) A بعد عطسه. L Bul. بعد از عطسه.
(٢٦٤٦) B که من بد باختم. (٢٦٤٨) D در شش‌دره.
(٢٦٤٩) B خاصه کی.

باز تقریر کردن معاویه با ابلیس مکر اورا ،

گفت امیر اورا که اینها راستست * لیك بخش تو ازینها کاستست
صد هزاران را چو من تو ره زدی * حفره کردی در خزینه آمدی
آتش و نفطی نسوزی چاره نیست * کیست کز دست تو جامه‌اش پاره نیست
٢٦٥٥ طبعت ای آتش چو سوزانیدنیست * تا نسوزانی تو چیزی چاره نیست
لعنت این باشد که سوزانت کند * اوستاد جملهٔ دزدانت کند
با خدا گفتی شنیدی رو برو * من چه باشم پیش مکرت ای عدو
معرفتهای تو چون بانگ صفیر * بانگ مرغانست لیکن مرغ گیر
صد هزاران مرغ را آن ره زدست * مرغ غرّه کآشنایی آمدست
٢٦٦٠ در هوا چون بشنود بانگ صفیر * از هوا آید شود اینجا اسیر
قوم نوح از مکر تو در نوحه‌اند * دل کباب و سینه شرحه شرحه‌اند
عادرا تو باد دادی در جهان * در فگندی در عذاب و اندهان
از تو بود آن سنگسار قوم لوط * در سیاه‌آبه زتو خوردند غوط
مغز نمرود از تو آمد ریخته * ای هزاران فتنها انگیخته
٢٦٦٥ عقل فرعون ذکیّ فیلسوف * کور گشت از تو نیابید او وقوف
بو لهب هم از تو نا اهلی شده * بو الحکم هم از تو بو جهلی شده
ای برین شطرنج بهر یادرا * مات کرده صد هزار استادرا
ای زفرزین‌بندهای مشکلت * سوخته دلها سیه گشته دلت
بحر مکری تو خلایق قطرهٔ * تو چو کوهی وین سلیمان ذرّهٔ
٢٦٧٠ کی رهد از مکر تو ای مختصم * غرق طوفانیم إلّا مَنْ عُصِم
بس ستارهٔ سعد از تو محترق * بس سپاه و جمع از تو مفترق

Heading: Bul. باز for سیوم بار . A بابلیس . (٢٦٥٤) AB آتشی از تو نسوزم , and so L, which has بسوزم . Bul. نفتی . (٢٦٥٥) ABL سوزانیده نیست . (٢٦٦٢) D عادرا چون باد . (٢٦٦٣) D om. ز before تو (٢٦٦٧) D مات کردند . (٢٦٦٩) A تو و خلقان قطرهٔ . D originally و سلیمان . (٢٦٧١) AL سپاه جمع .

باز جواب گفتن ابلیس معاویه‌را

گفت ابلیسش گشای این عَقْدرا * من مِحَکّم قلب‌را و نقدرا
امتحانِ شیر و کلبْ کرد حق * امتحانِ نقد و قلبْ کرد حق
قلب‌را من کی سیه‌رُو کرده‌ام * صَیْرفی‌ام قیمت او کرده‌ام
۲۶۷۵ نیکوان‌را رهنمایی می‌کنم * شاخهای خشك‌را بر می‌کَنم
این علفها می‌نهم از بهرِ چیست * تا پدید آید که حیوان جنسِ کیست
گرگ از آهو چو زاید کودکی * هست در گرگیش و آهوبی شکی
تو گیاه و استخوان پیشش بریز * تا کدامین سو کند او گام نیز
گر بسوی استخوان آید سگست * ور گیا خواهد یقین آهو رگست
۲۶۸۰ قهر و لطفی جفت شد با همدگر * زاد از این هر دو جهانی خیر و شر
تو گیاه و استخوان‌را عرضه کن * قوتِ نفس و قوتِ جان‌را عرضه کن
گر غذای نفس جوید ابترست * ور غذای روح خواهد سَرْوَرست
گر کند او خدمتِ تن هست خر * ور رود در بحرِ جان یابد گهر
گرچه این دو مختلف خیر و شرند * لیك این هر دو بیك کار اندرند
۲۶۸۵ انبیا طاعات عرضه میکنند * دشمنان شهوات عرضه میکنند
نیك‌را چون بد کنم یزدان نِیَم * داعیَم من خالقِ ایشان نیم
خوب‌را من زشت سازم رب نه ام * زشت‌را و خوب‌را آیینه ام
سوخت هندو آینه از دردرا * کین سیه‌رُو می‌نماید مردرا

Heading: Bul. سیوم بار for باز. (۲۶۷۳) L Bul. گشا.
(۲۶۷۵) B رهنمای و مامنم. In the second hemistich L has: مر بدانرا پیشوایی میکنم.
After this verse L adds:

نیکوانرا رهنمای و مامنم * شاخهای خشك‌را بر میکنم

(۲۶۷۶) D کی حیوان. (۲۶۷۷) L گرگی از آهو چو زاید ور سگی. A و آهویش شکی.
D و آهو بی شکی. (۲۶۸۰) BL با یکدگر. D همدیگر. B Bul. جهان.
(۲۶۸۲) B Bul. غذای *bis*. (۲۶۸۸) After this verse L Bul. add:

گفت آیینه گناه از من نبود * جرم اورا نه که روی من زدود

او مرا غمّاز کرد و راستگو * تا بگویم زشت کژ و خوب کو
۲٦۹۰ من گواهم بر گوا زندان کجاست * اهلِ زندان نیستم ایزد گواست
هرکجا بینم نهالِ میوه‌دار * تربیتها میکنم من دایه‌وار
هرکجا بینم درختِ تلخ و خشك * می‌بُرم تا وا رهد از پُشك مُشك
خشك گوید باغبان‌را کای فتی * مر مرا چه می‌بُری سر بی خطا
باغبان گوید خمُش ای زشت‌خو * بس نباشد خشکی تو جُرمِ تو
۲٦۹۵ خشك گوید راستم من کژ نیم * تو چرا بی جرم می‌بُرّی پیم
باغبان گوید اگر مسعودیی * کاشکی کژ بودیی تر بودیی
جاذبِ آبِ حیاتی گشتیی * اندر آبِ زندگی آغشتیی
تخمِ تو بد بوده‌است و اصلِ تو * با درختِ خوش نبوده وصلِ تو
شاخِ تلخ ار با خوشی وُصلت کند * آن خوشی اندر نهادش بر زند

عنف کردن معاویه با ابلیس،

۲۷۰۰ گفت امیر ای راه‌زن حُجّت مگو * مر ترا ره نیست در من ره مجو
ره‌زنی و من غریب و تاجرم * هر لباساتی که آری کی خرم
یگِرْدِ رختِ من مگرد از کافری * تو نهٔ رختِ کسی‌را مشتری
مشتری نبْود کسی‌را راه‌زن * ور نماید مشتری مکرست و فن
تا چه دارد این حسود اندر کدو * ای خدا فریاد مارا زین عدو
۲۷۰۵ گر یکی فَصْلی دگر در من دمد * در رباید از من این ره‌زن نمد

(۲٦۹۰) Bul. یزدان گواست.
(۲٦۹۲) AB Bul. می‌برم من تا رهد.
(۲٦۹۳) Bul. ای فتا.
(۲٦۹٤) L ای زشت‌رو. Bul. پس نباشد.
(۲٦۹۷) BD گشتهٔ and آغشتهٔ.
(۲٦۹۹) D شاخ تر, corr. in marg.

نالیدن معاویه بحضرت حق تعالی از ابلیس و نصرت خواستن،

این حدیثش همچو دودست ای اله * دست گیر ار نه گلیمم شد سیاه
من بحجّت بر نیایم با بلیس * کوست فتنهٔ هر شریف و هر خسیس
آدمی که عَلَّمَ ٱلْأَسْما بگست * در تک چون برق این سگ بی تکست
از بهشت انداختش بر روی خاك * چون سَمَك در شَصتِ او شد زآن سِماك
۲۷۱۰ نوحهٔ إِنَّا ظَلَمْنا می زدی * نیست دستان و فسونش‌را حدی
اندرون هر حدیث او شرست * صد هزاران سِحر در وی مُضمَرست
مردئ مردان ببندد در نَفَس * در زن و در مرد افروزد هَوَس
ای بلیس خلق‌سوز فتنه‌جو * بر چیَم بیدار کردی راست گو

باز تقریر ابلیس تلبیس خودرا،

گفت هر مردی که باشد بدگمان * نشنود او راست‌را با صد نشان
۲۷۱۵ هر درونی که خیال‌اندیش شد * چون دلیل آری خیالش بیش شد
چون سخن در وی رود علّت شود * تیغ غازی دزدرا آلت شود
پس جواب او سکوتست و سکون * هست با ابله سخن گفتن جنون
تو زمن با حق چه نالی ای سلیم * تو بنال از شرّ آن نفس لئیم
تو خوری حلوا ترا دُمّل شود * تب بگیرد طبع تو مُختَل شود

Heading: L om.
(۲۷۰۸) L Bul. این سگ کم‌تکست. L تکست. L بگست for بگشت BD آدمی کو.
(۲۷۰۹) AB Bul. شست. D چون سماك. L Bul. از سماك.
(۲۷۱۰) D فسونش‌را شکی. (۲۷۱۴) After this verse L adds:
زآنك حجّت در نگنجد با منی * هین غرض‌را در میان نه بی منی
(۲۷۱۶) L گبررا آلت. (۲۷۱۷) After this verse L adds:
تو زحق ترس و زحق جو قطع نفس * گر تو از شرّش بماندستی بحبس
(۲۷۱۹) Bul. دنبل for دمّل.

۲۷۲۰ بی گنه لعنت کنی ابلیس‌را * چون نبینی از خود آن تلبیس‌را
نیست از ابلیس از تُست ای غوی * که چو روبه سوی دُنْبه می‌دوی
چونك در سبزه ببینی دنبه‌را * دام باشد این ندانی تو چرا
زآن ندانی کت زدانش دُور کرد * میلِ دنبه چشم و عقلت کور کرد
حُبُّكَ ٱلْأَشْيَآءَ يُعْمِيكَ يُصِمّ * نَفْسُكَ ٱلسَّوْدا جَنَتْ لا تَخْتَصِم
۲۷۲۵ تو گنه بر من منه کژْمژ مبین * من زبَد بیزارم و از حرص و کین
من بدی کردم پشیمانم هنوز * انتظارم تا شبم آید بروز
متّهم گشتم میانِ خلق من * فعلِ خود بر من نهد هر مرد و زن
گرگِ بیچاره اگرچه گرسنه‌است * متّهم باشد که او در طنطنه‌است
از ضعیفی چون نداند راه رفت * خلق گوید تُخمه‌است از لُوتِ زفت

باز الحاح کردن معاویه ابلیس‌را ،

۲۷۳۰ گفت غیر راستی نرهاندت * داد سوی راستی می‌خواندت
راست گو تا وا رهی از چنگِ من * مکر ننْشاند غبارِ جنگِ من
گفت چون دانی دروغ و راست‌را * ای خیال‌اندیشِ پُر اندیشها
گفت پیغمبر نشانی داده‌است * قلب و نیکورا مِحَك بنْهاده‌است
گفته‌است اَلْكَذْبُ رَيْبٌ فِى ٱلْقُلُوب * گفت اَلصِّدْقُ طُمأْنِينٌ طَرُوب

(۲۷۲۲) BDL دنبها. (۲۷۲۳) AL Bul. om. و.
(۲۷۲٤) Bul. يعمى و يصم, and so L in marg. L خبط for جنت.
(۲۷۲٥) A کژکژ. (۲۷۲٦) After this verse L adds:
هم امیدی می‌برم با درد و سوز * تا مگر این دی‌مَهَم گردد تموز
Bul. adds: بر امید آن مانده‌ام بس روزگار * کاین زمستانرا بود شاید بهار
(۲۷۲۹) AB Bul. چون نتاند.
Heading · Bul. باز جستن معاویه حقیقت غرض‌را از ابلیس.
(۲۷۳۱) Written in marg. D, app. by the original hand
(۲۷۳۳) ABD پیغامبر.

۲۷۳۵ دل نیارامد بگفتار دروغ * آب و روغن هیچ نفروزد فروغ
در حدیث راست آرام دلست * راستیها دانهٔ دام دلست
دل مگر رنجور باشد بددهان * که نداند چاشنیٔ این و آن
چون شود از رنج و علّت دل سلیم * طعم کذب و راسترا باشد علیم
حرص آدم چون سوی گندم فزود * از دل آدم سلیمی را ربود
۲۷۴۰ پس دروغ و عشوهات را گوش کرد * غرّه گشت و زهر قاتل نوش کرد
کژدم از گندم ندانست آن نفس * می‌پرد تمییز از مست هوس
خلق مست آرزو اند و هوا * زان پذیرا اند دستان ترا
هرکه خودرا از هوا خو باز کرد * چشم خودرا آشنای راز کرد

شکایت قاضی از آفت قضا و جواب گفتن نایب اورا ،

قاضیٔ بنشاندند او می‌گریست * گفت نایب قاضیا گریه زچیست
۲۷۴۵ این نه وقت گریه و فریاد تست * وقت شادی و مبارکباد تست
گفت اه چون حکم راند بی‌دلی * در میان آن دو عالم جاهلی
آن دو خصم از واقعهٔ خود واقفند * قاضیٔ مسکین چه داند زان دو بند
جاهلست و غافلست از حالشان * چون رود در خونشان و مالشان
گفت خصمان عالمند و علّتی * جاهلی تو لیک شمع ملّتی
۲۷۵۰ زانک تو علّت نداری در میان * آن فراغت هست نور دیدگان
وان دو عالمرا غرضشان کور کرد * علمشان را علّت اندر گور کرد
جهل را بی‌علّتی عالم کند * علمرا علّت کژ و ظالم کند

(۲۷۳۵) ABL Bul. زگفتار. (۲۷۳۸) A رنج علّت. (۲۷۴۰) L غرقه گشت.
(۲۷۴۳) After this verse Bul. adds:
آنچنین که یك حکایت کرده‌اند * گوشرا پند عنایت کرده‌اند
(۲۷۴۴) ABL Bul. و for او. (۲۷۴٦) A Bul. آه.
(۲۷۵۰) B از فراغت .L آن چراغت.
(۲۷۵۲) A کنند *bis.* D کز for کژ.

تا تو رشوت نستدی بیننده * چون طمع کردی ضریر و بنده
از هوا من خوی‌را وا کرده‌ام * لقمهای شهوتی کم خورده‌ام
۲۷۵۵ چاشنی‌گیر دلم شد با فروغ * راست‌را داند حقیقت از دروغ

باقرار آوردن معاویه رضی الله عنه ابلیس‌را،

تو چرا بیدار کردی مر مرا * دشمن بیداریی تو ای دغا
همچو خشخاشی همه خواب آوری * همچو خمری عقل و دانش‌را بری
چارمیخت کرده‌ام هین راست گو * راست‌را دانم تو حیلتها مجو
من ز هر کس آن طمع دارم که او * صاحب آن باشد اندر طبع و خو
۲۷۶۰ من ز سرکه می‌نجویم شکری * مر مخنث‌را نگیرم لشکری
همچو گبران من نجویم از بتی * کو بود حق یا خود از حق آیتی
من زسرگین می‌نجویم بوی مشک * من در آب جو نجویم خشت خشک
من زشیطان این نجویم کوست غیر * که مرا بیدار گرداند بخیر

راست گفتن ابلیس ضمیر خودرا بمعاویه رضی الله عنه،

گفت بسیار آن بلیس از مکر و غدر * میر ازو نشنید کرد استیز و صبر
۲۷۶۵ از بن دندان بگفتش بهر آن * کردمت بیدار میدان ای فلان

(۲۷۵٤) In L this and the following verse are placed after v. ۲۷٦۳.

Heading: L om. Before v. ۲۷٥٦ L adds:

ای سگ ملعون جواب من بگو * راستی گو و دروغی‌را مجو

(۲۷٥۹) Bul. صاحب او. (۲۷٦۰) B من زشکر می‌بجویم. L من زحنظل می‌نجویم. Bul.

کو بود حق وآیت حق ای فتی. L که بود حق. A می‌نگویم از بتی. L (۲۷٦۱) وز مخنث‌را.

(۲۷٦۲) After this verse L adds:

من نجویم پاسبانی‌را زدزد * کار ناکرده نجویم هیچ مزد

(۲۷٦۳) Bul. می نجویم. B کو مرا.

Heading: Bul. has: منقطع شدن ابلیس از بحث معاویه و از غایت عجز اعتراف آوردن.

(۲۷٦٤) ABL مکر و عذر. Bul. مکر و غور. In D this verse precedes the Heading.

تا رسی اندر جماعت در نماز * از پی پیغمبر دولت‌فراز،
گر نماز از وقت رفتی مر ترا * این جهان تاریك گشتی بی ضیا
از غبین و درد رفتی اشکها * از دو چشم تو مثال مَشکها
ذوق دارد هر کسی در طاعتی * لاجرم نشکیبد از وی ساعتی
۲۷۷۰ آن غبین و درد بودی صد نماز * کو نماز و کو فروغ آن نیاز

فضیلت حسرت خوردن آن مخلص بر فوت نماز جماعت،

آن یکی میرفت در مسجد درون * مردم از مسجد همی‌آمد برون
گشت پرسان که جماعت‌را چه بود * که زمسجد می برون آیند زود
آن یکی گفتش که پیغمبر نماز * با جماعت کرد و فارغ شد زراز
تو کجا در می‌روی ای مردِ خام * چونك پیغمبر بداد‌ست السّلام
۲۷۷۵ گفت آه و دود از آن اه شد برون * آهِ او می‌داد از دل بویِ خون
آن یکی از جمع گفت این آه‌را * تو بده وآن نماز من ترا
گفت دادم آه و پذْرفتم نماز * او ستد آن آه‌را با صد نیاز
شب بخواب اندر بگفتش هاتفی * که خریدی آبِ حیوان و شِفا
حُرمتِ این اختیار و این دُخول * شد نمازِ جملهٔ خلقان قبول

(۲۷٦٦) L رسی تو با جماعت. ABDL پیغامبر. (۲۷٦۹) In L this and the following verse are transposed.

(۲۷۷۰) A حریق آن نیاز, corr. in marg.

(۲۷۷۳) L کین جماعت‌را. (۲۷۷۴) ABDL پیغامبر.

(۲۷۷٤) ABDL پیغامبر. (۲۷۷۵) Bul. از آن آه.'

(۲۷۷٦) D آن یکی گفته بده این آه‌را * وین نماز من ترا بادا عطا, and so BL Bul. and A in marg. BL Bul. گفتا. B Bul. آن آه‌را.

(۲۷۷۷) D بپذیرفتم. (۲۷۷۸) A Bul. شفی.

(۲۷۷۹) D رحمت این اختیار. Bul. آن اختیار. AB, Bul. و آن دخول. D وین دخول.

تتمّهٔ اقرار ابلیس بمعاویه مکر خودرا،

۲۷۸۰ پس عزازیلش بگفت ای میرِ راد * مکرِ خود اندر میان باید نهاد
گر نمازت فوت می‌شد آن زمان * می‌زدی از دردِ دل آه و فغان
آن تأسّف وآن فغان و آن نیاز * در گذشتی از دو صد ذکر و نماز
من ترا بیدار کردم از نهیب * تا نسوزاند چنان آهی حجاب
تا چنان آهی نباشد مر ترا * تا بدآن راهی نباشد مر ترا
۲۷۸۵ من حسودم از حسد کردم چنین * من عدوّم کارِ من مکرست و کین
گفت اکنون راست گفتی صادقی * از تو این آید تو این‌را لایقی
عنکبوتی تو مگس داری شکار * من نیَم ای سگ مگس زحمت میار
بازِ اسپیدم شکارم شه کند * عنکبوتی کَی بگِرْدِم ما تند
رَو مگس می‌گیر تا تانی هلا * سوی دوغی زن مگسهارا صلا
۲۷۹۰ ور بخوانی تو بسوی انگبین * هم دروغ و دوغ باشد آن یقین
تو مرا بیدار کردی خواب بود * تو نمودی کشتی آن گرداب بود
تو مرا در خیر زآن می‌خواندی * تا مرا از خیر بهتر راندی

Heading: L om. Bul. .با معاویه

(۲۷۸۰) AL .میرزاد . Bul. میر داد.

(۲۷۸۲) A .آن تأسّف آن فغان

(۲۷۸۳) D om. Bul. حجیت (a misprint for حجیب).

(۲۷۸۵) After this verse Bul. has the heading: جواب معاویه ابلیس‌را بعد از اعتراف و قبول کردن معاویه سخن او.

(۲۷۸۷)، L و for تو.

(۲۷۸۸) L باز اسفیدی

(۲۷۸۹) A .تا توانی

(۲۷۹۱) L و for آن.

(۲۷۹۲) After this verse L adds:

کار تو اینست ای دزد لعین * سوی دوغ آری مگس‌را زانگبین

فوت شدن دزد باواز دادن آن شخص صاحب‌خانه‌را که نزدیك آمده بود که دزدرا دریابد و بگیرد،

این بدان ماند که شخصی دزد دید * در وثاق اندر پی او می‌دوید
تا دو سه میدان دوید اندر پیش * تا در افگند ان تعب اندر خویش
۲۷۹۵ اندر آن حمله که نزدیك آمدش * تا بدو اندر جهد در یابدش
دزدِ دیگر بانگ کردش که بیا * تا ببینی این علاماتِ بلا
زود باش و بازگرد ای مردِ کار * تا ببینی حالِ اینجا زار زار
گفت باشد کان طرف دزدی بود * گر نگردم زود این بر من رود
در زن و فرزندِ من دستی زند * بستنِ این دزد سودم کی کند
۲۸۰۰ این مسلمان از کرم می‌خواندم * گر نگردم زود پیش آید ندم
بر امیدِ شفقتِ آن نیکخواه * دزدرا بگذاشت باز آمد براه
گفت ای یار نکو احوال چیست * این فغان و بانگِ تو از دستِ کیست
گفت اینك بین نشانِ پایِ دزد * این طرف رفتست دزدِ زن‌بمزد
نك نشانِ پایِ دزدِ قلتبان * در پیِ او رو بدین نقش و نشان
۲۸۰۵ گفت ای ابله چه می‌گویی مرا * من گرفته بودم آخر مر ورا
دزدرا از بانگِ تو بگذاشتم * من تو خررا آدمی پنداشتم
این چه ژاژست و چه هرزه ای فلان * من حقیقت یافتم چه بود نشان
گفت من از حق نشانت میدهم * این نشانست از حقیقت آگهم

Heading: AL om. را after صاحب‌خانه. Bul. om. دریابد و.
(۲۷۹۴) A در وثاق و در پی.
(۲۷۹۵) Bul. اندرین حمله. A جمله. D تا بدزد اندر. L تا درو اندر.
(۲۷۹۶) L علامات ای کیا. (۲۷۹۸) D بر من ذود. (۲۷۹۹) AL بر زن.
(۲۸۰۰) B Bul. پیش آید ندم. (۲۸۰۱) Bul. شفقتی. (۲۸۰۲) AD نیکو.
(۲۸۰۳) Bul. این نشان. A نشانی. (۲۸۰٤) L نك این نقش..
(۲۸۰۵) L بودم اورا جا بجا (۲۸۰۸) L این نشانت کز حقیقت.

گفت طرّاری تو یا خود ابلهی • بلك تو دزدی و زین حال آگهی

۲۸۱۰ خصمِ خودرا می‌کشیدم من کشان • تو رهانیدی ورا کاینكٓ نشان

تو جِهت‌گو من برونم از جهات • در وصال آیات کو یا بیّنات

صُنع بینند مردِ محجوب از صِفات • در صفات آنست کو گم کرد ذات

واصلان چون غرقِ ذاتند ای پسر • کی کنند اندر صفاتِ او نظر

چونك اندر قعرِ جُو باشد سَرَت • کی برنگِ آب افتد مَنْظَرت

۲۸۱۵ ور برنگِ آب بازْ آیی زقَعْر • پس پلاسی بسْتَدی دادی تو شَعْر

طاعتِ عامه گناهِ خاصگان • وصلتِ عامه حجابِ خاص دان

مر وزیری‌را کند شه محتسب • شه عدوّ او بود نبْود مُحِب

هم گناهی کرده باشد آن وزیر • بی سبب نبْود تغیّر ناگزیر

آنك زاوّل محتسب بُد خود ورا • بخت و روزی آن بُدست از ابتدا

۲۸۲۰ لیك آن کاوّل وزیر شه بُدست • محتسب کردن سبب فعلِ بَدست

چون ترا شه زآستانه پیش خواند • باز سوے آستانه باز راند

تو یقین میدان که جُرمی کردهٔ • جَبْررا از جهل پیش آوردهٔ

که مرا روزی و قسمت این بُدست • پس چرا دی بودت آن دولت بدست

قسمت خود خود بریدی تو زجهل • قسمتِ خودرا فزاید مردِ اهل

قصّهٔ منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان ،

۲۸۲۵ یك مثالِ دیگر اندر کژرَوی • شاید ار از نقلِ قرآن بشْنوی

این چنین کژ بازیی در جُفت و طاق • با نبی می‌باختند اهلِ نفاق

(۲۸۰۹) A گفت تو طرّاری یا خود ابلهی. B Bul. تو خود یا ابلهی. D و زین خود آگهی. (۲۸۱۰) L می‌کشیدم مو کشان. (۲۸۱۲) D چون for خود.

(۲۸۱۴) L سرش. L منظرش. (۲۸۱۷) Bul. عدوی او.

(۲۸۱۹) A زآنك زاوّل. (۲۸۲۰) AL کاوّل وزیری دیده‌است

(۲۸۲۳) D گر مرا روزی. Bul. این دولت.

(۲۸۲۵) D آنك for دیگر.

کز برای عزّ دین احمدی * مسجدی سازیم و بود آن مُرْتَدی
این چنین کژ بازیی میباختند * مسجدی جز مسجد او ساختند
فرش و سقف و قبّه‌اش آراسته * لیك تفریق جماعت خواسته
٢٨٣٠ نزد پیغمبر بلابه آمدند * همچو اشتر پیش او زانو زدند
کای رسول حق برای مُحْسِنی * سوی آن مسجد قدم رنجه کُنی
تا مبارك گردد از إِقْدام تو * تا قیامت تازه باد ایّام تو
مسجد روز گِلست و روز ابر * مسجد روز ضرورت وقت فقر
تا غریبی یابد آنجا خیر و جا * تا فراوان گردد این خدمت‌سرا
٢٨٣٥ تا شعار دین شود بسیار و پُر * زآنك با یاران شود خوش کار مُر
ساعتی آنجایگه تشریف ده * تزکیهٔ ما کن زما تعریف ده
مسجد و اصحاب مسجدرا نواز * تو مهی ما شب دمی با ما بساز
تا شود شبْ از جمالت همچو روز * ای جمالت آفتاب شب‌فروز
ای دریغا کآن سخن از دل بُدی * تا مراد آن نفر حاصل شدی
٢٨٤٠ لطف کآید بی دل و جان در زبان * همچو سبزهٔ تُون بود ای دوستان
هم زدُورش بنْگر و اندر گذر * خوردن و بُورا نشاید ای پسر
سوی لطف بی‌وفایان خود مرو * کآن پُل ویران بود نیکو شنو
گر قدم‌را جاهلی بر وی زند * بشْکند پُل وآن قدم‌را بشْکند
هرکجا لشکر شکسته میشود * از دو سه سُست مخنّث می‌بود
٢٨٤٥ در صف آید با سلاح او مَرْدوار * دل برو بنْهند کاینكْ یار غار

(٢٨٢٨) A جز مسجدی او. (٢٨٢٩) L Bul. سقف و فرش.
(٢٨٣٠) ABDL پیغامبر. (٢٨٣٢) Bul. تازه بادا نام تو.
(٢٨٣٣) L مسجد وقت ضرورتگاه فقر. (٢٨٣٤) A غیر و جا.
(٢٨٣٦) B Bul. تزکیه‌مان کن. (٢٨٣٨) ABL Bul. جان فروز, and so corr. in D.
(٢٨٤٠) D از for بی. (٢٨٤١) L خوردن و بردن. AB ای پدر.
(٢٨٤٢) ABL Bul. هین مرو. (٢٨٤٤) Bul. و مخنّث.
(٢٨٤٥) A نهد که اینك. AB با سلاح و مردوار. BL با سلیح مردوار

رُو بگرداند چو بینند زخمها * رفتن او بشْکنند پشت ترا
این درازست و فراوان میشود * وآنچ مقصودست پنهان میشود

فریفتن منافقان پیغمبررا صلّی اللّه علیه وسلّم تا بمسجد ضرارش برند ،

بر رسول حق فسونها خواندند * رَخْشِ دَستان و حِیَل میراندند
آن رسول مهربان رحم‌کیش * جز تبسّم جز بلی ناورد پیش
٢٨٥٠ شکرهای آن جماعت یاد کرد * در اجابت قاصدان‌را شاد کرد
می‌نمود آن مکر ایشان پیش او * یك بیك زآن سان که اندر شیر مو
موی‌را نادیده می‌کرد آن لطیف * شیررا شاباش می‌گفت آن ظریف
صد هزاران موی مکر و دمدمه * چشم خوابانید آن دَم از همه
راست می‌فرمود آن بحر کرم * بر شما من از شما مشفق‌تر ام
٢٨٥٥ من نشسته بر کنار آتشی * با فروغ و شعلهٔ بس ناخَوشی
همچو پروانه شما آن سو دوان * هر دو دست من شده پروانه‌ران
چون بر آن شد تا روان گردد رسول * غیرت حق بانگ زد مشنو زِغُول
کین خبیثان مکر و حیلت کرده‌اند * جمله مقلوبست آنچ آورده‌اند
قصدِ ایشان جز سیه‌رویی نبود * خیرِ دین کی جُست ترسا و جهود
٢٨٦٠ مسجدی بر جسرِ دوزخ ساختند * با خدا نردِ دغاها باختند
قصدشان تفریقِ اصحاب رسول * فضلِ حق‌را کی شناسد هر فضول
تا جهودی‌را زشام اینجا کشند * که بوعظِ او جهودان سَرْخَوشند

(٢٨٤٦) Bul. زخم‌را. (٢٨٤٨) After this verse D adds:

چاپلوسی و فسونها خواندند * نرد خدمت سوی حطرت (*sic*) راندند

(٢٨٥١) A Bul. می‌نمودی مکر. (٢٨٥٢) Bul. زآن همه.

(٢٨٥٤) A من شمارا از شما. (٢٨٥٦) A شده for شما. DL شده پروانه زآن.

(٢٨٦٠) A نرد دغلها

گفت پیغمبر که آری لیك ما * بر سرِ راهیم و بر عزمِ غزا
زین سفر چون باز گردم آنگهان * سوی آن مسجد روان گردم روان
٢٨٦٥ دفعشان کرد و بسوی غزو تاخت * با دغایان از دغا نردی بباخت
چون بیآمد از غزا باز آمدند * طالبِ آن وعدهٔ ماضی شدند
گفت حقّش ای پیمبر فاش گو * غدررا ور جنگ باشد باش گو
گفت ای قومِ دغل خامُش کُنید * تا نگویم رازهاتان تن زنید
چون نشانی چند از اسرارشان * در بیان آورد بَد شد کارشان
٢٨٧٠ قاصدان زو باز گشتند آن زمان * حاش للّه حاش للّه دَم زنان
هر منافق مُصْحَفی زیرِ بغل * سوی پیغمبر بیآورد از دغل
بهرِ سوگندان که اَیْمان جُنّتیست * زآنك سوگندان کژان‌را سُنّتیست
چون ندارد مردِ کژ در دین وفا * هر زمانی بشْکند سوگندرا
راستان‌را حاجتِ سوگند نیست * زآنك ایشان‌را دو چشمِ روشنیست
٢٨٧٥ نقضِ میثاق و عهود از احمقیست * حفظِ اَیْمان و وفا کارِ تقیست
گفت پیغمبر که سوگندِ شما * راست گیرم یا که سوگندِ خدا
باز سوگندِ دگر خوردند قوم * مصحف اندر دست و برلب مُهرِ صَوْم
که بحقِّ این کلامِ پاكِ راست * کآن بنای مسجد از بهرِ خداست
اندر آنجا هیچ حیلهٔ مکر نیست * اندر آنجا ذکر و صدق و یاربیست
٢٨٨٠ گفت پیغمبر که آوازِ خدا * میرسد در گوشِ من همچون صدا

(٢٨٦٤) ABDL پیغامبر. (٢٨٦٦) BDL Bul. جنگ اندر وعدهٔ ماضی زدند.
(٢٨٦٧) A عدررا. BD عذررا. L عذر ایشان عذر باشد باش گو, and so B in marg.
(٢٨٦٨) DL گفتشان بس بدرون و دشمنید. (٢٨٦٩) D آورد و بد.
(٢٨٧١) ABDL پیغامبر. (٢٨٧٢) Bul. بهر سوگند انکه. Bul. جنّت است.
BL Bul. زآنك سوگد آن کژانرا. A دغارا for کژان‌را. Bul. سنّت‌است.
(٢٨٧٦) ABDL پیغامبر. (٢٨٧٧) Bul. باز سوگند مکرّر خورد قوم. AB سوگندی.
(٢٨٧٨) Bul. از بهر شماست. A پاك و راست.
(٢٨٧٩) D om. A ذکر صدق و مار نیست. (٢٨٨٠) ABDL پیغامبر.

مُهر در گوش شما بنهاد حق * تا بآواز خدا نآرد سَبَق
نك صریح آوازِ حق می‌آیدم * همچو صاف از دُرد می‌پالایدم
همچنانك موسی از سوی درخت * بانگِ حق بشنید کای مسعودبخت
از درخت إِنِّی أَنَا ٱللّٰه می‌شنید * با کلام انوار می‌آمد پدید
۲۸۸۵ چون زنور وحی در می‌ماندند * باز نو سوگندها می‌خواندند
چون خدا سوگندرا خواند سپر * کی نهد اسپر زکف پیکارگر
باز پیغمبر بتکذیب صریح * قَدْ كَذَبْتُمْ گفت با ایشان فصیح

اندیشیدن یکی از صحابه رضی اللّه عنهم بانکار که رسول صلّی اللّه علیه وسلّم چرا ستّاری نمی‌کند،

تا یکی یاری زیاران رسول * در دلش انکار آمد زآن نُکول
که چنین پیرانِ با شَیْب و وقار * می‌کندشان این پیمبر شرمسار
۲۸۹۰ کو کرم کو سِتْرپوشی کو حیا * صد هزاران عیب پوشند انبیا
باز در دل زود استغفار کرد * تا نگردد زاعتراض او روی‌زرد
شومئ یارئ اصحابِ نفاق * کرد مؤمن‌را چو ایشان زشت و عاق
باز می‌زارید کای علّامِ سِر * مر مرا مگذار بر کفران مُصِر
دل بدستم نیست همچون دیدِ چشم * ورنه دل‌را سوزمی این دم بخشم
۲۸۹۵ اندرین اندیشه خوابش در ربود * مسجدِ ایشانْش پُر سرگین نمود
سنگهاش اندر حدث جایِ تباه * می‌دمید از سنگها دودِ سیاه
دود در حلقش شد و حلقش بخَست * از نهیب دودِ تلخ از خواب جَست
در زمان در رُو فتاد و می‌گریست * کای خدا اینها نشانِ مُنْکِریست

(۲۸۸۱) BL Bul. بر گوش. (۲۸۸٦) A زیَد for زکف.
(۲۸۸۷) AB پیغامبر. D بابشان. (۲۸۸۹) L کین چنین. In D این is suppl. in marg. after که.
(۲۸۹۰) Bul. ستر و پوشی. D عیب پوشد.
(۲۸۹۳) AD مضر. (۲۸۹٤) A زخشم.

خِلم بهتر از چنین حِلم ای خدا * که کند از نورِ ایمانم جدا
۲۹۰۰ گر بکاوی کوشش اهلِ مجاز * تو بتو گنده بود همچون پیاز
هر یکی از یکدگر بی‌مغزتر * صادقان‌را یك زدیگر نغزتر
صد کمر آن قوم بسته بر قبا * بهرِ هدمِ مسجدِ اهلِ قُبا
همچو آن اصحابِ فیل اندر حَبَش * کعبهٔ کردند حق آتش زدش
قصدِ کعبه ساختند از انتقام * حالشان چون شد فرو خوان از کلام
۲۹۰۵ مر سیه‌رویانِ دین‌را خود جهاز * نیست الّا حیلت و مکر و ستیز
هر صحابی دید زآن مسجد عیان * واقعه تا شد یقینشان سرِّ آن
واقعات ار باز گویم یك بیك * پس یقین گردد صفا بر اهلِ شك
لیك می‌ترسم زکشفِ رازشان * نازنینانند و زیبد نازشان
شرع بی تقلید می‌پذْرفته‌اند * بی مِحَكّ آن نقدرا بگْرفته‌اند
۲۹۱۰ حکمت قرآن چو ضالّهٔ مؤمن‌است * هر کسی در ضالّهٔ خود موقن‌است

قصّهٔ آن شخص که اشتر ضالّهٔ خود می‌جست و می‌پرسید،

اشتری گم کردهٔ و جُستیش چُست * چون بیابی چون ندانی کآنِ تُست
ضالّه چه بْود ناقهٔ گُم کردهٔ * از کفت بگْریخته در پردهٔ
کاروان در بار کردن آمده * اشترِ تو از میانه گُم شده
می‌دوی این سو و آن سو خشك‌لب * کاروان شد دُور و نزدیکست شب

(۲۸۹۹) AL Bul. حلم بهتر. D ایمان او جدا. L ایمانش. (۲۹۰۱) A از یکدیگر.
(۲۹۰۵) L Bul. جهیز. A حیلت مکر. (۲۹۰۶) L Bul. مسجد نشان.
(۲۹۰۷) A تا یقین. (۲۹۰۸) A om. و.
(۲۹۱۰) Bul. حکمت قرءانکه ضالّهٔ.
(۲۹۱۱) D گم کرد. (۲۹۱۳) BD:

آمده در بار کردن کاروان * اشترِ تو زآن میان گشته نهان

and so Bul., which has کاربان for کاروان.

۲۹۱۵ رخت مانده در زمین در راهِ خوف * تو پیِ اشتر دوان گشته بطَوف
کای مسلمانان که دیدست اشتری * جسته بیرون بامداد از آخُری
هرکه بر گوید نشان از اشترم * مژدگانی میدهم چندین دِرَم
باز میجویی نشان از هر کسی * ریش‌خندت میکند زین هر خسی
که اشتری دیدیم میرفت این طرف * اشتری سرخی بسوی آن علف
۲۹۲۰ آن یکی گوید بُریده‌گوش بود * وآن دگر گوید جُلَش منقوش بود
آن یکی گوید شتر یك‌چشم بود * وآن دگر گوید زگَر بی پشم بود
از برای مژدگانی صد نشان * از گزافه هر خسی کرده بیان

متردّد شدن در میان مذهبهای مخالف و بیرون‌شو و مخلص یافتن،

همچنانك هر کسی در معرفت * میکند موصوفِ غیبی‌را صِفت
فلسفی از نوعِ دیگر کرده شرح * باحثی مر گفتِ اورا کرده جرح
۲۹۲۵ وآن دگر در هر دو طعنه میزند * وآن دگر از زَرْق جانی میکَنَد
هر یك از ره این نشانها زآن دهند * تا گمان آید که ایشان زآن دِهاند
این حقیقت دان نه حقّاند این همه * نی بکُلّی گمرهانند این رمه
زآنك بی حق باطلی نآید پدید * قلب‌را ابله ببوی زر خرید
گر نبودی در جهان نقدی روان * قلبهارا خرج کردن کَی توان
۲۹۳۰ تا نباشد راست کَی باشد دروغ * آن دروغ از راست میگیرد فروغ

(۲۹۱۵) A om. B Bul. زمین و راه . L بر زمین. (۲۹۱۶) A om.
(۲۹۱۷) ABD مزدگانی.
(۲۹۱۹) B Bul. سرخی دوان سوی علف . L آن طرف . L کاشتری دیدیم.
(۲۹۲۰) A وآن دیگر. (۲۹۲۲) ABD مزدگانی . D هر کسی.
Heading: Bul. بیرون شدن.
(۲۹۲۲) L هر خسی. (۲۹۲۵) L بر هر دو . A رق for زرق.
(۲۹۲۷) L فی الحقیقه در زیانند این همه. (۲۹۲۹) A Bul. نقد.
(۲۹۳۰) L میگردد فروغ.

بر امید راست کژرا می‌خرند * زهر در قندی رود آنگه خورند
گر نباشد گندمِ محبوب‌نوش * چه بَرَد گندم‌نمای جَوْفروش
پس مگو کین جملهٔ دمها باطلند * باطلان بر بویِ حق دامِ دلند
پس مگو جمله خیالست و ضلال * بی حقیقت نیست در عالم خیال
٢٩٣٥ حق شبِ قَدرست در شبها نهان * تا کُند جان هر شبی‌را امتحان
نه همه شبها بود قدر ای جوان * نه همه شبها بود خالی از آن
در میانِ دلق‌پوشان یك فقیر * امتحان کن وآنك حقّست آن بگیر
مؤمن کیّس ممیِّز کو که تا * باز داند حیزکان‌را از فتی
گرنه معیوبات باشد در جهان * تاجران باشند جملهٔ ابلهان
٢٩٤٠ پس بود کالاشناسی سخت سهل * چونك عیبی نیست چه نااهل و اهل
ور همه عیبست دانش سود نیست * چون همه چوبست اینجا عود نیست
آنك گوید جمله حقّند احمقیست * وآنك گوید جمله باطل او شقیست
تاجرانِ انبیا کردند سود * تاجرانِ رنگ و بو کور و کبود
می‌نماید مار اندر چشم مال * هر دو چشمِ خویش‌را نیکو بمال
٢٩٤٥ منگر اندر غبطهٔ این بیع و سود * بنگر اندر خسرِ فرعون و ثمود

امتحان هر چیزی تا ظاهر شود خیر و شرّی که درویست،

آسمانی که بود با زیب و فر * حق بفرماید که ثُمَّ اُرْجِعْ بَصَ

(٢٩٣١) D آنك for آنگه.   (٢٩٣٣) B محبوب بوش.   (٢٩٣٥) L چون شب . قدرست A و در شبها.   (٢٩٣٨) Bul. مؤمنی . D کی تا L باز داند حیزگانرا.
(٢٩٤١) In L vv. ٢٩٤١ and ٢٩٤٢ follow v. ٢٩٤٤.   (٢٩٤٢) AL Bul. جمله حقّست DL ابلهیست.   (٢٩٤٥) Bul. هر بیع و سود. After this verse B adds:
منگر اندر زیب مال و ربح و سود * آن نگر که کرد با عاد و ثمود
Heading: A کی تا چیزی.
(٢٩٤٦) A کو بود. This verse, which in AD precedes the Heading, is omitted in BL Bul. After the Heading ABDL Bul. have the following verse:
اندرین گردون مکرّر کن نظر * زآنك حق فرمود ثمّ ارجع بصر

یك نظر قانع مشو زین سقفِ نور * بارها بنگر ببین هَلْ مِنْ فُطُور
چونك گفتت کاندرین سقف نکو * بارها بنْگر چو مردِ عیب‌جو
پس زمینِ تیره‌را دانی که چند * دیدن و تمییز باید در پسند
۲۹۵۰ تا بپالاییم صافان‌را زدُرد * چند باید عقلِ مارا رنج برد
امتحانهای زمستان و خزان * تابِ تابستان بهارِ همچو جان
بادها و ابرها و برقها * تا پدید آرد عوارض فرقها
تا برون آرد زمینِ خاك‌رنگ * هرچه اندر جیب دارد لعل و سنگ
هرچه دزدیدست این خاك دژم * از خزانهٔ حقّ و دریای کرم
۲۹۵۵ شحنه تقدیر گوید راست گو * آنچ بردی شرح وا ده مو بمو
دزد یعنی خاك گوید هیچ هیچ * شحنه اورا درکَشَد در پیچ پیچ
شحنه گاهش لطف گوید چون شکر * گه بر آویزد کند هرچه بتر
تا میانِ قهر و لطف آن خُفْیِها * ظاهر آید زآتش خوف و رجا
آن بهاران لطفِ شحنهٔ کبریاست * وآن خزان تخویف و تهدیدِ خداست
۲۹۶۰ وآن زمستان چارمیخِ معنوی * تا تو ای دزدِ خفی ظاهر شوی
پس مجاهدرا زمانی بسطِ دل * یك زمانی قبض و درد و غِشّ و غِل
زآنك این آب و گِلی کابدانِ ماست * منْکر و دزدِ ضیای جانهاست
حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد * بر تنِ ما می‌نهد ای شیرمرد
خوف و جوع و نقصِ اموال و بدن * جمله بهرِ نقدِ جان ظاهر شدن
۲۹۶۵ این وعید و وعدها انگیخته است * بهرِ این نیك و بدی کآمیخته است
چونك حقّ و باطلی آمیختند * نقد و قلب اندر حُرُمْدان ریختند
پس مِحَك می‌بایدش بگْزیدهٔ * در حقایق امتحانها دیدهٔ

(۲۹۴۹) D .باید در پسند (۲۹۵۹) B لطف و شحنهٔ . AB Bul. تهدید و تخویف . D توفیق تهدید . (۲۹۶۰) L دِرِّ خفی. (۲۹۶۲) D om. L جان ماست.

(۲۹۶۶) In D the ح of حرمدان is marked by a small ح underneath, and a vowel (apparently *fatha*) is written above.

تا شود فاروقِ این تزویرها * تا بود دستورِ این تدبیرها
شیر ده ای مادرِ موسی ورا * واندر آب افگن میندیش از بلا
۲۹۷۰ هرکه در روزِ اَلَسْت آن شیر خَورد * همچو موسی شیررا تمییز کرد
گر تو بر تمییزِ طفلت مُولَعی * این زمان یا اُمَّ مُوسَی اَرْضِعِی
تا ببینند طعمِ شیرِ مادرش * تا فرو نآید بدایهٔ بَد سرش

شرح فایدهٔ حکایت آن شخص شتر جوینده،

اشتری گم کردهٔ ای معتمد * هر کسی زاُشتر نشانت میدهد
تو نمی دانی که آن اشتر کجاست * لیك دانی کین نشانیها خطاست
۲۹۷۵ وآنك اشتر گم نکرد او از مِرِی * همچو آن گم کرده جوید اشتری
که بلی من هم شتر گم کردهام * هرکه یابد اُجرتش آوردهام
تا در اشتر با تو انبازی کند * بهرِ طمعِ اشتر این بازی کند
هرکه‌را گویی خطا بُد آن نشان * او بتقلیدِ تو می‌گوید همان
او نشانِ کژ بنشْناسد زراست * لیك گفتت آن مقلّدرا عصاست
۲۹۸۰ چون نشانِ راست گویند و شبیه * پس یقین گردد ترا لا رَیْبَ فیه
آن شفای جانِ رنجورت شود * رنگِ رُوی و صحّت و زورت شود
چشمِ تو روشن شود پایت دوان * جسمِ تو جان گردد و جانت روان

(۲۹۷۰) Bul. از روز الست. After this verse L adds:

گر بر تو این حکایت روشنست * که غرض نی این حکایت گفتنست

Bul. adds:

قصد شد از قصّه ابهام عوض * نی ترا زینسان حکایت شد غرض

(۲۹۷۱) اُمّ: so vocalised in D. (۲۹۷۳) D مادری. D سری.

(۲۹۷۴) A این for کین. (۲۹۷۵) A از سنیز او هم بجوید اشتری, corr. in marg.

(۲۹۷۸) AB Bul. هرچه‌را. ABL Bul. خطا بود. A می‌گوید که هان. In DL Bul. this verse follows v. ۲۹۷۹.

(۲۹۸۱) D رنگ و روی صحّت. After this verse L adds:

راحت از غم قوّت بازو بود * خلق و خلق یکویت صدتو شود

پس بگویی راست گفتی ای امین * این نشانیها بلاغ آمد مُبین
فیهِ آیاتٌ ثِقاتٌ بَیِّنات * این بَراتی باشد و قدرِ نجات
٢٩٨٠ این نشان چون داد گویی پیش رَو * وقتِ آهنگست پیش‌آهنگ شو
پی‌رَویٔ تو کنم ای راست‌گو * بوی بُردی زاُشترم بنْما که کو
پیشِ آنکس که نه صاحب اشتریست * کو درین جُستِ شتر بهرِ مِریست
زین نشانِ راست نفْزودش یقین * جز زعکسِ ناقه‌جویِ راستین
بُوی بُرد از جِدّ و گرمیهای او * که گزافه نیست این هیهای او
٢٩٩٠ اندرین اشتر نبودش حق ولی * اشتری گم کرده‌است او هم بلی
طمعِ ناقهٔ غیر رُوپوشش شده * آنچ ازو گُم شد فراموشش شده
هرکجا او می‌دود این میدود * از طَمَع همدردِ صاحب میشود
کاذبی با صادقی چون شد روان * آن دروغش راستی شد ناگهان
اندر آن صحرا که آن اشتر شتافت * اشترِ خود نیز آن دیگر بیافت
٢٩٩٥ چون بدیدش یاد آورد آنِ خویش * بی طَمَع شد زاُشترانِ یار و خویش
آن مقلّد شد محقّق چون بدید * اشترِ خودرا که آنجا می‌چرید
او طلبگارِ شتر آن لحظه گشت * می‌نجُستش تا ندید اورا بدشت
بعد از آن تنهاروی آغاز کرد * چشم سوی ناقهٔ خود باز کرد
گفت آن صادق مرا بگذاشتی * تا باکنون پاسِ من میداشتی
٣٠٠٠ گفت تا اکنون فسوسی بوده‌ام * وز طَمَع در چاپلوسی بوده‌ام
این زمان همدردِ تو گشتم که من * در طلب از تو جدا گشتم بتن
از تو می‌دزدیدمی وصفِ شتر * جانِ من دید آنِ خود شد چشمِ پُر
تا نیابیدم نبودم طالبش * مس کنون مغلوب شد زر غالبش

(٢٩٨٤) D قدر و نجات. (٢٩٨٦) A بنمای کو. (٢٩٨٧) A نی for نه.
(٢٩٨٩) D گرمیهای تو. L گر گزافه. (٢٩٩٢) Bul. هرکجا این میدود او میدود.
(٢٩٩٣) D این دروغش. (٢٩٩٥) D یار خویش. L یار سش.
(٢٩٩٦) A می‌خرید. (٢٩٩٧) L می‌بجستش.

سیّئاتم شد همه طاعات شُکر * هزل شد فانی و جِدّ اِثبات شُکر
۲۰۰۵ سیّئاتم چون وسیلت شد بحق * پس مزن بر سیّئاتم هیچ دَق
مر ترا صدق، تو طالب کرده بود * مر مرا جِدّ و طلب صدقی گشود
صدقِ تو آورد در جُستن ترا * جُستنم آورد در صدقی مرا
تخمِ دولت در زمین می‌کاشتم * سخره و بیگار می‌پنداشتم
آن نبُد بیگار کسبی بود چُست * هر یکی دانه که کِشتم صد بِرُست
۲۰۱۰ دزد سوی خانهٔ شد زیرِ دست * چون درآمد دید کآن خانهٔ خودست
گرم باش ای سرد تا گرمی رسد * با درشتی ساز تا نرمی رسد
آن دو اشتر نیست آن یك اشترست * تنگ آمد لفظ معنی بس پُرست
لفظ در معنی همیشه نارسان * زآن پیمبر گفت قَدْ كَلَّ لِسان
نطق اصطرلاب باشد در حساب * چه قَدَر داند زچرخ و آفتاب
۲۰۱۵ خاصّه چرخی کین فلك زو پرّه‌ایست * آفتاب از آفتابش ذرّه‌ایست

بیان آنك در هر نفسی فتنهٔ مسجد ضرار هست،

چون پدید آمد که آن مسجد نبود * خانهٔ حیلت بُد و دامِ جهود
پس نبی فرمود که آن‌را بر کَنید * مَطْرحهٔ خاشاك و خاکستر کُنید
صاحبِ مسجد چو مسجد قلب بود * دانه‌ها بر دام ریزی نیست جود
گوشت کاندر شصتِ تو ماهی‌رُباست * آن چنان لقمه نه بَخْشِش نه سخاست
۲۰۲۰ مسجد اهلِ قُبا کآن بُد جَماد * آنچ کفو او نبُد راهش نداد
در جمادات این چنین حیفی نرفت * زد در آن ناکفو امیرِ داد تَفْت

(۲۰۰٦) L om. و. Bul. صدقی نمود. (۲۰۰۸) Bul. بر زمین.
(۲۰۰۹) D این نبد. D کی کشتم. (۲۰۱۲) B كلّ اللّسان. (۲۰۱٤) Bul. اسطرلاب.
Heading: D صرارست. (۲۰۱٦) A کان مسجد. Bul. و مکر جهود.
(۲۰۱۷) ABL Bul. فرمود کآنرا. AB Bul. بر کنند. AB Bul. خاکستر کنند.
(۲۰۱۸) L دانه چون بر دام. (۲۰۱۹) ABL Bul. شست. A نی بخشش.
(۲۰۲۰) AD کفو او نبود. (۲۰۲۱) L زد در آن کفوش.

پس حقایق‌را که اصلِ اصلهاست * دانك انجا فَرْقها و فصلهاست
نه حیاتش چون حیاتِ او بود * نه مماتش چون مماتِ او بود
گورِ او هرگز چو گورِ او مدان * خود چه گویم حالِ فرقِ آن جهان
٢٠٢٥ بر محك زن کارِ خود ای مردِ کار * تا نسازی مسجدِ اهلِ ضرار
پس بر آن مسجدکُنان تسخر زدی * چون نظر کردی تو خود زیشان بُدی

حکایت هندو که با یار خود جنگ می‌کرد بر کاری و خبر نداشت که او هم بدآن مبتلاست،

چار هندو در یکی مسجد شدند * بهرِ طاعت راکع و ساجد شدند
هر یکی بر نیّتی تکبیر کرد * در نماز آمد بمسکینی و درد
مؤذِن آمد زآن یکی لفظی بجَست * کای مؤذّن بانگ کردی وقت هست،
٢٠٣٠ گفت آن هندوی دیگر از نیاز * هی سخن گفتی و باطل شد نماز
آن سِوُم گفت آن دُوُم‌را ای عَمو * چه زنی طعنه برو خودرا بگو
آن چهارم گفت حمد الله که من * در نیفتادم بچَه چون آن سه تن
پس نمازِ هر چهاران شد تباه * عیب‌گویان بیشتر گم کرده راه
ای خنك جانی که عیب خویش دید * هرکه عیبی گفت آن بر خود خرید
٢٠٣٥ زآنك نیمِ اوِ زعَیبستان بُدست * وآن دگر نیمش زغَیبستان بُدست
چونك بر سر مر ترا ده ریش هست * مرهمت بر خویش باید کار بست
عیب کردن ریش‌را داروی اوست * چون شکسته گشت جای اِرْحَمُوست

(٢٠٢٢) A فرقها و اصلهاست. L فرقها و وصلهاست.
(٢٠٢٦) BDL پس بر آن. L تو بر آن. Bul. کردی از ایشان آمدی
(٢٠٢٩) In D آمد is omitted, and بر has been suppl. before مؤذن
(٢٠٣٠) L هین سخن. (٢٠٣١) A Bul. آن سیم.
(٢٠٣٣) A گم کرد. (٢٠٣٥) Bul. بود for بدست *bis.*
(٢٠٣٦) D باز for کار, corr. above. (٢٠٣٧) Bul. عیب کردن خویش‌را

گـر همان عیبت نبود ایمن مباش * بوك آن عیب از تو گردد نیز فاش
لا تَخَافُوا از خدا نشْنیدهٔ * پس چه خودرا ایمن و خوش دیدهٔ
۲۰٤۰ سالها ابلیس نیکونام زیست * گشت رسوا بین که اورا نام چیست
در جهان معروف بُد عُلْیای او * گشت معروفی بعکس ای وای او
تا نه ایمن تو معروفی مجو * رُو بشُو از خوف پس بنْمای رُو
تا نروید ریشِ تو ای خوبِ من * بر دگر ساده‌زنخ طعنه مزن
این نگر که مبتلا شد جانِ او * تا در افتادست و او شد پندِ تو
۲۰٤٥ تو نیفتادی که باشی پندِ او * زهر او نوشید تو خور قندِ او

قصد کردن غُزان بکشتن یك مردی تا آن دگر بترسد،

آن غُزانِ تُرکِ خون‌ریز آمدند * بهرِ یغما در یکی دِه در شدند
دو کس از اعیانِ آن ده یافتند * در هلاكِ آن یکی بشْتافتند
دست بستندش که قربانش کنند * گفت ای شاهان و ارکانِ بلند
قصدِ خونِ من بچه رُو می‌کنید * از چه آخر تشنهٔ خونِ منید
۲۰۵۰ چیست حکمت چه غرض در کُشتنم * چون چنین درویشم و عُرْیان‌تنم
گفت تا هیبت برین یارت زند * تا بترسد او و زر پیدا کند
گفت آخر او زمن مسکین‌ترست * گفت قاصد کرده‌است اورا زرست
گفت چون وهمست ما هر دو یکیم * در مقامِ احتمال و در شکیم
خود ورا بکْشید اوّل ای شهان * تا بترسم من دهم زررا نشان
۲۰۵۵ پس کرمهای اِلٰهی بین که ما * آمدیم آخر زمان در اِنتها

(۲۰۳۸) Bul. بو که.   (۲۰٤۰) رسوا is suppl. in marg. D. AB هین for بین.
(۲۰٤۱) L بعکس رای او.   (۲۰٤۳) L ای خوب‌فن.
(۲۰٤٤) BDL Bul. در چهی افتاد تا شد پند تو, and so A in marg.
(۲۰٤٦) BDL Bul. بهر یغما بر دهی ناگه زدند.
(۲۰٤۹) BDL Bul. in the first hemistich: در چه مرگم چرا می‌انگنید.
(۲۰۵۰) A چو چنین.

آخرین قرنها پیش از قرون * در حدیثست آخِرونَ ٱلسّابِقُون
تا هلاكِ قومِ نوح و قومِ هود * نادئ رحمت بجانِ ما نمود
کُشت ایشان‌را که ما ترسیم ازو * ور خود این بر عکس کردی وای تو

بیان حال خودپرستان و ناشکران در نعمت وجود انبیا و اولیا علیهم السّلام ،

هرك ازیشان گفت از عیب و گناه * وز دلِ چون سنگ وز جانِ سیاه
۲۰۶۰ وز سبك‌دارئ فرمانهای او * وز فراغت از غمِ فردای او
وز هوس وز عشقِ این دنیای دون * چون زنان مر نفس‌را بودن زبون
وآن فرار از نکتهای ناصحان * وآن رمیدن از لقای صالحان
با دل و با اهلِ دل بیگانگی * با شهان تزویر و روبه‌شانگی
سیرچشمان‌را گدا پنداشتن * از حسدشان خُفْیه دشمن داشتن
۲۰۶۵ گر پذیرد چیز تو گویی گداست * ورنه گویی زرق و مکرست و دغاست
گر در آمیزد تو گویی طامعاست * ورنه گویی در تکبّر مُولَع است
یا منافق‌وار عذر آری که من * مانده‌ام در نفقهٔ فرزند و زن
نه مرا پروای سر خاریدنست * نه مرا پروای دین ورزیدنست
ای فلان مارا بهمّت یاد دار * تا شویم از اولیا پایانِ کار
۲۰۷۰ این سخن نه هم زدرد و سوز گفت * خوابناکی هرزه گفت و باز خُفت

(۲۰۵۷) D با هلاك . Bul. قوم نوح و عاد و هود . BL Bul. عارض رحمت.
(۲۰۵۸) L ترسیم از آن . A بر عکس بودی . L وای جان.
(۲۰۵۹) L هرچه زیشان . B در عیب. (۲۰۶۰) A غم و فردای.
(۲۰۶٤) B سَبرچشمانرا, and so D. (۲۰۶۵) L خیر تو.
(۲۰۶۶) After this verse L adds:

گر تحمّل کرد گویی عاجزست * ور غیور آمد تو گویی گربزست

(۲۰۶۸) L مرا یارئ دین. (۲۰۶۹) AB Bul. تا شوم.
(۲۰۷۰) L Bul. هم نی زدرد.

هیچ چاره نیست از قُوتِ عیال • از بُنِ دندان کنم کسبِ حلال
چه حلال ای گشته از اهلِ ضلال • غیرِ خونِ تو نمی‌بینم حلال
از خدا چاره‌ستش و از لُوت نی • چاره‌ش است از دین و از طاغوت نی
ای که صبرت نیست از دنیای دون • صبر چون داری زِنِعْمَ الْمَاهِدُون
٢٠٧٥ ای که صبرت نیست از ناز و نعیم • صبر چون داری زاللّهِ کریم
ای که صبرت نیست از پاك و پلید • صبر چون داری از آن کین آفرید
کو خلیلی کو برون آمد زغار • گفت هٰذا رَبِّ هان کو کردگار
من نخواهم در دو عالَم بنگریست • تا نبینم این دو مجلس آنِ کیست
بی تماشای صفتهای خدا • گر خورم نان در گلو ماند مرا
٢٠٨٠ چون گوارد لقمه بی دیدارِ او • بی تماشای گُل و گُلزارِ او
جز بر امیدِ خدا زین آبخَور • کی خورد یکلحظه الّا گاو و خر
آنك كَالْأَنْعام بُد بَلْ هُمْ أَضَلْ • گرچه پُر مکرست آن گنده‌بغل
مکرِ او سَرزِبر و او سرزیر شد • روزگارك بُرد و روزش دیر شد
فکرگاهش کُند شد عقلش خَرِف • عمر شد چیزی ندارد چون اَلِف
٢٠٨٥ آنچ می‌گوید درین اندیشه‌ام • آن هم از دستانِ آن نفس‌است هم
وآنچ می‌گوید غفورست و رحیم • نیست آن جز حیلهٔ نفسِ لئیم
ای زغم مرده که دست از نان تهیست • چون غفورست و رحیم این ترس چیست

(٢٠٧١) A از نفقهٔ عیال.
(٢٠٧٢) Suppl. in marg. A. Bul. قوت for لوت. D وز طاغوت.
(٢٠٧٤) Suppl. in marg. A. (٢٠٧٥) B Bul. از الله.
(٢٠٧٦) After this verse L adds:

ای که صبرت نیست از فرزند و زن • صبر چون داری زحیّ ذو المنن

(٢٠٧٧) Bul. ربّی. (٢٠٨١) AB اومید. AB Bul. آب و خور. L که خورد. AB کی خورد یك لقمه. Bul. غیر for الّا.
(٢٠٨٣) A om. و before او. L روزگارش رفت.
(٢٠٨٥) Bul. آنکه میگوید. (٢٠٨٦) Bul. وآنکه میگوید.

شکایت گفتن پیرمردی بطبیب از رنجوریها و جواب گفتن طبیب اورا ،

گفت پیری مر طبیبی‌را که من * در زحیرم از دماغ خویشتن
گفت از پیریست آن ضعف دماغ * گفت بر چشمم زظلمت هست داغ
۳۰۹۰ گفت از پیریست ای شیخ قدیم * گفت پشتم درد می‌آید عظیم
گفت از پیریست ای شیخ نزار * گفت هرچه می‌خورم نبود گوار
گفت ضعف معده هم از پیریست * گفت وقت دم مرا دم‌گیریست
گفت آرے انقطاع دم بود * چون رسد پیری دو صد علّت شود
گفت ای احمق برین بر دوختی * از طبیبی تو همین آموختی
۳۰۹۰ ای مدمّغ عقلت این دانش نداد * که خدا هر رنج‌را درمان نهاد
تو خر احمق زاندك‌مایگی * بر زمین ماندی زکوته‌پایگی
پس طبیبش گفت ای عمر تو شصت * این غضب وین خشم هم از پیریست
چون همه اوصاف و اجزا شد نحیف * خویشتن‌داری و صبرت شد ضعیف
بر نتابد دو سخن زو هی کند * تاب یك جرعه ندارد قی کند
۳۱۰۰ جز مگر پیری که از حقّست مست * در درون او حیات طیّبه‌است
از برون پیرست و در باطن صبی * خود چه چیزست آن ولی وآن نبی

Heading: Bul. شکایت کردن مرد پیر با طبیب .

(۳۰۹۲) Bul. علّت بود . After this verse L adds:

گفت کم شد شهوتم یکبارگی * گفت کز پیریست این بیچارگی
گفت پایم سست شد وز ره بماند * گفت کز پیریست در کنجت نشاند
گفت پشتم چون کمانی شد دوتا * گفت کز پیریست این رنج و عنا
گفت تاریکست چشمم ای حکیم * گفت کز پیریست ای پیر حلیم

(۳۰۹٤) L بذین for برین .   (۳۰۹٦) Bul. در زمین .

(۳۰۹۷) D om. عمر and has سال suppl. above.   (۳۰۹۸) Bul. اوصاف اجزا .

(۳۱۰۱) A پیری‌ست . L خود کیانند . Bul. آن نبی و آن ولی .

گر نه پیدا اند پیش نیك و بد * چیست با ایشان خسان‌را این حسد
ور نمی‌دانندشان علم الیقین * چیست این بغض و حیل‌سازی و کین
ور همی‌دانند بعث و رستخیز * چون زنندی خویش بر شمشیر تیز
۲۱۰۵ بر تو می‌خندد مبین اورا چنان * صد قیامت در درونستش نهان
دوزخ و جنّت همه اجزای اوست * هرچ اندیشی تو او بالای اوست
هرچ اندیشی پذیرای فناست * آنك در اندیشه ناید آن خداست
بر در این خانه گستاخی زچیست * گر همی‌دانند کاندر خانه کیست
ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند * در خرابیٔ اهل دل جِد می‌کنند
۲۱۱۰ آن مجازست این حقیقت ای خران * نیست مسجد جز درون سَروران
مسجدی کآن اندرون اولیاست * سجده‌گاه جمله‌است آنجا خداست
تا دل مرد خدا نآمد بدرد * هیچ قرنی‌را خدا رسوا نکرد
قصد جنگ انبیا می‌داشتند * جسم دیدند آدمی پنداشتند
در تو هست اخلاق آن پیشینیان * چون نمی‌ترسی که تو باشی همان
۲۱۱۵ آن نشانیها همه چون در تو هست * چون تو زیشانی کجا خواهی برَست

قصّهٔ جوحی و آن کودك که پیش جنازهٔ پدر خویش نوحه می‌کرد

کودکی در پیش تابوت پدر * زار می‌نالید و بر می‌کوفت سر
کای پدر آخر کجاات می‌برند * تا ترا در زیر خاکی بفْشَرند

(۲۱۰۲) A عین الیقین. A ان بغض. D حسدسازی.

(۲۱۰٤) BDL Bul. ور بدانندی جزای رستخیز, and so A in marg.

(۲۱۰۵) D om. (۲۱۰٦) Bul. آن بالای اوست.

(۲۱۰۹) BDL Bul. در جفای اهل دل. (۲۱۱۲) Bul. تا دل اهل دلی. L هیچ قومی‌را.

(۲۱۱٤) Bul. چون نمی‌ترسی تو هم باشی از آن. D has از آن in marg.

(۲۱۱۷) BDL Bul. در زیر خاکی آورند, and so A in marg.

می‌برندت خانهٔ تنگ و زحیر * نی درو قالی و نه در وی حصیر
نی چراغی در شب و نه روز نان * نی درو بوی طعام و نه نشان
٢١٢٠ نی درش معمور نی در بام راه * نی یکی همسایه کو باشد پناه
جسم تو که بوسه‌گاه خلق بود * چون رود در خانهٔ کور و کبود
خانهٔ بی‌زینهار و جای تنگ * که درو نه روی می‌ماند نه رنگ
زین نسق اوصاف خانه می‌شمرد * وز دو دیده اشک خونین می‌فشرد
گفت جوحی با پدر ای ارجمند * واللّه این را خانهٔ ما می‌برند
٢١٢٥ گفت جوحی را پدر ابله مشو * گفت ای بابا نشانیها شنو
این نشانیها که گفت او یك بیك * خانهٔ ماراست بی تردید و شك
نی حصیر و نه چراغ و نه طعام * نه درش معمور و نه صحن و نه بام
زین نمط دارند بر خود صد نشان * لیك کی بینند آنرا طاغیان
خانهٔ آن دل که ماند بی ضیا * از شعاع آفتاب کبریا
٢١٣٠ تنگ و تاریکست چون جان جهود * بی‌نوا از ذوق سلطان ودود
نی درآن دل تافت تاب آفتاب * نی گشاد عرصه و نه فتح باب
گور خوشتر از چنین دل مر ترا * آخر از گور دل خود برتر آ
زندهٔ و زنده‌زاد ای شوخ و شنگ * دم نمی‌گیرد ترا زین گور تنگ
یوسف وقتی و خورشید سما * زین چه و زندان بر آ و رو نما
٢١٣٥ یونست در بطن ماهی پخته شد * مخلصش را نیست از تسبیح بد

(٢١١٩) After this verse L adds:

نی درون معمور نی سقف و نی بام * نی درو بهر ضیایی هیچ جام

(٢١٢٠) L in the first hemistich: نی درو از بهر مهمان آب چاه. A نی درو معمور. Bul. درش, and so corr. in D. A Bul. و نی بر بام.

(٢١٢١) AB Bul. چشم تو. BDL Bul. چون شود.   (٢١٢٢) A نی رنگ.

(٢١٢٦) B بس نشانیها. L بی تزویر و شك.   (٢١٢٧) L سقف for صحن. A نی بام.

(٢١٢٨) L دادند. A با خود.   (٢١٢٩) BD Bul. نور آفتاب.

(٢١٣٣) D زندهٔ زادی شوخ. AL شوخ شنگ.   (٢١٣٤) L بر آ رو وا نما.

گر نبودی او مسبّح بطنِ نون * حبس و زندانش بُدی تا یُبْعَثُون
او بتسبیح از تنِ ماهی بجست * چیست تسبیح آیتِ روزِ اَلَسْت
گر فراموشت شد آن تسبیحِ جان * بشْنو این تسبیحهای ماهیان
هرکه دید اللّهرا اللّهیَست * هرکه دید آن بحررا آن ماهیست
۲۱۴۰ این جهان دریاست و تن ماهی و روح * یونسِ محجوب از نورِ صَبوح
گر مسبّح باشد از ماهی رهید * ورنه در وی هضم گشت و ناپدید
ماهیانِ جان درین دریا پُرند * تو نمی‌بینی بگِردت می‌پَرند
بر تو خودرا می‌زنند آن ماهیان * چشم بگْشا تا ببینی‌شان عیان
ماهیان‌را گر نمی‌بینی پدید * گوشِ تو تسبیحشان آخر شنید
۲۱۴۵ صبر کردن جانِ تسبیحاتِ تُست * صبر کن کانست تسبیحِ دُرُست
هیچ تسبیحی ندارد آن دَرَج * صبر کن اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ اَلْفَرَج
صبر چون پولِ صراط آن سو بهشت * هست با هر خوب یك لالای زشت
تا زلالا می‌گریزی وصل نیست * زآنك لالارا زشاهد فصل نیست
تو چه دانی ذوقِ صبر ای شیشه‌دل * خاصّه صبر از بهرِ آن نقشِ چِگِل
۲۱۵۰ مردرا ذوقِ غزا و کرّ و فر * مر مخنّث‌را بود ذوق از ذَکَر
جز ذَکَر نه دینِ او و ذِکْرِ او * سوی اسفل بُرد اورا فِکْرِ او
گر بر آید تا فلك از وی مترس * کو بعشقِ سُفْل آموزید دَرْس
او بسوی سُفل می‌راند فَرَس * گرچه سوی عُلْو جنباند جرس
از عَلَمهای گدایان ترس چیست * کآن عَلَمها لقمهٔ نان‌را رهیست

(۲۱۳۸) B این تسبیح. (۲۱۴۰) In A vv. ۲۱۴۰ and ۲۱۴۱ are transposed.
(۲۱۴۱) A ورنی. (۲۱۴۲) BD Bul. تو نمی‌بینی که کوری ای نژند, and so A in marg. and L. (۲۱۴۳) D این ماهیان. After this verse L adds:

ماهیانی جمله روح بی‌جسد * نی دریشان کبر و کین و نی حسد

(۲۱۴۴) In A vv. ۲۱۴۴ and ۲۱۴۵ are transposed. (۲۱۴۶) L Bul. کالصبر
(۲۱۴۷) Bul. پل صراط. (۲۱۵۰) L Bul. ذوق از غزا.
(۲۱۵۲) D با فلك. L بر فلك. (۲۱۵۳) B om.

ترسیدن کودك از آن شخص صاحب جثّه و گفتن آن شخص که ای کودك مترس که من نامردم،

۲۱۵۵ کنگِ زفتی کودکی‌را یافت فرد * زرد شد کودك زبیمِ قصدِ مرد
گفت ایمن باش ای زیبای من * که تو خواهی بود بر بالای من
من اگر هَوْلم مخنّث دان مرا * همچو اشتر بر نشین می‌ران مرا
صورت مردان و معنی این چنین * از برون آدم درون دیوِ لعین
آن دُهُل‌را مانی ای زفتِ چو عاد * که برو آن شاخ‌را می‌کوفت باد
۲۱۶۰ روبهی اِشْکارِ خودرا باد داد * بهرِ طبلی همچو خیكِ پر زباد
چون ندید اندر دهل او فربهی * گفت خوکی به ازین خیكِ تهی
روبهان ترسند زآوازِ دهل * عاقلش چندان زند که لا تَقُل

قصّهٔ تیراندازی و ترسیدن او از سواری که در بیشهٔ می‌رفت،

یك سواری با سلاح و بس مُهیب * می‌شد اندر بیشه بر اسبِ نجیب
تیراندازی بحُکْم اورا بدید * پس زخوفِ او کمان‌را درکشید
۲۱۶۵ تا زند تیری سوارش بانگ زد * من ضعیفم گرچه زفتستم جسد
هان و هان منْگر تو در زفتیّ من * که کمم در وقتِ جنگ از پیرزن
گفت رَو که نیك گفتی ورنه نیش * بر تو می‌انداختم از ترسِ خویش
بس کسان‌را کآلتِ پیکار کُشت * بی رجولیّت چنان تیغی بمُشت

(۲۱۵۷) D خواهم for هولم, corr. in marg. (۲۱۵۸) Bul. مرد آن. A om. و.
(۲۱۶۰) A خیکی. (۲۱۶۱) A خیکی.
Heading: L Bul. قصّهٔ ترسیدن تیراندازی از سواری. A تیرانداز.
(۲۱٦۳) L با سلاحی بس. BL اسبی. (۲۱٦٤) D بر کشید.
(۲۱٦۸) AB Bul. آلت. In the second hemistich L has: بی چنان مردی که باید داده پشت. After this verse L adds:

آلت پیکار او اورا بکشت * بی رجولیت چنان تیغی بمشت

گــر بپوشی تو سلاحِ رُستمان * رفت جانت چون نباشی مردِ آن
۲۱۷ جان سپَر کن تیغ بگــذار ای پسر * هرکه بی سَر بود ازین شه بُرد سَر
آن سلاحت حیله و مکـرِ تو است * هم زتو زاییــد و هم جانِ تو خَسْت
چون نکردی هیچ سودی زین حِیَل * ترکِ حیلت کن که پیش آیــد دُوَل
چونك یك لحظه نخوردی بر زفَن * ترکِ فن گو میطلب ربّ المِنَن
چون مبارك نیست بر تو این علوم * خویشتن گُولی کن و بگــذر زشوم
۲۱۷٥ چون ملایك گو که لا عِلْمَ لَنــا * یــا إلٰهی غَیْــرَ مــا عَلَّمْتَنــا

قصّهٔ اعرابی و ریگ در جوال کردن و ملامت کردن آن فیلسوف اورا ،

یك عرابی بــار کرده اشــتری * دو جوالِ زفــت از دانــه پُــری
او نشسته بــر سرِ هــر دو جوال * یك حدیث‌انداز کرد اورا سؤال
از وطن پرسید و آوردش بگفت * واندر آن پرسش بسی دُرهــا بسُفت
بعد از آن گفتش که آن هر دو جوال * چیست آگنــده بگو مصدوقِ حال
۲۱۸۰ گفت انــدر یك جوالم گندمست * در دگر ریگی نــه قُوتِ مردمست
گفت تو چون بار کردی این رِمال * گفت تــا تنهــا نمانــد آن جوال
گفت نــیمِ گنــدمِ آن تنگ‌را * در دگــر ریــز از پیِ فرهنگ‌را
تا سبك گردد جوال و هم شــتر * گفت شاباش ای حکیمِ اهلِ و حُر
این چنین فکــرِ دقیق و رأیِ خوب * تو چنین عریان پیــاده در لُغوب

(۲۱۷۲) BDL Bul. کن که مــنی بس دغل. L (۲۱۷۳) زاینده A (۲۱۷٤) .
خویشتن‌را گول کن بگذر L (۲۱۷٤) .گو for کن D .چون یکی لحظه.

Heading: After جوال کردن B adds بجای گندم.

(۲۱۷٦) After this verse B adds:

وآن جوال دیگرش از ریگ پر * هر دورا او بار کرده بر شتر

(۲۱۷۹) Bul. این هر دو. (۲۱۸۱) D این جوال. (۲۱۸۲) D در دیگر. L

از پی پاسنگ‌را. (۲۱۸۳) A حکیم و اهل حر. (۲۱۸٤) Bul. با چنین فکر.

۲۱۸۵ رحمش آمد بـر حکیم و عـزم کرد * کش بر اشتر بـر نشاند نیك مـرد
بـاز گفتش ای حکیم خوش‌سخن * شمّهٔ از حالِ خود هم شرح کن
این چنین عقل و کفایت که تراست * تو وزیری یـا شهی بر گوی راست
گفت این هـر دو نیَم از عامه‌ام * بنگر اندر حال و انـدر جامه‌ام
گفت اشتر چنـد داری چنـد گاو * گفت نه این و نـه آن مارا مکاو
۲۱۹۰ گفت رختت چیست باری در دکان * گفت مارا کو دکـان و کو مکان
گفت پس از نقد پرسم نقـد چنـد * که توی تنهـاروَ و محبوب‌پنـد
کیمیـای مـسِّ عـالم بـا تُوَست * عقل و دانش‌را گهر تُو بتُو است
گفت واللّه نیست یا وَجْهَ ٱلْعَرَب * در همه مِلکم وجوهِ قُوتِ شب
پابـرهنـه تن‌بـرهنـه می‌دوم * هرکه نانی میدهـد آنجـا روم
۲۱۹۵ مر مرا زین حکمت و فضل و هنر * نیست حاصل جز خیال و دردِ سر
پس عرب گفتش که شو دُور از برم * تـا نبـارد شومیٔ تو بـر سَرم
دُور بَرْ آن حکمتِ شومت زمن * نطقِ تو شومست بر اهلِ زَمَن
یا تو آن سو رَو من این سو می‌دوم * ور تـرا ره پیش من وا پس روم
یك جوالم گندم و دیگـر زریگ * بـه بود زین حیلهـای مُرْدَریگ
۲۲۰۰ احمقی‌ام بـس مبارك احمقیست * که دلم بـا برگ و جـانم متّقیست
گر تو خواهی کی شقـاوت کم شود * جهـد کن تـا از تو حکمت کم شود
حکمتی کز طبع زایـد وز خیـال * حکمتی بی فیضِ نورِ ذو ٱلْجلال

(۲۱۸۹) L مال or گاو. L مغزا ملال.　　(۲۱۹۰) D om. After this verse L adds:

نیست قوت و نی رخوت و نی قماش * نی متاع و نیست مطبخ نیست آش

(۲۱۹۱) A om. پس. D پس از زهد پرسم.

(۲۱۹۲) A زر for مس. D بر تو for تو بتو. After this verse L adds:

گنجها بنهاده باشی هـر مکـان * نیست عاقلتر زتو کس در جهان

(۲۱۹٤) L سر for تن.　　(۲۱۹۵) D om. و before درد.

(۲۱۹٦) D در سرم.　　(۲۱۹۷) D شوم از برم. D بر اهل کرم.

(۲۱۹۹) D یك جوال از گندم..　　(۲۲۰۱) Bul. کت for کی.　　(۲۲۰۲) D و نور.

حکمتِ دنیا فزاید ظنّ و شك * حکمت دینی پَرَد فوقِ فلك

زَوْبَعانِ زیرکِ آخر زمان * بر فزوده خویش بر پیشینیان

۲۲۰۵ حیله‌آموزان جگرها سوخته * فعلها و مکرها آموخته

صبر و ایثار و سخای نفس و جود * باد داده کآن بود اکسیرِ سود

فکر آن باشد که بگشاید رهی * راه آن باشد که پیش آید شهی

شاه آن باشد که از خود شه بود * نه بمخزنها و لشکر شه شود

تا بماند شاهیِ او سرمدی * همچو عزِّ مُلكِ دینِ احمدی

کرامات ابرٰهیمِ ادهم قدّس الله روحه العزیز بر لب دریا،

۲۲۱۰ هم زابراهیمِ اَدْهَم آمدست * کو زراهی بر لبِ دریا نشست

دلقِ خود می‌دوخت بر ساحل روانْ * یك امیری آمد آنجا ناگهان

آن امیر از بندگانِ شیخ بود * شیخ‌را بشناخت سجده کرد زود

خیره شد در شیخ و اندر دلقِ او * شکلِ دیگر گشته خُلقِ و خَلقِ او

کو رها کرد آنچنان مُلکِ شگرف * بر گزید آن فقرِ بس باریك‌حرف

۲۲۱۵ مُلكِ هفت اقلیم ضایع می‌کند * چون گدا بر دلق سوزن می‌زند

شیخ واقف گشت از اندیشه‌اش * شیخ چون شیرست و دلها بیشه‌اش

چون رجا و خوف در دلها روان * نیست مخفی بر وی اسرارِ جهان

دل نگه دارید ای بی‌حاصلان * در حضور حضرت صاحب‌دلان

(۲۲۰۲) پرد: so pointed in D. Bul. برد . L بود.

(۲۲۰۴) BL روبهان زیرك.

(۲۲۰۶) D اکسیر و سود.

(۲۲۰۸) B شاه آن باشد که پیش شه رود.

(۲۲۰۹) Bul. همچو ملك عزّ دین.

(۲۲۱۰) A بر لب بحری.

(۲۲۱۱) BDL Bul. دلق خود می‌دوخت آن سلطان جان.

(۲۲۱۲) D بندگان خویش.

(۲۲۱۴) D در دلق و اندر شیخ او. D و حَلق او.

(۲۲۱۵) BDL Bul.

ترك کرد او ملك هفت اقلیم‌را * می‌زند بر دلق سوزن چون گدا.

(۲۲۱۷) Bul. اسرار نهان.

پیشِ اهلِ تن ادب بر ظاهرست * که خدا زیشان نهان‌را ساترست

۲۲۲۰ پیشِ اهلِ دل ادب بر باطنست * زآنك دلشان بر سرایر فاطنست

تو بعکسی پیشِ کوران بهرِ جاه * با حضور آیی نشینی پایگاه

پیشِ بینایان کنی ترکِ ادب * نارِ شهوت‌را از آن گشتی حَطَب

چون نداری فطنت و نورِ هُدَی * بهرِ کوران رُوی‌را میزن جلا

پیشِ بینایان حَدَث در رُوی مال * ناز میکن با چنین گندیده حال

۲۲۲۵ شیخ سوزن زود در دریا فگند * خواست سوزن‌را باواز بلند

صد هزاران ماهیِ اللّهیی * سوزنِ زر در لبِ هر ماهیی

سر بر آوردند از دریای حق * که بگیر ای شیخ سوزنهای حق

رُو بدو کرد و بگفتش ای امیر * مُلكِ دل به یا چنان مُلكِ حقیر

این نشانِ ظاهرست این هیچ نیست * تا بباطن در روی بینی تو بیست

۲۲۳۰ سوی شهر از باغ شاخی آورند * باغ و بُستان‌را کجا آنجا برند

خاصّه باغی کین فلك یك برگِ اوست * بلك آن مغزست وین دیگر چو پوست

بر نمی‌داری سوی آن باغ گام * بویِ افزون جوی و کن دفعِ زُکام

تا که آن بو جاذبِ جانت شود * تا که آن بو نورِ چشمانت شود

گفت یوسف ابنِ یعقوبِ نبی * بهرِ بو أَلْقُوا عَلَى وَجْهِ أَبِي

۲۲۳۵ بهرِ این بو گفت احمد در عِظات * دایما قُرَّةُ عَیْنِی فِی ٱلصَّلٰوة

(۲۲۲۳) A جلی. (۲۲۲٤) Bul. بر روی. (۲۲۲۶) L Bul. بر لب. D در دهن for در لب. After this verse B has:

سوزنِ زرّین در آن دندان او * که بگیر ای شیخ سوزنهای هو

(۲۲۲۸) Bul. رو بدو کرده بگفتش. (۲۲۳۰) A om. و. (۲۲۳۱) ABL Bul. و این عالم چو پوست. (۲۲۳۲) Bul. گر نمی داری. L بوی افیون.

(۲۲۳۳) After this verse L adds:

تا که آن بو سوی بستانت کشد * وا نماید مر ترا راه رشد

چشم نابینات‌را بینا کند * سینه‌ات‌را سینهٔ سینا کند

(۲۲۳٤) A یوسف بهر یعقوب. (۲۲۳۵) Bul. بهر این بر گفت.

پنج حسّ با همدگر پیوسته‌اند ٭ زآنك این هر پنج زاَصْلی رُسته‌اند
قوّتِ یك قوّتِ باقی شود ٭ ما بقی‌را هر یکی ساقی شود
دیدنِ دیده فزاید نطق‌را ٭ نطق در دیده فزاید صدق‌را
صدق بیداریٔ هر حس میشود ٭ حسّهارا ذوق مُونِس میشود

آغاز منوّر شدن عارف بنور غیب‌بین،

۲۲۴۰ چون یکی حس در رَوِش بگْشاد بند ٭ ما بقی حسها همه مُبْدَل شوند
چون یکی حس غیر محسوسات دید ٭ گشت غیبی بر همه حسها پدید
چون زجُو جَست از گَلّه یك گوسفند ٭ پس پیاپی جمله زآن سو بر جهند
گوسفندانِ حواسّت‌را بران ٭ در چَرا از اَخْرَجَ اَلْمَرْعَی چران
تا در آنجا سنبل و نسرین چرند ٭ تا بروضاتِ حقایق ره بَرَند
۲۲۴۵ هر حِسَت پیغمبرِ حسها شود ٭ جملهٔ حسهارا در آن جنّت کَشَد
حِسّها با حسِّ تو گویند راز ٭ بی زبان و بی حقیقت بی مجاز
کین حقیقت قابلِ تأویلهاست ٭ وین توهّم مایهٔ تخییلهاست
آن حقیقت کآن بود عین و عیان ٭ هیچ تأویلی نگنجد در میان
چونك حسها بندهٔ حسِّ تو شد ٭ مر فلکهارا نباشد از تو بُد
۲۲۵۰ چونك دعویی رود در مِلْكِ پوست ٭ مغز آن کی بود قشرِ آنِ اوست

(۲۲۳۶) B رسته این هر پنج زآن اصل بلند, and so L Bul., which have ازاصلی بلند.
(۲۲۳۷) D باقی کی شود. L ساقی بود. (۲۲۳۸) BDL Bul. عشق‌را for نطق‌را. BDL Bul. عشق for نطق. Heading: Bul. منوّر شدن حواس عارف.
(۲۲۴۰) رَوِش: so vocalised in D. Bul. مبدل شدند. (۲۲۴۳) Bul. در چرای اخرج.
(۲۲۴۴) BDL Bul. سنبل و ریحان. BDL Bul. تا بگلزار حقایق. A رهبرند.
(۲۲۴۵) L om. ABD پیغامبر. BD Bul. تا یکایك سوی آن جنّت رود.
(۲۲۴۶) BL Bul. بی حقیقت بی زبان و بی مجاز, and so D, which om. و.
(۲۲۴۸) BDL Bul. آن حقیقت‌را که باشد از عیان.
(۲۲۴۹) BDL Bul. چونك هر حس بندهٔ. (۲۲۵۰) D از مِلك. L مغز آنرا که بود.

چون تنازع در فتد در تنگ‌گاه * دانه آن کیست آن‌را کن نگاه
پس فلك قشرست و نور روح مغز * این پدیدست آن خفی زین رُو ملغز
جسم ظاهر روح مخفی آمدست * جسم همچون آستین جان همچو دست
باز عقل از روح مخفی‌تر بود * حسّ سوی روح زوتر ره بَرَد
۲۲۵۵ جنبشی بینی بدانی زنده‌است * این ندانی کی زعقل آگنده‌است
تا که جنبشهای موزون سَر کند * جنبش مس‌را بدانش زر کند
زآن مُناسب آمدن افعال دست * فهم آید مر ترا که عقل هست
روح وَحْی از عقل پنهان‌تر بود * زآنک او غیبست او زآن سَر بود
عقلِ احمد از کسی پنهان نشد * روحِ وَحْیش مُدْرَكِ هر جان نشد
۲۲۶۰ روحِ وَحْی‌را مناسبهاست نیز * در نیابد عقل کآن آمد عزیز
گه جنون بیند گهی حیران شود * زآنك موقوفست تا او آن شود
چون مُناسبهای افعالِ خَضِر * عقلِ موسی بود در دیدش کَدِر
نامُناسب می‌نمود افعالِ او * پیشِ موسی چون نبودش حالِ او
عقلِ موسی چون شود در غیب بند * عقلِ موشی خود کیست ای ارجمند
۲۲۶۵ علمِ تقلیدی بود بهرِ فروخت * چون بیابد مشتری خوش بر فُروخت
مشتریِٔ علمِ تحقیقی حق‌است * دایما بازارِ او با رونق‌است
لب ببسته مست در بَیْع و شِرَی * مشتری بی‌حد که اَللّٰهَ اَشْتَرَی
درسِ آدم‌را فرشته مشتری * مَحْرَمِ درسش نه دیوست و پری
آدم اَنْبِئْهُمْ بِأَسْما درس گو * شرح کن اسرارِ حق‌را مو بمو
۲۲۷۰ آنچنان کس‌را که کوته‌بین بود * در تلوّن غرق و بی تمکین بود

(۲۲۵۲) Bul. om. و. (۲۲۵۴) BD مخفی‌تر پرد. (۲۲۶۰) Suppl. in marg. A.
(۲۲۶۱) Suppl. in marg. A (۲۲۶۲) AD کَدَر.
(۲۲۶٤) D در عقل بند. A in the second hemistich عقل موسی.
(۲۲۶۵) Bul. عقل تقلیدی. D چون نیابد مشتری خوشتر فروخت.
(۲۲۶۷) L هست for مست.

موش گفتم زآنك در خاکست جاش * خاك باشد موش‌را جای معاش
راهها داند ولی در زیرِ خاك * هر طرف او خاك‌را کردست چاك
نفسِ موشی نیست الّا لقمه‌رَنْد * قدرِ حاجت موش‌را عقلی دهند
زآنك بی حاجت خداوندِ عزیز * می‌نبخشد هیچ کس‌را هیچ چیز
۲۲۷۵ گر نبودی حاجتِ عالَم زمین * نآفریدی هیچ رَبُّ ٱلْعالَمین
وین زمینِ مضطرب محتاجِ کوه * گر نبودی نآفریدی پُر شُکوه
ور نبودی حاجتِ افلاك هم * هفت گردون نآوریدی از عدم
آفتاب و ماه و این اِسْتارگان * جز بحاجت کی پدید آمد عیان
پس کمندِ هستها حاجت بود * قدرِ حاجت مردرا آلت بود
۲۲۸۰ پس بیَفْزا حاجت ای محتاج زود * تا بجوشد در کرم دریای جود
این گدایان بر ره و هر مبتلا * حاجتِ خود می‌نماید خلق‌را
کوری و شلّی و بیماری و درد * تا ازین حاجت بجنبد رحمِ مرد
هیچ گوید نان دهید ای مردمان * کی مرا مالست و انبارست و خوان
چشم ننْهادست حق در کُورْموش * زآنك حاجت نیست چشمش بهرِ نوش
۲۲۸۵ می‌تواند زیست بی چشم و بصر * فارغست از چشم او در خاكِ تر
جز بدزدی او برون نآید زخاك * تا کند خالق از آن دزدیش پاك
بعد از آن پَر یابد و مرغی شود * می‌پرد تسبیحِ باری می‌کند
هر زمان در گلشنِ شُکرِ خدا * او بر آرد همچو بلبل صد نوا
کای رهاننده مرا از وصفِ زشت * ای کننده دوزخی‌را تو بهشت
۲۲۹۰ در یکی پیهی نهی تو روشنی * استخوانی‌را دهی سمع ای غنی
چه تعلّق آن معانی‌را بجسم * چه تعلّق فهمِ آشیارا بِاسْم

(۲۲۷۳) A هر طرف از خاك وا کردست خاك. (۲۲۷۷) B نافریدی.
(۲۲۷۸) Bul. بدید آید. (۲۲۷۹) BDL Bul. آلت دهد.
(۲۲۸۵) D چشم زیر خاك تر. BL در خاك در. (۲۲۸۷) A تسبیح یاری. BD Bul. in the second hemistich چون ملایك جانب گردون رود, and so L, which has پرد for رود. (۲۲۸۹) A وی کننده. (۲۲۹۰) A سمع غنی.

لفظ چون وَکْرست و معنی طایرست * جسم جُوی و روح آب سایرست
او روانست و تو گویی واقفاست * او دوانست و تو گویی عاکفاست
گر نبینی سَیْرِ آب از خاکها * چیست بر وی نو بنو خاشاکها
٢٢٩٥ هست خاشاكِ تو صورتهای فکر * نو بنو در میرسد أشکالِ بِکر
رُویِ آبِ جویِ فکر اندر رَوِش * نیست بی خاشاكِ محبوب و وَحِش
قشرها بر رویِ این آبِ روان * از ثمارِ باغِ غیبی شد دوان
قشرهارا مغز اندر باغ جُو * زآنك آب از باغ میآید بجُو
گر نبینی رفتنِ آبِ حیات * بنگر اندر جُویْ این سَیْرِ نبات
٢٣٠٠ آب چون انبُهتر آید در گذر * زو کنند قشرِ صُوَر زوتر گذر
چون بغایت تیز شد این جُو روان * غم نپاید در ضمیرِ عارفان
چون بغایت ممتلی بود و شتاب * پس نگنجد اندرو الّا که آب

طعنه زدن بیگانهٔ در شیخ و جواب گفتن مرید شیخ اورا ،

آن یکی یك شیخرا تهمت نهاد * کو بَدست و نیست بر راهِ رشاد
شاربِ خمرست و سالوس و خبیث * مر مریدانرا کجا باشد مُغیث
٢٣٠٥ آن یکی گفتش ادبرا هوش دار * خُرد نبْود این چنین ظن بر کبار
دُور ازو و دُور از آن اوصافِ او * که زسَیْلی تیره گردد صافِ او
این چنین بُهتان منه بر اهلِ حق * این خیالِ تُست بر گردان ورق
این نباشد ور بود ای مرغِ خاك * بحرِ قُلْزُمرا زمُرداری چه باك
نیست دُونَ ٱلْقُلَّتَیْن و حوضِ خُرد * کی تواند قطرهایش از کار بُرد

(٢٢٩٤) Bul. آب از چاکها. DL تو بنو خاشاکها.   (٢٢٩٦) BD Bul. آب و جوی.
(٢٢٩٨) D باغ اندر مغز.   (٢٢٩٩) D بیتی . D وین سیر.
(٢٣٠١) A غم نیاید.   (٢٣٠٣) L ابلهی یك شیخرا . Bul. در راه.
(٢٣٠٤) Bul. سالوس خبیث.   (٢٣٠٧) DL کین خیال.
(٢٣٠٩) BL Bul. که تواند . Bul. قطرهاش.

۲۲۱۰ آتش ابراهیم‌را نبْود زیان * هرکه نمرودیست گو می‌ترس از آن
نفس نمرودست و عقل و جان خلیل * روح در عیْن‌است و نفس اندر دلیل
این دلیل راه ره‌رَورا بود * کو بهر دَم در بیابان گُم شود
واصلان‌را نیست جز چشم و چراغ * از دلیل و راهشان باشد فراغ
گر دلیلی گفت آن مردِ وصال * گفت بهر فهمِ اصحابِ جدال
۲۲۱۵ بهرِ طفلِ نو پدر تی‌تی کند * گرچه عقلش هندسهٔ گیتی کند
کم نگردد فضلِ استاد از عُلو * گر اَلِف چیزی ندارد گوید او
از پیِ تعلیمِ آن بسته‌دَهن * از زبانِ خود برون باید شدن
در زبانِ او بباید آمدن * تا بیاموزد زتو او علم و فن
پس همه خلقان چو طفلانِ ویَند * لازمست این پیررا در وقتِ پند
۲۲۲۰ کفررا حدّست و اندازه بدان * شیخ و نورِ شیخ‌را نبْود کران
پیشِ بی‌حد هرچه محدودست لاست * کُلُّ شَیْءٍ غَیْرِ وَجْهِ ٱللّٰهِ فناست
کفر و ایمان نیست آن جایی که اوست * زآنك او مغزست وین دو رنگ و پوست
این فناها پردهٔ آن وجه گشت * چون چراغِ خُفْیه اندر زیرِ طشت
پس سَرِ این تن حجابِ آن سَرست * پیشِ آن سَر این سَرِ تن کافرست

(۲۲۱۱) A .روح در عیبست (۲۲۱۳) A .چشم چراغ AL .دلیل راهشان.
(۲۲۱۵) A .طفلی ، (۲۲۱۷) Bul. .بهر تعلیم بچهٔ بسته دهن A .بیرون . L in the second hemistich: .گوید او هوّز و حطّی کلمن.
(۲۲۱۸) L in the second hemistich: .وز زبان خود برون باید شدن. After this verse L adds: تا بیاموزد زبان زو علم و فن * جملگی از خود بباید کم شدن
(۲۲۱۹) After this verse BL Bul. add:

آن مرید شیخ بد گوینده‌را * آن بکفر و گمرهی آگنده‌را
گفت خودرا تو مزن بر تیغ تیز * هین مکن با شاه و با سلطان ستیز
حوض با دریا اگر پهلو زند * خویش‌را از بیخ هستی بر کند
نیست بحری کو کران دارد که تا * تیره گردد او زمردار شما

These verses have been suppl. in marg. D by a later hand.
(۲۲۲۲) A مغزست او (۲۲۲۴) BDL ابترست for کافرست, and so A in marg.

۲۲۲۵ کیست کافر غافل از ایمانِ شیخ * چیست مرده بی‌خبر از جانِ شیخ
جان نباشد جز خبر در آزمون * هرکرا افزون خبر جانش فزون
جان ما از جانِ حیوان بیشتر * از چه زآن رُو که فزون دارد خبر
پس فزون از جانِ ما جانِ مَلَك * کو منزّه شد ز حسّ مُشْتَرَك
وز مَلَك جانِ خداوندانِ دل * باشد افزون تو تحیّررا بهل
۲۲۳۰ زآن سبب آدم بود مسجودشان * جانِ او افزون‌ترست از بودشان
ورنه بهتررا سجود دون‌تری * امر کردن هیچ نبْود در خَوری
کَی پسندد عدل و لطفِ کردگار * که گُلی سجده کند در پیشِ خار
جان چو افزون شد گذشت از اِنتها * شد مُطیعش جانِ جملهٔ چیزها
مرغ و ماهی و پری و آدمی * زآنك او بیشست و ایشان در کمی
۲۲۳۵ ماهیان سُوزَنگرِ دلقش شوند * سوزنان‌را رشتها تابع بوند

بقیّهٔ قصّهٔ ابراهیم ادهم قدّس اللّه روحه بر لب آن دریا،

چون نفاذِ امرِ شیخ آن میر دید * زآمدِ ماهی شدش وجدی پدید
گفت اه ماهی زپیران آگهست * شُه تنی‌را کو لعین درگهست
ماهیان از پیر آگه ما بعید * ما شقی زین دولت و ایشان سعید
سجده کرد و رفت گریان و خراب * گشت دیوانه زعشق فتحِ باب
۲۲۴۰ پس تو ای ناشُسته‌رُو در چیستی * در نزاع و در حسد با کیستی
یا دُمِ شیری تو بازے می‌کنی * بر ملایك تُرك‌تازے می‌کنی
بد چه میگوبی تو خیرِ محض‌را * هین ترفّع کم شُمَر آن خفض‌را
بَد چه باشد مِسِّ محتاجِ مُهان * شیخ که بْوَد کیمیای بی‌کران

(۲۲۲۵) Bul. کیست مرده. (۲۲۳۰) B جانشان for بودشان.
(۲۲۳۱) A ورنی بهتر از سجود. (۲۲۳۲) Bul. om. و. (۲۲۳۳) A چه for چو.
(۲۲۳۶) A زآمدی. (۲۲۳۷) Bul. آن ماهی.
(۲۲۳۸) Bul. شقی از دولت.

مسّ اگر از کیمیا قابل نبُد * کیمیا از مسّ هرگز مس نشد
۲۲۴۵ بد چه باشد سرکشی آتش‌عمل * شیخ که بُوَد عینِ دریای ازل
دایم آتش‌را بترسانند زآب * آب کی ترسید هرگز زالتهاب
در رخِ مه عیب‌بینی میکنی * در بهشتی خارچینی میکنی
گر بهشت اندر رَوی تو خارجُو * هیچ خار آنجا نیابی غیرِ تو
می‌بپوشی آفتابی در گِلی * رخنه میجویی زبدرِ کاملی
۲۲۵۰ آفتابی که بتابد در جهان * بهرِ خفّاشی کجا گردد نهان
عیبها از ردِّ پیران عیب شد * غیبها از رشكِ پیران غیب شد
باری ار دُوری زخدمت یار باش * در ندامت چابك و بر کار باش
تا از آن راهت نسیمی می‌رسد * آبِ رحمت‌را چه بندی از حسد
گرچه دُوری دُور می‌جنبان تو دُم * حَیْثُ مَا کُنْتُمْ فَوَلُّوا وَجْهَکُم
۲۲۵۵ چون خری در گِل فتد از گام تیز * دَم بدَم جنبد برای عزمِ خیز
جای‌را هموار نکْند بهرِ باش * داند او که نیست آن جایِ معاش
حسِّ تو از حسِّ خر کمتر بُدست * که دلِ تو زین وَحَلها بر نجَست
در وحل تأویلِ رخصت میکنی * چون نمی‌خواهی کز آن دل بر کَنی
کین روا باشد مرا من مُضْطَرم * حق نگیرد عاجزی‌را از کرم
۲۲۶۰ خود گرفتست تو چون کفتارِ کور * این گرفتن‌را نبینی از غرور
می‌گویند این جایگه کفتار نیست * از برون جوییدکاندر غار نیست

(۲۲۴۴) D نبود. (۲۲۴٦) AL Bul. از آب. (۲۲۵۱) B i the first hemistich غیب شد. A in the second hemistich عیبها and عیب. BDL Bul. از رشك ایشان.
(۲۲۵۲) D از دوری. After this verse L adds:

تا که از جرمت ندامت میرسد * هر دمت بوی سلامت میرسد

(۲۲۵۳) B آب رحمت از چه بندی. (۲۲۵۵) A فتاد.
(۲۲۵۸) DL تأویل و رخصت. (۲۲٦۱) D می‌گوید. B می‌گویند. L گویدش کاینجایگه.
A از برون جویند کندر. After this verse L adds:

نیست در سوراخ کفتار ای پدر * رفت تازان او بسوی آبخور

Bul. adds:

این همی‌گویند و بندش می‌نهند * او همی‌گوید زمن بی آگهند
گر زمن آگاه بودی این عدو * کی ندا کردی که این گفتار کو

دعوی کردن آن شخص که خدای تعالی مرا نمی‌گیرد بگناه و جواب گفتن شُعَیْب اورا،

آن یکی میگفت در عهد شُعَیْب * که خدا از من بسی دیدست عیب
۲۲٦٥ چند دید از من گناه و جُرمها * وز کرم یزدان نمی‌گیرد مرا
حق تعالی گفت در گوش شعیب * در جواب او فصیح از راهِ غیب
که بگفتی چند کردم من گناه * وز کرم نگْرفت در جُرمم اله
عکس میگویی و مقلوب ای سفیه * ای رها کرده ره و بگْرفته تیه
چند چندت گیرم و تو بی‌خبر * در سلاسل ماندهٔ پا تا بسَر
۲۲۷۰ زنگِ تُو بر تُوت ای دیگ سیاه * کرد سیمای درونترا تباه
بر دلت زنگار بر زنگارها * جمع شد تا کور شد زاَسْرارها
گر زند آن دود بر دیگ نَوی * آن اثر بنْماید ار باشد جوی
زآنك هر چیزی بِضد پیدا شود * بر سپیدی آن سِیه رسوا شود
چون سیه شد دیگ پس تأثیرِ دود * بعد ازین بر وی که بیند زود زود
۲۲۷۵ مردِ آهنگر که او زنگی بود * دودرا با رُوش همرنگی بود
مردِ رومی کو کند آهنگری * رویش ابلق گردد از دوداورئی

اندرین سوراخ نیست آن سرتلان * در صحاری غالبا جلوه کنان
با چنین گفتار و مکر و ریشخند * بی تعب آنرا کشند بند کمند
(۲۲٦۳) Bul. می‌دهند. Bul. نی آگهند.   (۲۲٦۴) AB Bul. آن گفتار After this verse L adds:
تا که بر بندند و بیرونش کشند * غافل آن گفتاررا زین ریشخند
(۲۲٦٥) Bul. گناه و عیبها.   (۲۲٦٦) L om.   (۲۲٦۷) L om.
(۲۲۷۰) ADL رنگ. Bul. زنگ   (۲۲۷۱) Bul. زنگار بر زنگارها.
(۲۲۷٤) DL پس تأثیر.   (۲۲۷٦) D Bul. گر کند.

پس بداند زود تأثیرِ گناه • تا بنالد زود گوید ای اله
چون کند اِصرار و بَد پیشه کند • خاك اندرِ چشمِ اندیشه کند
توبه نندیشد دگر شیرین شود • بر دلش آن جُرم تا بی‌دین شود
۲۲۸۰ آن پشیمانی و یا رَب رفت ازو • شِسْت بر آیینه زنگِ پنج‌تو
آهنش‌را زنگها خوردن گرفت • گوهرش‌را زنگ کم کردن گرفت
چون نویسی کاغذِ اِسپید بر • آن نبشته خوانده آید در نظر
چون نویسی بر سرِ بنْوشته خط • فهم ناید خواندنش گردد غلط
کآن سیاهی بر سیاهی اوفتاد • هر دو خط شد کور و معنیٔ نداد
۲۲۸۵ ور سِوُم باره نویسی بر سَرش • پس سیه کردی چو جانِ کافرش
پس چه چاره جز پناهِ چاره‌گر • نا امیدی مسّ و اکسیرش نظر
ناامیدیها بپیشِ او نهید • تا زدردِ بی‌دوا بیرون جهید
چون شعیب این نکتها با وی بگفت • زآن دَمِ جان در دلِ او گُل شگفت
جانِ او بِشْنید وَحْیِ آسمان • گفت اگر بگْرفت ماراکو نشان
۲۲۹۰ گفت یا رَب دفعِ من می‌گوید او • آن گرفتن‌را نشان می‌جوید او
گفت ستّارم نگویم رازهاش • جز یکی رمز از برای ابتلاش
یك نشانِ آنك میگیرم ورا • آنك طاعت دارد از صوم و دعا
وز نماز و از زکات و غیرِ آن • لیك یك ذرّه ندارد ذوقِ جان
می‌کند طاعات و افعالِ سنی • لیك یك ذرّه ندارد چاشنی
۲۲۹۵ طاعتش نغزست و معنی نغز نی • جوزها بسیار و درِ وی مغز نی

(۲۲۷۷) D نماید for بداند. A پس بنالد. BL زود و گوید. (۲۲۷۸) D om. و.
(۲۲۸۰) A شسته. D اندر for بر. Bul. زنگ. (۲۲۸۱) Bul. زنگها and زنگ.
(۲۲۸۳) B آن نوشته. (۲۲۸٤) D چون سیاهی.
(۲۲۸۵) ABL جان پر شرش. BDL Bul. have پس as in text. (۲۲۸٦) A پناهی.
(۲۲۸۸) L بخواند این نقشها بر وی. AB Bul. با او. L in the second hemistich: از تفکّر همچو خر در گل بماند.
(۲۲۸۹) A نشنید. B نشنید.
(۲۲۹۲) B یك نشانی. Bul. دارد و صوم. (۲۲۹۳) A از نماز.

ذوق باید تا دهد طاعات بَر * مغز باید تا دهد دانه شجر
دانهٔ بی‌مغز کی گردد نهال * صورتِ بی‌جان نباشد جز خیال

بقیّهٔ قصّهٔ طعنه زدن آن مرد بیگانه در شیخ،

آن خبیث از شیخ می‌لایید ژاژ * کژنگر باشد همیشه عقل‌کاژ
که منش دیدم میانِ مجلسی * او زتقوے عاریست و مفلسی
۲۴۰۰ ورکه باور نیستت خیز امشبان * تا ببینی فسقِ شیخ‌را عیان
شب ببردش بر سرِ یك روزنی * گفت بنگر فسق و عشرت کردنی
بنگر آن سالوسِ روز و فسقِ شب * روز همچون مصطفی شب بُو لَهَب
روز عبد اللّه اورا گشته نام * شب نَعُوذُ باللّه و در دست جام
دید شیشه درکفِ آن پیر پُر * گفت شیخا مر ترا هم هست غُر
۲۴۰۵ تو نمی‌گفتی که در جامِ شراب * دیو می‌میزد شتابان تا شِتاب
گفت جام‌را چنان پُر کرده‌اند * کاندرو اندر نگنجد یك سِپَند
بنگر اینجا هیچ گنجد ذرّهٔ * این سخن‌را کژ شنیدی غرّهٔ
جامِ ظاهر خمرِ ظاهر نیست این * دُور دار این‌را زشیخِ غیب‌بین
جامِ مَی هستئ شیخ است ای فلیو * کاندرو اندر نگنجد بولِ دیو
۲۴۱۰ پُرّ و مالامال از نورِ حق‌است * جامِ تن بشکست نور مطلق‌است

(۲۳۹۶) A in the first hemistich مغز باید.

Heading: D *(sic)* امد before آن. Bul. بر شیخ.

(۲۳۹۸) D می‌لاید. After this verse L adds:

جثه منم بر جال زشت او گواه * خمرخوارست و بد و کارش تباه

(۲۴۰۳) D om. و. Bul. او در دست. L بالله اندر دست.

(۲۴۰۵) A میپهزد دیو در وی یا شتاب. Bul. می‌بهزد دیو روی ناشتاب. D بشعابان با شتاب. B has شتابان, but its reading of the next word is uncertain. L شتابان تا شتاب.

(۲۴۰۶) A کدرو. (۲۴۰۷) Bul. شنوده.

(۲۴۰۸) L زشیخ ای عیب‌بین. A عیب‌بین. (۲۴۱۰) D Bul. بشکست و نور.

نورِ خورشید ار بیُفتد بر حدث * او همان نورست نپْذیرد خَبَث
شیخ گفت این خود نه جامست و نه مَی * هین بزیر آ مُنکرا بنگر بوَی
آمد و دید انگبینِ خاص بود * کور شد آن دشمنِ کور و کبود
گفت پیر آن دَم مریدِ خویش‌را * رَو برای من بجو مَی ای کیا
۲۴۱۵ که مرا رنجیست مضطر گشته‌ام * من زرنج از مَخْمَصه بگْذشته‌ام
در ضرورت هست هر مردار پاک * بر سرِ مُنْکِر زلعنت باد خاک
گِرْدِ خُم‌خانه بر آمد آن مرید * بهرِ شیخ از هر خُمی مَی می‌چشید
در همه خُم‌خانها او مَی ندید * گشته بُد پُر از عسل خُمّ نبید
گفت ای رندان چه حالست این چه کار * هیچ خُمّی در نمی‌بینم عُقار
۲۴۲۰ جملهٔ رندان نزدِ آن شیخ آمدند * چشم گریان دست بر سر می‌زدند
در خرابات آمدی شیخ اجل * جملهٔ مَیها از قدومت شد عسل
کرده مُبْدَل تو مَی‌را از حدث * جانِ مارا هم بَدَل کن از خبث
گر شود عالم پُر از خون مال‌مال * کَی خورد بندهٔ خدا الّا حلال

گفتن عایشه رضی اللّه عنها مصطفی‌را علیه السّلام که تو بی مصلّا بهر جا نماز می‌کنی

عایشه روزی بپیغمبر بگفت * یا رسول اللّه تو پیدا و نهفت
۲۴۲۵ هر کجا یابی نمازی می‌کنی * می‌دود در خانه ناپاک و دنی
مستحاضه و طفل و آلودهٔ پلید * کرده مُسْتَعْمَل بهر جا که رسید

(۲۴۱۲) A .نی جامست و نی می (۲۴۱۳) D .کور کبود (۲۴۱۴) BD Bul. .او می چشید
(۲۴۱۹) Bul. .هیچ در خمی (۲۴۲۲) L کن خلیلی جان مارا از خبث
(۲۴۲۳) Bul. .کی خورد مرد خدا Heading: Bul. .بی‌کی چونست
(۲۴۲۴) ABDL .پیغامبر (۲۴۲۵) D نادان و دنی. After this verse L adds:
بی مصلّا می‌گزاری تو نماز * هر کجا روی زمین بگشای راز
(۲۴۲۶) BDL in the first hemistich گرچه می‌دانی که هر طفل پلید, and so Bul., which has طفلی, and A in marg. BD Bul. کرد مستعمل.

گفت پیغمبر که از بهرِ مهان * حق نجس‌را پاک گرداند بدان
سجده‌گاهم‌را از آن رُو لطفِ حق * پاک گردانید تا هفتم طبق
هان و هان ترکِ حسد کن با شهان * ورنه ابلیسی شوی اندر جهان
۲۴۳۰ کو اگر زهری خورد شهدی شود * تو اگر شهدی خوری زهری بود
کو بَدَل گشت و بَدَل شد کارِ او * لطف گشت و نور شد هر نارِ او
قوّتِ حق بود مر بابیل‌را * ورنه مرغی چون کُشد مر پیل‌را
لشکری‌را مرغکی چندے شکست * تا بدانی کآن صلابت از حق‌است
گر ترا وسواس آید زین قبیل * رَو بخوان تو سورهٔ اصحابِ فیل
۲۴۳۵ ور کنی با او مِری و همسَرے * کافرم دان گر تو زایشان سَر بَری

کشیدن موش مهار شترا و معجب شدن موش در خود،

موشکی در کف مهارِ اشترے * در ربود و شد روان او از مِری
اشتر از چُستی که با او شد روان * موش غرّه شد که هستم پهلوان
بر شتر زد پرتوِ اندیشه‌اش * گفت بنْمایم ترا تو باش خَوش
تا بیآمد بر لبِ جُویِ بزرگ * کاندرو گشتی زبون هر شیر و گرگ
۲۴۴۰ موش آنجا ایستاد و خشک گشت * گفت اشتر ای رفیقِ کوه و دشت
این توقّف چیست حیرانی چرا * پا بنه مردانه اندر جو در آ
تو قلاورے و پیش‌آهنگِ من * در میانِ ره مباش و تن مزن
گفت این آبِ شگرفست و عمیق * من همی‌ترسم زغرقاب ای رفیق
گفت اشتر تا ببینم حدِّ آب * پا درو بنْهاد آن اشتر شتاب
۲۴۴۵ گفت تا زانوست آب ای کور موش * از چه حیران گشتی و رفتی زهوش
گفت مور نُست و مارا اژدهاست * که ززانو تا بزانو فرقهاست

(۲۴۲۷) AB .پیغامبر (۲۴۳۰) D Bul. .زهری شود (۲۴۳۲) A .ورنی
(۲۴۳۳) Bul. .مرغک (۲۴۳۴) D .صورهٔ (۲۴۳۹) A .کندرو. BDL Bul.
.زبون پیل سترگ (۲۴۴٦) BL om. .و

گر تـرا تا زانو است ای پُـر هنر • مر مرا صد گز گذشت از فرقِ سـر
گفت گستاخی مکن بارِ دگـر • تا نسوزد جسم و جانت زین شرر
تو مِری با مثلِ خود موشان بکُن • بـا شتر مـر موش‌را نبْود سخن
٢٤٥٠ گفت توبـه کردم از بهـرِ خـدا • بگْذران زین آبِ مُهلک مر مرا
رحم آمـد مـر شتررا گفت هین • بر جه و بر کودبان من نشین
این گذشتن شـد مسلّم مر مـرا • بگْذرانم صد هزاران چون تـرا
چون پَیَمبر نیستی پس رَو بـراه • تا رسی از چاه روزی سوے جاه
تو رعیّت باش چون سلطان نـهٔ • خود مران چون مردِ کشتیبان نـهٔ
٢٤٥٥ چون نـهٔ کامل دکان تنهـا مگیر • دست‌خوش می‌باش تـا گردی خمیر
أَنْصِتُوارا گوش کن خاموش بـاش • چون زبانِ حق نگشتی گوش بـاش
ور بگویی شکلِ استفسار گـو • بـا شهنشاهان تو مسکین‌وار گو
ابتـدای کبر و کین از شهوتست • راسخیْ شهـوتت از عادتست
چون زعادت گشت مُحْکَم خویِ بَـد • خشم آید بـر کسی کت وا کشـد
٢٤٦٠ چونك تو گِل‌خوار گشتی هرکه او • وا کشد از گِل ترا باشـد عـدو
بت‌پرستان چونك خُو بـا بت کنند • مـانعـانِ راهِ بتـرا دشمننـد
چونك کرد ابلیس خُو با سَرْوَری • دیـد آدم‌را بچشـمِ مُنْکِـرے
که بـه از من سروری دیگر بود • تا که او مسجودِ چون من کس شود

(٢٤٤٨) B زآن شرر.   (٢٤٥١) A کوربان. BD کوذبان. L Bul. کودبان.
(٢٤٥٤) D خود مرا. L خود مران کشتی چو کشتی‌بان نهٔ.
(٢٤٥٥) After this verse L adds:

چونك آزادیت نآمد بنده باش • هین مپوش اطلس برو در ژنده باش

Bul. adds;

بندگی بـه بود تا آزاده‌را • ژنده‌پوش باش گر نبْد اطلس ترا

(٢٤٥٦) D انصتورا.   (٢٤٦١) BDL Bul.

بت‌پرستان چونك گرد بت تنند • مانعانِ راه خودرا دشمنند

(٢٤٦٢) BDL دید آدم‌را بتحقیر از خری, and so Bul., which has حقیر او for بتحقیر, and A in marg.

سروری زهرست جز آن روح‌را * کو بود تریاق‌لانی زابتدا
۲٤٦٥ کوه اگر پُر مار شد باکی مدار * کو بود در اندرون تریاق‌زار
سروری چون شد دماغت‌را ندیم * هرکه بشکستت شود خصم قدیم
چون خلافِ خویِ تو گوید کسی * کینها خیزد ترا با او بسی
که مرا از خویِ من بر می‌کند * مر مرا شاگرد و تابع می‌کُند
چون نباشد خویِ بد محکم شده * کی فروزد از خلاف آتش‌کده
۲٤۷۰ با مخالف او مدارایی کند * در دلِ او خویش‌را جایی کند
زآنک خویِ بد بگشتست استوار * مورِ شهوت شد زعادت همچو مار
مارِ شهوت‌را بکُش در ابتدا * ورنه اینك گشت مارت اژدها
لیك هر کس مور بیند مارِ خویش * تو زصاحب دل کن استفسارِ خویش
تا نشد زر مِس نداند من مِسم * تا نشد شه دل نداند مفلسم
۲٤۷۵ خدمتِ اکسیر کن مس‌وار تو * جور میکَش ای دل از دلدار تو
کیست دلدار اهلِ دل نیکو بدان * که چو روز و شب جهانند از جهان
عیب کم گو بندهٔ اللّه‌را * مُتَّهَم کم کن بدزدی شاه‌را

کرامات آن درویش که در کشتی متّهمش کردند،

بود درویشی درون کشتیی * ساخته از رختِ مردی پُشتیی
یاوه شد همیانِ زر او خفته بود * جمله‌را جُستند و اورا هم نمود

(۲٤٦٥) AB Bul. بود اندر درون. (۲٤٦۸) AD از خوی خود. BDL in the second hemistich خویش‌را بر من چو سرور می‌کند. (۲٤٦۹) BDL

چون نباشد خوی بد سرکش درو * کی فروزد آن خلافه آتش درو.

In Bul. this variant follows v. ۲٤۷۳ as an independent verse.

(۲٤۷۱) Bul. چونکه خوی بد نگشتست. (۲٤۷۲) D از ابتدا. Bul. در ابتلا. After this verse L adds: زابتدا این مار شهوت‌را بکش * ورنه اژدرها شود ای تیزهُش

(۲٤۷۷) Bul. عیب کم کن. Heading: Bul. کردند بدزدی.

(۲٤۷۹) D همیان بزر. Bul. om. و.

٢٤٨٠ کین فقیر خفته‌را جوییم هم * کرد بیدارش زغم صاحب‌درم
که درین کشتی حرمدان گم شدست * جمله‌را جستیم نتوانی تو رست
دلق بیرون کن برهنه شو زدلق * تا زتو فارغ شود اوهام خلق
گفت یا رب بر غلامت این خسان * تهمتی کردند فرمان در رسان
چون بدرد آمد دل درویش از آن * سر برون کردند هر سو در زمان
٢٤٨٥ صد هزاران ماهی از دریای ژرف * در دهان هر یکی دُرّی شگرف
صد هزاران ماهی از دریای پُر * در دهان هر یکی دُرّ و چه دُر
هر یکی دُرّی خراج ملکتی * کز الٰهست این ندارد شرکتی
دُرّ چند انداخت در کشتی و جست * مر هوارا ساخت کرسی و نشست
خوش مربّع چون شهان بر تختِ خویش * او فراز اوج و کشتی‌اش پیش
٢٤٩٠ گفت رو کشتی شمارا حق مرا * تا نباشد با شما دزدِ گدا
تا کرا باشد خسارت زین فراق * من خوشم جُفتِ حق و با خلق طاق
نه مرا او تهمت دزدی نهد * نه مهارم‌را بغمّازی دهد
بانگ کردند اهلِ کشتی ای همام * از چه دادندت چنین عالی مقام
گفت از تهمت نهادن بر فقیر * وز حق آزاری پی چیزی حقیر
٢٤٩٥ حاش لله بل زتعظیم شهان * که نبودم بر فقیران بدگمان
آن فقیران لطیف خوش‌نفس * کز پی تعظیمشان آمد عَبَس
آن فقیری بهرِ پیچاپیچ نیست * بل پی آن که بجز حق هیچ نیست

(٢٤٨١) Bul. کاندرین کشتی چرمدان. L درمدان, and so corr. in D.

(٢٤٨٣) BDL Bul. مر غلامت‌را خسان متّهم کردند. After this verse L adds:

یا غیاثی عند کلّ کربة * یا معادی عند کلّ شدّة
یا مجیبی عند کلّ دعوة * یا ملاذی عند کلّ محنة

(٢٤٨٦) D دری چه در. (٢٤٨٧) A خراجی. D for این و.

(٢٤٨٨) L چند در. (٢٤٩٠) A دزد و گدا. (٢٤٩١) L Bul. و از خلق طاق.

(٢٤٩٣) ABL کای همام. (٢٤٩٥) AB Bul. در فقیران.

(٢٤٩٦) A و خوش‌نفس. (٢٤٩٧) D بل کی آن که او بجز.

متّهم چون دارم آنهارا که حق * کرد امینِ مخزنِ هفتم طبق
متّهم نفس است نه عقلِ شریف * متهم حسّ است نه نورِ لطیف
٢٥٠٠ نفس سوفسطایی آمد می‌زنش * کش زدن سازد نه حجّت گفتنش
معجزه بیند فروزد آن زمان * بعد از آن گوید خیالی بود آن
ور حقیقت بودے آن دیدِ عجب پس مقیمِ چشم بودے روز و شب
آن مقیمِ چشمِ پاکان می‌بود * نی قرینِ چشمِ حیوان میشود
کآن عجب زین حسّ دارد عار و ننگ * کی بود طاوس اندر چاهِ تنگ
٢٥٠٥ تا نگویی مر مرا بسیارگو * من زصد یک گویم و آن همچو مو

تشنیع صوفیان بر آن صوفی که پیش شیخ بسیار می‌گوید،

صوفیان بر صوفیِ شُنعه زدند * پیشِ شیخِ خانقاهی آمدند
شیخ‌را گفتند دادِ جانِ ما * تو ازین صوفی بجو اے پیشوا
گفت آخر چه گِله‌ست ای صوفیان * گفت این صوفی سه خو دارد گران
در سخن بسیارگو همچون جرس * درخورش افزون خورد از بیست کس
٢٥١٠ ور بخسپد هست چون اصحابِ کهف * صوفیان کردند پیشِ شیخ زَحف
شیخ رُو آورد سوے آن فقیر * کی زهر حالی که هست اوساط گیر
در خبر خَیْرُ ٱلْأُمور أَوْساطُها * نافع آمد زاِعتدال أَخْلاطها
گر یکی خِلْطی فزون شد از عَرَض * در تنِ مردم پدید آید مرض
بر قرین خویش مَفْزا در صفت * کآن فراق آرد یقین در عاقبت

(٢٥٠٠) A نی for نه. (٢٥٠٢) Bul. گر حقیقت. BDL Bul. بود آن دید: BDL Bul. چون مقیم چشم نآمد روز و شب, and so A in marg.
(٢٥٠٤) D کای عجب. L ای عجب. (٢٥٠٥) D نگوید
Heading Bul. تشنیع زدن. Bul. صوفی پیش شیخ که بسیار.
(٢٥٠٦) BL شنعت. (٢٥٠٨) D چه گلست. (٢٥١٠) AL رجف.
(٢٥١١) A پیش آن فقیر. D اوسط بگیر.
(٢٥١٢) A از غرض. L در عرض. L بدید آرد.

۲۰۱۵ نطقِ موسی بُد بر اندازه ولیك • هم فزون آمد زگفتِ یارِ نیك
آن فزونی با خَضِر آمد شِقاق • گفت رَو تو مُکْثِری هذا فِراق
موسیا بسیارگویی دور شو • ورنه با من گنگ باش و کور شو
ور نرفتی وز ستیزه شِستهٔ • تو بمعنی رفتهٔ بگسستهٔ
چون حدث کردی تو ناگه در نماز • گویدت سوی طهارت رَو بتاز
۲۰۲۰ ور نرفتی خشك جنبان میشوی • خود نمازت رفت بنْشین ای غوی
رَو بر آنها که همجفت تُوَند • عاشقان و تشنهٔ گفتِ تُوَند
پاسبان بر خوابناکان بر فزود • ماهیان‌را پاسبان حاجت نبود
جامه‌پوشان‌را نظر بر گازرست • جانِ عریان‌را تجلّی زیورست
یا زعریانان بیکو باز رَو • یا چو ایشان فارغ از تن‌جامه شَو
۲۰۲۵ ور نمی‌تانی که کُل عریان شوی • جامه کم کن تا رهِ اوسط روی

عذر گفتن فقیر بشیخ،

پس فقیر آن شیخ‌را احوال گفت • عذررا با آن غرامت کرد جفت
هر سؤالِ شیخ‌را داد او جواب • چون جواباتِ خَضِر خوب و صواب
آن جواباتِ سؤالاتِ کلیم • کش خَضِر بنمود از ربِّ علیم
گشت مشکلهاش حل وافزون زیاد • از پیِ هر مشکلش مفتاح داد
۲۰۳۰ از خضر درویش هم میراث داشت • در جواب شیخ همّت بر گماشت

(۲۰۱۵) D بود for بد. D لیك, but originally ولیك.
(۲۰۱٦) D بر خضر. A has منکری written above مکثری. After this verse L adds:
موسیا بسیارگویی در گذر • چند گویی رو وصال آمد بسر
(۲۰۱۷) A ورنی. (۲۰۱۸) Bul. گر نرفتی. (۲۰۲۰) A نمازت رفته. Instead of the second hemistich D has the second hemistich of v. ۲۰۲۵
(۲۰۲۱) D بستهٔ for تشنهٔ. (۲۰۲۵) A نمی‌توانی. Bul. بکل for که کل.
(۲۰۲۷) Bul. هر سؤال. A گفت او جواب. (۲۰۲۹) Bul. om. و.
(۲۰۳۰) A شیخ هم همّت گماشت

گفت راه اوسط ارچه حکمتست * لیك اوسط نیز هم با نسبت‌است
آبِ جُو نسبت بأشتر هست کم * لیك باشد موش‌را آن همچو یَم
هرکرا بود اشتهای چار نان * دو خورد یا سه خورد هست اوسط آن
ور خورد هر چار دُور از اوسط است * او اسیر حرص مانند بط است
۲۰۳۵ هرك اورا اشتها ده نان بود * شش خورد می‌دان که اوسط آن بود
چون مرا پنجاه نان هست اشتها * مر ترا شش گرده همدستیم نی
تو بده رکعت نماز آیی ملول * من بپانصد در نیایم در نحول
آن یکی تا کعبه حافی می‌رود * وآن یکی تا مسجد از خود می‌شود
آن یکی در پاکبازی جان بداد * وآن یکی جان کَند تا یك نان بداد
۲۰۴۰ این وَسَط در باِنهایت می‌رود * که مر آن‌را اوّل و آخر بود
اوّل و آخر بباید تا در آن * در تصوّر گنجد اوسط یا میان
بی‌نهایت چون ندارد دو طرف * کی بود اورا میانه مُنْصَرَف
اوّل و آخر نشانش کس نداد * گفت لَوْ كانَ لَهُ ٱلْبَحْرُ مِداد
هفت دریا گر شود کُلّی مِداد * نیست مر پایان شدن‌را هیچ امید
۲۰۴۵ باغ و بیشه گر شود یکسر قلم * زین سخن هرگز نگردد هیچ کم
آن همه حِبْر و قلم فانی شود * وین حدیث بی‌عدد باقی بود
حالتِ من خواب‌را ماند گهی * خواب پندارد مر آن‌را گمرهی
چشمِ من خفته دلم بیدار دان * شکلِ بی‌کار مرا بر کار دان

(۲۰۳۲) Suppl. in marg. A. (۲۰۳۳) BDL Bul. هرکرا باشد وظیفه چار نان.
(۲۰۳۴) D om. (۲۰۳۵) D om. In A vv. ۲۰۳۵, ۲۰۳٦ follow vv. ۲۰۳۷, ۲۰۳۸, but corr. in marg. (۲۰۳٦) Bul. اشتهی. (۲۰۳۸) AB وین یکی تا مسجد. D جا for خود. (۲۰۳۹) Bul. جان داد. Bul. نان داد.
(۲۰٤۱) D در تصرّف گنجد اوّل یا میان. In A vv. ۲۰٤۱, ۲۰٤۲ follow vv. ۲۰٤۳, ۲۰٤٤. (۲۰٤٤) D گفت دریا. Bul. مدید. (۲۰٤٥) A باغها و بیشها گر شد قلم B گر بود. Bul. این سخن. (۲۰٤٦) Verses ۲۰٤٦—۲۰٦٥ are wanting in D.
(۲۰٤۸) B در کار دان. L پیکار دان.

گفت پیغمبر که عَیْنایَ تَنام * لا یَنامُ قَلْبِ عَنْ رَبِّ ٱلْأَنام
۲۰۵۰ چشمِ تو بیدار و دل خفته بخواب * چشمِ من خفته دلم در فتحِ باب
مر دلمرا پنج حسّ دیگرست * حسِّ دل‌را هر دو عالَم مَنْظَرست
تو زضعفِ خود مکن در من نگاه * بر تو شب بر من همان شب چاشتگاه
بر تو زندان بر من آن زندان چو باغ * عینِ مشغولی مرا گشته فراغ
پایِ تو در گِل مرا گِل گشته گُل * مر ترا ماتم مرا سُور و دُهُل
۲۰۵۵ در زمینم با تو ساکن در محل * می‌دوم بر چرخِ هفتم چون زُحَل
همنشینت من نیَم سایهٔ منست * برتر از اندیشها پایهٔ منست
زآنك من زاندیشها بگْذشته‌ام * خارجِ اندیشه پویان گشته‌ام
حاکمِ اندیشه‌ام محکوم نی * زانك بنّا حاکم آمد بر بنا
جملهٔ خلقان سخرهٔ اندیشه‌اند * زآن سبب خسته‌دل و غم‌پیشه‌اند
۲۰۶۰ قاصدا خودرا باندیشه دهم * چون بخواهم از میانشان بر جهم
من چو مرغِ اوجم اندیشه مگس * کی بود بر من مگس‌را دسترس
قاصدا زیر آیم از اوجِ بلند * تا شکسته‌پایگان بر من تنند
چون ملالم گیرد از سُفلی صفات * بر پرم همچون طُیور ٱلصّافّات
پرِّ من رُستهست هم از ذاتِ خویش * بر نچفسانم دو پر من با سریش
۲۰۶۵ جعفرِ طیّاررا پر جاریه‌ست * جعفرِ عیّاررا پر عاریه‌ست
نزدِ آنك لَمْ یَذُقْ دعویست این * نزدِ سُکّانِ اُفُق معنیست این
لاف و دعوی باشد این پیشِ غراب * دیگِ تی و پُر یکی پیشِ ذُباب
چونك در تو میشود لقمه گُهَر * تن مزن چندانك بتْوانی بخور
شیخ روزی بهرِ دفعِ سُوء ظن * در لکن قی کرد پُر دُر شد لکن

(۲۰٤۹) ABL پیغامبر. B لا تنام قلب. AL Bul. قلبی (۲۰۵۵) L میروم.
(۲۰۵۸) Bul. بر بنی. (۲۰۶۰) L نخواهم. (۲۰٦٤) L بر نچسبانم. L از سریش.
(۲۰٦۵) BL Bul. جعفر طرّاررا in the second hemistich, and so written above in A.
(۲۰٦۷) A لاف دعوی. (۲۰٦۸) A تن بزن. (۲۰٦۹) A و پر.

٢٥٧٠ گوهرِ معقول‌را محسوس کرد • پیرِ بینا بهرِ کم‌عقلیِٔ مرد
چونك در معده شود پاکت پلید • قفل رنه بر حلق و پنهان کن کلید
هرکه در وی لقمه شد نورِ جلال • هرچه خواهد تا خورد اورا حلال

بیان دعویی که عین آن دعوی گواه صدق خویش است،

گر تو هستی آشنای جانِ من • نیست دعوے گفتِ معنی‌لانِ من
گر بگویم نیم‌شب پیشِ تُوَم • هین مترس از شب که من خویشِ تُوَم
٢٥٧٥ این دو دعوی پیشِ تو معنی بود • چون شناسی بانگِ خویشاوندِ خود
پیشی و خویشی دو دعوی بود لیك • هر دو معنی بود پیشِ فهمِ نیك
قربِ آوازش گواهی می‌دهد • کین دَم از نزدیكِ یاری می‌جهد
لذّتِ آوازِ خویشاوند نیز • شد گوا بر صدقِ آن خویشِ عزیز
باز بی‌الهام احمق کو زجهل • می‌نداند بانگِ بیگانه زاَهْل
٢٥٨٠ پیشِ او دعوے بود گفتارِ او • جهلِ او شد مایهٔ انکارِ او
پیشِ زیرك کاندرونش نورهاست • عینِ این آواز معنی بود راست
یا بتازی گفت یك تازی‌زبان • که همی‌دانم زبانِ تازیان
عینِ تازی گفتنش معنی بود • گرچه تازے گفتنش دعوی بود
یا نویسد کاتبی بر کاغدی • کاتب و خط‌خوانم و من امجدی
٢٥٨٥ این نوشته گرچه خود دعوی بود • هم نوشته شاهدِ معنی بود
یا بگوید صوفیٔ دیدی تو دوش • در میانِ خواب سجّاده‌بدوش

(٢٥٧٠) D کم‌عقلی بمرد. (٢٥٧٢) L هرچه خواهد گو بخور نوشش حلال.
(٢٥٧٤) Bul. معنی‌دان من. (٢٥٧٨) A گواه. Bul. آن خویش ای عزیز.
(٢٥٧٩) D از پی الهام. (٢٥٨١) B Bul. آن آواز.
(٢٥٨٤) BD کاغذی.
(٢٥٨٥) Suppl. in marg. A. A شاهدی. Bul. شاهد و معنی.
(٢٥٨٦) Suppl. in marg. A.

من بُدم آن وآنچ گفتم خواب در * با تو انـدر خواب در شـرح نظر
گوش کن چون حلقه اندر گوش کن * آن سخن را پیشوای هوش کن
چون ترا یاد آید آن خواب این سخن * مُعْجِـز نَو باشـد و زرّ کهن
٢٥٩ گرچه دعوی می‌نمایـد این ولی * جانِ صاحب‌واقعه گویـد بلی
پس چو حکمت ضالّهٔ مؤمن بود * آن زهـرك بشْنود مُوقِن بود
چونك خودرا پیشِ او یابـد فقط * چون بود شك چون کند خودرا غلط
تشنه‌را چون بگویی تو شتـاب * در قدح آبست بِستان زود آب
هیچ گویـد تشنه کین دعویست رَو * از بَـرم ای مدّعی مهجور شو
٢٥٩٥ یـا گواه و حجّتی بنْمـا که این * جنسِ آبست و از آن ماءِ مَعین
یـا بطفل شـیر مادر بانگ زد * که بیـا من مادرم هان ای ولـد
طفل گویـد مـادرا حجّت بیـار * تا که با شـیرت بگیرم من قرار
در دلِ هر امّتی کز حق مـزه‌ست * رُوی و آوازِ پیَمبر معجـزه‌ست
چون پیَمبر از برون بانگی زنـد * جانِ امّت در درون سجـده کنـد
٢٦٠ زآنك جنسِ بانگِ او اندر جهان * از کسی نشْنیـده باشد گوشِ جان
آن غریب از ذوقِ آوازِ غریب * از زبانِ حق شنود إنّی قَریب

سجده کردن یحیی علیه السّلام در شکم مادر مسیح‌را علیه السّلام،

مـادرِ یحیی بمَـرْیَم در نهفت * پیشتر از وضعِ حملِ خویـش گفت
که یقین دیدم درونِ تو شهیست * که أُولُو الْعَزْم و رسولِ آگهیست
چون برابـر اوفتـادم بـا تو من * کرد سجـده حملِ من انـدر زمن

(٢٥٨٧) D تا for با. (٢٥٨٨) D پیش آی و هوش کن. (٢٥٨٩) AB از خواب. (٢٥٩٠) D آن ولی. A معجز تو. (٢٥٩٢) Bul. چونکه اورا پیش خود یابد. Bul. کند اورا غلط. (٢٥٩٧) Suppl. in marg. A. (٢٥٩٨) Suppl. in marg. A.
(٢٥٩٩) A. خود پیمبر. (٢٦٠١) DL شنید.
Heading: A om. Bul. سجده کردن یحیی و عیسی علیهما السلام در شکم مادر. در شکم
(٢٦٠٤) BDL Bul. حمل من ای ذو الفطن.

۳۶۰۵ این جنین مر آن جنین‌را سجده کرد * کز سجودش در تنم افتاد درد
گفت مریم من درون خویش هم * سجدهٔ دیدم ازین طفل شکم

اشکال آوردن برین قصّه ،

ابلهان گویند کین افسانه‌را * خط بکش زیرا دروغست و خطا
مریم اندر حَمْل جفت کس نشد * از برون شهر او وا پس نشد
از برون شهر آن شیرین فسون * تا نشد فارغ نیامد خود درون
۳۶۱۰ چون بزادش آنگهانش بر کنار * بر گرفت و برد تا پیش تبار
مادر یحیی کجا دیدش که تا * گوید اورا این سخن در ماجرا

جواب اشکال ،

این بداند کآنک اهل خاطرست * غایب آفاق اورا حاضرست
پیش مریم حاضر آید در نظر * مادر یحیی که دُورست از بصر
دیدها بسته ببینند دوست‌را * چون مشبّک کرده باشد پوست‌را
۳۶۱۵ ور ندیدش نه از برون و نه از درون * از حکایت گیر معنی ای زبون
نه چنان کافسانها بشْنیده بود * همچو شین بر نقشِ آن چنسیده بود
تا همی‌گفت آن کلیلهٔ بی‌زبان * چون سخن نوشد زدِمْنهٔ بی‌بیان
ور بدانستند لحن همدگر * فهم آن چون کرد بی نطقی بشر
در میان شیر و گاو آن دمنه چون * شد رسول و خواند بر هر دو فسون
۳۶۲۰ چون وزیر شیر شد گاو نبیل * چون زعکس ماه ترسان گشت پیل

(۳۶۰۷) A زیرا درو عیب و خطا . (۳۶۰۸) BDL Bul.
زآنك مریم وقت وضع حمل خویش * بود از بیگانه دور و هم زخویش
and so A in marg. (۳۶۰۹) D این for آن. After this verse L has v ۳۶۰۸.
(۳۶۱۲) L نداند . A کاندر for کآنك. (۳۶۱۳) A خاطر آمد در نظر.
(۳۶۱۴) A ببندد دوست‌را . (۳۶۱۵) Bul. om. و. A نه از اندرون .
(۳۶۱۶) L چسپیده. (۳۶۱۸) B بی نطق.

این کلیله و دمنه جملهٔ افتراست * ورنه کی با زاغ لکلك‌را مریست
ای برادر قصّه چون پیمانه‌ایست * معنی اندر وی مثالِ دانه‌ایست
دانهٔ معنی بگیرد مردِ عقل * ننگرد پیمانه‌را گر گشت نقل
ماجرای بلبل و گل گوش دار * گرچه گفتی نیست آنجا آشکار

سخن گفتن بزبان حال و فهم کردن آن،

۲۶۲۵ ماجرای شمع با پروانه هم * بشنو و معنی گزین کن ای صنم
گرچه گفتی نیست سرِّ گفت هست * هین ببالا پر مپر چون جغد پست
گفت در شطرنج کین خانهٔ رُخ است * گفت خانه‌ش از کجا آمد بدست
خانه‌را بخْرید یا میراث یافت * فرّخ آنکس که سوی معنی شتافت
گفت نحوی زَیْد عَمْرًا قَدْ ضَرَب * گفت چونش کرد بی جُرمی ادب
۲۶۳۰ عَمْرورا جُرمش چه بُد کان زیدِ خام * بی گنه اورا بزد همچون غلام
گفت این پیمانهٔ معنی بود * گندمی بِسْتان که پیمانه‌است رَد
زید و عمرو از بهرِ اِعرابست ساز * گر دروغست آن تو با اِعراب ساز
گفت نه من آن ندانم عمرورا * زید چون زد بی گناه و بی خطا
گفت از ناچار و لاغی بر گشود * عمرو یك واوی فزون دزدیده بود
۲۶۳۵ زید واقف گشت دزدش‌را بزد * چون زحدّش بُرد اورا حد سزد

پذیرا آمدن سخن باطل در دل باطلان،

گفت اینك راست پذْرفتم بجان * کژ نماید راست در پیشِ کژان

(۲۶۲۱) Bul. کلیله دمنه Bul. افتریست.
(۲۶۲۵) BDL با پروانه تو. Bul. با پروانه نیز, and so corr. in D. BDL گزین زافسانه تو. Bul. گزین کن ای عزیز, and so corr. in D.
(۲۶۲۶) D چند.
(۲۶۲۷) ABL Bul. خانه ازکجاش.
(۲۶۲۸) ABL Bul. کو for که.
(۲۶۳۰) ABD عمررا.
(۲۶۳۱) L گندمش.
(۲۶۳۲) AD عمر. ADL Bul. اعرابست و ساز.
(۲۶۳۳) A عمررا.
(۲۶۳۴) A عمر. A Bul. واو.
(۲۶۳۵) D چونك برد او واو. BL Bul. چونك از حد برد. Bul. اورا میسزد.
Heading: Bul. پذیر. A om. دل. In Bul. the heading follows v. ۲۶۳۶.

گـر بگوبی احولی‌را مَـه یکیست * گویدت این دوست و در وحدت شکیست
ور برو خنـدد کسی گویـد دُوَست * راست دارد این سزای بَدْخُوَست
بـر دروغان جمع می‌آیـد دروغ * اَلْخَبِیثَاتُ لِلْخَبِیثِینْ زد فـروغ
٢٦٤٠ دل‌فـراخان‌را بود دستِ فـراخ * چشم‌کوران‌را عثـارِ سنگلاخ

جستن آن درخت که هرکه میوهٔ آن درخت خورد نمیرد،

گفت دانـایی بـرای داستـان * که درختی هست در هندوستان
هرکسی کز میوهٔ او خورد و بُـرد * نـه شود او پیر نـه هرگز بمُـرد
پادشاهی این شنیـد از صادقی * بر درخت و میوه‌اش شـد عاشقی
قاصـدی دانـا زدیوانِ ادب * سوی هندستان روان کرد از طلب
٢٦٤٥ سـالهـا می‌گشت آن قاصـد ازو * گِردِ هندستان بـرای جست و جو
شهر شهر از بهـرِ این مطلوب گشت * نه جزیره ماند و نه کوه و نه دشت
هـرکرا پرسیـد کردش ریشخنـد * کین که جوید جز مگر مجنونِ بند
بس کسان صفعش زدند اندر مزاح * بس کسان گفتند ای صاحب‌فلاح
جست و جویِ چون تو زیرك سینه‌صاف * کَی تهی باشـد کجـا باشـد گزاف
٢٦٥٠ وین مراعاتش یکی صفعی دگر * وین زصفعِ آشکـارا سخت‌تـر
می‌ستودنـدش بتَسْخَر کای بزرگ * در فلان جایی درختی بس سترگ

(٢٦٢٧) A گوید. D این دُست و دو حدت شکیست. Bul. آن دوست.
(٢٦٢٨) L Bul. بدو خندد.   (٢٦٢٩) ABDL Bul. للخبیثات الخبیثین.
Heading: Bul. میوهٔاش خورد.   (٢٦٤٢) A هرکی از. A پیر او هرگز نمرد. B پیر و نی هرگز بمرد.
(٢٦٤٤) Bul. قاصد. D هندوستان. In D this and the following verse are transposed.   (٢٦٤٥) D این قاصد. D هندوستان.
(٢٦٤٦) B ماند نه کوه, and so L.   (٢٦٤٨) D پس کسان صفعش.
(٢٦٥٠) B Bul. صنع دگر.   (٢٦٥١) Bul. در فلان جا بد درختی. BD در فلان اقلیم بس هول و سترگ, which is written above the line in A, and so L, which writes اقلام.

در فلان بیشه درختی هست سبز * بس بلند و پهن و هر شاخیش گبز
قاصدِ شه بسته در جُستن کمر * می‌شنید از هر کسی نوعی خبر
پس سیاحت کرد آنجا سالها * می‌فرستادش شهنشه مالها
۲۶۵۵ چون بسی دید اندر آن غربت تعب * عاجز آمد آخر الامر از طلب
هیچ از مقصود اثر پیدا نشد * زآن غرض غیر خبر پیدا نشد
رشتهٔ اومیدِ او بگسسته شد * جُستهٔ او عاقبت ناجُسته شد
کرد عزمِ بازگشتن سوی شاه * اشك می‌بارید و می‌بُرّید راه

شرح کردن شیخ سرّ آن درخت با آن طالب مقلّد،

بود شیخی عالمی قُطْبی کریم * اندر آن منزل که آیس شد ندیم
۲۶۶۰ گفت من نومید پیشِ او روم * زآستانِ او براه اندر شوم
تا دعای او بود همراهِ من * چونك نومیدم من از دلخواهِ من
رفت پیشِ شیخ با چشمِ پُر آب * اشك می‌بارید مانندِ سحاب
گفت شیخا وقتِ رحم و رقّتست * ناامیدم وقتِ لطف اینْ ساعتست
گفت وا گو کز چه نومیدیستت * چیست مطلوبِ تو رُو با چیستت
۲۶۶۵ گفت شاهنشاه کردم اختیار * از برای جُستنِ یك شاخسار
که درختی هست نادر در جهات * میوهٔ او مایهٔ آبِ حیات
سالها جستم ندیدم یك نشان * جز که طنز و تَسْخَر این سَرْخوشان
شیخ خندید و بگفتش ای سلیم * این درختِ علم باشد در علیم
بس بلند و بس شگرف و بس بسیط * آبِ حیوانی زدریای محیط

(۲۶۵۲) A بلند و سبز. (۲۶۵۳) A om. بسته, in marg. بست. A نوع.
(۲۶۵۴) DL Bul. بس سیاحت. (۲۶۵۷) AL Bul. امّید.
(۲۶۵۹) A شیخ عالم و قطبی. D ایش شد ندیم.
(۲۶۶۴) A از چه.
(۲۶۶۶) A میوهٔ آب حیات.

٢٦٧٠ تو بصورت رفتهٔ گُم گشتهٔ * زآن نمی‌یابی که معنی هشتهٔ
گه درخشش نام شد گاه آفتاب * گاه بحرش نام شد گاهی سحاب
آن یکی کش صد هزار آثار خاست * کمترین آثارِ او عمرِ بقاست
گرچه فَرْدست او اثر دارد هزار * آن یکی‌را نام شاید بی‌شمار
آن یکی شخصی ترا باشد پدر * در حق شخصی دگر باشد پسر
٢٦٧٥ در حقِ دیگر بود قهر و عدو * در حقِ دیگر بود لطف و نکو
صد هزاران نام او یك آدمی * صاحبِ هر وصفش از وصفی عمی
هرك جوید نام گر صاحب ثقه‌است * همچو تو نومید و اندر تفرقه‌است
تو چه بر چفسی برین نامِ درخت * تا بمانی تلخ‌کام و شوربخت
درگذر از نام و بنگر در صِفات * تا صفاتت ره نماید سوی ذات
٢٦٨٠ اختلافِ خلق از نام اوفتاد * چون بمعنی رفت آرام اوفتاد

منازعت چهار کس جهت انگور که هر یکی بنام دیگر فهم کرده بود آن‌را،

چار کس‌را داد مردی یك دِرَم * آن یکی گفت این بانگوری دهم

(٢٦٧٠) BDL Bul. تو بصورت رفتهٔ ای بی‌خبر * زآن زشاخ معنیٔ بی بار و بر

(٢٦٧١) BL Bul. گه آفتاب. BL Bul. گاه بحرش نام گشت و and so A in marg.

(٢٦٧٢) D این یکی. B که for کش. ABL عمر و بقاست. گه سحاب.

(٢٦٧٥) After this verse L adds:

در حق دیگر کسی او عمّ و خال * در حق دیگر کسی هیچ و خیال

(٢٦٧٦) BD Bul. و او. L از وصفش عمی.

(٢٦٧٨) A نام و درخت. After this verse L adds:

صورت باطل چه جویی ای جوان * رو معانی‌را طلب ای پهلوان
صورت و هیأت بود چون قشر و پوست * معنی اندر وی چو مغز ای یار و دوست

(٢٦٨٠) After this verse L adds:

اندرین معنی مثالی خوش شنو * تا نمانی تو اسامی‌را گرو

Heading: A هر یکی‌را. Bul. فهم کرده بودند انگوررا.

(٢٦٨١) L in the second hemistich: هر یکی از شهری افتاده بهم. L adds:

آن یکی دیگر عرب بُد گفت لا * من عِنَب خواهم نه انگور ای دغا
آن یکی ترکی بُد و گفت این بَنُم * من نمی‌خواهم عنب خواهم اُزُم
آن یکی رومی بگفت این قیل را * ترک کن خواهیم اِسْتافیل را
٢٦٨٥ در تنازع آن نفر جنگی شدند * که زسرّ نامها غافل بُدند
مُشت بر هم می‌زدند از ابلهی * پُر بُدند از جهل وز دانش تهی
صاحبِ سرّی عزیزی صدزبان * گر بُدی آنجا بدادی صُلحشان
پس بگفتی او که من زین یك دِرَم * آرزوی جُملتان را می‌دهم
چونك بسْپارید دل را بی دغل * این دِرَمتان می‌کند چندین عمل
٢٦٩٠ یك درمتان می‌شود چار المُراد * چار دشمن می‌شود یك زاتّحاد
گفتِ هر یك‌تان دهد جنگ و فراق * گفتِ من آرد شمارا اتّفاق
پس شما خاموش باشید أَنْصِتُوا * تا زبان‌تان من شوم در گفت و گو
گر سخنتان در توافق مُوثَقه‌است * در اثر مایهٔ نزاع و تفرقه‌است
گرمیِ عاریّتی ندْهد اثر * گرمیِ خاصیّتی دارد هنر
٢٦٩٥ سرکه‌را گر گرم کردی زآتش آن * چون خوری سردی فزاید بی‌گمان
زآنك آن گرمیِ او دهلیزیست * طبعِ اصلش سردیست و تیزیست
ور بود یخ‌بسته دوشاب ای پسر * چون خوری گرمی فزاید در جگر
پس ریای شیخ به زاخلاصِ ما * کز بصیرت باشد آن وین از عَمَی
از حدیثِ شیخ جمعیّت رسد * تفرقه آرد دَمِ اهلِ حسد

فارسی و ترك و رومی و عرب * جمله باهم در نزاع و در غضب
فارسی گفتا که ما زین چون رهیم * هی بیا تا [illegible]ن بانگوری دهیم

(٢٦٨٢) A گفت [دگر] دیگر آن یکی ترك. AB بَنُم as in text. L مَنُم. L گفتا هی
(٢٦٨٤) BDL استافیل را. Bul. خواهم اوزم. Bul. کرکمس نه عنب
(٢٦٨٨) L جمله‌تان می‌آورم. (٢٦٩٠) L از مراد. (٢٦٩١) D آرم شمارا.
(٢٦٩٣) BDL Bul. گر سخن‌تان می‌نماید یك نمط * در اثر مایهٔ نزاعست و سخط and so A in marg. (٢٦٩٥) Bul. زآتشان.
(٢٦٩٦) A وآنك for زآنك.

٢٧٠٠ چون سُلیمان کز سوی حضرت بتاخت * کو زبانِ جملهٔ مرغان شناخت
در زمانِ عدلش آهو با پلنگ * اُنس بگْرفت و برون آمد زجنگ
شد کبوتر ایمن از چنگالِ باز * گوسفند از گرگ ناورد احتراز
او میانجی شد میانِ دشمنان * اتّحادے شد میانِ پرزنان
تو چو موری بهرِ دانه می‌دوے * هین سُلیمان جو چه می‌باشی غوی
٢٧٠٥ دانه‌جُورا دانه‌اش دامی شود * وآن سلیمان‌جوی‌را هر دو بود
مرغِ جانهارا درین آخر زمان * نیستشان از همدگر یک دَم امان
هم سُلیمان هست اندر دَوْرِ ما * کو دهد صلح و نماند جورِ ما
قولِ إِنْ مِنْ أُمَّة‌را یاد گیر * تا بالاّ وَخَلا فِیها نَذِیر
گفت خود خالی نبودست امّتی * از خلیفهٔ حقّ و صاحب‌همّتی
٢٧١٠ مرغِ جانهارا چنان یکدل کند * کز صفاشان بی غِش و بی غِل کند
مشفقان گردند همچون والده * مُسْلِمون‌را گفت نَفْسُ واحِده
نفسِ واحد از رسولِ حق شدند * ورنه هر یك دشمنی مطلق بُدند

بر خاستن مخالفت و عداوت از میان انصار ببرکات رسول صلّی اللّه علیه وسلّم ،

دو قبیله کاَوْس و خَزْرَج نام داشت * یك زدیگر جانِ خون‌آشام داشت
کینهای کهنه‌شان از مصطفی * محو شد در نورِ اسلام و صفا
٢٧١٥ اوّلا اِخوان شدند آن دشمنان * همچو اَعْدادِ عِنَب در بوستان
وز دَمِ اَلْمُؤْمِنُون إِخْوَة ببند * در شکستند و تنِ واحد شدند

(٢٧٠٠) AB Bul. مرغانرا.   (٢٧٠١) A در زمان او کبوتر با کلنگ.
(٢٧٠٥) Bul. دامی بود.   (٢٧٠٦) A زمان for امان.
(٢٧٠٧) Bul. دورها. Bul. جورها.   (٢٧٠٨) Bul. نظم for قول.
(٢٧٠٩) D حول for گفت, corr. in marg.   (٢٧١٠) L کنند *bis.*
(٢٧١٢) A ورنی. B Bul. دشمن.   Heading: A om. از. D میان نصارا.
(٢٧١٦) D اخوه بدند. L اخوه به پند. AB بپند as in text.

صورتِ انگورها اخوان بود * چون فشردی شیرهٔ واحد شود
غوره و انگور ضدّانند لیك * چونك غوره پخته شد شد یارِ نیك
غورهٔ کو سنگ‌بست و خام ماند * در ازل حق کافرِ اصلیش خواند
۲۷۲۰ نی اخی نی نفسِ واحد باشد او * در شقاوت نحسِ مُلحد باشد او
گر بگویم آنچ او دارد نهان * فتنهٔ اَفْهام خیزد در جهان
سرِّ گبرِ کور نامذکور به * دودِ دوزخ از اِرَم مهجور به
غورهای نیك کایشان قابل‌اند * از دَمِ اهلِ دل آخر یك‌دل اند
سوی انگوری همی‌رانند تیز * تا دُوی بر خیزد و کین و ستیز
۲۷۲۵ پس در انگوری همی‌درّند پوست * تا یکی گردند وحدت وصفِ اوست
دوست دشمن گردد ایرا هم دُوَست * هیچ یك با خویش جنگی در نبست
آفرین بر عشقِ کُلِّ اوستاد * صد هزاران ذرّه‌را داد اتّحاد
همچو خاكِ مفترق در ره‌گذر * یك سبوشان کرد دستِ کوزه‌گر
که اتّحادِ جسمهای آب و طین * هست ناقص جان نمی‌ماند بدین
۲۷۳۰ گر نظایر گویم اینجا در مثال * فهم‌را ترسم که آرد اختلال
هم سُلیمان هست اکنون لیك ما * از نشاطِ دُوربینی در عما
دوربینی کور دارد مردرا * همچو خفته در سرا کور از سرا
مُولَعیم اندر سخنهای دقیق * در گِرِهها باز کردن ما عشیق
تا گره بندیم و بگْشاییم ما * در شِکال و در جواب آیین‌فزا
۲۷۳۵ همچو مرغی کو گشاید بندِ دام * گاه بندد تا شود در فن تمام
او بود محروم از صحرا و مرج * عمرِ او اندر گِره‌کاریست خرج

(۲۷۱۷) L om. In D this and the following verse are transposed.
(۲۷۱۸) D شد یارْ نیك. L یارند نیك.   (۲۷۱۹) BL سنگ‌پشت.
(۲۷۲۰) L Bul. نحس و ملحد.   (۲۷۲۵) ABL و وحدت.
(۲۷۲۶) BDL Bul. با خویش جنگی در نبست.   (۲۷۲۷) A Bul. کلّی.
(۲۷۲۹) ABL Bul. کاتّحاد.   (۲۷۳۱) L om.
(۲۷۳۳) L om.   (۲۷۳۴) D om.

خود زبون او نگـردد هیچ دام * لیك پَرّش در شکست افتد مـدام

با گره کم کوش تا بال و پَـرَت * نسْکُلد یك یك ازین کرّ و فَرَت

صد هزاران مرغ پرهاشان شکست * وآن کمین‌گاه عوارض‌را نبست

٢٧٤٠ حالِ ایشان از نُبی خوان ای حریص * نَقَّبُوا فِیهـا ببین هَلْ مِنْ مَحِیص

از نزاعِ تُرك و رومی و عرب * حَل نشـد اِشْکـالِ انگور و عنب

تـا سُلیمـانِ لسینِ معنوی * در نیآیـد بـر نخیزد این دُوی

جملهٔ مـرغانِ منـازع بـازْوار * بشْنوید این طبلِ بازِ شهریـار

زاِختـلافِ خویـش سوی اتّحاد * هین زهر جانب روان گردید شاد

٢٧٤٥ حَیْثُ مـا کُنْتُمْ فَوَلُّوا وَجْهَکُمْ * نَحْوَهُ هٰـذا الَّـذِی لَمْ یَنْهَکُمْ

کور مرغانیم و بـس ناساختیم * کآن سُلیمان‌را دمی نشْناختیم

همچو جغدان دشمنِ بازان شدیم * لاجرم وا مانـدهٔ ویران شـدیم

می‌کنیم از غایتِ جهل و عَمَی * قصـدِ آزارِ عزیـزانِ خـدا

جمعِ مرغان کز سُلیمان روشن‌اند * پرّ و بالِ بی‌گنه کی بـر کَننـد

٢٧٥٠ بلك سوی عاجزان چینـه کشنـد * بی خلاف و کینه آن مرغان خَوشند

هدهـدِ ایشان پیِ تقـدیس‌را * می‌گشایـد راه صـد بلقیـس‌را

زاغِ ایشان گر بصورت زاغ بود * بازْهمّت آمـد و مـا زَاغ بـود

لکلكِ ایشان که لَکْلَكْ می‌زنـد * آتشِ توحیـد در شك می‌زنـد

وآن کبوترشان زبازان نشْکُهـد * بـاز سَـر پیشِ کبوترشان نهـد

٢٧٥٥ بلبلِ ایشان که حالت آرد او * در درونِ خویش گُلشن دارد او

طوطیِ ایشان زقنـد آزاد بود * کز درون قنـدِ ابـد رویش نمود

(٢٧٣٧) In A vv. ٢٧٣٧, ٢٧٣٨ follow vv. ٢٧٣٩, ٢٧٤٠, corr. in marg.

(٢٧٣٨) BL Bul. نگسلد for نسکلد . A نشکند.

(٢٧٤٠) Bul. بخوان for ببین.

(٢٧٤٢) B امین for لسین . L لسان . L در نیابد

(٢٧٤٥) B نحو هذا.

(٢٧٤٦) D و بس . Bul. نکو for دمی.

(٢٧٤٩) A om. B می‌کشیم از غایت.

(٢٧٥٠) L om. D کینه کشند . B این مرغان.

(٢٧٥٣) D میزند *bis*.

(٢٧٥٤) B آن کبوترشان.

پـایِ طاوسانِ ایشان در نظـر * بهـتر از طاوس‌پـرّانِ دگـر
مَنطِقُ ٱلطَّیْرانِ خاقانی صـداست * منطق الطّـیرِ سُلیمـانی کجـاست
تو چـه دانی بانگِ مرغان‌را همی * چون ندیدستی سُلیمان‌را دمی
۲۷۶۰ پَرِ آن مرغی کـه بانگش مُطْربست * از برونِ مَشْرِقست و مَغْـربست
هـر یك آهنگش زکُرسی تـا ثَریست * وز ثری تـا عرش در کرّ و فَریست
مرغِ کو بی این سُلیمان می‌رود * عاشقِ ظلمت چو خفّـاشی بود
با سُلیمان خو کن اے خفّاشِ رَد * تا کـه در ظلمت نمانی تا ابـد
یك گزی رہ که بدان سو می‌روی * همچو گـز قُطْبِ مساحت می‌شوے
۲۷۶۵ وآنك لنگ و لُوك آن سو می‌جهی * از همـه لنگی و لوکی می‌رهی

قصّهٔ بطبچگان که مرغ خانگی پروردشان ،

تخمِ بطّی گرچـه مـرغِ خانگی * زیرِ پـرّ خویش کردت دایگی
مادرِ تو بطِّ آن دریـا بُدست * دایه‌ات خاکی بُـد و خشکی‌پرست
میلِ دریا کـه دلِ تو اندرست * آن طبیعت جانت‌را از مادرست
میلِ خشکی مر تـرا زین دایه‌است * دایـه‌را بگـذار که او بَدْرایه‌است
۲۷۷۰ دایه‌را بگْـذار بـر خشك و بران * اندر آ در بحرِ معنی چون بطان
گـر تـرا مـادر بترسانـد زآب * تو مترس و سوی دریا ران شتاب

(۲۷۵۸) B منطق الطیر آن خاقانی . L جداست for صداست . A in the second hemistich نطق طیر .

(۲۷۵۹) A همی for دمی in the second hemistich. In A vv. ۲۷۵۹ and ۲۷۶۱ are transposed, but corr. in marg.

(۲۷۶۱) D هرکه آهنگش .

(۲۷۶۲) D om. این and has را suppl. after مرغ .

(۲۷۶۳) D om. A ظل for ظلمت .

(۲۷۶۴) A یك گز .

(۲۷۶۵) A و آن سو . L Bul. میجهد . A وز همه . L Bul. میرهد .

(۲۷۶۶) B DL Bul. تخم بطّی گرچه مرغ خانه‌ات * کرد زیر پر چو دایه تربیت .

(۲۷۶۹) ABL Bul. کو for که او .

(۲۷۷۰) ABL Bul. در for بر .

(۲۷۷۱) BL Bul. دایه for مادر .

تو بطی بر خشك و بر تر زنده * نی چو مرغ خانه خانه‌کنده
تو زکرّمنا بنی آدم شهی هم بخشکی هم بدریا پا نهی
که حملناهم علی البحری بجان * از حملناهم علی البرّ پیش ران
٢٧٧٥ مر ملایك‌را سوی برّ راه نیست * جنسِ حیوان هم زبحر آگاه نیست
تو بتن حیوان بجانی از ملك * تا روی هم بر زمین هم بر فلك
تا بظاهر مثلکم باشد بشر * با دلِ یوحی الیه دیده‌ور
قالبِ خاکی فتاده بر زمین * روحِ او گردان بر آن چرخِ برین
ما همه مرغابیانیم ای غلام * بحر میداند زبانِ ما تمام
٢٧٨٠ پس سلیمان بحر آمد ما چو طیر * در سلیمان تا ابد داریم سیر
با سلیمان پای در دریا بنه * تا چو داود آب سازد صد زره
آن سلیمان پیشِ جمله حاضرست * لیك غیرت چشم‌بند و ساحرست
تا زجهل و خوابناکی و فضول * او بپیشِ ما و ما از وی ملول
تشنه‌را دردِ سر آرد بانگِ رعد * چون نداند کو کشاند ابرِ سعد
٢٧٨٥ چشمِ او ماندست در جوی روان * بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان
مرکبِ همّت سوی اسباب راند * از مسبِّب لاجرم محروم ماند
آنك بیند او مسبّب‌را عیان * کی نهد دل بر سببهای جهان

حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد که در بادیه تنهاش یافتند،

زاهدی بُد در میانِ بادیه * در عبادت غرق چون عبّادیه

(٢٧٧٢) D om. و. (٢٧٧٣) AB Bul. هم بدریا هم بخشکی. (٢٧٧٤) B Bul. علی البحر بجان.
(٢٧٧٧) D تا for با. (٢٧٧٨) Suppl. in marg. B. BDL Bul. برین چرخ.
(٢٧٨١) AB Bul. بر دریا. A صد گره. (٢٧٨٣) B ما زجهل.
(٢٧٨٤) BL گشاید ابر سعد. (٢٧٨٥) Suppl. in marg. B.
(٢٧٨٦) AB Bul. محجوب ماند. (٢٧٨٧) A om.
Heading: Bul. تنها یافتندش ایستاده بر سر ریگ سوزان

حاجیان آنجا رسیدند از بلاد * دیدشان بر زاهد خشك اوفتاد
۲۷۹۰ جای زاهد خشك بود او تر مزاج * از سموم بادیه بودش علاج
حاجیان حیران شدند از وحدتش * وآن سلامت در میان آفتش
در نماز استاده بُد بر روی ریگ * ریگ کز تفّش بجوشد آب دیگ
گفتیی سرمست در سبزه و گلست * یا سواره بر بُراق و دُلدُل است
یا که پایش بر حریر و حُلّهاست * یا سموم اورا به از باد صباست
۲۷۹۵ ایستادند انتظار او در نماز * ماند بُد استاده در فکر دراز
چون زاستغراق باز آمد فقیر * زآن جماعت زندهٔ روشن‌ضمیر
دید کآبش می‌چکید از دست و رُو * جامه‌اش تر بود زآثار وضو
پس بپرسیدش که آبت از کجاست * دست‌را بر داشت کز سوی سماست
گفت هر گاهی که خواهی می‌رسد * بی زچاه و بی زحَبْلٍ مِن مَسَد
۲۸۰۰ مشکل ما حل کن ای سلطان دین * تا ببخشد حال تو مارا یقین
وا نُما سرّی زاسرارت بما * تا ببرّیم از میان زنّارها
چشمهارا کرد سوی آسمان * که اجابت کن دعای حاجیان
رزق‌جویی‌را زبالا خوگرم * تو زبالا بر گشودستی درَم
ای نموده تو مکان از لامکان * فی ٱلسَّمَآءِ رِزْقُكُمْ کرده عیان
۲۸۰۵ در میان این مناجات ابر خوش * زود پیدا شد چو پیل آب‌کش

(۲۷۹۲) D ایستاده. D در روی.   (۲۷۹۳) A گویی. Bul. سبز. AL om. و bis.
(۲۷۹٤) D om. L تازه رو for انتظار. L in the second hemistich: یا خشوع و با خضوع و با نیاز. After this verse D Bul. add:

پس بماندند آن جماعت با نیاز * تا شود درویش فارغ از نماز

and so B in marg. L adds:

ماند بود استاده در فکر دراز * با حبیب خویشتن میگفت راز
پس بماندند آن جماعت چاره‌ساز * تا شود درویش فارغ از نماز

(۲۷۹٦) A زنده‌تر.   (۲۷۹۸) A آن یکی گفتش که آبت.
(۲۷۹۹) AL نی bis.   (۲۸۰۱) A سرّی بما زاسرارها.
(۲۸۰۲) BDL چشم‌را بگشود سوی آسمان.   (۲۸۰۳) Suppl. in marg. B.

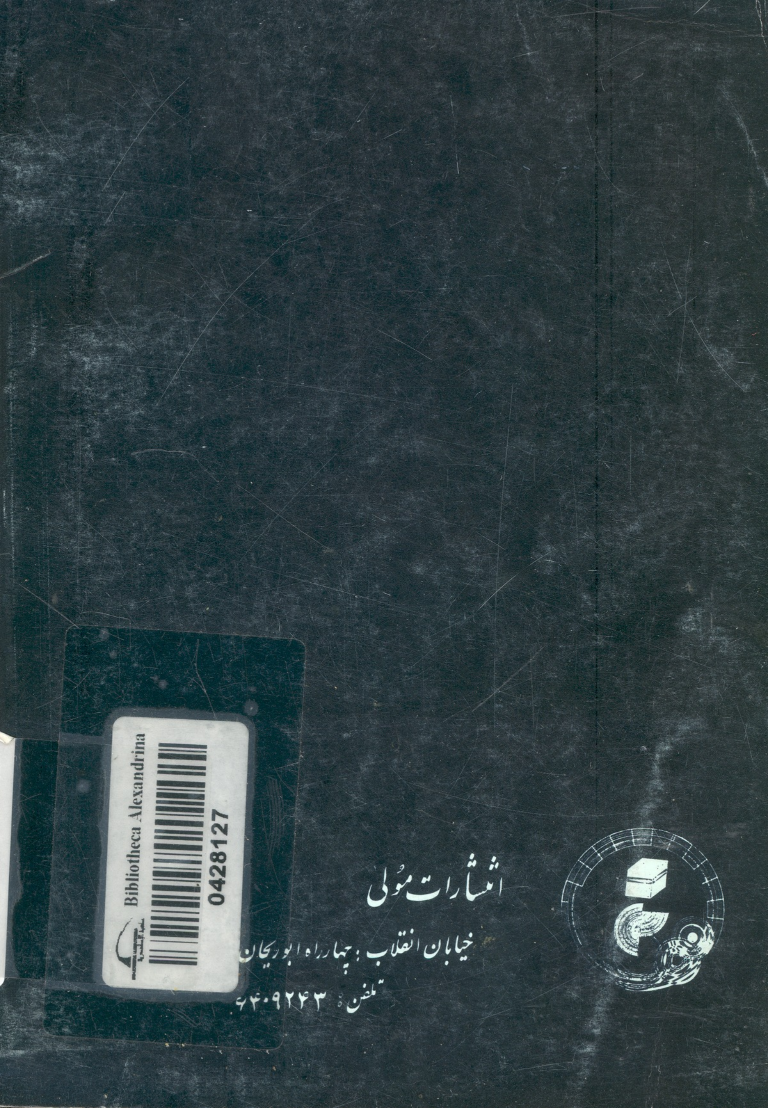
همچو آب از مَشك باریدن گرفت * در گو و در غارها مسکن گرفت
ابر می‌بارید چون مَشك اشکها * حاجیان جمله گشاده مَشکها
یك جماعت زآن عجایب کارها * می‌بریدند از میان زنّارها
قومِ دیگررا یقین در ازدیاد * زین عجب وَٱللّٰهُ أَعْلَم بِٱلرَّشاد
۲۸۱۰ قومِ دیگر ناپذیرا تُرْش و خام * ناقصانِ سرمدی تَمَّ ٱلْکلام

(۲۸۰۷) After this verse L adds:

یك عجایب در بیابان وا نمود * ابر چون مشکی دهن‌را وا گشود

(۲۸۰۸) A قومی دیگر for یك جماعت. Bul یك گروهی. (۲۸۰۹) A این عجب.

تمّ المجلّد الثانی من المثنوی المعنوی،


Bibliotheca Alexandrina
0428127
انتشارات مولی
خیابان انقلاب، چهارراه ابوریحان
تلفن: ۶۴۰۹۲۴۳